کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

تسنیم المقربین

شرح فارسی منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

(سده نهم هجری)

شمس الدین محمد تبادکانی طوسی

تصحیح و تحقیق

سید محمد طباطبائی بهبهانی (منصور)

ISBN 964-6690-19-X

تسنیم المقربین

شمس الدین محمد تنکابنی طوسی

تصحیح و تحقیق: سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)

۲/۸۱۰ ف ر
۲۱/۱۷

۲/۸۱۰

تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

۲۶۶۴۹

۸۱

تبادکانی، محمّدبن محمّد، ـ ۸۹۱ ق. شارح.
تسنیم المقربین: شرح فارسی منازل السائرین خواجه‌عبدالله انصاری / شمس‌الدین محمّد تبادکانی طوسی؛ تصحیح و تحقیق محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور).ـ تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲.
۵۹۶ ص.
ISBN 964-6690-19-X: ۴۷۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص. عنوان لاتینی شده: Šama-al-din Moḥammad Tabadakani Ṭusi Tasnim-Al Moqarrabin: a persian commentary on Manazel-al Sa-erin
کتابنامه: ص. [۵۸۷] ـ ۵۹۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. انصاری، عبدالله بن محمّد، ۳۹۶ ـ ۴۸۱ ق. منازل السائرین ـ ـ نقد و تفسیر. ۲. عرفان ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. تصوّف ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. انصاری، عبدالله بن محمّد، ۳۹۶ ـ ۴۸۱ ق. منازل السائرین. شرح. ب. طباطبایی بهبهانی، محمّد، مصحح. ج. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی. د. عنوان. هـ. عنوان: منازل السائرین. شرح. و. عنوان: شرح فارسی منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری.
BP ۲۸۲/۶/الف ۹ م ۹۰۲۱۲۶ ۲۹۷/۸۳
۱۳۸۲
کتابخانهٔ ملّی ایران ۱۳۳۹۹ ـ ۸۲ م

تسنیم المقربین

شرح فارسی منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری

شمس‌الدین محمّد تبادکانی طوسی

تصحیح و تحقیق: سیّد محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور)

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

تسنیم المقربین

Tasnim-al Moqarrabin

تصحیح و تحقیق: سیّد محمّد طباطبایی (منصور)

حروفچین: بنفشه ابوطالبی
صفحه‌آرا: فاطمه اخوان‌فرد
نمونه‌خوان: دکتر عبدالحسین مهدوی
قلم‌های استفاده شده: لوتوس **زر یاقوت** بدر
کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده
لیتوگرافی: کلهر
چاپ: چاپخانهٔ مجلس شورای اسلامی

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۲
شمارگان: ۱۰۰۰
بها: ۳۷۰۰۰ ریال

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

شابک: 964-6690-19-X

نشانی سایت اینترنتی: ***WWW.Majlislib.com (org)***
نشانی پست الکترونیکی: ***Pajoohesh@Majlislib.com***

به نام خداوند مهرگستر مهربان

از دیر باز، کتابخانه‌ها به عنوان پایگاه اطلاعاتی، علمی و فرهنگی، از مهمترین عوامل ترقّی مادّی و معنوی جوامع و شاخصهٔ توسعه یافتگی به شمار می‌آمده‌اند. در این میان گنجینه‌های نسخه‌های خطّی از اهمیتی دو چندان برخوردار بوده و ملتها به وجود چنین ذخائر معنوی مباهات می‌کرده‌اند.

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، با داشتن بیش از بیست و دو هزار جلد نسخهٔ خطّی یکی از ارزشمندترین کتابخانه‌های موجود دنیا است. این کتابخانه در طول حیات خویش، درکنار نگهداری و تهیهٔ نسخ خطّی، تلاشهایی نیز در زمینهٔ تصحیح و احیای آنها داشته است. امّا این بار مفتخریم به اطّلاع دانشمندان و پژوهندگان برسانیم که با تأسیس مرکز پژوهش و آموزش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، سعی بر آن داریم تا احیا و نشر نسخ خطی را شتاب و غنای بیشتری بخشیم و با تصحیح انتقادی و نشر متون بر جای مانده از پیشینیان، بنیادهای رشد و تعالی فرهنگی جامعهٔ خویش را مستحکم، و نسل جوان را با فرهنگ و تمدّن والای ایران و اسلام، بیش از پیش آشنا سازیم.

اثر حاضر، تسنیم المقربین فی شرح منازل السائرین نگاشتهٔ شمس‌الدین محمّد تبادکانی طوسی ـ یکی از دستنوشتهای ارزشمند کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که به کوشش اندیشور گرامی جناب آقای سیّد محمد طباطبایی بهبهانی (منصور) تصحیح شده، و اینک به پیشگاه شما خوانندهٔ اندیشمند عرضه می‌شود.

سیّد محمّدعلی احمدی‌ابهری

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

تقدیم به:

پدر و مادرم

آموزگاران عشق بی‌ادّعا،

و همسر بردبار و صبورم که صمیمانه یاری‌ام داد

فهرست مطالب

پیشگفتار ..... ۱۳ ـ ۱۵

مقدّمهٔ مصحّح ..... ۱۷ ـ ۵۷

پیر هرات ۱۷

منازل السائرین ۱۹

نکته ۲۱

هزار مقام ابوبکر کتّانی ۲۲

صد میدان و منازل السائرین ۲۳

شروح منازل السائرین ۲۴

عبدالرّزاق کاشانی ۲۹

شرح کاشانی بر منازل ۳۱

مولانا شمس‌الدین تبادکانی ۳۲

مسافرت به بخارا ۳۳

مذهب ۳۴

قدرت حافظه ۳۵

ریاضات و عبادات ۳۵

کرامات ۳۵

تبادکانی و سماع ۳۶

حکایتی از تبادکانی ۳۶

تبادکانی و نظربازی ۳۷

تبادکانی شاعر ۳۸

مولانا حمیدالدین تبادکانی ۴۰

شیخ زین‌الدین ابوبکر ۴۱

مریدان ۴۲

امیر سیدحسین اردشیر ۴۲

مولانا محمد حیرانی ۴۳

معاصرین ۴۳

وفات ۴۴

تألیفات مولانا تبادکانی ۴۴

تسنیم المقرّبین ۴۶

سبک تسنیم المقربین ۴۹

نسخه‌های تسنیم المقربین ۵۱

روش تصحیح ۵۵

مقدّمة شارح ..... **٥٩ ـ ٦٨**

مقدمة خواجه و شرح آن ..... **٦٩ ـ ٨٨**

قسم البدايات ..... **٨٩ ـ ١٣٥**

باب اليقظة ٩١

باب التوبة ٩٧

باب المحاسبة ١٠٦

باب الإنابة ١٠٩

باب التفكر ١١٢

باب التذكر ١١٨

باب الاعتصام ١٢٣

باب الرياضة ١٢٩

باب السماع ١٣٢

قسم الأبواب ..... **١٣٧ ـ ١٦٧**

باب الحزن ١٣٨

باب الخوف ١٤١

باب الإشفاق ١٤٣

باب الخشوع ١٤٦

باب الإخبات ١٤٨

باب الزهد ١٥١

باب الورع ١٥٥

باب التبتّل ١٥٨

باب الرجاء ١٦١

باب الرغبة ١٦٥

قسم المعاملات ..... **١٦٩ ـ ٢٠٣**

باب الرعاية ١٧٠

باب المراقبة ١٧٢

باب الحرمة ١٧٧

باب الإخلاص ١٨١

باب التهذيب ١٨٥

باب الاستقامة ١٨٨

باب التّوكل ١٩١

باب التفويض ١٩٦

باب الثقة ٢٠٠

باب التسليم ٢٠٣

قسم الأخلاق ..... **٢٠٧ ـ ٢٠٤**

باب الصبر ٢٠٨

باب الرضا ٢١٣

باب الشكر ٢١٨

باب الحياء ٢٢٣

باب الصدق ٢٢٦

باب الإيثار ٢٣٢

باب الخلق ٢٣٧

باب التواضع ٢٤١

باب الفتوّة ٢٤٦

باب الانبساط ٢٥٠

قسم الأصول ..... **٢٥٥ ـ ٢٩٢**

باب القصد ٢٥٦

باب العزم ٢٥٨

باب الإرادة ٢٦٢

باب الأدب ۲۶۴
باب اليقين ۲۶۸
باب الأنس ۲۷۲
باب الذكر ۲۷۶
باب الفقر ۲۸۰
باب الغنى ۲۸۳
باب مقام المراد ۲۸۷

قسم الأوديه ..... ۲۹۳ ـ ۳۳۱
باب الإحسان ۲۹۴
باب العلم ۲۹۷
باب الحكمه ۳۰۱
باب البصيرة ۳۰۵
باب الفراسه ۳۰۸
باب التعظيم ۳۱۱
باب الإلهام ۳۱۵
باب السكينه ۳۱۸
باب الطمأنينة ۳۲۴
باب الهّمة ۳۲۹

قسم الأحوال ..... ۳۳۳ ـ ۳۷۰
باب المحبّة ۳۳۳
باب الغيرة ۳۴۰
باب الشوق ۳۴۳
باب القلق ۳۴۶
باب العطش ۳۴۹
باب الوجد ۳۵۲
باب الدهش ۳۵۶
باب الهيمان ۳۶۰
باب البرق ۳۶۲
باب الذوق ۳۶۷

قسم الولايات ..... ۳۷۶ ـ ۴۱۲
باب اللحظ ۳۷۲
باب الوقت ۳۷۶
باب الصفاء ۳۸۱
باب السرور ۳۸۴
باب السرّ ۳۸۸
باب النفس ۳۹۳
باب الاغتراب ۳۹۸
باب الغرق ۴۰۳
باب الغيبة ۴۰۷
باب التمكّن ۴۰۹

قسم الحقائق ..... ۴۱۳ ـ ۴۵۳
باب المكاشفة ۴۱۴
باب المشاهدة ۴۱۸
باب المعاينه ۴۲۳
باب الحيوة ۴۲۷
باب القبض ۴۳۲
باب البسط ۴۳۴
باب السكر ۴۳۹
باب الصحو ۴۴۳
باب الاتصال ۴۴۷

باب الانفصال ۴۵۱

قسم النهایات ..... ۴۵۵ ـ ۵۱۴

باب المعرفة ۴۵۶

باب الفناء ۴۶۴

باب البقاء ۴۶۷

باب التحقیق ۴۷۰

باب التلبیس ۴۷۲

باب الوجود ۴۷۶

باب التجرید ۴۷۸

باب التفرید ۴۸۰

باب الجمع ۴۸۳

باب التوحید ۴۸۶

التعلیقات .....

تصویر نسخه‌های خطّی .....

فهرستها .....

۱. آیات .....

۲. روایات .....

۳. اشعار .....

۴. کسان .....

۵. کتابها .....

پیشگفتار

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بی شک در میان ملل جهان، ایران از حیث سرمایهٔ مخطوطات، که میراث عظیم فرهنگی گذشتگان است، در ردهٔ اول قرار گرفته است. به‌راستی این دستمایهٔ عظیم فرهنگی شناسنامهٔ ایرانیان است که در میان معرکهٔ بازار بی هویتی امروز، رکنی وثیق است و با تکیه بدان می‌توان از تمامیت فرهنگ ملی خود حمایت کرد و نسل امروز را از برهوت سوزان بی هویتی نجات داد و روح خودباوری را در او دمید.

در همین راستا، از مهمترین وظایف فرهنگیان و اهل قلم، معرفی و احیای دست نوشته‌های گرانبهای گذشتگان است که با ارائهٔ هر یک از آنها به راستی یک گام به جلو برداشته‌ایم. نگارنده نیز وظیفهٔ خود دانست تا در این مهم خود را سهیم گرداند و اثری را از گوشه انزوای کتابخانه‌ها درآورده، پس از تصحیح به اهل قلم نیاز کند. حضرت پروردگار را سپاس می‌گزارم که به این کمترین توفیق عطا فرمود تا تصحیح این اثر گرانبار را به پایان آرم تا برگ افتاده‌ای بر کتاب کهنسال ادب پارسی افزوده گردد. امید به همّت پاکان صاحبدل که نقّادان بصیر را مقبول افتد. آنچه در تتمّهٔ گفتار واجب می‌دانم اظهار

سپاس و امتنان از این سروران است که هرکدام در این راه دست کمترین را گرفته به سرمنزل رهنمون گشتند و با سپاس از آنان، این صحیفه را به نامشان مزیّن می‌نمایم:

۱. استاد و پدر معنوی‌ام، حضرت استادی، علّامه عبدالحسین حایری، دامت معالیه، که در تمام مراحل تصحیح و تحقیق ملجأ و مرجع کمترین بود و راهنماییها فرمودند.

۲. جناب مستطاب دکتر علی محمد مؤذّنی کازرونی، استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، که با کمال لطف و عنایت نسبت به کمترین و احساس مسؤولیّت به فرهنگ ایران عزیز قبول زحمت فرموده، با پیگیری مجدّانه، عکس نسخهٔ خطی تسنیم المقرّبین موجود در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیّهٔ حیدرآباد را از آنجا برای حقیر ارسال داشتند. این لطف بعد از اینکه مراکز مهمّ فرهنگی ایران در آن سرزمین دست استمداد مصحّح را رد کرده، عنایتی مبذول نداشتند، شاهکاری بود که اگر نمی‌بود، این کار عملی نمی‌شد، خدایشان خیر دهاد!

۳. بزرگمرد دیگری که مرهون منّت اویم، محقق و مورّخ ارجمند، جناب استاد عزیز اللّه عُطاردی خبوشانی، دام عمره، است که در ترجمهٔ احوال صاحب تسنیم المقربین کریمانه مشمول سخاوت جبلّی ایشان گشتم و منابع دست اوّل و عکس نسخ نفیس کتابخانه‌های هندوستان را در اختیار نگارنده نهادند و او را در شناختن شارح و معرّفی او یاری کردند. بذل و کرمی بود که امروزه در میان اهل قلم و سخن‌شناسان دوران اکسیر است.

۴. جنابان استادان دکتر سیدمحمد حسینی و دکتر محمدحسین بیات، اساتید محترم دانشگاه علامه طباطبائی، که محبّتها فرمودند.

باری از تمام عزیزانی که به نحوی نگارنده را در این امر یاری دادند، بالأخصّ دوستان عزیزم، محقق ارجمند، جناب علی اوجبی، جناب محمد باهر و جناب دکتر عبدالحسین مهدوی غروی کمال امتنان را بر ذمّه دارم.

حروفچین فعّال کتابخانهٔ مجلس، سرکار خانم ابوطالبی در امر شاق حروفچینی، و

آقایان محمود نظری و مهدی کدخدای طرّاحی، نیز هرکدام به سهم خود در نمونه خوانی منّتی بر بنده دارند و تذکّرات فاضلانه داده‌اند که نامشان به رسم سپاس یاد شد.

در پایان، از تمامی فضلا و دانشورانی که بر کاستی‌های کار پی می‌برند، خواهشمندم به چشم رضا بنگرند و بنده را از نعمت تذکّر و تنبیه محروم نفرمایند.

وعين الرضا عن كلّ عيب كليلةٌ ولكنَّ عينَ السُّخط تُبدي المَساويا

و آخر دعوانا أن الحمد للّه رب العالمين

سیّد محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور)

مقدّمهٔ مصحّح

پیر هرات

شیخ الاسلام[1] ابواسماعیل عبدالله بن محمّد بن علی بن محمّد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن متّ انصاری هروی، از نبیرگان ابوایّوب انصاری، صحابی معروف پیغامبر ﷺ، عارف و محدّث شهیر، به تاریخ دوم شعبان ۳۲۹ هجری مقارن غروب در قهندز هرات دیده به جهان گشود[2] و در مولد خویش به کسب علوم و فضایل عصر خویش همت گماشت. وی جامع فضایل و دانشهای دینی عصر بود و در حدیث و تفسیر و لغت و بالاخص علوم صوفیه مکانتی بس عظیم داشت. در حفظ حدیث بغایت سعی بلیغ داشت و آیتی بود اعجوبه، چنانکه خود گوید[3]: «آنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث مصطفی ﷺ هرگز کس نکشیده. یک منزل از نشابور تا دزباد که باران می‌آمد من در رکوع می‌رفتم و جزوه‌های حدیث به شکم بازنهاده بودم تا تر نشود».

بسیاری از مشایخ عصر را درک کرده، از آنها حدیث بِشنود، چنانکه صاحب سیر أعلام النبلاء[4] چهل و اندی از مشایخ حدیث وی را نام برده، گوید که خواجه بجز دیگر مشایخ

---

۱. تذکرة الحفّاظ: ۱۱۸۳/۳. ۲. نفحات الانس ص ۳۳۶. ۳. همان، ص ۳۳۹.
۴. سیر أعلام النبلاء: ۵۰۳/۱۸.

فقط چهل و یک تن از اصحاب ابوالعباس اصمّ را درک کرده و از آنها سماع حدیث داشت.

از جمله مشایخی که شیخ از آنها سماع حدیث داشته، می‌توان اسامی زیر را خاطر نشان کرد:

عبدالله بن احمد سمرقندی، عبدالجلیل بن ابی سعد معوّل، و عبدالله بن عطا الابراهیمی.

شیخ همچنین در طریقت و طلب حقیقت رنج بسیار برده و ریاضتها کشیده است و تحت تعالیم مشایخ به سیر و سلوک پرداخت که از جملهٔ آنان به افراد زیر می‌توان اشارت داشت:

یحیی بن عمار شیبانی سیستانی، ابوالفضل محمد بن احمد جارودی، عبدالجبار بن محمد جرّاحی، و ابوسعید محمد بن موسی صیرفی و غیرهم، رضوان الله علیهم.

وی در فقه بر مذهب احمد بن حنبل بود و در عقیدت خویش بسیار متصلّب و به سختی با علم کلام دشمنی می‌ورزید، چنانکه در هرات فتوی به سوزاندن خانهٔ یکی از متکلّمین داد[1] و کتاب ذمّ الکلام را در ردّ کلام نگاشت.

شیخ الاسلام در جامعهٔ آن روز مقبولیت بسزا داشت و عوام و خواص در شأنش حسن عقیدت داشتند و بدو ارادت می‌ورزیدند، چنانکه همین امر حسد بسیاری از معاصرین را برانگیخته بود و بارها در خون وی نزد سلاطین کوشیدند ولی کاری از پیش نبردند.

در محضر شیخ الاسلام نام‌آوران بزرگی تربیت شدند که در سراسر عالم اسلام آثار وجودی داشته‌اند و منشأ برکات بوده‌اند که از جملهٔ آنان می‌توان: حافظ ابوالفتح نصرابراهیم هروی حنفی (م ۵۱۰) و حافظ المؤتمن الساجی (۴۴۵ ـ ۵۰۷ ه) و عبدالاول سجزی (۴۵۷ ـ ۵۵۳ ه) مدرّس نامدار مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد و امام عبدالغافر نیشابوری

۱. جستجو در تصوف، ص ۳۷.

(۴۵۱ ـ ۵۲۹ ه) و عبدالله بن عطاء هروی (م ۴۷۶) را نام برد.

ذهبی به نقل از ابونصر فامی وفاتش را سال ۴۸۱ در سن ۸۴ سالگی ذکر می‌کند[۱].

منازل السائرین

در آغاز باید دانست که آثار بجای مانده از خواجه عبدالله یا مستقیم از قلم وی است یا املای افاضات او است که شاگردان تحریر کرده‌اند. از جمله آثار املائی خواجه همین منازل السائرین است که از میان آثار وی از اهمیت ویژه برخوردار است و در موضوع خود که بیان منازل و مقامات معنوی است فصل الخطاب می‌باشد.

اگر چه کثیری از قدما قبل از انصاری مانند ابوطالب مکی (م ۳۸۶) در قوت القلوب و کلابادی (م ۳۸۰) در التعرف و غیرهما به طور غیر منضبط به بیان منازل پرداخته‌اند، امّا همه فاقد استقصای بلیغ است و شیخ الاسلام نخستین کسی است که به بیان منظم و منضبط منازل و مقامات می‌پردازد. هر که پس از وی در این باب سخن گفته، بنابر آنچه می‌دانیم، یا شرح کلام آن بزرگ است یا اقتباسی است از تعالیم وی و در هر حال هیچ یک از آثار متقدّمان و متأخّران در بیان این فن به پایهٔ منیف و منزلت رفیع منازل نرسیده و بسان آن کتاب نتوانست اقبال افاضل را به خود منعطف گرداند.

شیخ الاسلام به قصد کاستی قدما در بیان این فن به املای منازل دست یازیده است. وی کتاب خود را تلویحاً بر آثار پیشینیان برتری می‌نهد؛ چنانکه در دیباجهٔ منازل السائرین گوید:

«و قد صنف جماعةٌ من المتقدمین و المتأخرین فی هذا الباب تصانیف عساک لاتراها أو أکثرها علی حسنها مغنیةً کافیةً ...».

شیخ الاسلام منازل را به تاریخ[۲] ۴۷۵ هجری به درخواست گروهی از فقرای اهل

---

۱. تذکرة الحفاظ: ۱۱۹۰/۳. ۲. صد میدان، مقدمهٔ دکتر قاسم انصاری، ص ۱۲.

هرات[۱] در همانجا املا فرمود. وی مقامات سالکین الی اللّه را در این کتاب در ده مقام به ترتیب ذیل بیان فرموده است:

۱. بدایات، ۲. ابواب، ۳. معاملات، ۴. اخلاق، ۵. اصول، ۶. اودیه، ۷. احوال، ۸. ولایات، ۹. حقایق، ۱۰. نهایات.

سپس هر یک از مقامات دهگانه را خود به ده باب بخش کرده است که از ضرب مجموع آنها صد باب پدید می آید.

خواجه در این باره در مقدمهٔ منازل گوید: «ترسیدم که اگر بیان هزار مقام ابوبکر کتانی را به عهده گیرم، کار را هم بر خود و هم بر مخاطبین دور و دراز گردانم که فرموده است: «إنّ بین العبد و الحقّ ألف مقام من نور و ظلمة».

آنچه در تکمیل سخن باید گفت اینکه، اصل هزار مقام در کتب صوفیه منسوب به حضرت خضر علیه السلام است که فرموده: «بین العبد و بین مولاه ألف مقام[۲]» و هر یک از بزرگان در بیان آن عبارتی فرموده‌اند: ذوالنون گفت: «ألف علم». جنید گفت: «ألف قصر» و کتانی گفت: «ألف مقام من نور و ظلمة». باری از سخن شیخ الاسلام در دیباجهٔ منازل هویدا است که صد مقام منازل همان لبّ هزار مقام کتّانی است که چون بتفصیل باز گویند همان هزار مقام است.

و خواجه در بیان هر یک از صد باب منازل قایل به سه درجه است:

۱. درجهٔ عامه.

۲. درجهٔ سالک.

۳. درجهٔ محقق.

سؤالی که در اینجا برای خوانندهٔ منازل پیش می آید اینکه، چرا هر یک از ابواب صدگانه به سه درجه تقسیم می‌شود و بس؟ دو یا چهار، بیشتر یا کمتر نیست؟ آیا براستی صاحب منازل در جادهٔ تکلّف نیفتاده است؟

---

۱. صد میدان، ص ۱۳. ۲. همان، ص ۱۵.

عبدالرزّاق کاشانی[۱] این پرسش را پاسخی وافی داده است که این نگارنده را قانع ساخت و آن اینکه:

درجهٔ اوّل هر بابْ خاص مبتدیان و تازه واردان آن منزل است و بی‌شک مبتدیان در رویارویی آغازین با آن منزل، حالت خاص خود را دارند و درجت سیم که خواجه آن را در جهت منتهیان می‌داند نهایت حال هر وارد بدان منزل است.

و امّا حد وسط از آن کسی است که نه مبتدی است و نه منتهی؛ در هر منزلی از منازل که باشد، واللّه اعلم.

نکته

برخی از شارحان منازل بر شیخ الاسلام خرده گرفته‌اند که از جمله چهار سفر صوفیانه که به ترتیب ذیل است:

۱. سیر الی اللّه، ۲. سیر فی اللّه، ۳. سیر من اللّه الی الخلق، ۴. و سیر من الخلق الی الحق،

فقط به سیر اول اکتفا کرده است. مثلاً عفیف الدین تلمسانی در باب تمکن از شرح منازل السائرین گوید: «الشیخ لم یذکر في هذا الکتاب نفساً واحداً من أحکام السفر الثانی فکیف الثالث و الرابع[۲]» عبدالرّزاق کاشانی این پرسش را چند پاسخ می‌گوید، از جمله اینکه:

«اگر معترضین انصاف می‌دادند در کلام او، هر دو امر «سفر اول و ثانی» را می‌یافتند بلکه ورای آن را. ولی تبادکانی را پاسخی دیگر است و آن اینکه: شیخ الاسلام خود در دیباچهٔ منازل فرموده است که جماعتی درخواست بیان منازل و مقامات سیر به سوی حق نمودند و من به جهت اجابت ملتمس آنان این کتاب را نگاشتم.

بنابراین فلسفهٔ وجودی کتابْ بیان منازل و مقامات سیر الی الحق است و شیخ

---

۱. شرح منازل السائرین، ص ۲۵. ۲. شرح منازل السائرین، تلسمانی، ص ۵۰۳.

الاسلام متکفّل مراحل سه گانهٔ سفرهای عارفانه نگشته است.

هزار مقام ابوبکر کتّانی

همانگونه که گذشت شیخ الاسلام منازل السائرین را بر پایهٔ هزار مقام کتّانی نگاشته است به همین مناسبت چند سطری در این باب سخن می‌گوییم.

مولانا عبدالرزاق کاشی در توجیه هزار مقام کتّانی و تطبیق آن با صد باب منازل السائرین گوید[1]:

«ترتّب وو اندراج مقامات دهگانه که هر یک خود منقسم به ده باب است، اندراج هر یک تحت دیگری بسان اندراج و ترتّب انواع و اجناس منطقی است که هر یک از اعالی را صورتی در اسافل و هر یک از اسافل را صورتی در اعالی است؛ نه چون بالا رونده از پلکان که چون پای از درجتی برداشت و به بالاتر جهید در جهت فروتر را فرو هلد، بلکه در عین اینکه پای در منزل برتر دارد، در منزل فروتر نیز حضوری و صورتی جداگانه دارد».

بدین ترتیب هر یک از صد مقام به حسب صورتش در دیگر ابواب دهگانه، خود «صد» صورت دارد که مجموعاً هزار می‌شود، آن‌چنانکه کتانی گفته است.

از جمله امتیازات تسنیم المقربین اینکه، شارح در پایان هر باب فصله را تحت عنوان «فصل» افزوده است که در آن به بیان صورت هر باب در مقامات دهگانه (از بدایات تا نهایات) می‌پردازد.

صاحب تسنیم المقربین مطلب مناسبی را در این زمینه مطرح کرده که ذکرش خالی از فایدتی نیست:

«اگر کسی گوید که شیخ ابوبکر کتانی، قدّس سرّه، مقامات ألف را من نورٍ و ظلمة گفته است و مقامات که شیخ می‌فرماید جمله نوریّه است، جواب گوییم که چون مقامات

---

۱. شرح منازل السائرین، کاشانی، ص ۲۴.

نوریه مشروح و معیّن گشت، آنچه ظلمانی است به حکم «تتبیّن الأشیاء بأضدادها» مبیّن گردد.

یا گوییم که مقاماتی که به ترتیب مذکور است عالی به نسبت سافل نور است و سافل به نسبت عالی ظلمت؛ و «حسنات الأبرار سیئات المقربین» مؤیّد این معنی است.

صد میدان و منازل السائرین

صد میدان و منازل السائرین هر دو از آثار املائی شیخ الاسلام‌اند در بیان منازل سالک، که اولی به تاریخ ۴۴۸ هجری بر مریدان و شاگردان املا شده و باید آن را طرح ابتدائی و شالودهٔ منازل السائرین دانست. متنی است فارسی در غایت ایجاز و اختصار و نمونه‌ای عالی از «ایجاز غیر مخلّ» که برای مبتدیان طریقت تهیه شده است. و منازل السائرین به زبان عربی حدود ۲۲ سال پس از صد میدان، حدود[1] ۴۷۰ هجری به همان شیوهٔ املا بر شاگردان خوانده شده است و آنان تحریر کرده‌اند.

پر واضح است که به تبع قانون لایتغیّرِ تکامل تدریجی نوع بشر، خواجه در این کتاب به تجدید نظرهای مهمی در صد میدان پرداخته و مخصوصاً ترتیب مقامات را تغییرات قابل توجهی داده است؛ چنانکه بیان مقامات در منازل دقیق‌تر و جامع‌تر از صد میدان پرداخته شده است؛ مثلاً در منازل مشخص شده است که هر ده منزل مجموعه در کدام یک از مقامات دهگانه واقع شده، ولی در صد میدان چنین دسته‌بندی موجود نیست. مصداق دیگر اینکه با دقت در دو جدول معروفی که س. دی. بورکی، محقق فرانسوی برای این دو کتاب ترتیب داده، تفاوتهایی را که در ترتیب منازل وجود دارد می‌توان ملاحظه کرد. مثلاً این دو اثر در ۵۱ موضوع مشترکند و در ۴۹ تا مفترق.

و نیز میدانهای تقوی و مداومت و اطلاع که در صد میدان به ترتیب شماره‌های ۱۶، ۴۷، ۸۸ می‌باشند، اصلاً در منازل نیامده است و بالعکس منازل حزن (۱۱)، شکر (۳۳)،

---

۱. صد میدان، مقدمهٔ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳.

صحو (۸۸)، و جور (۹۶)، منازل السائرین در صد میدان نمی‌باشد[۱].

آنچه در تکملهٔ بحث بایسته است اینکه، محقق ارجمند آقای بیدارفر[۲] در مقدمه شرح عبدالرزاق کاشانی صد میدان را مقتبس از منازل السائرین می‌داند و این مستلزم تأخر صد میدان از منازل السائرین است، حال آنکه صد میدان ۲۲ سال پیش از منازل السائرین تألیف شده. و تذکر دیگری که بایسته است اینکه، اگر مؤلفی کتاب خود را تلخیص کند آن را باید «ملخّص» یا «مختصر» نامید و «مقتبس» کتابی است که شخص دیگری از کتاب مؤلف اقتباس نماید تا لفظ مقتبس صدق نماید.

متن صد میدان یک بار سال ۱۹۹۵ در قاهره و به سال ۱۳۴۱ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است. اخیراً نیز به تصحیح عبدالحی حبیبی، به سال ۱۳۷۵، توسط نشر دنیای کتاب و بار دیگر به اهتمام قاسم انصاری، توسط کتابخانه طهوری، به سال ۱۳۵۸ به چاپ رسیده است.

شروح منازل السائرین

از شیخ الاسلام آثار زیادی به نظم و نثر، عربی و فارسی باقی مانده است که به تفصیل در کتب و رسالات تحقیق شده و تکرار آن مفید فایدتی نیست.

از مهمترین آثار شیخ منازل السائرین است که در مشارق ومغارب جهان اسلام می‌شناسندش و بیش از هر کتاب دیگر در موضوع منازل و مقاماتْ مورد عنایت و اقبال طالبان و سالکان قرار گرفته است.

نظر به سبک جذّاب و نثر پخته و شیوای عربی و تضمین آن بر مطالب عالیه و اینکه در میان نظایر خود به بهترین شیوه‌ای قابل تعلیم و تعلم درآمده است از همان آغاز مورد توجه خاص اهل عرفان قرار گرفت و در مدارس و خانقاهها دست به دست می‌گشت؛ و همین امر موجب شد تا بسیاری از فقها و عرفای فرق مختلف اسلامی از حنبلی گرفته تا شیعی امامی بر آن شرح بنویسند که انصافاً پرداختن کامل به کتابشناسی و نسخه‌شناسی

۱. صد میدان، مقدمهٔ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳.
۲. شرح منازل السائرین، مقدمه، ص ۳۰.

آنها در حد یک رسالهٔ مستقل است ولی به حکم «ما لایدرک کلّه لایترک کلّه» در حد حوصلهٔ این مقدمه به معرفی اجمالی شروح و شرّاح منازل السائرین، که به نام آنها دست یافته‌ایم، می‌پردازیم.

۱۰. الامام سدیدالدین ابو محمد عبدالمعطی بن ابی الثناء محمود بن عبدالمعطی لخمی اسکندری (قرن ۷).

وی از اعلام اواخر قرن ۶ و اوایل قرن ۷ است. شرح وی بر منازل قدیمترین شرحی است که تاکنون شناخته شده است. تنها نسخهٔ شناخته شدهٔ این شرح به شمارهٔ (۳۶ تصوف) در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق نگهداری می‌شود. نسخه‌ای است مورخ ۶۳۸ که کاتب از شاگردان شارح بوده و نسخه را نزد استاد قرائت کرده است.

این شرح به دست «س. دی. بورکی الدومنکی» به سال ۱۹۵۴ میلادی در مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقی واقع در قاهره به چاپ رسیده است. یک نسخه از این چاپ به شمارهٔ $\frac{۱۷}{۱۵}$ در کتابخانهٔ مجلس موجود است.

از دیگر آثار عبدالمعطی شرح رسالهٔ قشیریه است که گویا ابوالعلاء عفیفی، استاد دانشگاه اسکندریهٔ آن را چاپ کرده باشد[۱].

۲. عفیف الدین سلیمان بن علی بن عبدالله العبادی التلمسانی (م ۶۹۰).

وی این شرح را به دستور شیخ ناصرالدین ابوبکر بن فلیح (قلیچ) نگاشت[۲]. از اهم شروح منازل است که شارحین بعدی منازل تا حدّ زیادی از آن متأثرند، چنانکه عبدالرزاق کاشانی (م ۷۳۶) و ابن قیّم جوزیه (م ۷۵۱) بخش عمدهٔ مطالب این شرح را در شرح خود وارد کرده‌اند و در حقیقت بدان شرح تکیه دارند.

این شرح به وسیلهٔ محقّق تونسی، عبدالحفیظ منصور، به تاریخ ۱۹۸۹ میلادی جزء انتشارات دار التركی تونس به چاپ رسیده است و به سال ۱۴۱۳ ق در قم، جزء انتشارات بیدار، از روی همان چاپْ افست شده است.

---

۱. مقدمهٔ شرح عبدالمعطی. ۲. کشف الظنون: ۱۸۲۹/۹.

۳. عمادالدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم واسطی (م ۷۱۱).

وی به سال[۱] ۶۵۷ قمری در واسط به دنیا آمد. در ابتدا بـه تـعلّم فـقه شـافعی روی آورده، بعد از مدتی به متصوفه پیوست و طریقت شاذلیه را پیش گرفت.

حاج خلیفه از شرح وی یاد می‌کند[۲] و بنا به گفتهٔ عمر رضا کحّاله[۳] این شرح به پایان نرسیده است.

۴. امام شیخ عبدالغنی بن عبدالخلیل حنفی تلمسانی.

حاج خلیفه[۴] از او جزء شارحین منازل السائرین یـاد مـی‌کند و از تـرجـمهٔ احـوال وی اطلاعی به دست نیامد جز اینکه در هدیة العارفین[۵] کتاب ذریعة الوصول إلی زیارة الرسول در شرح قصیدهٔ وتریه بدو نسبت داده شده است.

۵. کمال الدین عبدالرّزاق کاشانی.

از جمله شروح مهم منازل شرح وی است که در سطور آینده بتفصیل معرفی خواهد شد.

۶. شمس الدین محمّد شوشتری (قرن ۸).

وی در اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته است. یک نسخه از این شرح در کتابخانهٔ اوقاف موصل[۶] و نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ فاتح استانبول به شمارهٔ ۲۷۰۷ موجود است.

آغاز: الحمد اللّه الذی جعل منازل السائرین مرامی الوصول الی حضرات اسمائه...

۷. شرف الدین محمود بن محمد بن محمد درگزینی همدانی (م ۷۴۳).

وی از اکابر شافعیه است و ابن عماد به نقل از اسنوی وی را صاحب کرامات می‌داند. وفات وی به تاریخ شعبان ۷۴۳ در درگزین همدان واقع و همانجا به خاک سپرده شد.

شرح او بر منازل السائرین در دو جزء و تنزّل السافرین نام دارد.

۸. شمس الدین محمد بن ابی‌بکر معروف به ابن قیّم جوزیهٔ دمشقی (م ۷۵۱).

---

۱. شذرات الذهب: ۲۴/۶. ۲. کشف الظنون: ۱۸۲۸/۲. ۳. معجم المؤلفین: ۱۳۹/۱.
۴. کشف الظنون: ۱۸۲۸/۲. ۵. هدیة العارفین: ۵۹۰/۱.
۶. فهرست مخطوطات مکتبة اوقاف الموصل، ج ۷.

وی از نامداران حنبلیان است و شرح خود بر منازل السائرین را به نام مدارج السالکین بین منازل إیاک نعبد و إیاک نستعین بر پایهٔ شرح عفیف الدین تلمسانی نگاشته است.

وی در حقیقت قصد شرح و تفسیر منازل را نداشته بلکه نظر به معتقدات حنبلی خود و تعارض صریح منازل با آن، به تطبیق آرای شیخ الاسلام با عقاید خویش و احیاناً به تحریف آنها پرداخته است[۱] و در بسیاری از موارد به شیخ تاخته و سخنانش را دستمایهٔ زندیقان و ملحدان دانسته. این شرح بارها در مصر و لبنان و سوریه به چاپ رسیده است.

این شرح به نوبهٔ خود در غرب جهان اسلام مورد توجه بوده است؛ چنانکه ابوطاهر محمد بن احمد القیسی (یا الفیشی) (م ۷۴۷) بر این شرح تعلیقه نگاشت و شیخ مصلح‌الدین معروف به ابن نورالدین (م ۹۸۱) آن را به ترکی برگرداند و عایشه دختر یوسف دمشقی آن را تلخیص کرده و الاشارات الخفیه فی المنازل العلیة نامید[۲].

۹. علامه شیخ محمود بن شیخ حسن بن محمد شافعی فرکاوی قادری (قرن ۸).

از ترجمهٔ احوال وی اطلاع دقیقی بدست نیامد جز آنکه از لابلای همان شرح وی بر منازل آنچه روشن می‌شود این است که حوالی سال ۷۲۵ هجری در عراق عرب به دنیا آمد و بعدها به دمشق هجرت کرد؛ و از نکات جالب زندگانی وی اینکه در دمشق به تعلیم اطفال یتیم اشتغال داشته است.

وی در تصوّف از مریدان عبدالقادر گیلانی است و از دست حیدر فارسی لباس فتوت پوشیده است.[۳]

وی شرحش را بر اساس شرح عبدالمعطی اسکندری نگاشته و در حقیقت تلخیص از آن شرح است. تنها نسخهٔ شناخته شده از این شرح در استانبول (لالیلی ۱۴۲۷) موجود است که س، لوجیه دی بورکی الدومنکی به سال ۱۹۵۳ آن را در مطبعة المعهد الفرنسی در قاهره به چاپ رسانده است.

یک نسخه از این چاپ به انضمام شرح عبدالمعطی به شمارهٔ $\frac{۱۷}{۵۱}$ در کتابخانهٔ مجلس

---

۱. شرح منازل، کاشانی، مقدمه، ص ۳۳.
۲. کشف الظنون: ۱۸۲۸/۲.
۳. مقدمهٔ شرح فرکاوی.

شورای اسلامی موجود است.

از دیگر آثار این شارح می‌توان النور الأسنی فی شرح معنی الأسماء الحسنی را نام برد.

۱۰. جمال الدین یحیی بن داود بن سلیمان فارسی[۱] (قرن نهم).

وی دو شرح تلمسانی و عبدالرّزاق کاشانی را مایهٔ ضلالت شمرده و در شرح خود اصرار دارد که منازل السائرین را با هزار مقام کتّانی تطبیق کند.

۱۱. زین الدین ابوبکر محمد بن محمد خوافی هروی (م ۸۳۸).

از اعلام صوفیان قرن نهم است و هموست که مولانای تبادکانی، تألیف شرح خود بر منازل را به علت بیزاری وی از دیگر شروح منازل می‌داند.

وی شرح خود بر منازل را به علت نارسا دانستن شروح معروف منازل با اشراف بر همهٔ شروح منازل نگاشته و در شرح خود بیشتر به شرح عبدالرّزاق کاشانی توجه دارد.

نسخهٔ ظاهراً منحصر به فرد آن در گنجینهٔ کتب جار الله در استانبول[۲] (شمارهٔ ۱۰۵۳) موجود است.

۱۲. مولانا شمس‌الدین محمد بن محمد تبادکانی طوسی (قرن ۹).

شارح همین شرح حاضر است که در سطور آینده معرفی خواهد شد.

۱۳. کمال‌الدین حسین گازرگاهی.

آقای طباطبائی مجد در مقدمهٔ چاپ مجالس العشاق گازرگاهی از شرح وی بر منازل السائرین سخن می‌گوید که مأخذش را نیافتم.

۱۴. مولانا صفی‌الدین محمد طارمی (قرن ۱۲).

شرح وی بر منازل ترجمه و تحریری فارسی است از شرح عبدالرزاق کاشی که آن را به درخواست محمد فصیح نامی به رشتهٔ تحریر درآورده. شایان ذکر این که وی هیچ گونه اشارتی به ترجمه بودن آن نمی‌کند و می‌توان آن را نمونه‌ای از سرقات ادبی دانست که بعضاً سیرهٔ سلف صالح است! نسخهٔ خطی این شرح به شمارهٔ ۵۳۲۲ در کتابخانهٔ

---

۱. آینه پژوهش، شمارهٔ ۴۲، بهمن و اسفند ۱۳۷۵، مقالهٔ شرحی مهم از منازل السائرین، ص ۱۱ ـ ۱۳۰.

۲. همان، شماره ۴۲، ص ۱۱ ـ ۱۳.

مجلس موجود است.

شرح حال دقیقی از طارمی در دست نیست؛ ولی نگارنده با مراجعه به نسخهٔ یاد شده به نکته‌ای برخوردم که می‌توان استظهار کرد که وی در قرن ۱۲ می‌زیسته، و آن این که بر پشت برگ آغاز دو غزل با تخلص «صفی» به خط نستعلیق سراینده، مورخ ۱۱۴۷ هجری، دیده می‌شود که در صدر آن دو غزل چنین نوشته: «لمحرره محمد صفی».

این شرح به تصحیح دوست و محقق ارجمند علی اوجبی به تاریخ ۱۳۷۷ شمسی طی انتشارات روزنه به چاپ رسیده است.

۱۵. استاد سید محمود ابوالفیض المنوفی الحسینی (قرن ۱۴).

وی از اساتید معاصر الازهر است و شرح وی به نام التمکین فی شرح منازل السائرین به سال ۱۹۶۹ در دار النهضة به چاپ رسیده است.

شرحی است در غایت ایجاز و اختصار و نگارنده نسخه‌ای از آن را در کتابخانه استاد دکتر احمد احمدی ملاحظه کرده است.

در سالهای اخیر نیز دو شرح بر منازل السائرین نگاشته شده است یکی مقامات معنوی از آقای محسن بینا و دیگری از آقای علی شیروانی که شرح اخیر تحریر فارسی شرح عبدالرّزاق کاشی است.

عبدالرّزاق کاشانی

به جهت تکیهٔ ویژهٔ تبادکانی در شرح خود بر شرح عبدالرزاق ذکر مختصری از این شرح و شارح بایسته است؛ بنابراین سطوری را بدین امر اختصاص می‌دهیم.

نام کامل وی کمال‌الدین عبدالرّزاق بن جمال الدین ابی الغنایم کاشانی است. تاریخ ولادتش روشن نگشت و در تاریخ وفاتش اختلاف هست. صاحب مجمل التواریخ[1] (فصحیی) تاریخ وفات وی را ۷۳۶ و صاحب روضات[2] ۷۳۵ می‌داند.

---

۱. مقدمهٔ شرح کاشانی، ص ۱۸. ۲. روضات الجنات: ۱۹۷/۴

در انتساب وی به کاشان اصفهان یا قاسان ماوراءالنهر اختلاف است. غالب مترجمین وی را با نسبت کاشی یا کاشانی یاد می‌کنند که مؤیّد انتساب وی به کاشان اصفهان است؛ ولی قیصری[۱] که از اخصّا و شاگردان او است از وی با نسبت (قاسانی سمرقندی) یاد می‌کند که نه تنها خود نسبت قاسانی مبیّن تباین آن با کاشان اصفهان است، بلکه اضافهٔ سمرقندی تأیید بیشتری بر مطلب است.

لازم به ذکر اینکه، نزد اهل فنّ قاشان معرب کاشان است و منسوبین به کاشان اصفهان را بدین نام می‌خوانند، ولی قاسان از جمله شهرهای ماوراء النهر و توابع سمرقند محسوب است چنانکه یاقوت[۲] تصریح دارد.

و اما در مذهب او نیز اختلاف است؛ قاضی[۳] نورالله وی را شیعه می‌شمارد ولی صاحب روضات[۴] در آن تشکیک می‌کند و می‌گوید تعظیم و بزرگداشت وی از خلفای سه‌گانه را با شیعه بودن جمع نتوان کرد.

عبدالرزّاق کاشی در آغاز عمر به تحصیل علوم و فضایل پرداخت و در علوم مرسوم زمانه همچون اصول فقه و کلام و حکمت سرآمد اقران و اکفا گشت؛ ولی چنانکه در مکتوب[۵] خود به علاءالدوله سمنانی نگاشته است: از آن مراتب سامیهٔ علم چندان وحشت و اضطراب و احتجاب پیدا شد که قرار نماند و آخرالامر بدین رسید که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است. سپس به صحبت و مجالست مشایخ راغب گشت. وی در آغاز به خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن نطنزی شتافت و در محضر وی به آموختن اصول تصوف همت گماشت. عبدالرزاق در این اوان به شدّت تحت تأثیر الفصوص و نیز الکشف شیخ یوسف همدانی قرار گرفت؛ و بعد از آن به مصاحبت مولانا شمس الدین کیشی رسید. از جمله دیگر مشایخ وی می‌توان زین‌الدین ابرقوئی و شیخ صدرالدین روزبهان[۶] بقلی و نورالدین عبدالرحمان اسفراینی[۷] را نام برد.

---

۱. مقدمة شرح الفصوص / شرف الدین قیصری، ص ۲.
۲. معجم البلدان، قاسان.
۳. مجالس المؤمنین: ۶۹/۲.
۴. روضات الجنات: ۱۹۸/۴؛ شرح کاشانی، مقدمه، ص ۲۲.
۵. نفحات الانس، ص ۴۸۷.
۶. شد الإزار: ص ۲۴۸؛ نفحات الانس، ص ۴۸۷.
۷. نفحات الانس، ص ۴۴۰.

از جمله کسانی که خود کاشانی به مصاحبت وی تصریح می‌کند شمس الدین محمد تبریزی است که برنگارنده روشن نگشت که مقصود همان مراد مولانا جلال الدین بلخی است یا نه.

شرح کاشانی بر منازل

از عبدالرزاق کاشی آثار متعددی بجای مانده که از مهمترین آنها همین شرح منازل السائرین[۱] است. کاشانی در این شرح بسان شماری از شروح تحت تأثیر مستقیم عفیف الدین تلمسانی (م ۶۹۰) است و در غالب مطالب از وی پیروی کرده است، به اضافهٔ فوائدی که در تشریح مطالب از خود افزوده است؛ با این تفاوت که زبانی فنّی‌تر از تلمسانی دارد و بیشتر از وی مصطلحات عرفانی را استعمال می‌کند.

وی این شرح را به درخواست غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل الله، وزیر سلطان ابوسعید بهادر خان[۲]، (۷۱۶ ـ ۷۳۶) نگاشته است.

این غیاث الدین از مردان بزرگ تاریخ ایران زمین است و در دانش دوستی شهرهٔ آفاق.

وی بسیاری از دانشمندان عصر خویش را به تألیف و تصنیف ترغیب می‌فرمود و بسیاری کتب در پناه حمایات مادی و معنوی وی تألیف شده و به یادگار مانده است که از جملهٔ آنها می‌توان المواقف قاضی عضد الدین ایجی، و شرح شمسیه و شرح مطالع قطب الدین رازی را نام برد.

چنانکه در پایان نسخهٔ چاپ سنگی این شرح آمده کاشانی به تاریخ دوشنبه ۲۰ رجب ۷۳۱ در ربع رشیدی تبریز از تألیف فراغت یافته است.

شایان توجه اینکه از لحاظ کتابشناسی، این شرح مشتمل بر صحیح‌ترین ضبط متن منازل است؛ چراکه به تصریح کاشانی در پایان کتاب نسخه‌ای از متن منازل السائرین، که آن را نزد شیخ الاسلام انصاری خوانده بودند و اجازهٔ شیخ به خط خود وی مورخ ۴۵۳ در هامش آن

---

۱. مقدمهٔ شرح منازل / کاشی. ۲. تاریخ ایران، عباس اقبال، ص ۵۳۳.

بوده است، به دست وی می‌رسد و او شرح خود را بر اساس ضبط آن نسخه می‌نگارد.

نظر به همین امر، نگارنده نیز در ضبط عبارات متن منازل السائرین، در این شرح به ضبط این شرح تکیه داشته‌ام.

این شرح یک بار به انضمام نصوص و فکوک صدرالدین قونوی بدون تاریخ طبع شده که نسخه‌ای از آن متعلق به مجموعه مرحوم میرزا طاهر تنکابنی در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شماره $\frac{۶}{۲۴۶}$ موجود است. و اخیراً به تصحیح محقق ارجمند آقای محسن بیدارفر به تاریخ ۱۴۱۳ در قم به چاپ رسیده است که استفادهٔ بسیار از آن نموده‌ام.

مولانا شمس الملّة والدین محمد تبادکانی

تبادکان[۱] در قدیم یکی از اعمال طوس و امروزه یکی از دهستانهای هفت‌گانهٔ بخش حومه وارداک شهرستان مشهد بشمار است که در لهجهٔ محلی آن را تبادکوه[۲] می‌خوانند. این دهستان در خاور مشهد مقدس تا قسمت شمالی کوه قره سلطان واقع است و از ۱۷۶ آبادی کوچک و بزرگ تشکیل می‌شود. از این قصبه رجال و اعیان برخاسته‌اند که از جملهٔ آنان است مولانا شمس الدین محمد بن محمد بن محمد بن طاهر قاضی تبادکانی. وی از اعیان عرفای قرن ۹ هرات و معاصر سلطان حسین بایقراست. وی از مشایخ روزگار خویش به شیخ زین الدین ابوبکر محمد خوافی (م ۸۳۸) دست ارادت داده و در مکتب وی پرورش یافته بود. او از مصاحبین مولانا عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸) بشمار است و چنانکه از عبارت گلزار ابرار برمی‌آید مدتی را در مجاورت مزار شیخ‌الاسلام ژنده‌پیل معتکف بوده است.

محمد غوثی بن حسین شطّاری در گلزار ابرار فی سیر الاخیار[۳]، مولانای تبادکانی را چنین می‌ستاید:

---

۱. لغت‌نامه دهخدا. ۲. فرهنگ خراسان، بخش طوس، ج ۷، ص ۱۳۷.

۳. گلزار ابرار، نسخهٔ خطی، گ ۶۸.

«از راتبه خواران مایدهٔ «أدّبنی ربّی» و از خوشه چینان خرمن ﴿و علّمناه من لدنّا علماً﴾ بود. دست ارادت به دامن ارشاد شیخ زین الدین محمد خوافی داشت. از مجاورت خوابگاه فیض بخش شیخ الاسلام ژنده پیلی احمد جام و از خدمت با عظمت حقایق پناهی مولانا عبدالرحمن جامی و از صحبت عرفان فرمای دیگر مشایخ به فراوان کامیابی و بهره‌وری به نشاط اندوخته، اسباب بزرگواری هر چه شایستهٔ رهروان کمالات خدیو باشد فراهم آورده».

و همو از تبادکانی نقل می‌کند که: «می‌گفت دوبار کوتهی در ادب به نسبت پیر از من پدید آمد: نخست آنکه هنگام نمازگزاردن امام جانمازی به زیر پا نداشت و من داشتم. فرمود: بردار! گفتم: در مذهب من که شافعی‌ام باکی نیست.

دوم روزی مرا به کاری برانگیخت، تتمه‌ای از وضو مانده بجا آورده، به فرموده پرداختم. اکنون درمان این شرمساری ندانم از کدام درْ دریوزه کنم و از که پرسم و از کجا یابم؟ و از این دست سخنان حیرت افزا گفته...».

امیر علیشیر نوایی در حق وی نهایت حسن اعتقاد را داشت و در مجالس النفائس چنینش می‌ستاید[1]: «مقتدای زمان خود بود، و فضل و کمال از آنچه کسی شرح کند زیاده داشت».

مسافرت به بخارا

مولانای تبادکانی از جمله دانشمندانی است که در عهد تیموری دچار آفات روزگار شد و شدائد آن دوره او را آزرد؛ چنانکه مجبور به ترک هرات و کوچ به بخارا شد. همانگونه که در دیباجهٔ تسنیم المقربین به شدت از سختی روزگار گلایه دارد و به درد در باب هجرتش سخن می‌گوید. وی با مشقت هر چه تمام در اثر جنگ و خونریزی واقع در خراسان و عراق، با اهل و عیال، هرات را به قصد بخارا ترک گفت. وی در این سفر بارها در طی راه دچار حرامیان و غارتگران شد. باری چون به بخارا رسید، به سبب عنایت مشایخ و علمای آن سامان فراغتی یافت و از نو بساط تعلیم و ارشاد گسترد. و در همان زمان به تدریس

۱. لطائف نامه (ترجمهٔ مجالس النفائس)، ص ۲۷.

منازل السائرین پرداخت و همین امر او را به فکر نگاشتن شرح فارسی منازل انداخت.

لازم به ذکر است که این آرامش دیری نپایید و از نو سیل شدائد بر او ریختن گرفت و دوباره مجبور به ترک بخارا شد و به همین خاطر است که تسنیم المقربین را در حین سفر تکمیل می‌کند چنانکه در پایان تسنیم گوید:

«در خاطر چنان بود که در خاتمه بعضی نکات لطیفه... به عرض اسماع و ابصار احباب و اصحاب رساند، امّا توزّع بال به جهت دواعی ارتحال و مساعی سفر و انتقالْ امضای آن داعیه را مجال نداد و تفرقهٔ وقت به حیثیتی شد که کتابت یک صفحه در یک مجلس گنجایی نمی‌یافت...».

مذهب

صرف نظر از هر چیز دیگر، بنا به وجود شواهد و دلایل متیقّن در متن تسنیم‌المقربین، چون تعظیم و تکریم وی از خلفای سه‌گانه و عایشه و تصریح وی در مقدمه به اینکه شرط صحت سلوکْ تقیّد به اصول مذهب سنت و جماعت است، وی یقیناً سنّی مذهب است و بنا به نقلی که در گلزار[1] ابرار از تبادکانی آمده، وی از میان مذاهب اهل سنت بر مذهب شافعی بوده است و آن اینکه:

«هنگام نمازگزاردن امام جانمازی به زیر پا نداشت و من داشتم. فرمود: بردار. گفتم: در مذهب من که شافعی‌ام باکی نیست».

شایان ذکر اینکه در پایان تسنیم در ترجمهٔ عبارت کاشانی که سخن از فرقهٔ غالیه نُصیریه و غلوّ آنان در شأن علی علیه‌السلام به میان آورده است، به جای نصیریه کلمهٔ متشیّعان را می‌آورد که علاوه بر اینکه نصیریه غیر از شیعه است، تبادکانی برای یادکردن از شیعه عبارت کنایه‌آمیز و تعریضانهٔ متشیّعان را به کار می‌برد که خالی از وهنی نیست.

و اگر ظریفی گوید منظور تبادکانی این است که غالیان متشیّع‌اند و تعریضی بر تمام شیعه ندارد، ظریف‌تر ازو گوید آری ولی وقتی بدون هیچ قرینه‌ای کلمهٔ متشیّعان

۱. گلزار ابرار، نسخهٔ خطی، گ ۶۸.

استعمال شود، قاطبهٔ شیعه و عقاید آنان تداعی می‌شود.

باری با همه این اوصاف نام تسنیم المقربین تحت عنوان شرح منازل السائرین در الذریعه[۱]، که خاص آثار شیعه است، آمده است.

قدرت حافظه

صاحب مقصد الآمال[۲] در باب قوت حافظهٔ وی گوید:

«گویند حافظهٔ وی به حدّی بود که در ماه مبارک رمضان هر روز یک جزء قرآن مجید را حفظ می‌کرد و شب تلاوت می‌کرد، تا آخر ماه مبارک کلام الله را حفظ کرده بود».

ریاضات و عبادات

غالب تذکره نویسان مداومت مولانا را بر عبادات و ریاضات می‌ستایند و تقوای وی در منابع مکرر ستوده شده است.

صاحب تاریخ همایونی[۳]، ابراهیم بن جریر، وی را چنین می‌ستاید: «عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی. از صغر سن آثار زهد و تقوی از ایشان ظاهر بوده، چنانچه در آن ایام نماز تهجّد و نوافل عبادات از وی فوت نشده تا به ملازمت حضرت رکن‌الدین[۴] خوافی مشرّف گردیده و به ریاضات شاقه قیام نموده. به اندک زمانی به مراتب عالیه و درجات رفیعه رسیده و به واسطهٔ حسن تربیت وی بسیاری از طالبان به مراتب ولایت رسیده‌اند.

کرامات

سید اصیل‌الدین واعظ هروی[۵] در مقصد الاقبال سلطانیه در باب کرامات وی گوید:

---

۱. الذریعه ۸۸/۱۴.
۲. مقصد الآمال سلطانیه، ص ۱۰۹.
۳. تاریخ همایونی = تحفة التواریخ، نسخهٔ خطی، گ ۱۸۴.
۴. لقب وی به زین الدین شهرت دارد و رکن الدین دیده نشده.
۵. مقصد الاقبال سلطانیه، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

«کرامات و مقامات او فوق الحصر و البیان است» و همو داستان زیر را در کرامت مولانا نقل می‌کند:

«یکی از علما گفته که مرا مهمی پیش آمد. به خدمت وی (تبادکانی) رفتم، به التماس آنکه سفارش من به پادشاه وقت بکند. پیش از آنکه اظهار کردم کاغذی از آستین مبارک خود بیرون آورده به من داد. چون نگاه کردم آن نوع که می‌خواستم نوشته بود. به خدمت پادشاه بردم، مهم من کفایت شد».

تبادکانی و سماع

مولانای تبادکانی در طریقت خود عنایت بسیار به سماع و پایکوبی داشته و مترجمین احوال وی نیز متذکر شده‌اند:

امیر علیشیر گوید[1]: «هرگاه به سماع در آمدی، با وجود آنکه حرکاتش موافق اصول نبود، در مردم تأثیر کرده رقّت می‌کردند».

امیر کمال الدین حسین گازرگاهی در مجالس العشاق[2] گوید:

«هر چند به اعمال پسندیده و افعال گزیده چون نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قرآن از اعمال وجودی، ظاهر خود را معمور و مزیّن می‌داشتند فأما راه ظلمات را چون عجز و انکسار و ترک اختیار و عدم قدرت و اعتبار جاه می‌پرسیدند و آواز دف و نی می‌شنیدند و رقص بسیار می‌کردند و بی‌خود می‌شدند».

حکایتی از تبادکانی

گازرگاهی در مجالس العشاق گوید:

«در مجالس گازرگاهی همیشه جوانان صاحب جمال خوشخوان می‌بوده‌اند و قوالی بود حسینی نام که آواز رسائی داشته و به جوانان نمی‌گذاشته که چیزی خوانند. گفتند او را جزوی خرجی دهند و گویند که: چون اینجا خواننده بسیار است اگر تو به گازرگاه رَوی

---

۱. لطائف نامه (ترجمهٔ مجالس النفائس)، ص ۲۷.

۲. مجالس العشاق، ص ۲۴۰.

دور نیست. بنابراین در مزارگازرگاه هر هفته روز پنج شنبه ـ که روز «مقرّب باری[۱]» است و مجلس سماع قایم می‌بود ـ آنجا حاضر می‌شد و آنجا نیز خواننده‌هایی مقبول جمع می‌شدند و راضی بودند که اضعاف آنچه آن حضرت بدو داده بوده‌اند بدهند و از سرایشان باز شود، قبول نمی‌کرد.

روزی حضرت مولانا به مزار موفورالانوار مقرّب باری آمده بودند، این قضیه را کسی به عرض ایشان رسانیده، انبساط بسیار کردند و چیزی دیگر خرجی بدو شفقت نموده و فرمودند که: مسجدی بود و چند مقری خوش آواز داشت. مؤذّنی بدآواز به عشق خود بدان مسجد رفت و بر آن مؤذّنان خوش خوان سبقت می‌جست. صاحب مسجد امیری نیکو سیرت عادل بود و نمی‌خواست که دلی از او آزرده شود، گفت: «ای جوانمرد! این مسجد را مؤذّنان‌اند قدیم. هر یک از ایشان را در ماهی پنج دینار وظیفه است، تو را ده می‌دهم، به جای دیگر رو». بر این قول می‌گویند اتّفاق کردند و برفت. پس از مدتی به سر راه آن امیر آمد و رکابش بوسید و گفت: «ای خداوند! بر من حیف کردی که به ده دینار از آن بقعه رفته‌ام و اینجا که هستم بیست دینارم می‌دهند که به جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم». امیر را خنده گرفت و چیزی بر آن افزود و گفت: «زینهار نستانی تا به پنجاه رسانند».

ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن می‌خواند، صاحب وجدی از او پرسید: «تو را مشاهره چند است»؟ گفت: «هیچ» گفت: «پس چرا زحمت بی‌فایده می‌کشی»؟ گفت: «از برای خدا می‌خوانم». گفت: «از برای خدا مخوان».

شعر

گر تو قرآن بدین نَمَط خوانی ببری رونق از مسلمانی

تبادکانی و نظربازی

شایان ذکر اینکه در مجالس العشاق گازرگاهی نسبت نظربازی با زیبارویان مذکر به مولانای تبادکانی داده شده است.

---

۱. یعنی: روز مخصوص زیارت «مقرب باری» که ظاهراً منظور خواجه عبدالله انصاری است.

مخفی نماند که کتاب ذکر شده از لحاظ تاریخی فاقد اعتبار است و اصل کتاب بر اساس انتساب عشقهای مجازی به بزرگان است تا حدی که گاه جسارت از حد گذشته به معصومین و انبیای عظام نسبتهای ناروا می‌دهد؛ بنابراین مجالس صرفاً یک کتاب ادبی است و مطالبش از لحاظ واقع نگری قابل اعتنا نمی‌باشد.

و هر چند نقل این مطالب را ناخوش می‌دارم و کارهم ولی چون قصد این تحقیق بر استقصای احوال مؤلف است، نتوانستم از نقل آن چشم فرا پوشم و آن اینکه ازو به عنوان «واقف سرجمالی پیکر انسانی» یاد می‌کند و گوید[1]:

«اکثر اوقات به صاحب جمالی مبتلا می‌بودند و به حکم این حدیث حضرت ختم پناهی ﷺ «من عشق و عفّ ثم کتم فمات مات شهیداً» همیشه در اخفا می‌کوشیده، فأمّا در میان سماع سمت افشا می‌پذیرفته و سرّ دل را به زبان می‌گفته. و چون در بحر استغراق بوده، بی‌خودانه حالات از نو ظاهر می‌شده که اهل مجلس مطلع می‌شدند.

و در این آخر خدمت مولانا مشار الیه شیفتهٔ «درویش محمد» نامی بود و در مجلس سماع بسیار می‌کردند و بدین رباعی حضرت شیخ اوحدالدین کرمانی حالات می‌نمودند:

این کوی قلندران و میدان هلاک ویـن راه مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن چاک تا برگذرد عیاروار و بی‌باک

و فی الواقع هیچ مرتبه از مراتب بلند و درجات ارجمند، دامن همتش در آن حال نمی‌گرفت».

تبادکانی شاعر

هر چند مولانای تبادکانی به شاعری شهرت ندارد و هیچ مترجمی سخن از شاعری او نگفته، ولی چنانکه در بخش مؤلفات وی خواهد آمد، وی دیوانی داشته که اکنون

---

۱. مجالس العشاق، ص ۲۴۰

مفقود است و در فهارس اثری از آن تاکنون دیده نشده است.

مجموعاً اندکی از اشعار وی دیده شده که بعضی قوی و بعضی متوسط است و رویهمرفته می‌توان او را شاعری متوسط دانست. در اینجا آنچه از اشعار راکه در منابع و فهارس به نام وی دیده‌ام برای شناخت مذاق مولانا آورده می‌شود. بیت زیر را اکثر تذکره‌های دیده شده ازو نقل کرده‌اند:

آنان که به جز قامت سروت نگرانند　　گر راست بگویی همه کوته نظرانند

نمونهٔ دیگر اشعار وی همانا تخمیس وی از قصیدهٔ بردهٔ بوصیری است به انضمام ابیات فارسی در ترجمهٔ آن، که می‌توان آن را متوسط دانست:

يا أيّها المحتظي من لذّة الألم　　يا أيّها المغتذي من ذلّة السقم

ما بال طرفك طول الليل لم تنم　　أمن تذكر جيران بذي سلم

ترجمه

ای بهره‌مند جان تو از لذت الم　　وی یافته غذا دلت از ذلّت سقم

چشمت شب دراز چرا نامده به هم　　یاد سلام رفتهٔ سلمی بذی سلم

نمونهٔ دیگر قطعه‌ای است عرفانی در شرح یکی از مقطعات سیدنعمة‌الله ولی کرمانی که در نوع خود نمونه‌ای قوی است:

کسی کز آینهٔ سینه زنگ بزداید　　درو هر آینه نقشی که هست بنماید

بروز گنج نهانی به روز کشف و شهود　　ز مفلسان دل و جانها به جلوه بزداید

ز بذل نقطه برآید نهان ذات الف　　همه حروف صفات از فروع بگشاید

* * *

گهی مهی بنماید ز روزن ذرات　　گهی به گل رخ خورشید را بیندایـد

نقود گنج معانی علوی و سفلی　　نهد دفینه در انسان به ملک بستاند

کند به صورت آدم تجلّی ظاهر　　مظاهر ملکی را سجود فرماید

وجود آدمی جام جهان نمای وی است　　که گاه باده در او گاه باد پیماید

مولانا حمیدالدین تبادکانی فرزند مولانا شمس الدین محمد

مولانای تبادکانی فرزندی بنام مولانا حمیدالدین داشته که او نیز در سلک صوفیان و از زمرهٔ عارفان بوده است، و بعد از پدر خلیفهٔ او بود و در هرات بر مزار پدرش بساط ارشاد داشت.

وی معاصر امیر علیشیر بوده و همو در شأنش گوید[۱]:

«آنچه کمال درویشی و تعظیم و تواضع و حیا، که صفت انسان است، در ذات او هست و طبعش خوب واقع شده. این مطلع از او است:

مطلع

گهی ز خسته دلی یاد می‌توان کردن دلی ز بهر خدا شاد می‌توان کردن

مولانا حمید معتکف خانقاهی بود که امیر علیشیر نوایی بر مزار پدرش بنا کرده بود و در آنجا با شماری از صوفیان به عبادت قیام داشت[۲].

امیر علیشیر در مجالس النفائس او را چنین می‌ستاید[۳]:

«جوانی فانی مشرب و متواضع و مؤدّب است و در غایت حیا و نهایت و جدّ و صفا است و صاحب مروّت و فتوت و وفا است و جامع علوم ظاهر و باطن است و در جمیع علوم ماهر است و از ارث نجاست دنیای دنی، طاهر و در طریق صوفیه به طریق ملامتیه مایل گشته و فضایل و کمالات خود را به این طریق مستور ساخته». صاحب روضة‌الصفا[۴] گوید: امیر نظام‌الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش (تبادکانی) خانقاهی ساخته در استرضای خاطر عاطر ولد ارشدش مولانا حمیدالدین کوشیده. مولانا حمیدالدین مدتی مدید در آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه، و در غایت تقوی و طهارت سلوک نمی‌نمود و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه وفات فرمود».

سؤالی در اینجا مطرح می‌گردد که تمام مترجمین تبادکانی به اتفاق وفات وی را ۸۹۱ هجری دانسته و صاحب روضة‌الصفا گوید که امیر علیشیر جنب مزار تبادکانی خانقاهی

---

۱. لطائف نامه (ترجمهٔ مجالس النفائس)، ص ۹۴. ۲. همان، ص ۲۷.
۳. ترجمهٔ مجالس النفائس، ص ۲۷۰. ۴. روضة الصفا: ۲۶۱/۷.

ساخت و مدت مدیدی فرزندش مولانا حمیدالدین در آن خانقاه به عبادت پرداخت حال آنکه وفات این مولانا حمیدالدین را روضة‌الصفا ۸۹۲ می‌داند، یعنی یک سال بعد از وفات پدر، با این حال چگونه تعبیر «مدت مدید» صدق می‌کند، و الله اعلم!

شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی هروی

از جمله مشایخ و استادان مولانا محمد تبادکانی می‌توان از شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی[1] نام برد که مولانای تبادکانی بعد از وفات وی به سمت خلافت استاد خود رسید.

نام کامل وی محمد بن محمد بن محمد بن علی ابی‌بکر زین‌الدین خوافی هروی است و اواخر قرن ۸ و اوایل قرن ۹ را درک کرده است. او از فقهای حنفی مذهب اهل هرات بوده و نسبت وی در طریقت به شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری است و از همو اجازت دارد. وی سفرهای بسیار به مصر و شام و حجاز و خراسان داشته است.

از جمله آثار وی الوصایا است که به تاریخ اوائل جمادی الاولی ۸۲۵ در قدس شریف آن را به اتمام رسانده است؛ و نیز شرحی به منازل السائرین که ذکر آن گذشت.

شیخ زین‌الدین خوافی به تاریخ شنبه شب ۲ شوال ۸۳۸ از دنیا برفت. ابتدا در قریهٔ «مالین» به خاکش سپردند و از آنجا به «درویش آباد» و سپس به «عیدگاه» هرات نقلش دادند و بر مزار وی عمارت عالی بنیاد نهادند.

در گلزار ابرار[2] مطلبی از تبادکانی دربارهٔ شیخ و مرشدش نقل شده که به گمان نگارنده مقصود تبادکانی همان زین الدین خوافی است و آن اینکه: «می‌گفت دو بار کوتهی در ادب نسبت به پیر از من پدید آمد: نخست آنکه هنگام نماز گزاردن امام جانمازی به زیر پا نداشت و من داشتم. فرمود: بردار! گفتم: در مذهب من که شافعی‌ام باکی نیست. دوم روزی مرا به کاری برانگیخت، تتمه‌ای از وضو مانده بجا آورده، به فرموده پرداختم. اکنون درمان این شرمساری ندانم از کدام در دریوزه کنم، و از که پرسم و از کجا یابم؟

---

۱. برای ترجمه احوال وی به آثار ذیل مراجعه شود: طرائق الحقایق: ۶۵/۳، الاعلام ۴۶/۷، نفحات الانس / ۴۹۳، الضوء اللامع، ج ۹، ص ۲۶۰. ۲. گلزار ابرار، نسخهٔ خطی، گ ۶۸.

علّت گمان یاد شده این است که خوافی در مذهب با تبادکانی اختلاف داشته، آن یکی حنفی و آن دیگر شافعی بوده است.

مریدان

مولانای تبادکانی در سلک خلفای شیخ زین‌الدین خوافی بشمار بود و در هرات و بخارا بساط تعلیم و ارشاد داشت و بسیاری از متصوفه در مکتب او به کمال رسیده‌اند.

در روضة الصفا[1] ذیل ترجمه او چنین آمده است: «سالکان طریق زهد و طالبان طریقه ارشاد و هدی نسبت به آن جناب در غایت ارادت و اعتقاد سلوک می‌بودند، و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده، به اوامر و نواهی خدّام عالی مقام مفتخر و مباهی بودند».

در عبارات ذیل به دو نفر از مریدان وی که موفق به کشف آنها شده‌ایم اشارت می‌رود:

امیر سیدحسین اردشیر

از جمله تربیت شدگان مکتب مولانای تبادکانی می‌توان امیر سیدحسین اردشیر را نام برد. در مجالس النفائس[2] نام وی در زمرهٔ صوفیانی است که امیر علیشیر نوائی آنها را در اوایل عمر درک کرده است.

امیر علیشیر در باب وی گوید:

«امیر حسین اردشیر بدین فقیر به‌مثابهٔ پدر بود، و در میان ترک و تازیک ازو تمامتر کسی ندیدم. طبعش در تصوّف خوب بود و در ایام جوانی علم ظاهر اکتساب نمود و هر چند سلاطین در حضور تربیت او شدند، او اجتناب کرد، امّا سلطان صاحبقران از غایت لطف به امور سلطنت دخل داد و تربیّت کلی کرد، چون بالطبع به جانب فقر میل داشت عاقبت قدم به همان وادی نهاده در خدمت مولانا محمّد تبادکانی، قدّس سرّه، چندین

---

۱. روضة الصفا، ج ۷، ص ۲۶۱. ۲. لطائف نامه (ترجمهٔ مجالس النفائس)، ص ۵۴.

اربعین نشست و مقاصد معنوی بسیار حاصل کرد.

صاحب روضة السلاطین[۱] گوید که امیر علیشیر در شرح احوال او رساله‌ای جداگانه نگاشت. و مولانا حسین واعظ کاشفی کتاب بدایع الافکار و صنایع الاشعار را به نام او نگاشته. با وجود اینکه سلطان حسین میرزا کل امور سلطنت خود را به اختیار او گذاشته بود، دامن همت بر همه افشانده، به خدمت مولانا محمد تبادکانی رفته، چند اربعین نشسته و مقاصد معنوی بدست آورده، اما در ایام رندی وثاقش در میان رندان خرابات بوده و آن کار را از او پرشورتر کسی نکرده[۲].

مولانا محمد حیرانی

از دیگر مریدان وی مولانا محمد حیرانی است و گلزار ابرار[۳] در باب او گوید:

«درویشی لاابالی و فقیری سرمست بود، توفیق ازلی به خدمت مولانا محمد تبادکانی رهنمونی کرد چنانچه او [را] راهبر سلوک خویش گردانید و چند چله به روشی که تلقین نمود برآورده، درِ گشایش به روی وقت گشود و از وطن‌گاه تا حجاز پیاده و روزه‌دار راه دراز پیموده به سعادت طواف حرمین محترمین سربلند گشت».

به گمان نگارنده این مولانا محمد همان درویش محمد باشد که گازرگاهی یاد کرده است[۴].

معاصرین

از میان معاصرین تبادکانی که وی با آنان معاشرت و دوستی داشته می‌توان دانشمند و صوفی شهیر قرن ۹ مولانا عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ ق) را نام برد. در گلزار ابرار[۵] داستان زیر در باب ملاقات جامی و تبادکانی نقل شده است:

«گویند باری حقایق پناهی (جامی) به دیدن او رفت، در طاقچهٔ کلبه دو جلد کتاب

---

۱. روضة السلاطین و جواهر العجائب، سلطانمحمد فخری هروی، صص ۹۰ و ۹۱، طبع ۱۹۶۸.
۲. روضة السلاطین و جواهر العجائب، صص ۹۰ و ۹۱. ۳. گلزار ابرار، نسخه خطی، گ ۶۸.
۴. مجالس العشاق، ص ۲۴۱. ۵. گلزار ابرار، نسخهٔ خطی، گ ۶۸.

بود؛ پرسید چه نسخه‌ها است؟ پاسخ داد: یکی مصحف مجید، دوم دیوان من که از ترس دست اندازی زمانیان در پناه آن گریخته».

از دیگر صوفیان معاصر که با تبادکانی سمت اختصاص و مراودت داشته خواجه عزیزالله جامی. است وی از احفاد و نبیرگان شیخ الاسلام جام احمد ژنده پیل (م ۵۳۶ ق) و در زمرهٔ صوفیان ولایت جام بود و گهگاه در مجالس ورد و سماع مولانای تبادکانی شرکت می جست، چنانکه در روضة الریاحین[1] درویش علی بوزجانی آمده است:

«یکی از مخادیم نقل کرده که در اوایل یک روزی به مسجدی که حضرت مولوی شمس‌الملّة والدین محمد تبادکانی و بعضی از اصحاب ایشان اوراد بلند می‌خواندند، حضرت خواجه [عزیزالله] دورتر نشسته بودند و به توجه مشغول شده، چون اوراد تمام شد به یکدیگر ملاقات کردند....».

وفات

به اتفاق تمام تذکره‌نویسان یادشده مولانا محمد تبادکانی به تاریخ ۸۹۱ هجری در هرات چشم از جهان فرو بست و در خیابان هرات به خاک سپرده شد. و امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی به جهت حسن عقیدتی که در حق وی داشت خانقاهی در جانب جنوب مزارش بساخت و به گفتهٔ صاحب روضة‌الصفا[2]: «در استرضای خاطر عاطر ولد ارشدش مولانا حمیدالدین کوشیده مولانا حمیدالدین مدتی مدید در آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه [بود]».

تألیفات مولانا تبادکانی

مولانا شمس‌الدین را غیر از تسنیم المقرّبین آثار دیگری است که آنچه را شناخته‌ایم به این تفصیل است:

---

۱. روضة الریاحین، ص ۱۲۶. ۲. روضة الصفا، ج ۷، ص ۲۶۱.

۱. اربعین بلدانیه.

مجموعه‌ای است مشتمل بر چهل حدیث. و صاحب هدیة العارفین فقط به ذکر نام آن اکتفا کرده است[۱].

۲. تضمین یا تخمیس قصیدهٔ برده.

تضمین زیبایی است از قصیدهٔ برده بوصیری در مدیحت حضرت ختمی مرتبت ﷺ که ترجمهٔ منظوم آن به فارسی را نیز ذیل هر بیت آورده است:

آغاز تضمین چنین است:

یا أیّها المحتظي من لذّة الألم — یا ایّها المغتذي من ذلّة السقم

ما بال طرفك طول اللیل لم تنم — أمن تذكّر جیران بذي سلم

ترجمهٔ منظوم فارسی:

ای بهره‌مند جان تو از لذّت الم — وی یافته غذا دلت از ذلّت سقم

چشمت شب دراز چرا نامده به هم — یاد سلام رفتهٔ سلمیٰ بذی سلم

استاد عزیزالله عطاردی یک نسخهٔ آن را در دانشگاه عثمانیهٔ حیدرآباد رؤیت کرده که در کتاب سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان[۲] آن را معرفی کرده است.

دو نسخهٔ دیگر از این تضمین به شماره‌های ۲۱۰۲ و ۲۱۰۹ در کتابخانه گنج بخش موجود است[۳].

۳. منظومه سلاسل الانوار = (منتخب).

منظومه‌ای است ظاهراً در بیان سلاسل و اسناد صوفیان و نسخه‌ای از منتخب آن در کتابخانهٔ راجهٔ محمودآباد لکنهو به شمارهٔ ۴۸ موجود است، که فهرست‌نویس هیچ توضیحی درباب کتابشناختی آن نمی‌دهد. در فهرست نام سرایندهٔ آن شیخ‌الاسلام تبادکانی معرفی شده است که ظاهراً همان مولانا محمد تبادکانی باشد.

---

۱. هدیة العارفین: ۲۱۴/۱ ۲. سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان، ص ۱۷۱.

۳. نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش: ۱۷۰۱/۳ و ۱۷۰۵.

آغاز:

بشنو این خاتمه که ختم کلام هم بدین می‌کنم به خیر و سلام
سند و نسبت مصافحه را می‌فزایم کنون برای شما

انجام:

زو گرفتم من او ز شیخ خودش بدرستی بدان تو این سندش

۴. شرح قصیدهٔ بُرده.

این غیر از تخمیس برده است و تنها منبع دیده شده که از آن یاد می‌کند مقصد الآمال سلطانیه[۱] است که گوید: «قصیدهٔ متبرکهٔ برده را به عربی و فارسی مخمس نموده، در نهایت فصاحت شرح کرده که صاحب کمالان از تحریر آن متحیرند».

۵. شرح اسماء الحسنی.

اصیل‌الدین واعظ در مقصد الاقبال[۲] گوید: «و بر اسماء الحسنی شرح بسیار نیکو کرده است» اطلاعی دیگر از کتابشناسی آن بدست نیامد.

۶. دیوان شعر.

از دیوان هیچ اثری نیافتم و تنها منبعی که از آن سخن می‌گوید گلزار ابرار[۳] است که در مطاوی کلام وجود دیوان وی اثبات می‌شود.

در آن نوشته: «گویند باری حقایق پناهی به دیدن او رفت، در طاقچهٔ کلبه دو جلد کتاب بود، پرسید چه نسخه‌ها است پاسخ داد یکی مصحف دوم، دیوان من که از ترس دست‌اندازی زمانیان در پناه آن گریخته».

تسنیم المقرّبین

نام کتاب در فهارس و تراجم به اختلاف تسنیم المقربین، تنسیم‌المقربین و نسیم‌المقربین آمده

---

۱. مقصد الاقبال سلطانیه، واعظ هروی، ص ۱۰۹ و ۱۱۰. ۲. همان.
۳. گلزار ابرار، نسخهٔ خطی، گ ۶۸.

است.

لفظ «تسنیم» مأخوذ از آیهٔ شریفه ﴿**و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقرّبون**﴾[۱] است که نام چشمه‌ای است در بهشت. و معنای ترکیب تسنیم المقربین را می‌توان چنین توجیه کرد که این شرح به منزله چشمهٔ تسنیم است که مقربان بارگاه حق از آن می‌نوشند.

و اگر آن را تنسیم بگیریم به معنای «احیاء» است. و معنای نسیم نیز روشن.

باری هر چند معنی تنسیم و نسیم هر دو مناسب معنی است ولی بنا به ضبط اکثر منابع تسنیم المقربین برگزیده شد.

شایان ذکر اینکه در تاریخ نظم و نثر ایران[۲] ثبت نام این شرح تسنیم المغربین، به غین، آمده که خلاف تمام منابع و مأخذ است و یقیناً نادرست. متأسفانه این غلط در برخی آثار بعدی راه یافته، مثلاً عبدالحفیظ منصور در مقدمه[۳] چاپ شرح تلمسانی بر منازل نام این کتاب همان را تسنیم المغربین ثبت کرده است.

شارح این شرح را با عنایت تام به شرح کاشانی نگاشته است، بدون اینکه هیچ‌گونه اشارتی به آن شرح داشته باشد. وی به جز خاتمه‌ای که در پایان شرح آمده و فصولی که در آخر هر باب از ابواب صدگانه افزوده شده است، غالب مطالب را از شرح کاشی اخذ کرده است تا آنجا که تسنیم المقربین را باید تحریر فارسی شرح کاشی داشت.

در مقاله‌ای از مجلهٔ آینهٔ پژوهش به نام شرحی مهم از منازل السائرین[۴] بدون ذکر مأخذ آمده که تسنیم المقربین بیشتر از شرح زین الدین خوافی (م ۸۳۸) متأثر است. و چون نسخهٔ منحصر به فرد آن در ترکیه موجود است، دسترسی بدان ممکن نبود تا مطابقتی صورت گیرد.

تبادکانی در دیباجه علت اقدام به شرح را چنین معرفی می‌کند که: چون استادش

---

۱. المطفّفین / ۲۷.
۲. تاریخ نظم و نثر ایران، سعید نفیسی، ص ۲۶۳.
۳. شرح تلمسانی بر منازل السائرین / مقدمه، ص ۳۷.
۴. مجلهٔ آینهٔ پژوهش، شمارهٔ ۴۲، صص ۱۱ ـ ۱۳.

زین‌الدین خوافی مریدان را به مطالعه و مداقهٔ منازل السائرین ترغیب می‌فرمود ولی در عین حال از برخی شروح معروف آن به جهت انحراف از مواقف معارف و انصراف آن از مقاصد مصنّف برحذر می‌داشتند، وی بر آن شد که شرحی جداگانه بر منازل بنگارد.

سؤالی که اینجا مطرح می‌گردد اینکه اگر شروح متقدم ناصواب بوده و مورد تنفیر بوده، چگونه غالب مطالب از شرح کاشی گرفته شده که خود نوعی نقض غرض حاصل آید؟

وی چنانکه در دیباجه می‌افزاید، پیش از نگاشتن تسنیم مدتها در هرات به مطالعه و مداقّة در منازل السائرین اشتغال داشته است و در صدد تصحیح و تحشیهٔ آن بوده که ناگاه دچار فتنهٔ خراسان و عراق شده، مجبور به ترک هرات می‌شد و به سختی هر چه تمام با خانواده رو به سوی بخارا می‌آورد. و چون در آن سامان به عنایت مشایخ و روحانیون به آرامشی نسبی دست می‌یابد، بساط تعلیم گسترده به تدریس منازل السائرین می‌پردازد و به قول خود او «چون جماعتی اصحاب حاضر می‌شدند که میل نیل ادراک حقایق آن می‌داشتند.... و به جهت تعرّی از قوانین عربیّت از این سعادت محروم می‌ماندند» قصد نگاشتن شرح فارسی بر منازل را می‌نماید.

این شرح به تبع منازل السائرین دارای ده قسم از بدایات تا نهایات است که هر قسم خود مشتمل بر ده باب است. تبادکانی در پایان هر باب فصلی تحت عنوان «فصل» افزوده است که طی آن فصل، صورت همان باب را در ده قسم «بدایات» تا «نهایات» بیان می‌کند. و وی در حقیقت طی این فصول به توجیه هزار تمام معروف ابوبکر کتّانی (م ۳۲۲) می‌پردازد.

برای آشنایی بیشتر خواننده با سبک تسنیم نمونه‌ای از فصول یاد شده را ذیلاً می‌آوریم:

«یقظه در «بدایات»... تنبیه است از سنهٔ غفلت. و در «ابواب» تحرّز است از وسواس شیاطین الجن و الانس. و در «معاملات» حذر از تسویلات و رعونات نفس. و در

«اخلاق» آگاهی از رؤیت نفس فضایل خود را. و در «اصول» زندگی دل به حیات فطری. و در «اودیه» تیقّظ به نور قدس، و ترک التفات به عالم سفلی. و در «احوال» پناه گرفتن به حق از تسلّی و منجذب بودن به نور تجلّی. و در «ولایات» تعرّض نفحات الهی و زندگی به حیات نامتناهی. و در «حقایق» آگاهی در مشاهدهٔ حق و احتراز از تلوین مقیّد و مطلق. و در «نهایات» تمکّن در یقظهٔ حقانی و تحرّز از اشتباه مشاهدهٔ وجوبی و امکانی».

تبادکانی پس از اتمام شرح منازل، خاتمه‌ای مشتمل بر ۱۶ فصل در فوائد عرفانی به کتاب افزوده است که البته هیچ نامی بر این بخش نگذاشته است.

سبک تسنیم المقربین

از آنجا که شرح حاضر در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری تألیف شده بالطبع تحت تأثیر سبک نگارش آن دوره است و ما آن خصایص سبک‌شناسی که به تبع سبک آن دوره در این شرح یافته‌ایم بیان می‌داریم:

اصولاً قرن نهم، قرن رویکرد به ساده‌نویسی است و بسیاری از نویسندگان از تصنّعات و تکلّفات ملال آور قدما دلزده شده و از آن شیوهٔ نگارش گریزانند؛ و به جز مترسّلان و منشیان دیوان که هنوز بر همان مشی تکلّفند، باقی نویسندگان زبان بی تکلّفی دارند؛ و متون این دوره بیشتر از متون دوره‌های پیش تحت تأثیر محاوره‌های عادی است؛ که البته به قول مرحوم دکتر[1] صفا یکی از عوامل گریز از تکلّف را می‌توان کم مایگی نویسندگان آن دوره دانست.

البته آنچه درباره سبک متون گفته شد در مورد دیباجه‌ها صدق نمی‌کند. دیباجه‌ها همچنان از تصنع و تکلف موج می‌زند و معمولاً سعی هر نویسنده بر آن است که نهایت تفاخر فاضلانه‌اش را در دیباجه به نمایش گذارد و همین که دیباجه به پایان آمد سادگی متن آغاز می‌شود. شرح حاضر نیز از این قاعدهٔ مرسوم زمانهٔ خویش مستثنی نیست؛ و

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۴۶۴.

دیباجهٔ متکلف نادلپذیری دارد.

آنچه درباره سبک تسنیم باید گفت اینکه این کتاب نیز در مواردی که تبادکانی خود سخن می‌گوید سادگی یاد شده را دارا است و هر از چند گاهی به تناوب یکی از انواع صناعی ادبی چون جناس و لفّ و نشر و طباق و تضاد را مرتکب می‌شود. و اما آن قسمت از کتاب که ترجمهٔ عبارات عبدالرزاق کاشی است هم به لحاظ تحت اللفظی بودن ترجمه و هم به علت اینکه مملوّ از اصطلاحات و عبارات تخصصی فن عرفان نظری است روانی خاصی مشاهده نمی‌شود بلکه ملال آور نیز هست.

از خصایص عمومی سبک این دوره که به وفور در آثار عهد تیموری و صفوی دیده می‌شود و تسنیم المقربین نیز مشمول همان است، تسامح دستوری و لغوی است که نمونه‌هایی از آن آورده می‌شود: مثلاً استعمال ترکیب «چنانچه» به جای «چنانکه».

تداخل استعمال «آن که» با «آنچه».

حذف افعال بدون قرینه.

کاربرد «وی» و «او» به جای «آن». استعمال «همانا» در معنی ظن و گمان.

استفاده از افعال وصفی فراوان در جملات بدون رعایت درستی آنها. استعمال «گذارد» به جای «می‌گذارد» و استعمال «می‌شود» به جای «شود». استعمال عبارات و شبه جمله‌های عربی در میان متن فارسی، بدون مشخص کردن مرز و حایل بین بخش عربی و فارسی.

از دیگر خصایص نثر در این دوره اطناب در بیان مقصود است آنچنان که موضوع و مقصود در لابلای سخن گم می‌شود و این امر بیشتر در طرح مقدمه و تمهید مطلب جلوه‌گر است؛ و یکی از مصادیق بارز این امر مقدمهٔ فارسی تسنیم المقربین است.

از دیگر خصایص سبک تسنیم با نمونه:

استعمال «همچنان» به جای «آنچنان» مانند: «توبه کننده از گناه همچنان از کدورت گناه پاک است که گویی هیچ گناه نکرده است».

تطابق صفت و موصوف از لحاظ جمع و افراد مانند: «مطیعان مؤمنان»

از دیگر نکته‌های جالب دستوری و لغوی تسنیم المقربین استعمال واژهٔ قدیم می‌درفشید به جای «می‌درخشید» است.

استعمال «اثر» به معنای «برای» مانند: «درد سوز را اثر تصفیهٔ ضمیر وی گمارند»

از دیگر نکات قابل تذکر اینکه گاه در لابلای نثرْ برخی جملات آنچنان روان و شعر گونه است که دقیقاً می‌توان آنها را به جای یک مصراع نشاند چون:

«سکرمستی و صحو هشیاری است».

«چون ذوق شهود جمع دریافته است».

آنچه از خصایص سبک‌شناسی گفته شد با مطالعهٔ کتاب روشن می‌شود و آوردن نمونه‌های بیشتر موجب ملال و اطالهٔ کلام است که از آن خودداری می‌کنیم.

نسخه‌های تسنیم المقربین

آنچه از نسخ این کتاب شناخته شده، هفت نسخه است که به علت پراکندگی که آنها در کتابخانه‌های مختلف جهان جمع‌آوری همه آنها مقدور نشد و از مجموع آنها فقط به دو نسخه دسترسی داشتیم که در ذیل به آنها اشاره خواهد رفت:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

این نسخه به شمارهٔ ۱۵۲۶۷ در کتابخانهٔ مجلس نگهداری می‌شود. نسخه‌ای است کامل به قلم نستعلیق مورخ ۱۲۶۵ قمری که نام کاتب مشخص نیست. این نسخه از روی نسخه‌ای مورخ اول ذی الحجه ۹۴۰ قمری ظاهراً به خط ابدال قبچاق رونویس شده است. این نسخه اخیراً از افغانستان به ایران منتقل و کتابخانهٔ مجلس آن را خریداری کرد.

قطع آن وزیری ۱۴×۲۱/۵، جلد روغنی با نقش ترنج و لچک و جدول گل و بوته به سکب هندی با زمینهٔ یشمی تیره. جنس کاغذ اصفهانی آهار مهره است و کهنه‌تر از قدمت خط به نظری می‌آید. چند برگ اضافی از آغاز و انجام نسخه مشتمل بر متفرقاتی

است در اشعار و تجویزات طبی و تعویذات علوم غریبه. در صدر جملات عربی متن منازل به قلم شنگرف خط کشیده شده است و عناوین را نیز به همان قلم نگاشته‌اند. برخی سقطات درهامش استدراک شده است.

نسخه‌ای است بسیار مغلوط و سوهان خاطر مصحح. غلطات نسخه بیشتر در جملات عربی متن ظاهر است و به ندرت اتفاق می‌افتد اعراب یک جمله درست ثبت شده باشد.

هر چند این نسخه نسبتاً نو نویس و از قرن ۱۳ است، ولی به علت استنساخ از نسخهٔ مورخ ۹۴۰ امتیازاتی از لحاظ ثبت اصیل کلمات دارد.

شایان ذکر این که بنا به رسم کاتبان قدیم به سبب تسریع در امر کتابت کسی کتاب را قرائت می‌کرده و کاتب می‌نوشته است. و همین امر یکی از علل مهم دخول غلطات در نسخ خطّی است. از جملهٔ مستلزمات این امر ورود لهجهٔ خواننده در نسخه است و نسخهٔ جای سخن یکی از مصادیق بارز این امر است که نشان دهندهٔ تأثیر لهجهٔ خراسانی در نسخه است. ذیلاً برخی موارد تأثر نسخه از لهجهٔ خراسانی را یادآور می‌شویم:

اسماء الهی = اسمائی الهی	غنای = غنایی
اشارات = ایشارات	قاصد = قاصید
اوامر = اوامیر	لازم = لازیم
خدمت = خذمت	لباس خلق = لباسی خلق
عائلا = عائیلاً	ورای = ورائی

۲. نسخهٔ دانشگاه عثمانیهٔ حیدرآباد هندوستان

نسخهٔ دیگر که تصحیح حاضر به کمک آن نیز انجام گرفته نسخهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد است که توسط محقق ارجمند حاج شیخ عزیزالله عطاردی در کتاب سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان معرفی شده است. این نسخه متعلق به قرن ۱۱ و فاقد قسم نهایات است و علاوه بر بخش یاد شده برگ ۵۳ نسخه نیز ساقط شده.

عبارات عربی متن منازل به قلم نسخ و شرح آن به قلم نستعلیق شیوهٔ هندی است. برخی از سطور شرح به تناوب به سبک چلیپا نگاشته شده.

این نسخه در وفور غلطات و سقطات دست کمی از نسخهٔ مجلس ندارد با این تفاوت که به خط نیکوتر نگاشته شده. قابل ذکر این که ظاهراً کاتب این نسخه شیعی مذهب بوده و نوعاً بعد از اسامی خلفا «ترضیه» را حذف کرده و بعد از نام امیرالمؤمنین علی، جملهٔ «علیه السلام» را به جای «رضی الله عنه» افزوده است. و عبارت «و آله» را به صلوات افزوده است.

آنچه ذکر آن بایسته است اینکه به انضمام پایان نسخه رساله‌ای است که سخن از آن برای صاحبان ذوق خالی از فایدتی نیست.

رساله‌ای است به نام تحفة الانصار در شرح احوال و اقوال و آثار خواجه عبدالله انصاری.

مؤلف آن به نام سید غیاث الدین حسینی قمری است (زنده در ۱۰۸۵ ق) که به نص دیباجه، شغل وزارت را به عهده داشته است. وی در دیباجه اظهار ارادت به میر سیدمحمد نامی از عرفای روزگار خود می‌کند.

این رساله مشتمل بر سه بخش است:

مقالهٔ اول: در شرح احوال خواجه.

مقالهٔ ثانی: در اقوال و گفتار خواجه.

خاتمه: تحریر منازل السائرین.

و اما نسخ دیگری که در اطراف و اکناف جهان شناسائی شده و متأسفانه بدان دست نیافتیم ذیلاً می‌آید:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه لنینگراد

این نسخه ظاهراً مهمترین و اصیل‌ترین نسخهٔ موجود است که به قلم نستعلیق تحریری مؤلف است مورخ جمعه ۱۷ جمادی الثانیه ۸۷۲.

نکتهٔ قابل توجه اینکه تاریخ فراغت مؤلف از شرح بنا به تصریح موجود در نسخهٔ مجلس ۸۶۹ قمری است و تاریخ نسخهٔ پطرزبورگ ۸۷۲ است، یعنی ۳ سال بعد از تاریخ یاد شده. و اگر گفتهٔ فهرست‌نویس نشریه دانشگاه[۱] که کاتب نسخه پطرزبورگ را مؤلف آن می‌داند درست باشد، احتمال دارد که خود مؤلف حک و اصلاح در شرح داشته و از نو به تحریر کتاب پرداخته باشد؛ وگرنه معمولاً خود مؤلف به کتابت نسخه نمی‌پرداخته و آن را به کاتب می‌سپرده است. برای گرفتن این نسخه از طریق کتابخانه مجلس به رایزنی ایران در روسیه متوسل شدیم که مرحمتی نکردند.

۲. نسخهٔ پاکستان

نسخهٔ دیگر این شرح در کتابخانه خصوصی پرفسور محمد اقبال مجدّدی واقع در چاه میران لاهور موجود است که در فهرست مشترک[۲] پاکستان معرفی شده است. این نسخه به قلم نستعلیق شاه علی فقیر است مورخ رجب ۱۱۶۹ ه و از آغاز افتادگی دارد. شایان ذکر اینکه هر چند ریاست محترم کتابخانهٔ مجلس حجةالاسلام احمدی ابهری طی نامه‌ای رسمی از سفیر محترم پاکستان در ایران جناب جاوید حسین درخواست عکس از این کتاب را داشته، و خود نگارنده نیز مکرر به دوستان پاکستانی متوسل شدم، هر بار چون وعدهٔ خوبان وفا نکردند و باری هیچ فتوحی از دارالسلام پاکستان حاصل نگشت.

۳. نسخهٔ کتابخانه بانکیپور

نسخه‌ای دیگر از این کتاب بشماره ۱۳۸۱ در فهرست کتابخانه بانکیپور[۳] معرفی شده که البته نام آن به صورت نسیم المقرّبین ثبت شده است.

آقای علی‌رضا سراجی در مجلهٔ آینهٔ پژوهش[۴] دو نسخهٔ دیگر از این شرح بدست می‌دهد: یکی نسخه کمبریج و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ کابل که در فهرست‌های موجود

---

۱. نسخه‌های خطی، دفتر هشتم، ص ۲۷۷. ۲. فهرست مشترک پاکستان: ۱۳۵۰/۳.
۳. فهرست بانکیپور، ج ۱۶، ص ۵۲. ۴. مجلهٔ آینهٔ پژوهش، شمارهٔ ۴۲، ص ۱۱ ـ ۱۳.

کمبریج دیده نشد و فهرست کتابخانه کابل نیز در دست نبود و متأسفانه آدرسی از این دو نسخه به دست نیاوردیم.

روش تصحیح

همان‌گونه که پیش از این اشارت رفت، مصحّح از هفت نسخهٔ شناخته شدهٔ تسنیم المقرّبین در اطراف جهان، فقط به دو نسخه دسترسی داشت که یکی در کتابخانهٔ مجلس و دیگری در دانشگاه عثمانیهٔ حیدرآباد موجود است و هر دوی آن معرفی شد.

از آنجا که هر دو نسخهٔ موجود بسیار پر غلط است و سقطات بسیار دارند هیچ یک شرایط اساس واقع شدن را دارا نبود، بنابراین به ناچار در تصحیح شیوهٔ التقاطی را برگزیدیم و در حین مقایسه هر دو نسخه صورت اصح و ارجح ثبت شد.

و چون نسخهٔ حیدرآباد فاقد بخش نهایات است و علاوه بر آن، برگ شمارهٔ ۵۴ آن نسخه نیز ساقط است، به ناچار در آن مواضع تصحیح قیاسی را برگزیدیم که دشوارترین بخش کار همین مورد بود.

در طی این تصحیح کارهای زیر انجام گرفته است:

۱. به علت اینکه هیچ یک از دو نسخه در بخش عربی سراسر کتاب روش هماهنگی در ضبط افعال منسوب به مؤنث مجازی ندارند و در نقطه‌گذاری مختلف‌اند، آنچه تأنیثش واجب بود (مانند فعل منسوب به ضمیر مؤنث مجازی) به صورت مؤنث ثبت شد و آنچه در آن بر اساس قاعده مختار بودیم بر قاعده عمل کردیم و به جهت هماهنگی همه را مؤنث آوردیم.

۲. همزهٔ آغاز کلماتی مانند «است» و «او» که در نسخه‌ها بر اساس رسم‌الخطّ قدیم حذف شده بود بر اساس رسم الخط امروزی آورده شد:

اوست = او است. ازو = از او. آنست = آن است.

۳. در مواردی که کاتب آیات قرآن را اشتباه کتابت کرده در پی‌نوشت منعکس نشد.

۴. هاء غیر ملفوظ آخر کلمات که طبق رسم الخط قدما به هنگام جمع بستن حذف می‌شدند طبق رسم الخط جدید ثبت شدند: مثلاً:

نکتها = نکته‌ها.

شیوها = شیوه‌ها.

۵. علامات اختصاری مانند «ع» به علامت (مصراع) و «تع» به علامت تعالی به صورت کامل ثبت شد.

۶. در کلماتی که اختلاف دو نسخه بر سر ثبت یا عدم ثبت نقطه بود صورت صحیح ضبط گردید و در پی‌نوشت اشارتی بدان نرفت. مثلاً: «از» و «ار»، «جز» و «حر».

۷. برخی از کلمات متن منازل السائرین که در هر دو نسخه نیست ولی با توجه به ترجمه و شرح موجود در نسخه الزامی است با مراجعه به شرح کاشانی افزوده شد. و به جز این مورد، در موارد معدودی برخی کلمات به ضرورت در داخل گیومه افزوده شده است.

۸. در یک مورد از بخش «نهایات» که تصحیح صرفاً بر اساس نسخهٔ (ج) صورت می‌گرفت و یک فقره از متن منازل السائرین و شرح آن از نسخهٔ (ج) ساقط شده بود به ناچار براساس شرح کاشانی ـ که پایهٔ این شرح است و در حقیقت ترجمه آن است ـ آن فقرهٔ متن را از همان شرح اخذ کردیم و عبارات کاشانی را به سبک تسنیم ترجمه کرده در محل مورد نظر جای دادیم.

۹. با توجه به اینکه کاتب نسخهٔ (ع) ظاهراً شیعی مذهب بوده و نوعاً ترضیهٔ بعد از نام خلفای سه گانه و عایشه را حذف کرده و صلوات را بعد از نام رسول الله (ص) به سبک شیعه به صورت ﷺ آورده، اینجانب به جهت رعایت امانت، ضبط نسخهٔ (ج) را که کاملاً به شیوهٔ رایج اهل سنت و با توجه به مذهب مؤلف ـ که شافعی می‌باشد و ضبطی اصیل است، برگزیدیم. ترضیه‌ها را رعایت کرده، صلوات را به شیوهٔ اهل سنّت ثبت کردیم.

۱۰. کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شود و امروزه با افزودن «ای» به علامت

وحدت نوشته و خوانده می‌شود مانند: «نکته‌ای» و «گفته‌ای»، در نسخ خطی به سبک رسم الخط قدیم با افزودن همزه بر «ه» طرز تلفظ مشخص می‌شود یا اصلاً همزه‌ای نوشته نمی‌شود؛ و طرز خواندن به عهدهٔ تشخیص خواننده است. این نوع کلمات در نسخه‌های (ج) و (ع) به شیوهٔ اخیر غالباً بدون همزه نوشته شده. آنچه تشخیص داده شد که باید بصورت یاد شده خوانده شود مطابق رسم الخط جدید علامت وحدت «ای» بدان افزوده شد. و اگر در یک نسخه همزه افزوده شده و در دیگری نشده چون صرفاً تفاوت رسم الخط بود در پی‌نوشت منعکس نشد.

۱۱. در نسخهٔ (ع) غالباً حرف «ی» بعد از الف به صورت همزه ثبت شده بود، مثلاً «انبیای» در حالت اضافه به صورت انبیاء یا«کارهای» به صورت «کارهاء» ولی در نسخهٔ (ج) همان به صورت «انبیای» و «کارهای» ثبت شده بود که صورت اخیر برگزیده و ثبت شد. چون این تفاوت صرف تفاوت رسم‌الخط نیست و موجب اختلاف در تلفظ می‌شود بعد از برگزیدن و ثبت ارجح، صورت دیگر در پی‌نوشت منعکس شد.

۱۲. قابل توجه اینکه تعلیقات و یادداشتهای مربوط به مشکلات متن و استخراج احادیث و اشعار و اقوال به صورت مجزّا در پایان کتاب آمده است که در صورت لزوم می‌توان به آنها مراجعه کرد. مواردی که برای آنها تعلیقه یا یادداشتی نوشته شده در متن با شمارهٔ مسلسل داخل پرانتز نمایانده شده است.

[مقدّمهٔ شارح]

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

بحمدِك نَحْمدك يا من شرح الصدور لإدراك مناهجِ منازلِ السائرين، و بِحَقِّك نحِقّك يا من أنطقَ الطيورَ لإظهارِ مَدارجِ مَعارجِ الطائرين. يا من فتح لأربابِ البداياتِ أبوابَ المعامَلات، وأسَّس أساسَ الأخلاقِ ومَبانيَ الأصول، ويا من أجرَى أوديةَ الأحوالِ لإنباتِ الولاياتِ و إثباتِ الحقائقِ إلى نهاياتِ الوُصول. فسبحان مَن توحَّد بالفردانيّة ذاتُه، و تفرّد بالوحدانية صفاتُه. كلَّت ألسنةُ الرسومِ عن أداءِ ثنائه، و فَنِيَت[2] أعلامُ[3] العلومِ في فِناء بقائه. احترقت أقلامُ أقاليمِ البيان بشُعَلاَتِ بارقاتِ جَمالِه، واخْتَرَقَتْ صفحاتُ صحائِفِ عِيان[4] الأعيان(1) بعاصفات صفات جلاله. يامَن هو الأوّلُ و الآخِرُ، أزلاً و أبداً، ويا من هوالباطنُ و الظاهرُ دائماً[5] سَرْمَداً.(2)

نشهد أنّك لا إله إلّا أنت وحدَك لاشريك لك، إلهاً واحداً أحداً صمداً. و نشهد أنَّ محمّداً عبدك و نبيُّك و رسولُك و صفيُّك حامداً ومحموداً و محمّداً[6] صلوات اللّهِ

---

۱. ج: + و عليك اعتمادى يا كريم. ۲.ع: فنت.

۳. در نسخه ج به صورت «اعلام اعلام» است كه روى (اعلام) اول را خط كشيده‌اند.

۴. ع: ـ عيان. ۵. ج: دائيماً.

۶. ج: احمداً.ضبط نسخهٔ (ج)از لحاظ قواعد خطا است و تنوين بر غير منصرف ممنوع. لذا ضبط نسخهٔ (ع) را ترجيح داديم.

و ملائکتِهِ و رسله علیه، و علی سائر السائرین إلیه[۱]، و الطائرین الحائرین حوالَیه، و الباذِلین أرواحَهُم لَدَیْه، آلاً[۲] و أشیاعاً و أزواجاً و صحباً[۳] و أتباعاً و أفواجاً، و سلامُ اللّهِ تعالیٰ[۴] و تحیّاتُه و برکاتُه علیه و علیهم أجمعین.

اما بعد، چون انوار لطف و عنایت ازلی، و آثار فضل و فیض هدایت لم‌یزلی، متوجه صافی دلانِ گرد آلود نشیمن خاک[۵] و سبک روحان پاکباز دامن چاک ـ که رشک اَعیَن اعیانِ انجمنِ انجم و افلاک، و مورد تشریفِ(۳) مُنیف لولاک، و اطفال مهاد ارض(۴)، و ناز پروردگان مَوائد[۶] فواید(۵) نفل و فرضند ـ بود، منشور مشهور ﴿**إنّي جاعلٌ في الأرضِ خَليفةً**﴾[۷] در شأن رفیع آدم صفی، صلوات اللّه علیه، به توقیع پیوست، و تشریف خلعت ظریف[۸] «خَلق آدمَ علی صورته»(۶) بر قامت لطیف وی[۹] راست و[۱۰] درست آمد، و بارنامهٔ(۷) عامّهٔ تامّهٔ ﴿**جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ في الأرضِ**﴾[۱۱] دربارهٔ ذرّیهٔ طیّبهٔ او تعمیم یافت، و ذراریِ(۸) وجود هر یک از ذرّیات وی را بر[۱۲] ربوبیّت خود تخصیص اِشهادْ[۱۳](۹) کرامت فرمود، و خطاب «أَلَسْتُ» را به جواب صواب «بلیٰ» تعلیم و توفیق ارزانی داشت، و اولاد کرام وی را در برّ و بحر آفاق و انفس مکرّم گردانید(۱۰).

ارواح طیّبه را در عالم نورانی قرب و کرامت، به آلاف سنین تربیت فرمود؛ و اشباح طاهره[۱۴] را در عالم ظلمانی بُعد و کثافت(۱۱) از اوان صغر تا زمان کبرِ[۱۵] بلوغ در مراتع مشاهی[۱۶] و مرابع(۱۲) مَلاهی برای اِکمال قوّت سرگذار(۱۳) گذاشت؛ تا بدن جسمانی،

---

۱. ج: ـ الیه. ۲. ع: آلاءً. ۳. ع: ـ صحباً.
۴. ج: ـ تعالی. ۵. ع: ـ و سبک روحان پاکباز دامن چاک.
۶. در نسخه ج به صورت «موائد و فوائد» است که واو آن را خط زده‌اند.
۷. البقره / ۳۰. ۸. ع: شریف. ۹. ع: او.
۱۰. ع: ـ و درست.
۱۱. یونس / ۱۴. در قرآن کریم عبارت ﴿جعلناکم خلائف في الارض﴾ با واو آغاز نشده و صورت کامل آیه شریفه چنین است: ﴿ثم جعلناکم خلائف في الارض من بعدهم لننظر کیف تعملون﴾، ولی در هر دو نسخه واو در آغاز آمده است.
۱۲. ع: به. ۱۳. ع: اشتهار.
۱۴. ج: ظاهره. ۱۵. ع: ـ کبر. ۱۶. ع: مساهی؛ ج: مثاهی.

مرکب روح روحانی[۱] شایست بود.

و چون در مراتب ظَلومی و جَهولی(۱۴) به کمال رسیدند، چراغ عقل در شبستان بدایاتِ[۲] وجود هر یک به نور هدایت برافروخت و[۳] زاجر غیب را بر ایشان بگماشت[۴] تا چشم خواب‌آلود را به سرانگشت انتباه بمالیدند، و دیدهٔ بصیرت را به نور یقظه روشن گردانیدند، و روی خود را به آب توبه از غبار غفلت شست و شوی دادند. و قانون محاسبه را بر کانون طبیعت گماشتند تا اگر شراره‌ای از آتشکدهٔ وی بجهد باز به آب انابت فرو نشانند؛ و دایم سرِتفکر در جیب تذکّر کشیده، اعتصام به حبل متین حق کردند، و از مکر نفس و کید شیطان در پناه[۵] حق فرار نمودند.

و در صفای ریاضتْ گوش هوش به سماع نغماتِ طیّباتِ وعد[۶] و وعید برگشادند، و به مفتاح توفیقْ ابواب کمال بر روی اقبالْ مفتوح گردانیدند، و در بوتهٔ حزن از فوت منجیات، به آتش خوفِ عقباتِ مُهلِکاتْ گداز یافتند، و بر قلب منقلب اشفاق(۱۵) نمودند که علایقِ عوایقْ مزاحم وی نشود و از خشوع باز نماند[۷]، و از سعادت اِخبات(۱۶) که مقدّمهٔ اطمینان است محروم نگردد[۸]. پس، از متاع غرور دنیا زهد ورزیدند و از هر چه توهّم حجاب بود به حکم ورع دست بداشتند، و به تبتّل(۱۷) و انقطاع، رجا به وصول و رغبت به قبول درست کردند.

و به شروع در معاملات، رعایتِ اعمال و مراقبه احوال نمودند، و باحفظ حرمت و اخلاصِ نیَّتِ[۹] تهذیبْ، وظیفهٔ خدمت بجای آوردند، و در استقامت اعمال و احوال، مساعی جمیله به تقدیم رسانیدند، و توکّل در کلّ احوال به حقّ درست کردند و به رسم[۱۰] تفویض، ربقهٔ[۱۱] امور را ثقةً باللّه به مالک سپردند، و [۱۲]وجود خود را چون گویْ تسلیمِ تصرف چوگان غیب داشتند.

---

۱. ع: حیوانی.
۲. ع: بدایت.
۳. ع: ـ و.
۴. ج: گماشت.
۵. ج: به پناه.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ماند.
۸. ع: باشد.
۹. ج: ست.
۱۰. ع: ـ رسم.
۱۱. ع: جمیع.
۱۲. ج: ـ و.

و توجّه به ملکات ملکیّه[۱] و اخلاق حمیده نموده[۲]، اولاً بر وجودِ مکاره و[۳] عدمِ مکارم صبر کردند و به مواقع قضا رضا دادند. و شکر نعما[۴] و آلاء حق اداکردند، و در وقت ضیق حال و محنت و انتکال[۵](۱۸) از روی حیا[۶]، تغیّر و تبدیل احوال نجستند. و به تحقیق صدق بر ایثار مایحتاج ضروری اقدام نمودند، و التزام طیب[۷] خلق و[۸] حُسن عشرت[۹] با خلق کردند، و در تواضع[۱۰] و تذلّل[۱۱] کوشیدند، و به بذل معروف و تحمّل ایذا تصحیح فتّوت کردند، و بساط انبساط بگستردند، و از حضیض مَهلکهٔ مُهلکهٔ[۱۲] نفس به اوج مرام مقام قلب ترقّی کرده،[۱۳] به حصول اصول، وصول یافتند. و به قصد و نیّتِ[۱۴] صحیح، عزمْ جزم داشتند، و از روی ارادت، به ادب ارباب یقین متأدّب گشتند، و انس به ذکر دایم و مذکور قایم گرفتند، و فقر و غنا را[۱۵] دو مطیّه دانستند و به ارتکاب رکوب هریک به منزل رسیدند.

و مقام مراد را دریافته روی[۱۶] به اودیهٔ هایلهٔ فنا آوردند، و اوّل وادی احسان راکه مبدأ طریق علم[۱۷] عرفان و اول بادیهٔ مخوف فنا است به سر بردند؛ و حکمت اشیا را به بصیرت مقدسهٔ ﴿عَلىٰ بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني﴾[۱۸] و فراست کاملهٔ «إِتَّقُوا فِرَاسَةَ المؤمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ»(۱۹) معلوم کردند[۱۹]، و تعظیم احکام حق به تفهیم الهام غیب رعایت نمودند؛ تا قلوب را سکینه و نفوس را طمأنینه دریافت.

و بازِ بلند پروازِ همت در فِناء فَناء[۲۰] احوالْ طیران کرد، و صید نجیب محبت را به صولت(۲۰) غیرت در قید[۲۱] شوق درآورد؛ تا شب هجران را فلقِ قلق(۲۱) دمید، و آتش عطش در سینهٔ اهل وجد و دَهَش[۲۲](۲۲) برافروخت، و در هَیَمانِ(۲۳) برق و ذوق با رَوح

---

۱. ج: ملکه.
۲. ع: نمودند.
۳. ع: ـ عدم مکارم.
۴. ع: نعماء.
۵. ع: اشکال.
۶. ع: + از.
۷. ع: طیّب.
۸. ج: به.
۹. ع: عشریت.
۱۰. ج: ـ تواضع.
۱۱. ج: تودّد.
۱۲. ع: ـ مُهلکه.
۱۳. ع: + و.
۱۴. ج: ست.
۱۵. ع: ـ را.
۱۶. ع: رو.
۱۷. ع: + و.
۱۸. یوسف/ ۱۰۸.
۱۹. ج: بر سر آوردند.
۲۰. ج: در هامش افزوده شده.
۲۱. ج: در هامش افزوده شده.
۲۲. ج: هش.

رُوح به اوج سمای[۱] ولایات عروج کرد. و از لحظهٔ[۲] وقت، صفای سرور و[۳] سرّ بر مزید گشت، و رَوح نفسِ غربتْ غرقِ بحرِ غیبت را تمکّن و استقرار داد، و لطیفهٔ خفی پرده از جمال حقایق برداشت، و شیفتهٔ مکاشفه و آشفتهٔ مشاهده و معاینه را حیات طیّبهٔ زندگانی جاودانی داد، و از فیض[۴] قبضِ یسیرِ ظلّ ممدود(۲۴) به بسط وسیع نور وجود کشانید، و از سکرِ حال به[۵] صحو کمالِ اتصال رسانید، و از نقص اعتلالْ انفصال داد؛ تا در نهایاتْ معرفتِ لطیفهٔ حقّیه[۶] به فنای ذاتی، علّت بقایای انّیّت را در پرتو بقای حقّ محو و متلاشی ساخت. و بعد از تحقیقِ حقایقِ حق به تلبیسِ تلبّس به لباس[۷] خلق از برای هدایت و ارشادْ ظهور و بروز نمودند؛ و به وجود منخلع از رسوم به[۸] تجریدِ(۲۵) عین از علم،[۹] تفرید، اشارت از حق به حق کردند، و به جمع در مقام جمعِ جمعْ(۲۶) شرحِ معرفت خلاصهٔ توحید را به بیان ﴿شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ﴾[۱۰] باز گذاشتند؛ و گفتند:

شعر

ما وَحَّدَ الواحدَ من واحدٍ إذْ کلُّ مَن وحّدَهُ جاحد(۲۷)

فصل

قطع منازل این سفر مبارک به فرق سر و تارک، به اِمداد هدایت و ارشاد ولایت پیرانِ راه رفتهٔ کار دیدهٔ باز بسته است؛ که مسالک و مهالک را شناخته از تصحیح «بدایات» پی به ابواب مقاصد برده باشند، و تکمیل «معاملات» و تحسین «اخلاق» از مأخذ[۱۱] «اصول» گرفته، و «اودیهٔ» «احوال» «ولایات» را به اتمام «حقایق» به «نهایات» رسانیده، و به صحبت مشایخِ مرشد پرورش یافته، و مسلسل و معنعن(۲۸) به منبع اصل و معدن وصل پیوسته، و دست ارادت به واسطهٔ[۱۲] ارباب ارشاد[۱۳] به محبوبِ مراد رسانیده؛ که حضرت

---

۱. ع: همای.
۲. ع: لحظ.
۳. ع: ـ و.
۴. ج: ـ فیض.
۵. ج: در هامش به صورت «صحو» بدون «به» استدراک شده است.
۶. ع: خفی.
۷. ج: لباسی.
۸. ع: ـ به.
۹. ج: + و.
۱۰. آل عمران / ۱۸.
۱۱. ج: مآخذ.
۱۲. ع: بتوّسط.
۱۳. ج: رشاد.

حبیب خدا[۱] و[۲] مؤیّد مجتبی، محمّد مصطفی است[۳] ـ علیه من الصلوات أزکاها و من التسلیمات و التحیات أنماها[۴] ـ که هیچ کس بی متابعت طریقِ فریق(۲۹)[۵] او[۶] رشفِ(۳۰)[۷] نور هدایت و کشف سرّ ولایت نیافت.

هر سر که پای براق برّاق وی نبوسید، روی سری و سروری ندید. و هر دیده[۸] که غبار[۹] آستان ملک آشیان وی کحل دیدهٔ رمد(۳۱) دیده نکرد، صفای بینایی همراه حدقهٔ وی نشد.

شعر

ای که هرگز هیچ ملّت چون تو پیغمبر نیافت
هیچ دین در هیچ دوری چون تو دین پرور نیافت
هر که از خاک کف پای تو تاج سر نکرد
دست بالا کرد[۱۰] تا دستار جوید، سر نیافت

فصل

چون شیخ بزرگوار(۳۲) وحید الدّهور و الأعصار، کاشف أسرار الطریقه، غائص بحار الحقیقه، المختصّ بفیضان الأنوار من اللّه الواحد الباري قطب هرات، خواجه عبداللّه انصاری ـ قدّس اللهُ سِرَّهُ وَ أعادَ علینا فیضَه و برَّه ـ بدین ترتیب که تمهید یافت کتاب منازل السایرین را از برای طالبان مسترشد[۱۱] و واصلان متوحّد تألیف فرموده‌اند، و اتفّاق مشایخ کبار و ائمّهٔ اخیار بر آن جمله[۱۲] است که از کتب مصنّفه به زیب و جمال و

---

۱. ع: + است.
۲. ج: ـ و.
۳. ع: ـ است.
۴. ع: اتمّها.
۵. ج: ـ فریق.
۶. ج: وی.
۷. ج: + «رشف کشیدن و جذب کردن زمین آب را و جز آن». گویا این اضافات نسخهٔ ج، تعلیقه‌ای بوده است در ذیل متن نسخهٔ پیشین که کاتب آن را جزء متن ثبت کرده است.
۸. ج: دیدهٔ.
۹. ج: غیار.
۱۰. ع: برد.
۱۱. در متن نسخه ج مترشد است که ذیل آن به صورت مسترشد تصحیح شده است.
۱۲. ع: ـ جمله.

حسن و کمال این کتاب، هیچ تصنیفی نقاب خفا از چهرهٔ صفا برنداشته است و به سیرت حَسنای این رساله و صورت و معنای زیبای این مقاله، هیچ تألیفی حجاب تواری از روی حُسْن بیان درنکشیده، و[1] به حقایق توحید و دقایق تفرید در ذیل هر مقام اشارت فرموده، و مراتب شریعت و طریقت و حقیقت را چنان مشروح گردانیده که از مضرّت ضرّای مُضِرَّه و مزلّت[2] فتنهٔ مُضلّهْ مصون و محفوظ مانده؛ و بعد از تعریف و تقریر هر منزلی[3] از منازل، سه درجه که لازم مراتب آن مقام است ـ اگر چه به (هوَ هو) محمول نیست ـ بیان نموده؛ اشارت[4] به آنکه از التزامِ اتمام و اکمال هر مقامی[5] راهی به حق مفتوح است که به امداد جذبةٌ من جذبات الحق هم از آن مقامْ شرف وصول به حصول می‌تواند پیوست. و «الطرقُ إلی اللّٰهِ بعدد أنفاسِ الخَلائقِ»(۳۳) مربّی و مقوّی این معنی است

مصراع[6]

یک قدم بر نفس خود نه وآن[7] دگر در کوی دوست

و شیخ ما(۳۴) قطب وقته فی زمانه و شیخ المشایخ فی أوانه، الشیخ الکبیر والنور المنیر، صاحب الکشف والإلهام، واهب الحال والمقام، زین الحقّ والحقیقة والتقوی والدّین ـ قدّس اللّه تعالی روحَه و نوّر بنوره[8] ضریحه ـ به مطالعهٔ این کتاب ترغیب می‌فرمودند؛ امّا از بعضی شروح آن که مشهور است به جهت انحراف آن از مواقف معارف و انصراف آن از مقاصد مصنّف، تنفیر[9] می‌نمودند.

این[10] ضعیف نحیف فقیر حقیر، العبد[11] المفتقر إلی الله اللطیف الخبیر، الواثقُ بالحضرة[12] الأقدسیّة و الجناب القدّوسي[13] محمّد بن محمّد بن محمّدبن طاهر القاضي[14] التبادکاني[15] الطوسی ـ حصّل الله تعالیٰ مأمولَه و مرادَه و أَحسنَ عاقبَتَهُ بالحُسنی ـ و

---

۱. ج: ـ و.
۲. ج: مذلّه.
۳. ج: + را.
۴. ع: اشاره.
۵. ع: مقام.
۶. ج: ع (علامت اختصاری مصراع).
۷. ع: بجای «و آن دگر» یک قدم.
۸. ع: ـ بنوره.
۹. ع: تنفّر.
۱۰. ج: و این.
۱۱. ج: ـ العبد.
۱۲. ج: باالحضرة.
۱۳. ج: القدوسیة.
۱۴. ج: باالحضرة.
۱۵. ج: القدوسیة.

زیادة، در ولایت هرات ـ صِینت[۱] عن الآفات ـ به شرف مطالعهٔ این کتاب مستسعد(۳۵) گشته بود، و از انوار اسرار آن مستفیض و مستفید بوده؛ چون[۲] در عباراتْ اِغلاقی و در اشاراتْ تدقیقی بود که بی‌سابقهٔ مناسبتی و لاحقهٔ مؤانستی مطالعهٔ آن مشکل می‌نمود، در خاطر می‌آمد که بقدر الوسع و الطاقه تحشیه[۳] و تصحیحی[۴] کند که مجالس فقرا از مباحث نفیسهٔ آن با نصیب بود، و افهام و اذهان به مسایل غریبهٔ آن قریب شود؛[۵] در مابین این بود که تصاریف روزگارْ صارف(۳۶) این بُغیه[۶](۳۷) گشت، و تقالیب[۷] لیل و نهار مانع این اُمنیّه(۳۸) شد؛ و از ظهور فتن و وفور آفات و محن، مجال(۳۹) سکون و سکن، و قرار در منزل وطنْ محال شد، و حرب و ضرب و هرج و مرج در بلاد خراسان و عراق فاش و منتشر[۸]؛ و به حکم «الفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ المُرْسَلینَ»(۴۰) دست از آلایشِ آسایش(۴۱) شسته و از امانی، امانی کوتاه کرده(۴۲)، دست اهل و اولاد گرفته، به تجرید تمام از منزل و مُقامْ هجران نموده شد؛ و مدتی در کوه و بیابان بی‌زاد و توشه به هرگوشه می‌نشست، و منزل به منزل و شهر به شهر آواره می‌گشت. و[۹] هر گاه در سر هر راه، قطّاع(۴۳) بقیهٔ متاع[۱۰] که در سر و پای اطفال و اتباع مانده بود به أقطاع می‌بردند(۴۴) و به رسم غارت، تجرید نو(۴۵) می‌کردند.

شعر

نو به نو هر روز باری می‌کشم ویــن جفا از بهر یاری می‌کشم

تا به این صورت به محنتی هر چه تمامتر از آب جیحون گذشته شد،[۱۱] و سعادتْ مساعدت کرده و دولتْ اقبال نموده، در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا ـ حُمیَت عن البلایا ـ فرار به قرار انجامید؛ و از مهابّ(۴۶)[۱۲] عنایتْ، نسایم الطاف الهی بر دل مجروح وزید و از محالِّ ولایتْ، شمایم اعطاف نامتناهی به مسامِّ(۴۷) مشام جانِ پژمان[۱۳] رسید.

---

۱. ج: صیّنت. ۲. ج: ـ چون. ۳. ج: تحشیهٔ.
۴. در نسخه ج تصحی است که در هامش به تصحیحی استدراک شده است.
۵. ج: + و. ۶. ع: داعیه. ۷. ج: تقلّب.
۸. ج: + گشت. ۹. ع: + چه. ۱۰. ج: مطاع.
۱۱. ج: + و. ۱۲. ع: مهبّ. ۱۳. ع: بریان.

شعر

بـاد سـحر از ره بـخارا آورد اثـر شـه بـخارا[۱]

و به اهتمامِ هدایتْ انجام(۴۸) بواطنِ مواطنِ خلوصِ اخوّت، و التفاتِ ولایتْ مـرام ظواهرِ مظاهرِ خصوصِ مروّت، ملتفَت قلوب خاص و عام این مُقام و مذکور السنه و افواه صغار و کبار این[۲] دیار گشت؛ و از عوالی همّمْ مستفیض و از اعالی امّمْ مستفید بوده[۳]، از[۴] غایت رعایت مشایخ و موالی و اعانت عنایت قضات و ائمّه و اهالی ـ شَرَحَ اللّهُ صدورَهم وأضاء بنور القدسِ بدورَهم(۴۹) ـ مرفّه الحال و مجموع الشمل(۵۰)[۵] گشت. و تقاضای دیرینه و امنیّت[۶] پیشینه، خاطر فاتر[۷] را دریافت کـه بـه مـعاونت هـمم اخـوان الصـفا و خلاّن(۵۱) الوفا در مهمّ موعود و[۸] معهود شروع می‌توان نمود؛ چون به مباحثه و مذاکرهٔ آن به موافقت بعضی اجلّهٔ طلاب و اعزّهٔ احباب اشتغال نموده شد، جماعتی اخـوان و اصحاب حاضر می‌شدند که میلِ نیلِ ادراکِ حقایق آن می‌داشتند، و قصد فهم دقایق آن می‌نمودند، و به جهت تعرّی(۵۲) از قوانین عربیّت از این سعادت مـحروم مـی‌ماندند. شفقت اخوّت و سبقت مروّت باعث آن گشت که این تحشیه به زبـان پـارسی[۹] و بـیان واضح وافی ـ که کشف مشکلات و حلّ معضلات آن تواند بود ـ نـبشته[۱۰] آیـد؛ کـه آن جماعت را به حسب ظاهرْ نفعی عاجل، و این فقیر[۱۱] کاتب را به حسب[۱۲] معنی فیضی[۱۳] آجل(۵۳) بود؛ به شرط آنکه عنان قلم از مزلّات قدم مصروف دارد و «کلّم الناسَ علی قدرِ عُقُولِهم»(۵۴) رعایت کند.

لاجرم ایثار شرف عِرض نموده خود را هدف تیر اغراض پیر و جوان ساخت؛ و نقص وَ عَوار(۵۵) «الذی لایُحْسِنُ[۱۴] مَعرِفَةَ الفقهِ قد صنَّفَ فیه» بر رسم معار(۵۶) خود گرفت. و

---

۱. ع: ـ باد سحر... شه بخارا.
۲. ج: آن.
۳. ع: بود.
۴. ع: + و.
۵. حاشیهٔ ج: مجموع الشمایل.
۶. ج: امنیّه.
۷. ج: فاطر.
۸. ع: ـ و.
۹. ج: فارسی.
۱۰. ج: نوشته.
۱۱. ع: + را.
۱۲. ج: در حاشیه استدراک شده است.
۱۳. ج: فیض.
۱۴. ع: یحسُن.

بيان ضرب هر مقام در اقسام عشره، تا عدد الف مألوف شيخ ابوبكر كتانى (۵۷)ﷺ تمام شود، در آخر هر باب فصلى نوشته شد. و در اين امر خطير مستخيراً[۱] من اللّه العليم الخبير، مستعيناً من الملك الحق النصير شروع كرد. و اين كتاب را تسنيم[۲] المقرّبين في شرح منازل السائرين نام نهاد، واللّه[۳] تعالى الموفِّق و[۴] مُلهِمُ الخير والرَّشاد!

۱. ج: در نسخهٔ (ج) هم بالاى (خ) نقطه وجود را كه «مستخيراً» خوانده مى‌شود و هم در زير آن كه «مستجيزاً» خوانده مى‌شود.
۲. ع: مقدّسه.
۳. ج: تنسيم.
۴. ج: - و.

[مقدمهٔ خواجه و شرح آن]

قال الشيخ الإمام الأوحد الموحّد الصوفي قدّس سرّه[1]:

الحمد للّه الواحِدِ الأحَدِ.

لآلی متلالی حمد و سپاس که از اصداف صدورِ اشراف، به دروج[2] بروج، عروج و[3] صدور یابد،(۵۸) و[4] زواهر جواهرِ متعالیِ متوالیِ مدحت و ثنای بی قیاس که از بطونِ معادنِ بواطن هر مظهر[5] در جلوهٔ ظهور آید، جز مقدست[6] ذات و مکرمت صفات رفیع الدرجاتِ کریم الفعالِ عدیم المثال، کسی قابل قبول آن نباشد.

اگر ورود حمد به استحقاق ذاتی است، این استحقاق[7] بر وی منحصر است؛ که ﴿**فَلِلّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰواتِ وَ رَبِّ الأرضِ رَبِّ العالَمِينَ**﴾.[8] و اگر در مقابلهٔ عظمت و کبریا است ﴿**ولَهُ الكِبْرِياءُ فِي السَّمٰواتِ وَالأرْضِ وَ هُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ**﴾[9]. و اگر در مقابله ملک و پادشاهی است ﴿**وَ[10] لِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ والأرْضِ**﴾.[11] و اگر از روی خیل و حشم است ﴿**وَ لِلّهِ جُنودُ السَّمٰواتِ**

---

۱. ج: قدّس اللّه سرّه.
۲. ج: بدو روج. در صدر واو اول «ر»، دیده می‌شود.
۳. ج. + و.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: مظهری.
۶. ع: مقدّسه.
۷. ج: استحقاق این. (استدراك هامش).
۸. الجاثية / ۳۶.
۹. الجاثية / ۳۷؛ ج: العلی العظیم.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. النور / ۴۴.

و الأرضِ»[۱]. و اگر حمد[۲] بر جمال بود[۳] «کلُّ جمیلٍ مِنْ جمالِ اللّٰهِ»(۵۹) روشن[۴] است. و اگر بر جلال بود **«ذُوالجَلالِ و الإکْرام»**[۵] لازم وی است. و اگر به مال و جاه بود، دو[۶] جهانْ سایهٔ مال و جاه جهان‌فرسای **«لَهُ المُلْکُ وَ لَهُ الحَمْدُ»**[۷] است. و اگر در مقابلهٔ نعمت بود به مرادفت[۸] شکر(۶۰)، منعم در جهانْ خود جز وی کیست؟ له النعّمةُ وَ لَهُ الفضل». و اگر فی المثل حامدی از جهت غشاوهٔ غفلت بر دیدهٔ بصیرت، نظر به مظهری(۶۱) داشته، وظیفهٔ حمدی[۹] به تقدیم رساند، آن حمد دست به دست رفته تا به سرادقات کمال[۱۰] وی هیچ[۱۱] جا مقرّی نیابد وأنّ **«إلیٰ رَبِّکَ یَوْمئذٍ المُسْتَقَرّ»**[۱۲].

شعر[۱۳]

میل خلق هر دو عالم تا ابد گر شناسند و اگر نه سوی اوست[۱۴]

پس محمود[۱۵] حقیقی[۱۶] جز ذات مقدس وی کسی نباشد؛ بلکه حامد حقیقی نیز جز وی کسی نیست.

حمدی که ناشی از حدوث است لایق بارگاه قِدَم نیست «لاأُحْصي ثَناءً[۱۷] عَلَیك أنتَ کَما اَثْنَیتَ عَلیٰ نَفْسك»(۶۲) اظهار عجز کاملی است که از وی اقدم نیست.

الله اسم ذاتی است مستجمع جمیع صفات کمال، و منزّه و مقدّس از شوایب نقص و زوال. اشارت را به بیان کنه ذات وی راه نیست، و عبارت از شرح کمال صفات[۱۸] وی آگاه نی[۱۹]. در عبارت «اللّٰه» اشارت به نفی اشارت است[۲۰] کسی را که فهم اشارت از عبارت هست.

---

۱. الفتح / ۴ و ۷.
۲. ج: حمل.
۳. ج: + و.
۴. ج: ـ «روشن است. و اگر بر جلال» در هامش استدراک شده است.
۵. الرحمن / ۲۷.
۶. ع: مال و جاه سایهٔ جهان فرسای.
۷. التغابن / ۱.
۸. ع: مرادفه.
۹. ع: حمد.
۱۰. ع: جمال.
۱۱. ج: (هیچ جا) در هامش.
۱۲. القیمة /۱۲.
۱۳. ج: ـ شعر.
۱۴. ع: توست.
۱۵. ع: معبود.
۱۶. ج: + نیز.
۱۷. ع: ثناءٌ.
۱۸. ع: ـ صفات.
۱۹. ع: نیست.
۲۰. ج: هست.

در الوهیّت به واحدیت ـ که یگانگی است در صفاتْ ـ موصوف است؛ و در واحدیّت، به احدیت که یگانگی است در ذاتْ معروف.[۱]

«احد» در لغت عرب یکی[۲] را گویند؛ و[۳] از مفهوم وی هیچ وصفی معلوم نیست. و «واحد» یگانه را گویند؛ و یگانگی مشیر است به صفاتی[۴] که واحد به آن متفرّد است. پس «احدیت» ذات است بشرط لاشئ(۶۳)؛ یعنی بی‌ملاحظهٔ صفات. و «واحدیتْ» ذات است بشرط شیء(۶۴) که ملاحظهٔ صفات است. و «هویّتْ» ذات است لابشرط شیء(۶۵)؛ که ملاحظهٔ[۵] عدم ملاحظه، ملاحظه نیست. و ذکر واحد و اَحَد به طریق بداعتِ براعت آورد تا سالک از اول امر، اشارت خطاب کتاب فهم کند، و مهیّای توحید گشته، دویی را محو کند.

شعر[۶]

هر سر که دویی دارد در گردن ترسا کن(۶۶)

پس خود را از میانه برداشته خود را به میان دراندازد.

شعر[۷]

اولاً خود ز میانه پرداز[۸] بعد از آن خود به میانه انداز(۶۷)

تو درین راه نگنجی با تو تو درین راه ز خود واپرداز

القَیّومُ الصَّمَدُ.

قیام جمیع موجودات به قیّومیّت وی است که ﴿**أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ**﴾[۹]. و پناه[۱۰] و بازگشت نیازمندان، بارگاه صمدیّت[۱۱] وی است؛ که ﴿**اللّه الصَّمَدُ**﴾[۱۲]. و[۱۳] خلق را از اسم واحد[۱۴] و اَحد، نصیبْ، حیرت و فنایی است که مُفضی(۶۸) به عیان و شهود است؛ و از

---

۱. ع: + است.
۲. ع: کسی.
۳. ع: که.
۴. ج: صفات.
۵. ج: + و.
۶. ج: ـ شعر.
۷. ج: ـ شعر.
۸. ج: ـ بردار.
۹. الرعد/۳۲.
۱۰. ج: ـ و پناه.
۱۱. ع: ـ صمدیّت.
۱۲. التوحید / ۲.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: واحد اسم واحد. در نسخهٔ ج بعد از این عبارت کلمهٔ واحد، دیده می‌شود که خط خورده است.

اسم قیّومْ استفادهٔ وجود و از اسم صمد استفاضهٔ[۱] جود است.

اللطیفُ القریبُ.

خفی، ناپیدا و جلیّ، هویدا. لطیفی که از کمال لطافتْ مشاعر احساس ظواهر و معالمِ ادراک بواطن از حیطهٔ لطف وی معزولند؛(۶۹) که ﴿**لاتُدْرِكُهُ الأبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأبْصَارَ وَ هُو اللَّطِيفُ الخَبِيرُ**﴾.[۲] و[۳] قریبی که از غایت قربْ محو حجاب دوئی و رفع نقاب منی و توئی از جمال چهرهٔ وحدت به این عبارت می‌کند که ﴿**وَنَحْنُ أقْرَبُ إلَيْه مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ**﴾[۴].

و لطیف به معنی مُوصِلِ لطف و اِنعام و فضل و اکرام آمده است که ﴿**اللّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِه يَرْزُقُ مَنْ يَشاء**﴾[۵]. و قریب به معنی مطلع بر احوال و رساننده[۶] به امانی[۷] و آمال آمده است که ﴿**فإنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوةَ الدَّاعِ إذا دَعَانِ**﴾.[۸]

الّذي أمْطَرَ سَرَائِرَ العارِفينَ كَرَائِمَ الكَلِمِ مِن غَمَائِمِ[۹] الحِكَم.

آن‌که افاضه کرد و بارانید بر اراضی قلوب و اسرار عارفان، قطراتِ مطراتِ کلمات کریمهٔ معارف[۱۰] و حقایق، از غمایمِ حکمِ[۱۱] اسما و صفات مستفیضه از بحرِ فیّاضِ نورالانوارِ ذات؛ تا ریاحینِ تخلّق به اخلاق و تحقّق به اوصاف، و گلهای رَوح و فَیضِ تجلیّات از رباع(۷۰) و ریاض ایشان دمیدن و روییدن گرفت.

وَألاحَ لَهُم لوايحَ القِدَمِ في صفايحِ الْعَدَمِ، بیان آن است؛

یعنی لایح و ظاهر گردانید از برای رشد و هدایت، و کشفِ ولایت ایشان شعلات انوار صفاتِ قدم را در صفحات ظلمات عدم؛ یعنی در اعیان قایمهٔ(۷۱) وجودات مقدّرهٔ ایشان که هنوز از ظلمت عدم به نور وجود متجلّی نشده است؛ و «خَلَقَ الخَلْقَ في ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِه»(۷۲) اشارت بدان است. و در بعضی نسخ صحایف العدم[۱۲]

---

۱. ج: استفاده.
۲. الأنعام / ۱۰۳.
۳. ع: ـ و.
۴. ق /۱۶.
۵. الشوری / ۱۹.
۶. ج: رساینده.
۷. ج: امالی.
۸. البقرة / ۱۸۶.
۹. ج: غمائیم.
۱۰. ج: + معارف.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ع: العرم.

افتاده(۷۳) است؛ اگر چه مخالف نسخه مصنّف است، امّا به حسب معنی درست است.

ودَلَّهُم عَلَى أقْرَب السُّبُل إلَى المَنْهَجِ الأوَّلِ،

و دلالت و راهنمایی کرد مر[۱] ایشان را به نزدیکترین راهی به منهج اوّل و مبدأ ازل؛ که محل تنزّل أولی است.

نقل است که امیرالمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ[۲] را چون درد طلب باطن[۳] برانگیزانید، از حضرت مصطفی ﷺ[۴] درخواست که: «دُلَّني[۵] عَلَى أقربِ الطُّرُقِ إلى اللّهِ... الحَديثِ»(۷۴) چون طلب اقرب طرق کرد، وی را به ملازمت ذکر لا اله اِلّا اللّه فرمود که نفی حدوث و اثبات قدم است؛ لاجرم از کمال قابلیّت طرفین در افاضه و استفاضه چون سه نوبت به رعایت نفی و اثبات، ادای[۶] این کلمه فرمود، اسرار و دقایق و حقایق شریعت و طریقت و حقیقت(۷۵) بر باطن وی مفتوح و مکشوف گشت، و صیت[۷] «لَو كُشِفَ الغِطاءُ مَاازْدَدْتُ يَقيناً» در جهان انداخت.

ورَدَّهُمْ مِنْ تَفَرُّقِ العللِ إلَى عَينِ الأزَلِ؛

و[۸] بازگردانید ایشان را از تفرقهٔ رسوم خلقیّت ـ که میان بنده و حقّ حجابْ آن است ـ به مشاهدهٔ عین ذات ازلی که «منه بدأ و إليه يعود» اشارت بدان است؛ و هر چه ما سوا است علّت حجاب و سبب فقدان است.

وَبَثَّ[۹] فيهم ذَخَائرَهُ،[۱۰]

و منتشر و ظاهر گردانید درظاهر و باطن و سرّ ایشان، جواهر معارف و نفایس حقایقی[۱۱] که درگنج نهان[۱۲] پنهان بود؛ و در غیوب[۱۳] اعیان ایشان درخور استعداد هر یک ذخیره‌ای[۱۴] گذاشته بود. عیسی ـ صلوات اللّه علیه ـ می‌فرمود که: علم از آسمان و زمین و

---

۱. ع: ـ مر.
۲. ع: ع.
۳. ج: + وی را.
۴. ع: ص.
۵. ع: دَلِنّی.
۶. ع: اداء.
۷. ج: وصیّت.
۸. ج: ـ و.
۹. ج: وبّث.
۱۰. ع: ذخائرِه.
۱۱. ج: حقایق.
۱۲. ج: پنهان.
۱۳. ج: + از بهر.
۱۴. ع: ذخیره.

برّ[۱] و بحر مجوئید؛ علم در دلهای شما مخزون است؛ آداب روحانیان که تنزّه و تقدّس است برخود اجرا کنید تا هر چه می‌خواهید هم از باطن شما بر شما ظاهر گردد.(۷۶)

شعر

آن نافه‌ای[۲] که جستی هم با تو در گلیم است
لیک از سیه‌گلیمی(۷۷) بویی[۳] از آن ندیدی

وَأَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ.

و ودیعت نهاد در دلهای ایشان اسرار وحدانیّت خود را، و ایشان را بر حفظ آن امین ساخت که[۴] با اغیار[۵] که قابل فهم آن نباشند در میان ننهند.

وأشهَدُ أنْ لاإلٰهَ إلّا اللّهُ وَحْدَهُ لاشَريكَ له؛

و اقامت شهادت می‌کنم بر آن معنی که نیست هیچ معبودی و مقصودی و محبوبی و موجودی حقیقی، مگر حضرت اللّه که یگانه است در ذات و صفات؛ و هیچ کس و هیچ چیز در این مراتب با وی شریک و انباز نیست.

الاولُ، الآخِرُ،الظاّهر، الباطنُ،

که مبدأ و منتهای[۶] موجودات او است؛ و[۷] ظاهر و باطن اشیا، مرآت تجلّیِ ظاهر و باطن او است. جمیع مکوّنات در حیطهٔ این چهار[۸] اسم مندرج است.

الَّذي مَدَّ ظِلَّ التَّلوينِ عَلَى الخليقةِ مَدّاً طويلاً؛

آن‌که بگسترانید سایه و سایه‌بان تلوین(۷۸) رسومِ حدوث، و وجود[۹] مجازی اضافی. را بر رؤوس خلایق؛ گستردنی[۱۰] دور و دراز از ازل تا[۱۱] به اَبد.

ثُمّ جَعَلَ شَمْسَ[۱۲] التَّمْكينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْه دَليلاً؛

---

۱. ع: بحر و برّ.
۲. ع: نافه را.
۳. ع: بوی.
۴. ج: ـ که.
۵. ج: باغیار.
۶. ج: منتهیٰ.
۷. ع: که.
۸. ع: چار.
۹. ج: وجودی.
۱۰. ج: گسترانیدن.
۱۱. ع: ـ به.
۱۲. ع: الشمس.

بازگردانید خورشید تمکین را که[۱] از دلهای صافی اصفیای[۲] حق[۳] تابان است؛ و آن نور شهود ذاتِ باقی است. دلیلْ آنکه این وجود[۴] ظلّی مجازی است که بعد از ظهور خورشید حقیقی، متلاشی و متواری می‌گردد.

ثُمّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفْرِقَةِ عَنْهُمْ إلَيْهِ قَبْضاً يَسيراً.

باز قبض کرد سایه و سایه‌بان[۵] وجود[۶] مجازیِ رسومی را که علّت تفرقه و سبب بُعد است، از ایشان به سوی خود[۷]؛ تا[در] پرتو ضیای نور حقیقتْ محو و متلاشی گردد، قبض کردنی سهل و آسان؛ از جهت غلبهٔ نور بر ظلّ، یا از جهت قلّت قدر مجاز[۸] در پرتو حقیقت. همانا این اقتباس است از آیهٔ کریمهٔ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[۹].

وصلواته و سلامهُ علىٰ صفيّه،

و درود و سلام و افاضهٔ خیر تام و تنزیه از نقائص[۱۰] خاص و عام بر صفوت انام و برگزیدهٔ حیّ لاینام.

الّذي اَقْسَمَ به في إقامَةِ[۱۱] حَقِّه،

آن‌که حق تعالی به وی قسم یاد فرمود به طریق رمز به دو حرف یا و سین در آیهٔ کریمهٔ ﴿يس والقُرآنِ الحَكيمِ إنَّك لَمِن المُرْسَلينَ عَلَىٰ صِراطٍ مستقيمٍ﴾[۱۲] برآن معنی که اقامتِ حقِ رسالت کرده است در تبلیغ احکام الهی و ادای شرایط دعوتْ کماهی، با ثُبات قدم بر صراط مستقیم که طریق قویم توحید و راه[۱۳] مستقیم عبودیت است.

مُحَمّدٍ

که آن محمّد عربی قریشی مطّلبی هاشمی ﷺ[۱۴] است

و آله

---

۱. ع: ـ که.
۲. در نسخه ج صفا است که در هامش به صورت اصفیا استدراک شده است.
۳. ع: + که.
۴. ع: وجود.
۵. ع: سائبان.
۶. ج: وجودی.
۷. ج: او.
۸. ع + بود.
۹. الفرقان / ۴۵.
۱۰. ج: نقایس.
۱۱. ج: اقامته.
۱۲. یس / ۱ ـ ۴.
۱۳. ع: سبیل.
۱۴. ج: ـ ص.

و بر آل و عترت[۱] و خاندان نبوّت و پرهیزکاران امّت وی

کثیراً

یعنی درود و سلام بسیار بیش از حدّ عدّ[۲] و شمار.

و بعدُ، پس از تمهید مقدمات گذشته،

فإنَّ جماعةً من الراغبین فی‌الوقوف علی منازل السائرین إلی الحق (عزَّ اسمه) ـ من الفقراء من[۳] أهل هراة[۴] و الغرباء.

پس بدرستی که جماعتی را که رغبت وقوف و اطلاع بر منازل و مقامات سایران و[۵] سالکان راه وصول به درگاه قبول حق ـ تعالی و تقدّس ـ بود، از فقرا و عرفایی که ساکن مساکن بلدهٔ هرات ـ صینت[۶] عن الآفات ـ که از کِبار بلاد و أمصار خراسان است بودند، و از کسانی که به مرور[۷] و عبور بدان دیار مبارک، غریب افتاده بودند.

طَالَ عَلَیَّ مَسْأَلَتُهُم إیّایَ زماناً،

دور و دراز[۸] کشیده بود بر من زمان درخواست و سؤال ایشان.

أَنْ أُبیِّنَ لهم فی‌معرفتها بیاناً یکون علی معالمها عنواناً؛

این را که من از برای ایشان بیان کنم در معرفت آن منازل و مقاماتْ بیانی که بر محل دانستن و دریافتن حقایق آن منازل، عنوانی بود که بدان عنوان شناخته گردد. عنوان هر چیزی آن[۹] را گویند که آن چیز بدان[۱۰] شناخته گردد.

فَاَجَبْتُهُم لذلك بَعَد استخارتي اللّهَ[۱۱] واستعانتي به،

پس اجابت این ملتَمس ایشان کردم بعد از استخارهٔ مسنونه(۷۹) که طلب خیر وفور[۱۲] است به نماز مشهور و دعای مأثور. و بعد از استعانت نیازمندانه که طلب عون و یاری حضرت باری است. ـ تعالی شأنه.

---

۱. ج: عشیرت.
۲. ج: عدد.
۳. ج: الی.
۴. ع: الهراة.
۵. ع: سالکان و سایران.
۶. ع: صنّت.
۷. ج: ـ و.
۸. ج: + در.
۹. ج ـ آن.
۱۰. ج: بدو.
۱۱. ع: للّه.
۱۲. ع: نور.

وسألونی أن اُرَتِّبَها لهم ترتیباً یُشیرُ إلی تواليها،

و از من درخواستند که ترتیب آن از برای ایشان بر نهجی کنم که دلالت کند آن ترتیب بر توالی آن؛ یعنی هر مقام را چنان بیان کنم که مشیر و مشعِر بود که در خارج بر این[۱] ترتیبِ مبوّبْ مسلوک است.

ویدلُّ علی الفروع الّتي تلیها[۲]،

و بیان هر مقام بر نهجی بود که دلالت کند بر فروعی[۳] که از پی آن درخواهد آمد امّا این ترتیب و توالی[۴] بر وجهی[۵] کلّی مقرّر و معیّن نیست؛ که به[۶] قابلیت و استعدادْ سلوک و جذب[۷] متفاوت است.

وأن اُخَلّیَهُ من کلامِ غیري،

و درخواست کردند که این بیان را به کلام غیر خود نیامیزم.

وأختصرُهُ لیکونَ ألطف فی‌اللفظِ وأخفَّ للحفظِ،

و به طریق ایجاز و اختصار نویسم[۸] تا در عبارتْ لطیف‌تر[۹] و از برای حفظْ خفیف‌تر[۱۰] بود؛ که[۱۱] «خیر الکلامِ مٰا قَلَّ و دَلَّ.»

وإنّی خِفتُ[۱۲] أنّي إن أخذت في شرح قولِ أبي بکر الکتّاني: «إنَّ ما بینَ العبدِ والحقِّ ألف مقامٍ من نورٍ وظلمة»[۱۳] طوّلت عليَّ و علیهم؛

و من از این معنی ترسان بودم که اگر بیان منازل از قول شیخ ابوبکر کتّانی ﷺ[۱۴] گیرم که فرموده است که: «میان بنده و حق، هزار مقام است[۱۵] از نور و ظلمت» گفتن برخود و شنفتن[۱۶] بر ایشان دور و دراز کنم.

فذکرت أبنیةَ تلك المقاماتِ الّتي تُشیرُ إلیٰ تَمَامِها[۱۷]،

---

۱. ج: بدین.
۲. ع: یلیها.
۳. ج: فروع.
۴. ج: + و.
۵. ع: وجه.
۶. ع: ـ به.
۷. ع: جذبه.
۸. ع: ـ نویسم.
۹. ع: ـ تر.
۱۰. ع: ـ تر.
۱۱. ج: و.
۱۲. در ع و ج انی نیست و در قیاس با نسخه‌های چاپی افزوده شد.
۱۳. ج: ظلمته.
۱۴. ع: ره.
۱۵. ع: ـ است.
۱۶. ج: شنودن.
۱۷. ج: اتمامها.

پس ذکر کردم ابنیه و اصول این مقامات را که مشیر است به تمام او[1] بعد از تأمّل و تفکر در آن.

و تدلُّ عَلی مرامِها.

و دالّ است بر مقصد و مطلب آن که از هر مقام[2] چه مقصود است. و از وی[3] در این طریق چه غرض است.

وأرجو لَهم بعدَ صدقِ قصدِهم ما قال أبوعبيدِ البُسريّ: «إنّ للّه تعالى[4] عباداً يُريهم في‌بداياتهم ما في‌نهاياتهم».[5]

و امیدوارم به لطف حقّ ـ تعالی ـ مر این طالبان[6] راغب را که چون در قصد و نیّت خود صادق باشند[7] میسر[8] گرداند ایشان را آنچه شیخ ابوعبید[9] بسری(۸۰)[10] ـ رحمة اللّه علیه ـ[11] فرموده است که: بدرستی که مرخدای را بندگان هستند که ایشان را به جلوهٔ تعرّف و آشنایی در بدایات، معارف و حقایقی[12] می‌نماید که نهایات کار ایشان خواهد بود و ایشان را از اسفل طبیعت به جذبات جلیّه به اعالی درجات حقیقت می‌کشاند و به مقصد[13] حقیقی میرساند.

ثم إنّي رتّبتُ لهم فصولاً و أبواباً يُغني ذلك الترتيب عن التطويل المؤدّي إلَى الملال،

باز من مرتّب گردانیدم از برای این جماعت فصول و ابوابی که مغنی است از فضولِ[14] تطویل و اطنابی که مؤدّی به ملال و تیرگی[15] وقت و حال بود.

ويكون مندوحةً[16] عن التَسآل[17]

و این ترتیب بسنده و کفایت است از احتیاج به سؤال؛ که چون این را مضبوط[18] و محفوظ دارند محتاج آن نباشند که از یکدیگر بپرسند. و «من عَمِل بما علِمَ وَرَّثه[19] اللّهُ

---

۱. ع: آن.
۲. ع: مقامی.
۳. ج: + چه.
۴. ج: ـ تعالی.
۵. ج: نهایاتهیم.
۶. ع: طالب.
۷. ع: باشد.
۸. ج: مسیر.
۹. ع: عبیداللّه.
۱۰. ج: تستری.
۱۱. ع: ره.
۱۲. ج: حقایق.
۱۳. ع: مقاصد.
۱۴. ج: فصول و.
۱۵. ع: تریگی.
۱۶. ج: مندرجاً مندوحاً.
۱۷. ع: التساول.
۱۸. ع: مضبوط.
۱۹. ج: ورِثه. ع: وَرَثه.

علمَ مٰا لَم يَعلَمْ»(۸۱) ابواب مزید بر روی ایشان مفتوح دارد.

فجعلتُهُ مأئة مقامٍ مقسومةً علىٰ عشرةِ أقسام.

پس این را صد مقام گردانیدم منقسم بر ده قسم که هر قسمی از وی ده باب بود.

و قد قال الجنيد ـ رحمة اللّه عليه[۱] ـ: «قدينقل العبد من حال إلى حالٍ أرفعَ منه و قد بقي عليه من التي نقل عنها بقيّة ؛ فيشرف عليها من الحالة[۲] الثانية، فيصلحها».

و بدرستی که سیّد الطایفه شیخ[۳] جنید بغدادی(۸۲)[۴] ـ قدّس اللّه سرّه[۵] ـ فرموده است که: «گاه باشد که[۶] بنده از حال[۷] فروتر به حال[۸] بلندتر نقل کند و بر وی از آن حال بقیّه‌ای مانده باشد که تصحیح تمام نیافته باشد[۹]؛ چون از این حال بر آن حال مشرف گردد نقصان بقیه را اصلاح کند».

و عندي أنَّ العبد لايَصحُّ له مقامٌ حتّى يرتفعَ عنه، ثمّ[۱۰] يشرف عليه[۱۱] فيصحّحه.

شیخ الاسلام[۱۲] ﷺ می‌فرماید که نزدیک من آن است که بنده را هیچ مقامی صحیح و کامل نشود تا از آن مقام درنگذرد. چون بر وی مشرّف شود و مراتب و متفرّعات و دقایق آن را دریابد و بر نقصان و عیوب آن مطلع شود، تکمیل و[۱۳] تصحیح آن کند.

و اعلم أنّ السائرين في هذه[۱۴] المقاماتِ على اختلافٍ عظيم مُفظعٍ[۱۵] لايَجمَعُهم ترتيبٌ قاطعٌ، ولايَقفُهم منتهىً جامعٌ.

و بدان‌که سالکانی که در این مقامات سیر می‌کنند از جهت تفاوت قابلیّت و استعداد بر اختلاف عظیم شنیعند. جمع[۱۶] نمی‌کند مر ایشان را ترتیبی به طریق قطع؛ که سیر همه بر یک گونه بود، و موقف و منتهایی مقرّر نیست که رجوع مجموع به آنجا بود.

---

۱. ع: ره.
۲. ج: الحالته.
۳. ع: ـ شیخ.
۴. ع: ـ بغدادی.
۵. ع: ره.
۶. ج: ـ کد.
۷. ع: حالی.
۸. ع: حالی.
۹. ع: ـ باشد.
۱۰. ج: ثم یشرف در هامش استدراک شده است.
۱۱. ع: ثم یشرف علیه.
۱۲. ج: ـ الاسلام.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: هذاه.
۱۵. ع: مَقطع.
۱۶. ج: نهی کند.

محبوب مراد پیش از سلوک به طریق جذبْ به نهایت رسد و محبّ مرید منزل به منزل بدایاتْ تصحیح کند تا آنجا[۱] که منتهای[۲] قابلیّت وی بود که[۳] ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[۴] و بعضی[۵] را از بعضی مقامات به جذب بگذرانند و بعضی را[۶] به سیر و سلوک پیش برند، و بعضی را مکاشفهٔ الوانِ انوار بود.

و در تلوّنات نیز ترتیب مختلف بود. و بعضی را[۷] سکر به جنون کشد و بعضی را صحو غالب بود. و هر کس[۸] را نهایتی خاص[۹] بود، همچنانکه طرقْ مختلف است، کشوف و مشاهدات نیز متفاوت است، و ترتیب این کتاب بر منوال احوال[۱۰] محبّان متوسط السیر است بر نهج سیر اکثر.

وقد صنّف جماعةٌ من المتقدّمين و المتأخّرين في هذا الباب تصانيفَ[۱۱] حساناً عساكَ لا تَراها أو أكثَرَها على[۱۲] حُسنِها[۱۳] مُغنيةً كافيةً،

و در این علم از سلف و خَلَفْ تصانیف و رسالات مستحسنه واقع است، شاید که آن مصنّفات یا اکثر آن را با وجود حسن و کمال در شرح مقامات و درجات آن، مغنی و کافی نبینی؛ یعنی به تمام مقاصد این علم وافی نباشد.

منهم من[۱۴] أشارَ إلى الأصولِ و لَم يَفِ بالتفصيل،

بعضی از آن مصنّفان[۱۵] در تصانیفْ اشارت به اصول کرده‌اند و تفصیل فروع ننموده‌اند.

و منهم من جمع[۱۶] الحكايات ولم يلخّصها[۱۷] تلخيصاً و لم يخصّصِ النكتةَ تخصيصاً.

و بعضی از ایشان نقل حکایات قوم کرده‌اند و مضبوط و ملخّص نگردانیده‌اند و نکتهٔ

---

۱. ج: ـ که.
۲. ج: منتهی.
۳. ج: ـ که.
۴. الصافات / ۱۶۴.
۵. ج: بعض.
۶. ع: راه.
۷. ج: + مکاشفه الوان انوار بود.
۸. ع: کسی.
۹. ج: بود خاص.
۱۰. ع: ـ احوال.
۱۱. ع: تصانیفا.
۱۲. ج و ع: ـ علی. در قیاس به شرح کاشانی افزوده است.
۱۳. ع: ـ حسنها.
۱۴. ج: + اشارات.
۱۵. ج: مصنفات.
۱۶. ج: جمیع.
۱۷. ج: تخلّصها.

سنجیده‌ای[۱] را که غرض ازین سخن چیست و سرّ و دقیقهٔ این حدیث از کجاست؛ تخصیص و تصریح ننموده‌اند.

و منهم مَنْ لم یمیّز بینَ مقاماتِ الخاصّةِ و ضروراتِ العامّة.

و بعضی میان مقامات[۲] خواصّ و ضرورات عوام فرق نکرده‌اند؛ مثلاً زهدْ، عامی مبتدی را ضرورت[۳] است تا به سبب ترک شغل دنیا به وظیفهٔ عبادت[۴] قیام تواند نمود. و خواص، دنیا را آن قدر نمی‌دانند و آن[۵] وزن نمی‌نهند که به وجود و عدم وی شغل توان نمود؛ و این را «زهد در زهد» نام می‌نهند.

ومنهم من عدّ شطحَ المغلوب مقاماً و جعل بوحَ الواجد و رمزَالمتمکّن شیئاً عامّاً. و أکثرهم لم ینطق عن الدرجات.

و بعضی کلمات شطحیات که در غلباتِ سکر بر زبان مغلوبان می‌رود[۶] مقامی شمرده‌اند. و بَوحِ(۸۳) ارباب وجدان و افشای اسرار مردان را و اشارات اصحاب عرفان[۷] و کنایات و رموز متمکّنان را امری[۸] عام داشته[۹]؛ و اکثر از بیان درجات مقاماتْ ساکت و صامتند[۱۰] و «شطحْ» این طایفه کلامی را گویند که در غلبهٔ سکر از جهت خفایای بقایای لطیفهٔ وجود به طریق دعوی و رعونتْ صدور می‌یابد، و بعد از صحو به استعفا و استغفار[۱۱] تدارک می‌کنند.

و «بَوح»، افشای رازی است که از ضیق وعای(۸۴) صبر و تحمّل بود. و رمز متمکّن، ادای معانی ومعارف بلند است به طریقی[۱۲] که اهل آن فهم کنند و عوامّ در فتنه نیفتند.

وَاعْلَمْ أنَّ العامّةَ مِن علماءِ هذه الطائفة[۱۳] و المشیرین إلیٰ هذه[۱۴] الطریقة[۱۵]، إتّفقوا عَلیٰ أنَّ النِّهایاتِ لاَتصِحُّ[۱۶] إلّا بتصحیحِ البدایاتِ، کما أنّ الأبنیةَ لاتقومُ[۱۷] إلّا علَی الأساسِ.

---

۱. ج: ـ را که.
۲. ع: صقامات.
۳. ع: ضروری.
۴. ع. عبادات.
۵. در هامش ج: + را.
۶. ج: + و.
۷. ج: + را.
۸. ج: امر.
۹. ع: داشته‌اند.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ع: باستغفار و استعفا.
۱۲. ج: طریق.
۱۳. ج: الطائفته.
۱۴. ج: هذاه.
۱۵. ج: الطریقته.
۱۶. ع: یصحّ.
۱۷. ع: یقوم.

و بدان که مجموع علمای این طایفه و آنان که به بیان حقایق طریقت، اشارت[۱] کرده‌اند همه متّفقند بر این که مقامات و احوال منتهیان تصحیح تمام نمی‌یابد و به کمال تامّ[۲] نمی‌رسد مگر به تصحیح بدایات؛ همچنانکه بنای عمارتهای عالی درست و محکم[۳] نمی‌آید[۴] مگر بر اساس و بنیاد مستحکم.[۵]

و تصحیحُ البداياتِ هوإقامةُ الأمر علىٰ مُشاهَدةِ الإخلاصِ و متابعةُ السّنةِ و تعظيمُ النهيِ على مُشاهدةِ الخوفِ و رعايةُ الحرمةِ[۶] و الشَّفَقَةُ على العالم ببذل النصيحة[۷] و كفّ المؤونةِ و مجانبةِ كلِّ صاحبٍ يُفسِدُ الوقتَ و كلِّ سببٍ يُفَتِّنُ القلبَ.

و تصحیح کردن بدایات[۸] یکی به اقامت فرمان حق است بر مشاهدهٔ اخلاص نیّت، و خلاص[۹] از اغراض و اعواض. و متابعت سنّت و روش مشایخ که مبنی بر متابعت سنت است[۱۰].[۱۱] دیگر تعظیم نهی حق است با مشاهدهٔ خوف و ترسکاری از عذاب حرمان و با رعایت حرمت و تعظیم حدود اللّه. دیگر[۱۲] به شفقت بر جمیع اهل عالم:برّ و فاجر، مؤمن و کافر، به بذل نصیحت و نیکوخواهی سایر اهل[۱۳] ملت که «أُنصُرأخاكَ ظالماً أو مظلوماً»(۸۵) و به بازداشتن ثقل مؤونت خود از عهدهٔ[۱۴] مردم. دیگر اجتناب نمودن از مصاحبت و مجالست هر که وقت تو را به فساد آرد و ضایع گرداند. و دور بودن از هر سببی که دل را در فتنه اندازد و از حق بازدارد از ملابسهٔ اسباب و املاک و غیر آن.

على أنّ الناسَ في هذا[۱۵] الشأنِ ثلاثةُ نفرٍ:

با آنکه[۱۶] آدمیان در توجّه به کار سلوک این طریق سه گروه‌اند:

رجلٌ يعملُ بينَ الخوفِ والرّجاءِ شاخِصاً إلى الحبِّ مع صُحبةِ[۱۷] الحَياءِ؛ فهذا هُو الذي يُقالُ[۱۸] له «المريدُ».

---

۱. ع: اشاره.
۲. ج: ـ تام.
۳. ع: مستحکم.
۴. ع: نمی‌ماند.
۵. ج: محکم.
۶. ج: الحرمته.
۷. ج: النصیحته.
۸. ع: ـ بدایات.
۹. ج: + بودن.
۱۰. ع: بود.
۱۱. ع: + و.
۱۲. ج: ـ به.
۱۳. ج: ـ اهل.
۱۴. ع: ـ عهده.
۱۵. ج: هذه.
۱۶. ج: بآنکه.
۱۷. ج: صحّته.
۱۸. ج: ینال.

یکی، مردی است که در اعمال صالحه شروع کرده است، چون تقصیر خود می‌بیند خوف بر وی مستولی می‌گردد ، و چون نظر به لطف و عنایت حق می‌کند، رجا بر وی غالب می‌شود. و[۱] نسیم محبّت بر مشام جان وی[۲] وزیده است و آرام[۳] و قرار از دل وی ربوده[۴] است[۵] و در پردهٔ حیا از جرأت دعوی محبّت، محجوب است و این است که وی را مرید می‌نامند.

و رجلٌ مختَطَفٌ مِن وادی التَفرّقِ إلی وادي الجَمْعِ و هو الَّذي يُقالُ له المرادُ.

و[۶] دیگر، مردی است که بی سابقهٔ خدمتی و شایبهٔ استحقاقی[۷]، جذبات عنایت ربّانی از وادی تفرقه(۸۶) و اشغال این جهانی و آن جهانی[۸] وی را درربوده است. و به کحل هدایت ازلی، حجاب بُعد از دیدهٔ بصیرت وی برداشته و به تجلیّات قرب[۹] و کرامت مشرّف گشته، و از وادی جمع به صفت بقا سر برآورده و این است که وی را محبوب مراد(۸۷) گفته‌اند.

و مَن سِواهما مُدّعٍ مفتونٌ.

و آن سیم که سوای این دو مرتبه است اهل دعوی بی‌معنی است که دل وی در فتنهٔ تعلّق مال و جاه دنیا مانده، و اگر ناگاه به جهت انتساب به این طریق لمعه‌ای یا لمحه‌ای[۱۰] بر وی تابد به آن مغرور و فریفته گردد؛

و جميعُ هذه المقامات يجمعُها[۱۱] رُتَبٌ ثَلاث:[۱۲]

و جمیع این مقام‌ها[۱۳] هر یک در سه مرتبه جمع می‌شود[۱۴]؛ یعنی مراتب هر یک[۱۵] به سه درجه تمام می‌گردد[۱۶].

---

۱. ع: ـ و.
۲. ع: ـ وی.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: برده.
۵. ج: ـ است.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: استحقاق.
۸. ج: اشتغال این جهان و آن جهان.
۹. ج: قربُ کرامت. (کذا)
۱۰. ع: لمعه یا لمحه‌ای.
۱۱. ج: یجمعها.
۱۲. ج: ثلثه.
۱۳. ج: مقامات.
۱۴. ع: به سه درجه تمام می‌شود.
۱۵. ج: در.
۱۶. ع: می‌شود.

الرتبةُ الأولى: أخذُ القاصد في السير.

مرتبهٔ[۱] اول، دراستادن قاصد است در سير و سلوک طريق اين طايفه.

والرتبةُ الثانيةُ: دخولُهُ في الغربة.

و مرتبهٔ دوم، درآمدن سالک است در غربت(۸۸)؛ يعنی از وطن طبيعی بيرون آمدن و به سوی وطن اصلی مسافر شدن.

والرتبةُ الثالثةُ[۲]: حصولُهُ عَلى المشاهدةِ الجاذبة[۳] إلى عينِ التوحيدِ في طريقِ الفناءِ.

و مرتبهٔ سيم[۴]، حصول وصول سالک است به مشاهدهٔ جمال جانفزای دلربای محبوب حقيقی که آن مشاهدهٔ کِشنده و کُشنده است از مهالک کثرات بر مسالک جذبات؛ بر[۵] ارايک توحيد در طريق[۶] فنای ذات و صفات.

شعر

ما عزم ديار يار داريم　　بی يار کجا قرار داريم[۷]

در راه قِدم قَدَم نهاديم　　بر کوی عدم گذار داريم

وقَد أخبَرَنا في معنى الرّتبةِ الأولى،

و بدرستی که خبر کرد ما را در معنی مرتبهٔ اول،

الحسين بن محمد بن علي الفرائضي،[۸] أخبرنا أحمدبن محمدبن حسنويه،[۹] أخبرنا الحسين بن إدريس الأنصاري، أخبرنا عثمان بن أبي شيبه،[۱۰] حدّثنا[۱۱] محمد بن بشر(۸۹)[۱۲] ـ هو العبدي[۱۳] ـ عن عمربن راشد، عن يحيى بن أبي كثير، عن أبي سلمة، عن أبي هريرة، قال: قال[۱۴]

---

۱. ج: + مرتبه.　۲. ج: الثالثه.　۳. ج: الجاذبته.

۴. ع: سيوم.　۵. ج: بارائک.　۶. ع: ـ طريق.

۷. ع: چرا قدم شماريم.

۸. آنچه در سلسلهٔ سند ياد شده به صورت «اخبرنا» ضبط شده، در نسخه ج بصورت (انا) آمده که مخفّف (اخبرنا) است و در نسخه ع به جای آن (عن) آمده است که، صورت کامل ثبت نسخه ج يعنی (اخبرنا) را برگزيديم.　۹. ج: + و.　۱۰. ج: شيبته.

۱۱. ج: در نسخه ج (ثنا) است که علامت اختصاری (حدّثنا) است.　۱۲. ج: بشير. ع: البشر.

۱۳. ع: ـ هو العبدي.　۱۴. ج: ـ قال.

رسول الله ﷺ[۱]: «سيروا سَبَقَ المفَرِدُون»[۲]. قالوا:«يا رسولَ اللّهِ و ماالمفرِدون؟».[۳]

قال: «المهتزّون،[۴] الذين يهتزّون[۵] في ذكر اللّه؛ يضعُ الذكرُ[۶] عنهم اَثْقالَهُمْ، فيأتون[۷] يومَ القيامةِ خِفافاً».(۹۰)

سند این حدیث از شیخ ﷺ معنعن است به این طریق تا حضرت رسالت ﷺ که فرمود که[۸]: به سیر درآیید و فارغ منشینید که مفرِدان بر شما سبقت گرفتند. اصحاب سؤال کردند که: یا رسول الله مراد از مفرِدان چیست و ایشان چه کسانند؟

جواب فرمود که: ایشان جماعتی حیرانانند که در یاد خدای خود[۹] بی‌هوش و متحیّر مانده‌اند؛ که هیچ فکری و رایی[۱۰] ندارند جز آنکه[۱۱] روز و شب به وی مشعوف و مشغولند. نورِ ذکرِ حقّ، ظلمت ذنوب و اثقال وجود از ایشان فرونهد؛ پس درآیند روز قیامت به عرصهٔ عرصات، سبُک‌باران.

و هذا حديث حسنٌ. لم يَرْوِه عن يحيى بن أبي[۱۲] كثير إلّا عمرُ[۱۳] بن راشد اليمامي(۹۱)[۱۴]. و خالفَ محمدبن يوسف الفريابيُّ[۱۵] فيه محمدَبن بشر،[۱۶] فرواه عن عمربن راشد، عن يحيى عن أبي‌سلمة، عن أبي الدرداء ـ مرفوعاً ـ والحديث إنما هو[۱۷] لأبي هريرة؛ رَوَاه بندار بن بشّار، عن صفوان‌بن عيسى، عن بشر[۱۸] بن رافع اليماني ـ امام أهل نجران و مفتيهم ـ عن أبي عبداللّه ابن عمّ أبي هريرة مرفوعاً. و أحسنها طريقاً وأجودها سنداً طريقُ علاء بن عبدالرحمن عن، أبيه[۱۹]، عن أبي هريرةِ عن النَّبي ﷺ و هو مخرَّجٌ في صحيح مسلم. وروىٰ هذا الحديثَ أهلُ الشَّامِ عن

---

۱. ج: سلّمه.
۲. ج: + المترون.
۳. ج: المفرودون.
۴. ج: ـ المهتزّون. ع: المستهترون.
۵. ج: يهزّون. ع: ـ الذين يهترون.
۶. ع: ـ الذكر.
۷. ع: فتأتون.
۸. ع: ـ كه.
۹. ع: ـ خود.
۱۰. ع: راهي.
۱۱. ج: آنک.
۱۲. ع: يحيى بن كثير.
۱۳. ـ ع: الأعمر.
۱۴. ج. ع: اليمانى.
۱۵. ع: الفرياتى.
۱۶. در دو نسخه موجود ضبط کلمه «بشير» است ولی در منابع رجالی «بشر» ثبت شده که آن را برگزیدیم.
۱۷. ع: الفرياتى.
۱۸. ع، ج: بشير.
۱۹. ع، ج: بشير.

أبي‌أُمامة ـ مرفوعاً ـ و قَالَ في كُلِّها: «سَبَق المفرِدون».[۱]

اگر مفردون به کسر «راء» خوانند معنی اِفراد کنندگان حق بود از غیر به قوّت توحید. و اگر به فتح «راء» خوانند معنی آن باشد که حق ایشان را از علایق و عوایق[۲] اِفراد کرده باشد و آنچه در بیان اختلاف در سند حدیث ذکر کرده است موقوف بر مقدماتی است که در علم حدیث مذکور و مشهور است و شرح آن مُورِث(۹۲) تطویل است که مهم وقت نیست(۹۳) از آن جهت در آن شروع نرفت.

وأخبَرَنا في معنى الدخول في‌الغربة[۳]،

و اِخبار کرد ما را در معنی دخول در غربت،

حمزةبن محمدبن[۴] **عبداللّه الحسيني، قال: أخبرنا**[۵] **أبوالقاسم عبدالواحدبن أحمد الهاشميّ الصوفيُّ قال: سمعتُ أبا**[۶] **عبدِاللّه العلاّن**[۷] **بن زيد الدينوري الصوفي بالبصرة، سمعتُ جعفرَ الخلدي الصوفي، سمعت الجنيدَ، سمعت السريَّ،**[۸] **عن معروف الكرخي، عن جعفرِبن محمدٍ، عن أبيه، عن جدّه عن علي‌بن أبي‌طالب**عليه‌السلام[۹]**، عن رسول الله**صلى‌الله‌عليه‌وآله **قال: «طلب الحق غربة»**[۱۰].

و این حدیث بدین[۱۱] سند مذکور، شیخ ﷺ روایت می‌کند که پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است که: «طلب حق غربت است» یعنی تا از مواطن[۱۲] طبیعی عنصری به منازل ملکوتی روحی سفر نکند؛ وصول به کعبهٔ مقصود دست ندهد.

و هذا حديثٌ غريبٌ ما كتبناه إلّا من رواية علّان.

این نیز تعلّق به مباحث علم حدیث دارد.

وأخْبَرَنَا في معنى الحصول على المشاهدةِ محمد[۱۳] **بن علي‌بن الحسين الباشاني،**[۱۴] **أخبرنا**

---

۱. ج: المفرَّدون.
۲. ع: عوایق و علایق.
۳. ج: الغربته.
۴. ج: ـ بن.
۵. ضبط نسخه (انا) است که مخفف (اخبرنا) است.
۶. ج: ـ بن.
۷. ضبط نسخه (انا) است که مخفف (اخبرنا) است.
۸. ج: ـ بن.
۹. ج: ـ عليه‌السلام.
۱۰. ج: غربته.
۱۱. ع: باين.
۱۲. ع: موطن.
۱۳. ع: عن محمد بن الحسين.
۱۴. ج: الياشاني؛ ع: + عن محمد بن الحسن الباشاني.

محمدبن اسحق القرشي، أخبرنا عثمان‌بن سعيد الرازي، أخبرنا سليمان‌بن حرب، عن حمّادبن زيد، عن مطر الوَرّاق، عن أبي‌بريدة، عن يحيى‌بن يعمر، عن عبداللّه‌بن عمر،[1] عن عمربن الخطّاب ﷺ في حديث سؤال جبرئيلَ رسولَ الله ﷺ قال: «ماالاحسان»؟ قال: «أن تعبدَ اللهَ كأنّك تَرَاهُ؛ فإنْ لَمْ تَكن[2] تراه فإنّهُ يراك»(۹۴).

این[3] حدیث نیز به این اسناد شیخ ﷺ روایت می‌کند که امیر المؤمنین عمر ﷺ[4] در اثنای روایت حدیثِ سؤالهای جبرئیل از رسول[5] ﷺ چنین گفت که: جبرئیل بعد از سؤال و جواب اسلام و ایمان، سؤال کرد که احسان چیست؟ رسول ﷺ فرمود که: احسان آن است که خدای را ـ عزّ و جلّ[6] ـ چنان پرستش کنی که گویی او[7] را می‌بینی و این عبادت در حال مشاهدهٔ حق از تو صادر می‌شود؛ پس اگر این مرتبه نیست تو را که حق مشاهَد تو بود، یقین است که وی تو را می‌بیند و بر قصد و عمل تو مُطّلع است.

و هذا حديثٌ صحيحٌ غريبٌ خَرَّجَهُ مُسلِمٌ في‌الصّحاح.

و این حدیث صحیح غریب(۹۵) است که امام[8] مسلم در صحاح تخریج آن کرده است.

و في هذا الحديث إشارةٌ جامعةٌ لمذهب[9] هذه[10] الطّائفة.[11]

و در این حدیث اشارتی جامعه است مذهب این طایفه را که صوفیه‌اند؛ از آن جهت که بنای مذهب ایشان بر مشاهده است و این فتح الباب آن معنی است.

و إنّي مفصّلٌ لك درجاتِ كلّ مقامٍ لتَعرِفَ درجةَ[12] العامّةِ منها[13]، ثم درجةَ السالك، ثم درجةَ المحقق.

و من تفصیل می‌کنم از برای تو ای طالب در هر مقام[14] سه درجه، تا عامّه را از خاصّه بازدانی و سالک[15] از محقق بشناسی.

---

۱. ج: ـ عن عمربن.
۲. ج: یکن.
۳. ع: + و این.
۴. ع: ـ رضی ا...عنه.
۵. ج: پیغمبر.
۶. ع: عزوجل را.
۷. ع: وی.
۸. ع: ـ امام.
۹. ج: جامعة المذهب.
۱۰. ج: هذاه.
۱۱. ج: لطایفته.
۱۲. درجة العامته.
۱۳. ج: منه.
۱۴. ع: مقامی.
۱۵. ع: + را.

ولكلٍ منهم(۹۶) شرعةٌ و منهاج و وجهةٌ(۹۷) هو مولّيها، قد نُصب له علَمٌ هو لَه[۱] مبعوثٌ، و أُتيح له غايةٌ هو إليها محثوث.

و هر یک[۲] از اصحاب درجات را آبخوری و راهی و قبله‌ای است که از آن مشرب آشامند و بدان راه روند و روی بدان قبله آرند.

آبخور، اشارت به حال مبتدی است که اقتضای مشرب، وی را از عوامّ به این داعیه مخصوص گردانیده است. و «منهاج» راه راست را گویند، اشارت به حال مرید است که در سلوک به[۳] راه راست افتاده است. و «وجهة»[۴] که قبله است، اشارت[۵] به حال محقق است که در سلوک پی به مقصود برده است و توجّه به مطلوب درست کرده و طواف کعبهٔ مقصود کرده.

و از برای هر یک عَلَمی برافراشته‌اند[۶] و نشانی نهاده که او از برای آن مبعوث و مجعول است[۷]. و هر کسی را غایتی مقدّر[۸] و نهایتی مقرّر است که به طلب آن مشعوف و مشغول است. ﴿**و ما منّا إلّا له مقامٌ معلوم**﴾[۹] بیان حال[۱۰] قابلیت و استعداد هر یک است.

وإنّي أسأل اللّهَ أن يجعلَني في قَصدي مصحوباً ـ لامحجوباً ـ و أن يجعلَ لي سلطاناً مبيناً؛ إنّه سميعٌ قريبٌ.

و من از حق تعالی درمی‌خواهم که مرا در قصد و نیّت من مصحوب گرداند و لطف و عنایت خود، مصاحب و مرافق من دارد، و مرا از درگاه قبول خود محجوب و مهجور نگرداند، و به حول و قوّت من بازنگذارد. و درمی‌خواهم که گرداند از برای من سلطان مبین از نور لقا، و برهان یقین از فیض بقا؛ بدرستی که حق تعالی سمیع الدعاء است که زاری[۱۱] نیازمندان می‌شنود و قبول می‌کند و قریب مجیب است که ﴿**إنّي قَريبٌ أُجيبُ دَعوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ**﴾[۱۲] وعدهٔ لطف و کرم وی است.

---

۱. ج: + منصوب.
۲. ج: + را.
۳. ع: بر.
۴. ج: وجه.
۵. ع: اشاره.
۶. ع: ـ اند.
۷. ج: + محبوب است.
۸. ج: مقدور.
۹. الصافات / ۱۶۴.
۱۰. ع: ـ حال.
۱۱. ج: راز.
۱۲. البقره / ۱۸۶.

[قسم البدايات]

واعلم أنّ الأقسامَ العشرةَ التي ذكرْتُها[1] في صدرِ هذا الكتاب هِيَ قسم البدايـاتِ، ثـمّ قَسـمُ الأبواب، ثُمَّ قسمُ المعاملاتِ، ثمَّ قسمُ الأخلاقِ، ثمَّ قسم الأُصولِ، ثـمَّ قسـم الأوديـةِ، ثـم قسـم الأحوالِ، ثمَّ قسمُ الولاياتِ، ثم قسم الحقائق، ثمَّ قسم النهايات.

و سبب ترتّب این اقسام بر یکدیگر در اوّل هر قسمی[2] مذکور خواهد شد که بر قسم سابق چون مترتب است. و بدان که اقسام عشره که در اوّل این کتاب معهود و موعود بود، این است که مفصّل گشت، و در هر قسمی ده مقامْ مقرّر و مبوّب شد تا صد مقام به اتمام انجامید؛ و چون این صد مقام هر یک در اقسام عشره مضروب شد به عدد الف رسید.

سؤال: اگر کسی گوید: ضرب مقامات ابتدا در انتها چون سبب ترقی است، مناسب است، امّا ضرب مقامات بلندتر در مقامات فروتر تنزّل می‌نماید.

جواب گوییم: چون نهایت را[3] رجوع به بدایت(۹۸) است منتهی که رعایت امور بدایت کند، چون آن رعایت بالحق بود نه بالنفس،[4] هر آینه انوار و اسرار و حقایق هر یک دریابد.

---

۱. ج: + من.
۲. ع: قسم.
۳. ج: - را.
۴. ج: بنفس.

و خواصِّ فیوض[۱] و فتوح هر یک مزید نور حال وی شود و هر ذکر و وردی که[۲] وی را از غیب جلوه‌ای[۳] و[۴] شیوه‌ای[۵](۹۹) نماید وی را هیچ کلفتی و مشقّتی نرسد[۶]. به خلاف مبتدی که رعایت آن[۷] به کلفت و مشقّت و ظهور نفس کند؛ اگر چه صورت عمل یکی بود، به حسب معنی تفاوت عظیم باشد.[۸]

شعر

نی همه یک‌رنگ باشد در نیستانها، ولیک[۹]

از یکی نی، قند خیزد وز دگر یک[۱۰] بوریا

سؤال: اگر کسی گوید که شیخ ابوبکر کتّانی ﷺ مقامات الف را من نورٍ و ظلمةٍ گفته است و مقاماتی که[۱۱] شیخ الاسلام ﷺ می‌فرماید جمله نوریّه[۱۲] است:

جواب گوییم که: چون مقامات نوریّه[۱۳] مشروح و معیّن گشت، آنچه ظلمانی است به حکم «تتبیّنُ الأشیاءُ بأضدادها» مبیّن گردد.

یا گوییم که:[۱۴] مقاماتی که به ترتیب مذکور است، عالی[۱۵] به نسبت سافل نور است و سافل به نسبت عالی ظلمت و «حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین»(۱۰۰) مؤیّد این معنی است؛ و عبارت الف که از شیخ[۱۶] واقع است شاید که مرادْ کثرت بود تا حاجت به تکلّفی نباشد.

فأمّا قسمُ البدایات فهو عشرةُ أبوابٍ: الیَقَظةُ، والتوبة، والمحاسبة، والإنابة، والتفکّر، والتذّکر، والاعتصام، والفرار، والریاضة، و السماع.

وجه تسمیهٔ بدایات ظاهر است و تقسیم این بدین ابواب از آن روی است که چون زاجرِ هدایت ازلی، دل غافل را متنبّه گردانید این را «یقظه» نام نهادند. و چون روی از مقتضای هوای نفس به درگاه حق گردانید این را «توبه» گفتند. و چون نفس، گاه به انقیاد

---

۱. ع: فتوح و فیوض.
۲. ع: ـ وی را.
۳. ع: جلوه.
۴. ع: ـ و.
۵. ع: بشهود.
۶. ج: نبود.
۷. ج: ـ آن.
۸. ج: بود.
۹. ج: ولی.
۱۰. ع: نی.
۱۱. ج: مقامات که شیخ.
۱۲. ع: نورانیه.
۱۳. ع: نورانیه.
۱۴. ع: ـ که.
۱۵. ع: به نسبت.
۱۶. ع: شیخ الاسلام.

درمی‌آمد و گاه به تمرّد اصلی بازمی‌گشت، تفحّص حالِ وی را «محاسبه» شمردند. و چون طرف حسنات غالب گشت و حقّانی شد، «انابت» گفتند. و فکر در احوال و اطوار گذشته و آیندهٔ خود و دیگر روندگان، و پندپذیر شدن را از آن، «تفکّر» و «تذکّر» گفتند. و از حول و قوّت خود بیرون آمدن را «اعتصام» گفتند. و از مکر نفس و کید شیطان پناه به حق بردن را «فرار» گفتند. و طبع را به ریاضت مسخّر گردانیدن تا به صفای باطن، شرف ﴿یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[۱] دریابند، این را «ریاضت» و «سماع» گفتند، و این جمله را ده باب بدایات گردانیدند[۲].

باب الیقظة

قال اللّه تعالی: ﴿قُلْ إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقومُوا لِلّه﴾[۳]

یعنی ای محمّد بگو که جز این نیست که پند می‌دهم شما را که از خواب غفلت بیدار شوید از برای ادای بندگی و عبادت خداوند تعالی و تقدّس.

شیخ ـ قدّس اللّه سرّه ـ[۴] در مبدأ هر باب از این کتاب، آیتی از کتاب اللّه به طریق استشهاد و استنباط می‌آرد تا معلوم شود که اصل این کار و بنای امور طریقت بر کتاب اللّه است، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم[۵] چنین می‌فرماید که: «تَرَکتُ فیکم الثَّقَلینِ کتابَ اللّهِ و عِترتي»(۱۰۱).

القَومةُ للّهِ هي اليَقَظَةُ[۶] مِن سِنَة الغَفْلة و النُّهوضُ عن وَرْطة الفَتْرَة.

یعنی «قومة» که مصدر فعل ﴿أن تقوموا للّه﴾ است عبارت از تیقّظ و بیداری است[۷] از خواب غفلت و نهضت و برجستن از تیرگی فترت[۸].

چون آدمی را در ابتدای نشأت و ایام طفولیّت، به جهت تکمیل بنای[۹] بدن ـ که مرکب روح و هودج قلب مجروح در سیر این وادی و سفر این بوادی(۱۰۲)، وی است ـ مدّتی در

---

۱. الزمر/ ۱۸.
۲. ج: گردانیدن.
۳. سبأ/ ۴۶.
۴. ع: + تعالی.
۵. ج: ص.
۶. ج: الیقظته.
۷. ع: ـ است.
۸. ع: + است.
۹. ع: بناء.

مراتع تمتّعات طبیعی سر گذار گذاشتند تا حیوانیّت وی قوّت گیرد و تحمل این بار را شایسته گردد، چون قوای وی کامل گشت نور عقل را[1] چراغ هدایت او گردانیدند تا چون خود را در پرتو آن نور مستغرق ظلمات طبیعی دید، دانست[2] که جای آرام و محل قرار نیست، نهضت سعادت ازلی وی را برانگیزانید و صَدای(۱۰۳) ندای ﴿أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُوموا لِلّه﴾[3] به گوش هوش وی رسانید. این قوم این قَومه را «یقظه» نام نهادند.

و هي[4] أوّلُ ما يَستنيرُ قلبَ العبدِ بالحيْوةِ لرُؤية[5] نور التنبيه[6].

یعنی «یقظه» اول ظهور نور حیات حقیقی است در دل بندهٔ نیازمند، از جهت مشاهدهٔ پرتو نور تنبیه الهی که[7] مبدأ و منشأ[8] کشش «جذبةٌ من جذبات الحق يوازي[9] عمل الثقلين»(۱۰۴) است.

و اليَقَظَةُ هي ثلاثةُ أشياءَ:

و حقیقت یقظه سه چیز است که اصول و ارکان یقظه است؛ که چون حاصل بود آن سه چیز، نور یقظه مشتعل[10] بود؛ و[11] چون منتفی شود، آن نور منتفی گردد.

الأول: لحظُ[12] القلب إلى النّعمة على[13] الإياسِ[14] من عدّها، والوقوفِ على حدّها.

اوّلِ آن سه اصل که[15] به سه فرع[16] منشعب می‌گردد: یکی نگریستن دیدهٔ دل است به نعمتهای حق در ظاهر و باطن، با[17] نومیدی از شمار و اطلاع بر حدّ و کنار آن.

و التفرّغُ إلىٰ مَعْرفةِ المنّةِ بها،

دیگر تفرّغ و پرداختن به معرفت آنکه این نعمتها موهبت و عطا است، نه از بهر استحقاق و نه از برای جزا و ثواب عمل‌ها؛ چه این نعمتها در ازل پیش از وجود و پیش از عمل، مقسوم و مقدّر بوده است.[18]

---

۱. ج: تقوموا.
۲. ج: دانیست.
۳. سبأ/ ۴۶.
۴. ع: ـ هی.
۵. ع: + هی.
۶. ج: التنبیه.
۷. ع: ـ که.
۸. ع: منشأه.
۹. ج: موازی.
۱۰. ع: مشتغل.
۱۱. ع: ـ و.
۱۲. ج: لحظة.
۱۳. ج: الی.
۱۴. ع: الیأس.
۱۵. ج: ـ که.
۱۶. ع: نوع.
۱۷. ع: ـ با.
۱۸. ج: ـ است.

والعلمُ بالتقصيرِ في حقِّها.

دیگر دانستن آنکه بنده با بذل[۱] وسع و طاقت بشری از ادای شکر و دانستن قدر آن عاجز و مقصّر است؛ و اگر شکر چیزی از آن میسّر گردد هم به إقدار(۱۰۵) و تمکین او است. و این شکرْ نعمتی[۲] دیگر است، و بر آن نیز شکری[۳] دیگر واجب.

والثاني: مطالعة الجناية،

رکن دوم از ارکانِ یقظه مطالعهٔ جنایت و ملاحظهٔ ارتکاب و التزام آثام است.

والوقوفُ على الخطرِ فيها،

و[۴] وقوف و اطلاع بر خطر کدورت و حجاب، و عذاب و عقاب که در عقب آن است.

و التشمّر[۵] لتداركها،

و جدّ و جهد تمام نمودن در کارسازی و[۶] تدارک آن به استغفار و توبه و انابت.

والتَّخلّصُ من رِقِّها،

و خلاص شدن از بند بندگی و ذلّ شرمندگی آن، به ردّ مظالم و قضا و کفّارت فوایت[۷].

و طلبُ النّجاةِ بتمحيصها.

و طلب‌کاری راه نجات از گرفتاری عقاب[۸] به تطهیر آثارِ[۹] آلواثِ معاصی، و تدارک به کثرت عبادت و طاعات.

و الثالث: الانتباه لمعرفةِ الزّيادةِ والنقصانِ من الأيامِ.

سیم[۱۰] از ارکانِ یقظه، تنبیه و آگاهی است که اسباب زیادتی حال و جمعیت خاطر و سبب نقصان حال و تفرقهٔ وقتْ[۱۱] نیک بشناسی از ایام عمر. و اوقات کار واقف باشی تا چه، طاعت و عمل خیر و ترک تعلق است، که سبب مزید حال و جمعیت وقت است؛ و چه، معصیت و غفلت و التزام رخصت است؛ که سبب نقصان حال و تفرقهٔ وقت است.

---

۱. ع: باندک.
۲. ع: نیز نعمت.
۳. ج: شکر.
۴. ج: ـ و.
۵. ج: التّشمیر.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ـ فوایت.
۸. ع: عتاب.
۹. ع: ـ آثار.
۱۰. ج: ثالث.
۱۱. ع: ـ وقت.

والتنصُّلُ[1] عن تضييعِها[2]،

و تنزّه و تجنّب از تضییع اوقات است[3] به بطالت و کسالت و جهالت.

والنظرُ في الضّنِّ بها،

و به نظر ضنّت و بخل به آن ایام نگریستن؛ یعنی مغتنم داشتن آن.

ليتداركَ فائتَها و يعمرَ باقيَها،

تا فوایت اوقات گذشته را به توبه و قضا و کفّارت تدارک کند، و زمان آینده را به طاعت و عبادت و آنچه مقتضای وقت بود معمور دارد.

فأمّا معرفةُ النعمةِ فإنّها تصفو بثلاثةِ أشياءَ:

چون تعریف یقظه و ارکان و احکام آن بیان کرد، اسباب تحقّق و تکمیل آن را تفصیل می‌کند. می‌فرماید که معرفت نعمت به سه چیز وافی و صافی می‌شود:

بنور العقل،

یکی، به نور عقل که مستفیض از پرتو هدایت بود.

و شيمِ[4] برقِ المنّة،

و[5] دگر، چشم داشتن برق موهبت که از سحایب[6](۱۰۶) امتنان حق[7] ظهور کند، که نعمت بعد[8] از انتظارْ اظهر و اغرّ بود.

والاعتبار بأهل البلاءِ.

دیگر، عبرت گرفتن از حال اهل بلا تا قدر نعمت عافیت بداند.

وامّا مطالعةُ الجناية فإنّها تصحّ بثلاثةِ[9] أشياء:

و اما مطالعهٔ جنایت که رکن دویم یقظه است به سه چیز تمام می‌شود:

بتعظيمِ الحق،

---

۱. ج: التفضّل.
۲. ج: تضييها (با یک دندانهٔ اضافه).
۳. ع: ـ است.
۴. ج: شيمة.
۵. ج: ـ و.
۶. ج: اصحاب.
۷. ع: ـ حق.
۸. ج: ـ بعد.
۹. ج: بثلاثته.

یکی، به تعظیم حق و بزرگ داشت فرمان وی؛ که چون فرماینده بزرگ و عظیم بود، مخالفت وی در تحقق[۱] جنایت و قباحت آن ظاهرتر بود.

و معرفةِ النفسِ،

و[۲] دیگر، شناختن حقارت نفس و دنائت آن[۳] و شره و حرص وی بر موافقت هوا و مخالفت هُدیٰ؛[۴] چه مخالفت ادانی و اراذل، فرمان اکابر و اعاظم را، اشنع و اقبح بود.

و تصديقِ الوعيد.

و[۵] دیگر، به[۶] تصدیق و قبول آیات و اخبار و آثاری که در وعید مجرمان وارد است؛ که بعد از تصدیق و استحضار آن، ارتکاب جنایت بغایت شنیع و فضیحت(۱۰۷) بود.

و أما معرفةُ الزّيادةِ والنقصانِ من الأيّام، فإنّها[۷] تستقيم بثلاثةِ اشياءَ:

و امّا شناختن زیادتی حال و نقصان کار از ایّام و[۸] روزگار که رکن سیم یقظه است، به سه چیز استقامت می‌یابد:

بسماع العلم،

یکی، به استماع علم ظاهر تا منجیات را از مهلکات جدا کند، و زیادتی را از نقصان بشناسد.

و إجابةِ دواعي الحُرْمَةِ[۹]،

دیگر، اجابت کردن دواعی حرمت. قال الله تعالی: ﴿**و مَن يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّهِ فَهُوَ خَيرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ**﴾.[۱۰] اجابت دواعی حرمت، تعظیم حرُمات اللّه است که مفضی(۱۰۸) به خیر دو جهان[۱۱] است و نتیجهٔ مزید حال و مرتبهٔ مؤمن است. و داعی اعم است که در ظاهر بود یا در باطن.

و صُحْبَةِ السالكين[۱۲] و در برخی نسخ **و نصيحة**[۱۳] **السالكين** واقع است.

---

۱. ع: تحقیق.
۲. ع: + و.
۳. ج: خباثت و دنائت نفس.
۴. ع: ـ و شره و حرص وی بر موافقت هوا و مخالف هدی.
۵. ع: ـ و.
۶. ع: ـ به.
۷. ج: فاینها.
۸. ج: ـ و.
۹. ج: الحرمته.
۱۰. حج / ۳۰.
۱۱. ع: جهانی.
۱۲. ج: الصالحین.
۱۳. ج: صحبة.

دیگر، به صحبت اهل صلاح و ارباب سلوک، تا[۱] ترقّی و تنزّل حال[۲] معلوم شود؛ که در نور صحبت ایشان بر عیوب نفس خود مطلع گردد. یا اهل صلاح از برای شفقت او[۳] را به نصیحت تنبیه کنند که «الصوفیة بخیرٍ ما تناقروا»(۱۰۹).

و ملاكُ ذلك كلِّه[۴] خلعُ[۵] العاداتِ.

ملاک[۶] هر امری آن است که آن امر بر وی دایر است؛ یعنی این کار بر آن می‌گردد که با هر چه نفس و طبع خوی گیر شد خلع و قمع[۷] آن کند، اگر چه فضایل و اعمال و نوافل عبادات بود. بعضی مشایخ ـ قدّس اسرارهم[۸] ـ زجر و انتباه را مقدّم بر یقظه، دو مقام گفته‌اند و شیخ[۹] الاسلام﴿ره﴾ در تعریف یقظه داخل داشته.

فصل[۱۰]

یقظه در «بدایات» این بود که مذکور شد که تنبیه است از سنهٔ(۱۱۰) غفلت. و در «ابواب»، تحرّز است از وسواس شیاطین الجن و الانس. و در «معاملات» حذر از تسویلات و رعونات(۱۱۱) نفس. و در «اخلاق» آگاهی از رؤیت نفْس فضایل خود را. و در «اصول» زندگی دل به حیات فطری. و در «اودیه» تیقّظ[۱۱] به نور قدس و ترک التفات به عالم سفلی. و در «احوال» پناه گرفتن به حق از تسلّی، و منجذب بودن به نور تجلّی. و در «ولایات» تعرّض نفحات الهی(۱۱۲)، و زندگی به حیات نامتناهی. و در «حقایق» آگاهی در مشاهدهٔ حق و احتراز از تلوین مقیّد و مطلق. و در «نهایات» تمکّن در یقظهٔ حقانی، و تحرّز از اشتباه[۱۲] مشاهدهٔ[۱۳] وجوبی و امکانی.

---

۱. ج: ـ تا.
۲. ع: تا تنزلَ و ترقی حال....
۳. ع: ـ او را.
۴. ج: کلّیه.
۵. ج: خلق.
۶. و ملاک.
۷. ع: قطع. ضبط نسخهٔ ج (عمق) است.
۸. ج: قدس الله سره و ارواحهم.
۹. ج: شیخ.
۱۰. ج: ـ فصل.
۱۱. ج: یقظه.
۱۲. ع: انتباه.
۱۳. ج: مقاهده.

باب[۱] التّوبه

قال اللّه تَعالى:﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فأولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ﴾[۲]

یعنی کسانی[۳] که توبه نکردند[۴] و از گناه به درگاه حق بازنگشتند،[۵] پس این گروه ایشانند ظالمان و بس.

فأسقَط اسمَ الظلم عن التائب،

چون ظلم را بر غیر تایبان منحصر گردانید، نام ظلم از جریدهٔ تایبان محو گشت؛ لاجرم حضرت رسالت ﷺ[۶] می‌فرماید که: «التّائبُ من الذَّنْبِ كَمَنْ لاذنبَ لَهُ»(۱۱۳) یعنی توبه کننده از گناه همچنان از کدورت گناه پاک است که گویی[۷] هیچ گناه نکرده است. و توبه در لغت عرب عبارت از رجوع و بازگشتن است؛ و بازگشتن در عرف، آن است که کسی که از راهی و جایی[۸] که آمده باشد[۹] به همان طرف بازگردد؛ پس حقیقت توبه رجوع است از عالم اسفل و عروج به عالم اعلی؛ که موطن اصلی و مُقام اوّلی است که **﴿يُدَبِّرُ الأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾**[۱۰] مشیر بدان است. و «أنا مِن اللّهِ و المؤمنونَ مِنّي» رمزی از آن است و «حُبُّ الوطنِ من الإيمان»(۱۱۴) از آن وطن خبر می‌دهد. و **﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾**[۱۱] داعی به آن قرارگاه است[۱۲]. و چون ذنب عبارت از متابعت مقتضیات طبع و نفس است که به خلاف فرمان بود، و این فروترین منازل است و خسیس‌ترین مراحل[۱۳]، و توبه بازگشتن است از این منزل اسفل و[۱۴] رو به وطن اعلی کردن، این رجوع را توبه گفتند.

والتوبةُ[۱۵] لاتصحّ[۱۶] إلّا بعدَ معرفةِ الذنب.

و توبه درست نمی‌آید مگر بعد از شناختن گناه به وصف مخالفت حق و حجاب(۱۱۵)

---

۱. ج: استدراکاً در هامش آمده است.
۲. الحجرات/۱۱.
۳. ع: هر.
۴. ع: نکرد.
۵. ع: نگشت.
۶. ع: ص.
۷. ج: کسی که.
۸. ج: جای.
۹. ج: است.
۱۰. السجده/ ۵.
۱۱. الفجر / ۲۸.
۱۲. ع: ـ است.
۱۳. ج: فروترین و خسیس‌ترین منازل است.
۱۴. ج: درو.
۱۵. ج: و التوبته.
۱۶. ج و ع: یصحّ.

بودن از درگاه حق؛ تا باعث به این شناختن بر[1] رجوع.

و هي أن تنظرَ[2] في‌الذّنبِ إلىٰ ثلاثةِ أشياءَ:

و این معرفت ذنب به این حاصل می‌شود که در ذنب به سه چیز نظر کنی:

إلىٰ انخلاعِكَ مِنَ العِصمةِ حينَ إتيانِه.

یکی آنکه ببینی در وقت ارتکاب ذنب که خلعت عصمت الهی از سر تو برکشیدند، و روی تو از راه هدایت به صحرای ضلالت گردانیدند.

و فرحِك عندَ الظفرِ به،

و ببینی فرح و شادی خود را به آنکه بر هوای خود ظفر یافتی، که این فرح مفضی به[3] بی‌غمی است که هدم بنیان ایمان تو[4] می‌کند.

وقعودِك على الإصرارِ[5] عَنْ تداركِه[6]،

و ببینی خود را در فراغت بر عزیمت اصرار بر گناه، و ترک تدارک در کدورتی هر چه تمام‌تر.

مع يقينِكَ بنظرِ الحقِ إليكَ.

با[7] آنکه به قوت ایمان، اطلاع نظر حق را بر حال خود یقین داری؛ چون معرفت ذنب به این صفات حاصل بود البته تمسّک به عروة[8] وثقای[9] اعتصام کنی. قال الله تعالی: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[10] و از مشاهده و اطلاع حق، خجلت و شرمندگی، تو را بر تدارک فترات و معاصی، انگیز تمام دهد.

و شرائط التوبة[11] ثلاثةُ أشياءَ:[12] النَّدَمُ و الاعتذارُ والإقلاعُ.

و توبه را سه شرط است: یکی ندامت از آنچه در زمان گذشته به معصیت و تقصیر گذرانیده‌ای. دوم استغفار و اعتذار به زبان. سیم[13] ترک گناه در زمان حال و عزیمت ترک

---

۱. ج: به.
۲. ع: ینظر.
۳. ع: ـ به.
۴. ج: توبه.
۵. ج: اصرار.
۶. ج: تدارکیه.
۷. ج: بآنکه.
۸. ج: غروه.
۹. ع: عروة الوثقی.
۱۰. آل عمران / ۱۰۱.
۱۱. ج: ـ التوبة.
۱۲. ع: ـ اشیاء.
۱۳. ع: سیوم.

در زمان استقبال؛ تا هر سه زمان عمر تو به[۱] نور توبه(۱۱۶) منوّر بود: زمان ماضی به ندامت، و[۲] زمان حال به ترک، و زمان استقبال به عزیمت؛ که همچنانکه شیر که[۳] از[۴] پستان بیرون می‌آید[۵] باز عود نمی‌کند، وی نیز به گناه عود نکند.

و حقائقُ التوبةِ ثلاثةُ أشياءَ:

حقیقت[۶] هر چیزی آن است که آن[۷] چیز بدان متحقق می‌گردد؛ و حقایق توبه سه چیز است که سه شرط توبه به آن متحقق می‌شود:

تعظيمُ الجناية،

اول، تعظیم و بزرگ داشت جنایت که چنین گناه بزرگ و جسارتی عظیم واقع شده، البته سبب زیادتی ندامت و پشیمانی است.

واتّهامُ التوبة،

دوم، متهم داشتن توبه که آیا به[۸] شرایط صحّت بود، یا[۹] مقبول حضرت آید یا نه؟ و این تردّد البته سبب زیادتی استغفار و اعتذار است.

و طلب إعذار[۱۰] الخليقة.

و سیم، طلب عذر خلق است؛ یعنی از هر که تقصیری و جریمه‌ای صادر شود از برای وی عذری پیدا کند که آن تقصیر از وی بیفتد؛ تا خود را از همه مجرم‌تر و گناهکارتر بیند؛ و این باعث برزیادتی سعی است در ترک و اِقلاع.(۱۱۷)

و سرائرُ حقيقةِ التوبةِ ثلاثةُ اشياءَ:[۱۱]

یعنی حقیقت توبه را ظاهری است که مذکور گشت[۱۲] و باطن آن سه چیز است:

تمييز التقيّة من العزّة[۱۳]،

---

۱. ج: ـ تو.
۲. ع: ـ و.
۳. ج: ـ که.
۴. ع: ـ از.
۵. ع: آمد.
۶. ع: حقیقه.
۷. ع: ـ آن.
۸. ع: با.
۹. ع: و.
۱۰. ع: اَعذار.
۱۱. ع: ـ اشیاء.
۱۲. ع: شد.
۱۳. ع: العزّاه.

اول، تمیز داعیهٔ صلاح و تقوی است از داعیهٔ عزّت و جاه؛ یعنی می شاید که فاسقی عزّت و جاه اهل صلاح بیند و حقارت و ناکسی خود مشاهده کند، میل توبه و صلاح کند، امّا قصد و نیّت وی مشوب بود به طلب حرمت و جاه، پس تایب باید که این علّت در نفس خود[۱] بجوید و نفس را از این پاک کند و چنگ در اذیال صدق و اخلاص زند.

و[۲]نسیان الجنایة،

دوم[۳]، نسیان جنایت و فراموشی جرأت در عین صفای وقت و حضور که «ذکر الوحشة وحشة». پس توبه از توبه که[۴] ذکر ذنب در وی شرط است در این مرتبهٔ سیم لازم است؛ تا در وقتِ صفای[۵] ذکر، جفایی[۶] نبود،(۱۱۸) لاجرم می‌گوید:

والتوبة من التوبة أبداً،

سیم، توبه از توبه است ابدا؛ یعنی هرگاه توبه، ملاحظهٔ تایب[۷] شود، از آن توبه، توبه لازم است به نص آیت[۸]کلام.

لأنّ التائب داخل في «الجميع»[۹] من قوله تعالى: ﴿وَتُوبُوا إلى اللّٰهِ جميعاً أيُّها المُؤمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[۱۰]؛

از برای آنکه تایب نیز در لفظ «جمیع» که مأمور به توبه‌اند داخل است، و عبارت **﴿أيّها المؤمنون﴾** بر وی مشتمل.

فأمَر التائبَ بالتوبة.

پس فرموده است حق تعالی مر تایب را به توبه؛ یعنی از نسبت کردن توبه به خود توبه کند.

ولطائفُ أسرارِ التّوبةِ ثلاثة أشياءَ:

و لطائف اسرار توبه سه چیز است: توبه را حقایقْ بیان فرمود و حقایق را سرایر اثبات

---

۱. ج: ـ خود.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: دویم.
۴. ع: ـ که.
۵. ع: صفا.
۶. ج: حفایی. ع: جفا.
۷. ع: ـ تایب.
۸. ع: آیه.
۹. ج: + الجمیع.
۱۰. النور / ۳۱.

کرد. اکنون لطایف اسرار که سرّ سرّ[۱] توبه باشد بیان[۲] می‌کند

أوّلُها أن تنظرَ[۳] إلىٰ الجِنايةِ والقضيّةِ، فتعرفَ مرادَ اللّه فيها إذ خلّاكَ وإتيانها.

لطیفهٔ اول آنکه نظر کنی و تأمّل نمایی[۴] در آن جنایت، و قضای حق که آن را بر تو نوشته است. پس بشناسی که مراد حق تعالی چه بوده است که تو را بر فعل این جنایتْ قدرت و تمکین داده است، و تو را به آن مانده(۱۱۹) است که چنین جنایتی از تو صادر شده است.

فإنّ اللّه عزّوجلّ[۵] إنّما يخلّي[۶] العبدَ و الذّنبَ لِأحدِ معنيينِ:

از برای آنکه حق تعالی که بنده را به گناهکاری بازمی‌گذارد از جهت[۷] یکی از دو معنی می‌باشد:

أحَدُهما: أن تعرفَ[۸] عزّته في قضائه، و برَّه في ستره، و حلمَه في إمهالِ راكبه، و كرمَه في قبول العذر منه، و فضلَه في مغفرته.

یک معنی آن است که بنده، تعزّز و[۹] غلبه و قهّاری وی را در قضا[۱۰] و حکم وی بشناسد، و برّ و احسان و نیکوکاری وی را در ستّاری وی بشناسد، و حلم و صبوری وی را در مهلت دادن مرتکب گناه بشناسد، و کرم و لطف وی را در قبول عذرخواهی وی[۱۱] بشناسد، و فضل و رحمت وی را در آمرزش وی بشناسد؛ پس در مشاهدهٔ این معانی با حضور حق و ذهول(۱۲۰) از جنایت بود و بر این حضور و ذهول شاکر بود.

و[۱۲] الثاني: ليقيمَ على العبدِ حُجّةَ[۱۳] عدلِه، فيعاقِبَه علىٰ ذنبِه بحُجّتِه.

معنی دوم آنکه بنده را به گناه بازمی‌گذارد تا بر بنده حجت عدل[۱۴] اقامت کرده باشد،

---

۱. ج: + سِرّ.
۲. ج: شرح.
۳. ع: ینظر، در نسخه ج (تنظروا) بود که تصحیح شد.
۴. ج: نمای.
۵. ع: تعالی.
۶. ج: یخل.
۷. ع: ـ از جهت.
۸. ع: یعرف.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ع: قضاء حکم در نسخه ج (قضا و قدر حکم) است که روی (قدر) خط کشیده‌اند.
۱۱. ج: ـ وی.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: حجته.
۱۴. ج: + و.

تا عقوبت و عذاب وی به حجّت باشد و خود را به حکم قضا معذور ندارد؛ از آن جهت[۱] که این حکم بر وی از جهت استحقاق علمی عینی[۲] ازلی وی است، کشف این به انکشاف سرّ قَدَر است.

اللطیفةُ[۳] الثانیةُ: أن یعلمَ[۴] أنَّ طلبَ البصیرِ[۵] الصّادقِ سیِّئتَهُ[۶]، لَمْ یبقِ لَهُ حسنةٌ[۷] بحالٍ،

لطیفهٔ دوم از لطایف اسرار توبه آن است که بنده بداند که بصیر صادق چون در اعمال خود سیّئه طلب کند تا به توبه تدارک نماید، بعد از تأمّل و تفکر این تفحص وی،[۸] در اعمال[۹] وی هیچ حسنه باقی نگذارد.

لأنَّهُ یَسیرُ بینَ مشاهدةِ المنّة و تَطَلُّبِ عیبِ النفس و العمل.

از جهت آنکه سیر این بصیر میان مشاهدهٔ منّت و نعمت حق است، و میان جستجوی عیوب نفس و عمل خود؛ پس اگر حسنات خود را عیب و نقصی نبیند و خالصاً لوجه اللّه بود، داند که از نفس وی چنین عمل نیاید؛ این از محض اکرام و اِنعام حق است. و اگر بعد از تجسّس، مشوب به عجب و ریا و رؤیت نفس بود، خود محض سیّئه بود؛ پس هیچ حسنه باقی نماند.

واللطیفة[۱۰] الثالثة: أنَّ مشاهدةَ العبدِ الحکمَ، لم تَدَعْ[۱۱] له استحسانَ حسنةٍ[۱۲] ولا استقباحَ سیّئةٍ،

و لطیفهٔ[۱۳] سیم[۱۴] از لطایف اسرار توبه آن است که مشاهدهٔ بنده، احکام ازلی را به انکشاف سرّ قدر، نمی‌گذارد که تحسین هیچ حسنهٔ خود کند و تقبیح هیچ سیئهٔ خود کند.

لِصُعُودِه[۱۵] من جمیع المعاني إلی معنی الحُکْمِ.

---

۱. ع: از جهت آنکه.
۲. ج: غیبی، با توجه به شرح کاشانی بر منازل السائرین که پایه شرح حاضر است عینی صحیح است نه غیبی.
۳. ج: اللطیفته.
۴. ج و ع: تعلم (قیاساً با توجه به ترجمه تصحیح شد).
۵. ج: البصیرة.
۶. ع: سیّة.
۷. ج: حسنته.
۸. ج: ـ وی.
۹. ج: ـ در اعمال وی.
۱۰. ج: واللطیفته.
۱۱. ج و ع: یدع.
۱۲. ج: حسنته.
۱۳. ج: + اسم.
۱۴. ع: سیوم.
۱۵. ع: بصعوده.

از جهت ترقّی وی از مشاهدهٔ[۱] جمیع اسباب و علل به معنی حکم ازلی و تأثیر اوّلی اصلی.

این، اشارت به کشف سرّ قدر است و حالی[۲] لطیف است، نه آنکه نفس عیب خود را دفع و رفع کند.

فتوبةُ العامّةِ لاستكثار[۳] الطاعة[۴] فإنّه يدعوا إلى ثلاثة[۵] أشياءَ:

پس توبهٔ عامّه از جهت بسیار شمردن طاعات است و آن به سه چیز داعی است؛ و استکثار طاعت از جهت وعدهٔ حقّ است که ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾[۶] یعنی حق تعالی سیّئات تایبان را به حسنات مبدّل می‌گرداند. پس توبه و توابع و لواحق آن[۷] و هر طاعاتی که بعد از توبه می‌کند، و حسناتی[۸] که بدل سیّئات در دیوان اعمال ایشان می‌نویسند بسیار بود و آن سه چیز این است:

إلىٰ جحودِ نعمةِ[۹] السِّترِ و الإمهالِ،

و[۱۰] آن[۱۱] سه چیز که استکثار طاعت، داعی به آن است انکار نعمت ستر[۱۲] حق است سیّئات را[۱۳]، و مهلت دادن و در عذاب تعجیل نا کردن. از آن جهت که ایشان خود را مطیع و بی‌گناه دادند، و همین گناه خود بس است مر ایشان را که خود را بی‌گناه می‌دانند و ستّاری حقّ[۱۴] و صبوری حق را در تعجیل عتاب و عقاب[۱۵] خود نمی‌بینند.

و رؤيَةِ[۱۶] الحقِّ على اللّه،

دوم، فساد که از استکثار طاعت لازم می‌آید خود را بر خداوند تعالی حقی دیدن است از جهت کثرت طاعت؛ که ایشان را به آن از عذاب برهاند و به جنّت رساند؛ و خود را از جهت وجود طاعت و عدم معصیت، مستحق مراتب سنیّه(۱۲۱)[۱۷] و درجات علیّه داند[۱۸].

---

۱. ع: مشاهدهٔ وی از.
۲. ج: حال.
۳. ج: لاستكشار.
۴. ج: الطاعته.
۵. ج: ثلاثته.
۶. الفرقان / ۷۰.
۷. ع: ـ آن و هر.
۸. ج: حسنات.
۹. ج: نعمته.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ج: ـ آن.
۱۲. ج: سرّ.
۱۳. ع: ـ را.
۱۴. ع: ـ حقّ.
۱۵. ج: ـ و عقاب.
۱۶. ج: رؤيته.
۱۷. ج: رفيعه.
۱۸. ع: می‌دانند.

والاستغناءِ الذی هو عینُ الجبروتِ و التوثّبُ[۱] علی اللّهِ تعالٰی.

سیم، فسادی[۲] که از استکثار طاعت لازم می‌آید، بی‌نیاز داشتن خود است از تذلّل و تواضع، و مغرور بودن به ظاهر عبادتی که از وی صادر می‌شود؛ و این محض جرأت[۳] و دلیری(۱۲۲) است بر درگاه حق تعالی[۴]. و عامی از این فسادات غافل مانده[۵] و نعمت ستر و اِمهال حقْ وی را بدین سیئات، درنمی‌یابد، و با[۶] این‌همه سیّئاتْ خود را مطیع می‌داند و از معنی «حسناتُ الأبرارِ سیّئاتُ المقرّبین» خبر ندارد.

و توبةُ[۷] الأوساط من استقلال المعصیة؛

و توبهٔ متوسّطان که صاحب درجهٔ دویم‌اند، از کم شمردن معصیت و نافرمانی است در جنب سعتِ رحمت و مغفرتِ حق.

و هو عینُ الجرأةِ و المبارزةِ،

و این عین جرأت و دلیری است؛ و طریق اهل استقامت نیست.

و محضُ التدیّنِ بالحمیّة،[۸]

و محض تدیّن[۹] به حمایت نفس است، و حوالهٔ عیوب وی به حکم قضا؛ و این را[۱۰] دینداری دیدن.

والاسترسالُ للقَطیعةِ.[۱۱]

و گستاخی و جسارتی است که مؤدّی به قطیعت و هجران است؛ اگر چه می‌شاید که در ابتدا اثر وارد[۱۲] بسیطی بوده باشد که نفس متأثر گشته باشد و طغیان کرده؛ و به هر حال توبه از این واجب و لازم[۱۳] است.

وتوبةُ[۱۴] الخاصّةِ من تضییعِ الوقتِ.

---

۱. ع: التوبة. ۲. ع: فساد. ۳. ج: جبروت.
۴. ج: ـ تعالی. ۵. ج: + است. ۶. ج: باین.
۷. ج: توبته. ۸. ج: الحمیته.
۹. ج: ـ تدیّن. در شرح عفیف الدین تلمسانی ضبط این کلمه «التزیّن» است که مناسب‌تر به معنی است.
۱۰. در هر دو نسخه ع و ج بدین صورت آمده است: «این را دیدن دینی داری دیدن» و قیاساً تصحیح شد.
۱۱. ج: للقطیعته. ۱۲. ج: واردی بسطی. ۱۳. ع: ـ و لازم.
۱۴. ج: توبته.

و توبهٔ خواص که درجهٔ سیم است از تضییع[۱] اوقات است، و تدارک آن به توزیع[۲](۱۲۳) اوقات است.

فإنَّهُ يَدعُوا إلىٰ دَركِ النقيصةِ،

پس بدرستی که ضایع کردن وقت، مفضی و داعی به تنزّل در درکات اسفل نقصان است.

و يطفئُ[۳] نورَ المراقبة،[۴]

فرومیراننده است نور مراقبت[۵] را؛ از جهت آنکه مراقبتْ، محافظت[۶] وقت است؛ و تضییع وقت، منافی و مخالف[۷] وی است[۸].

ويُكدِّرُ عَينَ الصحبةِ.[۹]

و خلوص صحبت و حضور مع الله از آن کدورت پذیرد، و عبارت از[۱۰] «صحبت»[۱۱] حضرت رسالت ﷺ فرموده است در دعا که: «اللّهمَ أنتَ الصَّاحبُ في السَّفرِ»(۱۲۴).

ولايتمُّ[۱۲] مقامُ التوبةِ إلّا بالانتهاءِ إلَى التوبةِ ممّا دونَ الحقِّ،

و تمام نمی‌شود مقام توبه تا به نهایت آن نرسد؛ که از مادون حق توبه کند.

ثُمّ رُؤيةِ علّةِ[۱۳] تلكَ التوبةِ،

باز بیند[۱۴] علت آن توبه را که از خود دانسته است.

ثُمَّ التوبةِ مِن رؤيةِ تلكَ العلّةِ[۱۵].

باز توبه از دیدن این علت؛ و توبه از مادون حق آن است که خدای را به جهت غرض و طلب عوض نپرستند، و این از کسی درست آید که محبّت خاصّه بر وی مستولی بود[۱۶] و شوق حق بر وی غالب.

---

۱. ج: تضیع.
۲. ج: توضیع.
۳. ج: یُظفئ.
۴. ج: المراقبته.
۵. ج: مراقبه.
۶. ج: محافظت.
۷. ج: مخالفت.
۸. ع: ـ آن.
۹. ج: الصحبته.
۱۰. ج: ـ از.
۱۱. ع: + است که.
۱۲. ج: یتمّ.
۱۳. ج: علته.
۱۴. ع: به بینند.
۱۵. ج: العلته.
۱۶. ج: بوده.

فصل

توبه در «بدایات» از معاصی بود. و در «ابواب» از فضول و زیادتی. و در «معاملات» از رؤیت فعل غیر و دواعی نفس. و در «اخلاق» از رذایل نفسانی. و در «اصول» از التفات به غیر و فتور در عزم. و در «اودیه» از علم به محو علم، و از شهود صفات در حضور حق.

و در «احوال» از تسلّی (۱۲۵) به[۱] محبوب و پرداختن به ماسوا[۲]. و در «ولایات» از تکدّر[۳] تلوینات و حرمان از نور کشف. و در «حقایق» از مشاهدهٔ غیر و بقایای[۴] انانیّت. و در «نهایات» از ظهور بقایای هستی.

باب المحاسبة

قال اللّهُ تعالیٰ: ﴿ یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾[۵]

یعنی ای مؤمنان بپرهیزید از قهر خدای تعالی و نظر کند[۶] هر نفسی از شما که از برای فردای خود چه پیش می‌فرستد.[۷] و محاسبه عبارت از این نظر است.

و إنّما یُسلَکُ طریقُ المحاسبةِ بعدَ العزیمةِ[۸] عَلیٰ عقدِ[۹] التوبة.

و محاسبه پیش این طایفه مسلوک نیست مگر بعد از استمرار بر حفظ توبه. و مراد به عقدْ عهد است، و عزیمت بر عقد توبه، نیّتِ[۱۰] وفا است بر عهدی که با حق تعالی بسته‌اند. و محاسبهْ ملاحظهٔ اوقات گذشته است تا به چه مصروف گشته است. آنچه به خیر گذشته است، به شکرگزاری[۱۱] توفیق، تحقیق مزید آن کند. و آنچه تقصیر رفته است لایمه بر نفس گیرد؛ و به تجدید توبه تدارک[۱۲] نماید. و هر شب و[۱۳] روز این وظیفه نگاه دارد تا از تراکم ذنوب و اصرار[۱۴] بر[۱۵] معاصی، حجاب غلیظ تولّد نکند.

---

۱. ج: ز محبوب.
۲. ج: ماسوای.
۳. ج: تکرّر.
۴. ج: بقای نیت.
۵. الحشر / ۹۲.
۶. ج: کنید.
۷. ج: می‌فرستید.
۸. ج: العزیمته.
۹. ج: العقد التوبته.
۱۰. ع: ـ نیّت.
۱۱. ع و ج: گذاری.
۱۲. ع: ـ تدارک.
۱۳. ج: + هر.
۱۴. ع: اضرار.
۱۵. ج: ـ بر.

والعزيمةُ لَها ثَلاثَةُ[۱] أركان:

و عزیمت بر عقد توبه[۲] سه رکن دارد:

اَحَدُها أَن تَقيسَ بَينَ نعمتِهِ و جِنايتكَ؛

یک رکن که عزیمت به آن درست می‌آید آن است که میان نعمت حق و جنایت خود مقایسه کنی. مثلاً مقایسه[۳] کنی که نعمتهای حق که ادای شکر آن بر تو واجب بود کدام را شکر گزاردی[۴] و کدام را کفران نعمت نمودی. یعنی کدام را به طاعت صرف کردی و کدام را مدد معصیت ساختی. و نفس را محاسبه کنی تا کدام طرف راجح است.

و هذا يَشُقُّ عَلى مَن ليسَ لَهُ ثَلاثَة[۵] أشياءَ:

و این صعب و دشوار است بر کسی که مر[۶] او را سه چیز اعانت ننماید:

نورُالحِكْمَةِ[۷]،

یکی، نور حکمت که[۸] مراد[۹] از نور حکمت، علم شریعت است تا حسنات را[۱۰] از سیّئات جدا کند. و می‌شاید که مراد به حکمتْ معرفتِ حقیقت اشیا بود تا میان نعمت و جنایت مقایسه تواند کرد.

و سوءُ الظنّ بالنفسِ،

دوم، گمان بد به نفس که مأوای شرور است، و از وی طاعت خالصْ دشوار می‌آید.

و تمييزُ النعمة من الفتنة.

سیم[۱۱]، جدا کردن نعمت از فتنه. آنچه سبب طاعت و مدد جمعیت مع اللّه بود، نعمتْ آن را دانی؛ و آنچه وسیلهٔ[۱۲] معصیت و باعث دوری از حق بود آن را فتنه و نقمت شناسی.

والثاني: تمييزُ ما لِلحقّ علَيكَ ممّا لكَ أو[۱۳] مِنك.

---

۱. ج: ثلاثته.
۲. ع: ـ توبه.
۳. ع: ـ مثلاً مقایسه کنی.
۴. ج و ع: گذاری. قیاساً تصحیح شد.
۵. ج: ثلاثته.
۶. ع: ـ مر.
۷. ج: الحکمته.
۸. ع: ـ که.
۹. ج: ـ مراد از نور حکمت.
۱۰. ع: ـ را.
۱۱. ع: سیوم.
۱۲. ج: وصیله.
۱۳. ج: و.

رکن دوم از ارکانِ عزیمت بر عهدِ توبه، تمیز کردن آن چیزی است که حق را بر تو است از ادای عبادات و ترک معاصی و جریمات، از آن چیزی که مر تو را است از مباحات و مطاعم و مناکح و سایر مستلذّات[۱]، تا آنچه از تو صادر شود از افعال و اعمال یعنی واجبات را از مباحات بازدانی، و آنچه منسوب به تو است از افعال، از آنچه منسوب به حق است جدا کنی.[۲]

فتعلمَ أنّ الجِنايةَ[۳] عليك حجةٌ، و الطاعةَ عليك منّةٌ،[۴]

پس بدانی که معاصی از افعال تو است، بر تو حجت است؛ و عتاب و عقاب بر آن[۵] لازم؛ که آن از اقتضای کدورت جبلّی تو است، و طاعات و عباداتْ نعمت و منّت حق است که به فضل و کرم بر تو ارزانی داشته است. و اگر نه از نفس تو کجا طاعت آمدی؟

والحُكمَ عليكَ حجّةٌ[۶]، ماهي لَكَ معذرةٌ.

و حکم قضا نیز بر تو حجت است. نه آنکه تو را عذری بود، بلکه حکم قضا تابع علم ازلی است؛ که آنچه علم حق در ازل از تو و قابلیّت تو دانسته بر تو حکم قضا رانده.

الثالث: أن تعرِفَ[۷] أنَّ كلَّ طاعةٍ[۸] رَضيتَها مِنْكَ فهي عليكَ،

رکن سیم[۹] این عزیمتْ آن است که بدانی که هر طاعتی که از نفس خود پسندیدی و عیب آن ندیدی و شایستهٔ حق دانستی، چون مشوب به اِعجاب(۱۲۶) گشت آن به معصیت نزدیک‌تر است، و ضرر آن بر تو بیش از نفع است.

وَ كُلَّ معصيةٍ غَيَّرتَ بِها أخاكَ فهي إلَيكَ،

و هر معصیتی که برادر خود را تعییر(۱۲۷) و سرزنش کردی به آن، ضرر آن به تو راجع شد؛ چه خود را بر وی ترجیح کردی[۱۰] و این معصیت از آن فاحش‌تر است.

فَلا تَضَعْ[۱۱] ميزانَ و قتِك من يَدَيكَ.

---

۱. ج: مستلزات.
۲. ج: بکنی.
۳. ج: الجنایته.
۴. ج: منّته.
۵. ج: بدان.
۶. ج: حجّته.
۷. ع: یعرف.
۸. ج: طاعته.
۹. ع: سیوم.
۱۰. ع: دادی.
۱۱. ع: یضع.

پس میزان محاسبه را از دست منه، و هر چیز را به میزان عدل نگاه می‌دار؛ تا اوقات ضایع نگردد.[۱]

فصل

صورت محاسبه در «بدایات» موازنهٔ حسنات و سیّئات است. و در «ابواب» مقایسه میان دواعی خیر و شرّ. و در «معاملات» مقایسه میان اوقات حضور و غفلت. و در «اخلاق» میان فضائل و رذایل. و در «اصول» میان عزم جزم و فترات، و جمع همّ و تفرقات. و در «اودیه» میان امن[۲] قریب به عیان در مقام احسان، و سکون باطن از توجه[۳] به نور حقیقت. و در «احوال» میان ظهور بوارق و خفای آن، و شدّت شوق و ضعف آن. و در «ولایات» میان صفای وقت و کدورت آن، و ترویح[۴] نفس و تتریح[۵](۱۲۸) کرب. و در «حقایق» میان وارد بسط و قبض، و اوقات تجلّی و استتار. و در «نهایات» میان فنا و تلوین در اوایل مقام بقا، و[۶] میان جمع و فرق.

باب الإنابة

قال اللّه تعالى: ﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ﴾[۷]

یعنی بازگردید به پروردگار خویش.[۸] فرق میان توبه و انابت آن است که توبه رجوع است از مخالفت به موافقت، و انابت رجوع است[۹] از خلق به حق.

الإنابةُ ثَلاثَةُ[۱۰] **أشياءَ:**

مقام انابت[۱۱] به سه چیز تمام می‌شود و کمال می‌یابد:

الرجوعُ إلَى الحقّ إصلاحاً، كما رَجَعَ إليه اعتذاراً.

---

۱. ع: نگذرد.
۲. ع: این.
۳. ع: ـ از توجه.
۴. ج: بترویج.
۵. ع: تبریح.
۶. ج: ـ و.
۷. الزمر / ۵۴.
۸. ع: خود.
۹. ع: ـ است.
۱۰. ج: ثلاثته.
۱۱. ج: ـ انابت.

اول، رجوع است به حق از روی اصلاح حال به(۱۲۹) طاعت؛ همچنانکه در توبه بازگشته بود به حق از روی عذرخواهی معصیت. یعنی خللی[۱] که از معصیت واقع بود به طاعت تدارک کند.

والرجوعُ إليه وفاءً، كما رَجَعَ إليهِ عَهْداً.

دوم، بازگشتن است به حق به وفای آنچه در توبه به حق بازگشته بود به عهد.

و الرُّجوعُ إلَيه حالاً، كما رَجَعَ إليه إجابةً.

سیم، بازگشتن است به حق از روی حال، همچنانکه در اوّل به حق بازگشته بود؛ از روی اجابت. یعنی آنچه در مقام توبه اجابت کرده بود و بر خود گرفته،[۲] حال وی به[۳] آن مطابق و موافق بود. توبه، اعتذار و عهد و اجابت است؛ و انابتْ اصلاح و وفا و مطابقهٔ حال به اجابت.

و إنَّما يستقيمُ الرجوعُ إليه إصلاحاً بِثَلاثَةِ[۴] أشياءَ:

و تمام نمی‌شود رجوع به حق از روی اصلاح حال و کار مگر به سه چیز:

بالخُرُوجِ مِن التَّبَعاتِ.

اول، بیرون آمدن از تبعات؛ یعنی ظلماتی که تابع آثام و ذنوب بود، به توبه و استغفار در آنچه بینَهُ و بینَ اللّه است. و به ردّ مظالم و استحلال خداوندِ آن در آنچه حق‌العباد است.

والتَّوجُّعِ لِلعَثَرات،

دوم[۵]، تألّم باطن و درد و سوز و نیازمندی و پشیمانی از در افتادن به آثام و التزام ذنوب و اجرام.

و استدراكِ الفائتاتِ،

سیم، دریافتن و تدارک کردن آنچه از وقت بیرون رفته و فوت گشته است، به قضای[۶]

---

۱. ج: خلل.
۲. ع: + بود.
۳. ع: با.
۴. ج: بثلاثته.
۵. ع: دویم.
۶. ع: قضاء.

نماز و روزه و ادای زکات متروکهٔ مفروضه.

وإنّما يستقيمُ الرجوعُ إليه وفاءً بثلاثة[۱] أشياءَ:

و رجوع به حق از روی وفا استقامت نمی‌یابد و کامل نمی‌شود مگر به سه چیز:

بِالخلاصِ مِن لَذَّةِ الذنب.

اول، به خلاص شدن از لذّت معاصی به تسخیر طبع و نفس؛ تا چنانچه در اوّل از معصیت لذّت می‌یافت اکنون از یاد کردن او منضجر[۲](۱۳۰) و متألّم می‌شود.

و بتَركِ استهانةِ أهلِ الغفلةِ تَخَوُّفاً عليهم مع الرجاءِ لنفسكَ.

دوم، به ترک خوارداشت اهل غفلت، که بر ایشان ترسان باشی و به خود امیدوار باشی، و حال خود را بر حال ایشان ترجیح کنی؛ باید که حال بر عکس این بود.

وبالاسْتِقْصاءِ في رؤية عِلَلِ[۳] الخدمة.

سیم، به استقصا[۴] و مبالغه در دیدن علّت و نقصان عمل و خدمت؛ تا علل و عیوب آن را بدانی و خود را مقصّر شناسی پیش حق، و با خلق بی‌منّت باشی.

و إنّما يستقيمُ الرجوعُ إليه حالاً[۵] بثلاثةِ[۶] أشياء:

و استقامت نمی‌یابد رجوع به حق از روی حال مگر به سه چیز:

بِاليأسَ[۷] مِنْ عَمَلِك،

اوّل، به نومیدی از اعمال و اطوار خود؛ از آن جهت که از نفسْ عملی[۸] که شایستهٔ بارگاه حق بود نمی‌آید.[۹] و آنچه می‌آید محض موهبت است، از آن اجری[۱۰] توقع نمی‌توان داشت.

و بمُعايَنَةِ اضطرارِك،

دوم[۱۱]، دیدن اضطرار و بیچارگی خود که به خدمت و عبادت مأمور است، و داعیهٔ

---

۱. ج: بثلاثته.
۲. ع: منزجر.
۳. ج: رؤیه العلل.
۴. ج: استقصاء.
۵. ج: یحالاً.
۶. ج: بثلاثته.
۷. ج: با الیاس. ضبط شرح کاشانی بر منازل (بالأیاس) است.
۸. ع: + نیاید.
۹. ع: ـ نمی‌آید.
۱۰. ع: اجر.
۱۱. ع: دویم.

بندگی و قرب به جناب حقّ غالب، و از وی خدمتی لایق و عملی صالح نمی‌آید.

و شیمِ برقِ لطفِه بِك.

سیم، ملاحظه و چشم‌داشتِ بوارقِ الطافِ بی‌نهایت و لوامع انوار بی‌غایت؛ که چون از افعال و اعمال خود نومید و فانی گشت، لوایح عواطف الهی و روایح[1] عوارف(۱۳۱) نامتناهی متوجه حال و مآل بندهٔ بیچاره می‌گردد و[2] در نومیدی بسی امید است.

فصل

صورت انابت در «بدایات» رجوع است به حق به وفای[3] عهد توبه. و در «ابواب» تعدیل قوا[4] از برای امتثال امر. و در «معاملات» توجه نفس به قلب از برای اقتباس انوار، و استیصال اکدار. و در «اخلاق» ثبات نفس در اطاعت قلب و متابعت وی در توجه به حق. و در «اصول» طیران قلب در ترقّی به صحّت عزم و تنسّم رَوح(۱۳۲) انس. و در «اودیه» درآمدن در وادی توحید و لمعان نور تجلّی. و در «احوال» انجذاب به حق به قوّت محبّت. و در «ولایات» استغراق در سبحات(۱۳۳) جمال، و انقطاع از اغیار. و در «حقایق» پناه بردن به وحدت ذات از استیلای کثرت صفات. و در «نهایات» نابود شدن در عین جمع، و خلاص بودن از پروانه و شمع.

باب التفکر

و قال اللّهُ تَعالی: ﴿و أنْزَلْنا إلَیْك الذِّكْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُونَ﴾[5]

یعنی فرو آوردیم از لوح محفوظ به سوی تو ای محمّد قرآن را تا بیان کنی با مردمان، احکام و شرایعی که از برای ایشان مُنزَل گشته است؛ و مواعظ و معارفی که به ایشان فرستاده شده است، شاید که تفکر[6] کنند و طریق نجات خود را بشناسند.

---

۱. ج: فوایح. ۲. ع: + شعر. ۳. ع: وفاء.
۴. حاشیه ج: قویل. ۵. النحل/۴۴. ۶. ع: تفکری.

إعلم أنّ التّفكُّرَ تَلَمُّسُ البصيرة لاستدراكِ البُغية[۱].

بدان که تفکّرْ تأمّل و تعمّلِ (۱۳۴) عقلِ منّور به نور قدس است در[۲] جستن مفقود مجهول از موجود معلوم، تا مطلوب خود را دریابد. (۱۳۵)

و هو على ثلاثة أنواع:

و این[۳] تفکر بر سه نوع می‌باشد:

فكرةٌ في عين التَّوحيد.

نوع اول، اندیشه کردن است در حقیقت توحید، که تنزیه و تقدیس ذات حق است از تعدّد و تکثّر.

و فكرةٌ في لطائف الصنعةِ

نوع دوم، اندیشه کردن است در لطافت[۴] و ظرافت[۵] مصنوعات حق و اتقان و متانت آن و دلالت آن بر کمال و جمال و جلال صانع و ترتّب و ترتیب آن.

و فِكْرَةٌ في معاني الأعمالِ و الأحوالِ.

نوع سیم، اندیشه کردن در معانی اعمال و احوال و اسرار و حقایقِ آن؛ که از هر عملی چه مقصود است و در هر حالی[۶] چه سرّ ملحوظ است[۷] و حکمت در ورود این[۸] واردات و عبور بر این مقامات چیست؟

فأمّا[۹] الفِكرةُ في عينِ التوحيدِ فهي اقتحامُ بَحْرِ الجحودِ.

امّا[۱۰] فکر و اندیشه در عین توحید، خود را به زور در گرداب لجّهٔ انکار انداختن است؛ از بهر آنکه ظهور حقیقت توحید بعد از فنا و نیستی، کثرت است[۱۱] در پرتو وحدت. و فکر[۱۲] باعث بر ترتیب مقدمات و وجوداتی[۱۳] است که منافی ظهور وحدت

---

۱. ج: البغيّته.
۲. ع: دو.
۳. ج: ـ و این.
۴. ج: لطایف.
۵. ع: طراوت.
۶. ج: حال.
۷. ع: ـ است.
۸. ج: ورود در این.
۹. ع: و أمّا.
۱۰. ع: + و.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ج: + وی.
۱۳. ع: وجودانی.

است؛ پس [از] اثبات وی[۱]، انکار وی لازم می‌آید.

«إذ کلٌّ من وحّده جاحِدٌ» کلام شیخ[۲] الاسلام است﵀.[۳]

وَلا يُنجي منه إلّا الاعتصامُ[۴] بضياءِ الكشفِ و التمسُّكُ بالْعِلمِ الظاهرِ.[۵]

و نجات نمی‌دهد از این گرداب مهلک مگر چنگ در ذیل ضیاء[۶] کشف زدن، به طریقی[۷] که ارباب طریقت بیان فرموده‌اند؛ تا[۸] به کشف دریابد آنچه فکر را طاقت ادراک آن نیست.

دیگر[۹]، تمسّک به علم ظاهر[۱۰] کردن تا به توحید ظاهر که اقرار و اعتراف به وحدانیّت حق است و ایمان به هر چه مؤمنٌ بها است، بر سبیل تقلید اکتفا کند، تا از آن گرداب نجات یابد.

و می‌شاید که مراد آن بود که علمِ ظاهر بر ظاهر اجرا کند و احکام آن بر خود گیرد و باطن را به این اعتصام منوّر گرداند. نور ظاهر بر باطن تابد، و نور باطن پرتو بر ظاهر اندازد و آئینهٔ سینه، عکس‌پذیر علوم لدنّی گردد؛ و جمال توحید بی امداد فکرْ جلوه‌گر شود[۱۱] و حدوث در قدم مضمحل گردد[۱۲] و کثرت در وحدت نابود شود.[۱۳]

وَ أمّا الفِكرةُ في لَطائفِ الصَنعةِ[۱۴] فهو ماءٌ يَسقي[۱۵] زرعَ الحكمة.[۱۶]

یعنی فکر در لطایف صنعت در انواع مخلوقات علوی و سفلی، و دریافتن اسرار و حقایقْ، آب صفا است که در رباع(۱۳۶) و ریاض قلوب طَلوب سالکان، إنبات و اثبات ریاحین علوم و معارفی می‌کند که ادراک حقایق و اوصاف[۱۷] خواص اشیا بر ایشان، به سبب آن روشن می‌گردد؛ و حکمت عبارت از این است. و از این جهت زیادتی نشو و نمای[۱۸] آن را تشبیه به آب دادن[۱۹] زراعت(۱۳۷) کرده است.

---

۱. ع: ـ وی.
۲. ج: ـ الاسلام.
۳. ع: ـ قدّس سرّه.
۴. ع: اعتصام.
۵. ج: الظاهرة. ع: بظاهر العلم.
۶. ع: لوای.
۷. ج: طریق.
۸. ع: یا.
۹. ج: مگر.
۱۰. ع: ظاهر علم.
۱۱. ع: گردد.
۱۲. ع: شود.
۱۳. ع: گردد.
۱۴. ج: الصنعته.
۱۵. ج: یسقی.
۱۶. ع: الحکم.
۱۷. ج: + و.
۱۸. ع و ج: نما.
۱۹. ج: + و.

وأمّا الفِكْرَةُ في مَعانِي الأعمالِ و الأحوالِ فهي تسهيل سُلوكِ[۱] الحقيقةِ.[۲]

یعنی فکر در معانی اعمال و احوال، سلوک طریقت، و[۳] وصول به جمال و کمال حقیقت [را] بر[۴] روندگان سهل و آسان می‌گرداند؛ یعنی مشاهدهٔ آنکه اعمال صالحه از جمله نعمی[۵] است که حق تعالی به توفیق آن بر بندگان منّت می‌نهد، و در حقیقت از افعال حق است، نه از افعال بنده و به اختیار حق است. از اینجا جلوهٔ جمال توحید در افعال روی می‌نماید، و این دری از وصول است که بر روی دل گشاده می‌گردد. و نیز فکر در سرّ هر عملی، راهی به معرفت می‌گشاید؛ مثلاً در نماز قیامْ[۶] دلالت بر خدمت دارد، و رکوع بر تواضع، و سجود بر فنا. و قرائت و اذکار[۷] و تسبیحات هر یک را اشارت به معنیی[۸] است، و در هر یک اسراری است که همه روی به حقیقت دارد و تفصیل آن اطنابی دارد.

و در روزه و زکات و حج و ارکان و اوقات آن، معانی است[۹] که همه منشأ[۱۰] فنا و مبادی وصول است و مشاهدهٔ معانی و اسرارِ احوال است؛[۱۱] از واردات و صور تجلّیات که بوارق توحید و لوامع تفرید است، و لوایح انوار جمال و جلال که بر آینهٔ دل صاف پرتو می‌اندازد، و ذات و صفات سالک را در ذات و صفات حق فانی و مضمحل می‌گرداند؛ همه سبب تسهیل[۱۲] طریق وصول است؛ بلکه عین وصول است.

و إنَّما يُتَخَلَّص مِن الفِكرةِ في عينِ التوحيدِ بَثلاثةِ[۱۳] أشياءَ:

و خلاصی نیست از فکرت در عین توحید مگر به سه چیز:

بمعرفةِ عَجْزِ العَقْلِ.

اوّل، به معرفت عجز و ضعف عقل از وصول به حقیقت وحدت، چنانکه به بیان عجز

---

۱. ع: طریق.
۲. ج: الحقیقته.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: به.
۵. ع: نعمتی.
۶. ج: ـ قیام.
۷. ج: ازکار.
۸. ج و ع: معنی.
۹. ج: ـ است.
۱۰. ع: منشاهٔ.
۱۱. ع: ـ است.
۱۲. ج: ـ تسهیل.
۱۳. ج: بثلاثته.

وی اشارت رفت.

و باليأس[1] من الوقوفِ عَلَى الغايَةِ،

دوم، به نومید بودن از اطلاع به سبب فکر بر غایت توحید؛ چنانچه معلوم شد پیشتر.

و بالاعتصامِ[2] بحبلِ التَّعظيمِ.

سیم[3]، به چنگ در رابطهٔ(۱۳۸) تعظیم حق زدن؛ یعنی تعظیم جناب[4] حق چنان[5] بر وی مستولی شود که جرأت فکرت در عین توحید را مجال نماند. یا خود چندان ملاحظهٔ عظمت و کبریای[6] حق[7] کند که عقل و فکر و فهم و وهم در پرتو نور[8] آن محو و متلاشی باشند.[9]

و إنما يُدرَك لطائفُ الصنعة[10] بثلاثة[11] أشياءَ:

و لطایف صنعت را ادراک[12] نمی‌توان[13] مگر به سه چیز:

بحُسْنِ النَّظَرِ في مَبادي[14] المِنَنِ.

اول، به امعان نظر و تأمّل کامل در مبادی ایادی و نعم که پیش از وجود وی بر حق واجب نبود، و وی را استحقاقی[15] ثابت نبود که وی را بیافریند، و حیات و سمع و بصر و روح و بدن و عقل و علم و ادراک و جمال و احسن تقویم[16] ارزانی فرماید، و معرفت و محبت و شوق و ایمان و توحید و سایر نعمتهای ظاهری و باطنی انعام کند؛ پس به امعان این إنعامات[17] ادراکِ لطف صنع صانع کند.

وبالإجابةِ[18] لدواعِي الإشاراتِ،

دوم[19]، به اجابت دواعی اشارات. چون در مبادی منن و ایادی نعم[20] که به آن اشارت

---

۱. ج: با الیاءس.
۲. ج: باالاعتصام.
۳. ع: سیوم.
۴. ع: ـ جناب.
۵. ع: بر وی چنان.
۶. ع: کبریا.
۷. ع: او تعالی و تقدّس.
۸. ع: آن نور.
۹. ع: باشد.
۱۰. ج: الصنعته.
۱۱. ج: بثلاثته.
۱۲. ج: درک.
۱۳. ع: + کرد.
۱۴. ج: هاءدی.
۱۵. ج: استحقاق.
۱۶. ع: حسن تقویم.
۱۷. ج: انعام.
۱۸. ج: باالاجابة.
۱۹. ع: دویم .
۲۰. ج: نعمی.

فی الجمله رفت تأمّل[۱] کند، از هر یک، اشارتی به کمال صانع و لطف و کرم وی دریابد، که آن اشارتْ داعی به عبادت و انقیاد و خضوع و خشوع بود مر صانع را، و اجابت آن داعی سبب مزید[۲] ادراک لطایف صنعت بود.

وبالخَلاصِ[۳] من رقّ الشَّهواتِ.

سیم[۴]، به خلاص شدن[۵] از رقّیت[۶] شهوات و هواهای نفس. چون اجابت دواعی اشاراتْ بر نهج مذکور کرد و شرایط بندگی و انقیاد مرعی داشت، دل وی را نور حق دریافت و[۷] از ظلمت[۸] شهوات خلاص[۹] گردانید و آزاد گشت و لطایف صنعت را به زیادتی نور و صفا دریافت.

و إنما یُوقَفُ[۱۰] بالفِکْرة علیٰ مَراتبِ الأعمالِ و الأحوالِ بِثَلاثَةٍ[۱۱] أشیاءَ:

و وقوف به فکر بر[۱۲] مراتب اعمال و احوال به سه چیز میسّر می‌شود:

باستصحابِ العلمِ،

اول، به مصاحبت علم در اعتقادات و[۱۳] معاملات که عمل را بی‌علمْ اعتباری نبود. و مراتب و درجات و صحّت و فساد آن[۱۴] از علم معلوم شود.

وَ اتّهامِ المَرسُوماتِ،

دوم، به متهم داشتن مرسومات به علّت وجود؛ که حالْ مقتضی فنا است و رسمْ مقتضی وجود. پس اعمال و احوال را از رسم وجود و هستی خود نگاه دارد و[۱۵] به خود نسبت نکند و جمله را منّت و موهبت حق[۱۶] داند.

و معرفةِ[۱۷] مواقعِ العِبر(۱۳۹).

سیم[۱۸]، معرفت مواقع و مواضع عبرت[۱۹] است. یعنی از حوال سالکان و سایران

---

۱. ج: تابل.
۲. ج: ـ مزید.
۳. ج: باالخلاص.
۴. ع: سیوم.
۵. ع: ـ شدن.
۶. ع: رق.
۷. ج: ـ و.
۸. ع و حاشیه ج: رقیت.
۹. ج: خلاصی.
۱۰. ع: یوقّف.
۱۱. ج: بثلاثته. ع: + بثلاثة.
۱۲. ع: ـ بر.
۱۳. ع: + در.
۱۴. ع: فسادات.
۱۵. ج: ـ و.
۱۶. ج: ـ حقّ.
۱۷. ج: معرفته.
۱۸. ع: سیوم.
۱۹. ع: عِبَر.

عبرت گیرد و در کیفیت روش هر یک تأمّل کند، و ریاضت و خلوت و کارهای[۱] ایشان بر خود گیرد، و نگوید که این زمان، این[۲] کارها میسّر نیست.

شعر[۳]

اگر گویی که نتوانم قدم درنه که بتوانی

و در نسخهٔ اصل «مواضع غِیَر» واقع[۴] است که جمع غیرت است، یعنی در احوال ارباب غیرت تأمّل کند؛ چون ابراهیم علیه السلام که به غیرت بتان را بشکست، و سلیمان علیه السلام به غیرت اسبان را بکشت؛ امّا نسخهٔ اوّل اظهر و انسب است.

فصل

تفکر[۵] در «بدایات» توجّه بصیرت است به ادراک مقصود[۶]. و در «ابواب» تلقّی[۷] دلیل مطلوب از غیب. و در «معاملات» طلب کیفیت تخلیص اعمال از آفات. و در «اخلاق» تفحّص نعما و تصفّح آلاء ولو فی صورة الشدّة و البلاء. و در «اصول» تعلّم[۸] دقایق آداب طریقت، و تطبیق آن به احکام شریعت. و در «اودیه» تنقیح علم و حکمت به نور بصیرت از وهم و خیال، و تمیز[۹] فراست از کهانت، به سکونت سکینه. و در «احوال» تطلّب شمایل مطلوب و تطلّع بر مواهب[۱۰] محبوب. و در «ولایات» نقل از تلوین به تمکین و از فرق به غرق. و در «حقایق» التزام مکاشفه تا وقت مشاهده. و در «نهایات» انتقال از معرفت به تحقیق، و ارتقا از بقا به تلبیس.

باب التذکر

قال اللّه تعالی: ﴿وَ مَا یَتَذَکَّرُ إِلاَّ مَنْ یُنِیبُ﴾[۱۱]

---

۱. ج: معرفته.
۲. ج: آن.
۳. ج: ـ شعر.
۴. ج: وقعست.
۵. ج: + تفکر.
۶. ج: ـ مقصود.
۷. ج: ملقی.
۸. ع: بعلم.
۹. ع: تمئیز.
۱۰. ج: مواهبت.
۱۱. المؤمن /۱۳.

یعنی پندپذیر نیست مگر کسی که شرف انابت دریافته باشد.

التذكُر فوق التفكرَ لِأنَّ[1] التفكر طلبٌ و التذكر وجودٌ.

یعنی تذکر بالاتر از تفکر است؛ از جهت آنکه تفکرْ طلب مفقود[2] است در وقتی که دل به نفس محجوب است. و تذکر، در وقتِ رفع حجاب است و[3] خلاص گشتن لبّ انسانیّت از قشر صفات نفس، و رجوع به فطرت اصلی. پس یاد می‌آرد معارفی را که در ازل در وی مرکوز(۱۴۰) و مرموز بوده است، و به جهت غلبهٔ طبیعت و کدورت صفات نفس، منسیّ(۱۴۱) گشته. قال اللّه تعالی: ﴿وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[4].

وأبنيةُ[5] التَّذكُّرِ ثلاثةُ[6] أشياءَ:

تذکّر مبنی بر سه چیز است:

الانتفاعُ بالْعِظَةِ،

یکی[7]، به موعظت[8] پندپذیر شدن[9] و به سماع وعد[10] و وعید، تکمیل دو مقام خوف و رجا کردن. و در حصول مرجوّ و امان[11] از مخوف، به ارتکاب اعمال خیر و اجتناب از افعال شرّ کوشیدن.

وَاستبصارُ العِبْرةِ،

دیگر، به نور بصیرت از ملاحظه احوال سابقان عبرت گرفتن، چنانچه مذکور شد.

والظَّفَرُ بِثَمَرَةِ[12] الفكرة.

دیگر، به ثمرهٔ فکرتْ ظفر یافتن؛ یعنی به مقتضای[13] علمی که از فکرت[14] حاصل شده است. عمل کردنْ ثمرهٔ فکرت علم است، و ظفرْ عمل کردن به علم.

وَ إنّما يُنْتَفعُ بالعِظَةِ بعدَ حصولِ ثَلاثةِ[15] أشياءَ:

---

۱. ع: فأنّ.
۲. ج: مقصود.
۳. ج: - و.
۴. طه / ۱۱۵.
۵. ج: ابنیته.
۶. ج: ثلاثته.
۷. ج: - یکی.
۸. ع: موعظه.
۹. ع: + است.
۱۰. ع: وعده.
۱۱. ج: مرجومان.
۱۲. ج: ثیمُرهُ.
۱۳. ج: مقتضی.
۱۴. ع: فکر.
۱۵. ج: ثلاثته.

و این است جز این نیست که منتفع شدن[۱] به موعظت[۲] بعد از حصول سه چیز می‌باشد:

بِشِدّةِ الافتقار [إليها]،

یعنی پندپذیر شدن را سه چیز[۳] سبب است: یکی خود را بسیار[۴] محتاج پند دیدن و در صدد پند گرفتن بودن.

وَالعَمٰی عَنْ عَیبِ الواعظِ،

و دیگر، چشم خود را از عیب ناصح و واعظْ نابینا داشتن، و دوستی ایشان در دل گرفتن، که نیک‌خواه دین و دنیا ایشانند. «ناصح» به حسب لغت نیکو خواه را گویند.

وبِذِکْرِ الوَعْدِ و الوَعیدِ.

و دیگر، به[۵] ذکر وعده و[۶] وعید که در آیات و احادیث و آثار است، سبب[۷] پندپذیر شدن است به[۸] اعتقاد صحیح.

و إنّما تُستَبصَرُ العِبْرةُ بِثَلاثَةِ أشیاءَ:

استبصار عبرت یعنی دیدن آن به نور بصیرت؛ و آن حاصل نمی‌شود مگر به سه چیز:

بِحَیاةِ العَقْل،

یکی، به[۹] زندگی عقل[۱۰]؛ و زندگی وی به نور متابعت علم است.

ومَعرفةِ[۱۱] الأیام،

دیگر[۱۲]، به[۱۳] معرفت ایام عمر و ترقّی و تنزل و تدارک مافات[۱۴]. و می‌شاید که معرفت ایام، مرادْ معرفت احوال سایران[۱۵](۱۴۲) گذشته بود تا از احوال ایشان به مقایسه عبرتی گیرد؛ و این معنی انسب می‌نماید.

---

۱. ع: ـ شدن.
۲. ع: بموعظة.
۳. ع: ـ چیز.
۴. ج: بسیار خود را.
۵. ج: ـ به.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ـ سبب.
۸. ع: با.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ع: ـ عقل.
۱۱. ج: معرفته.
۱۲. ع: ـ دیگر.
۱۳. ج: ـ به.
۱۴. ج: بآفات.
۱۵. ج: آن.

والسَّلامةِ مِنَ الأغْراضِ.

دیگر، به سلامت بودن از غرضها و قصدهای نفسانی به ملازمت صدق و اخلاص، و تنزّه از عجب و ریا و نفاق. هر که این سه سبب را لازم نگیرد هرگز پندپذیر نشود.

وَإنّما تُجْتَنىٰ[۱] ثَمرةُ الفكرةِ بِثَلاثَةٍ[۲] أشياءَ:

و چیدن میوهٔ تذکر از بستان تفکر به سه سبب است:

بِقَصْرِ الأمَلِ،

یکی، به کوتاهی امل به مشاهدهٔ قرب اجل، تا دل از دنیا برکند و متوجه کار عقبی بود، که[۳] ثمرهٔ فکرت این است.

والتَّأمُّلِ في القُرآنِ،

دوم[۴]، تأمل در آیات بیّنات قرآنی، و تفکر در مواضع مواعظ(۱۴۳) و حکم سبحانی؛ و احکام را انقیاد نمودن و به مقتضیات آن عمل و اعتقاد کردن؛ تا به نور دل و صفای خاطر بر ثمرات فکرت اطلاع حاصل شود.

وقِلَّةِ[۵] الخِلْطَةِ[۶] والتَّمَنّي وَ التَّعَلُّقِ وَ الشّبعِ والمَنامِ.

سیم، قلّت این چند خصلت: یکی قلّت اختلاط خلایق؛ که کثرت[۷] مخالطت از حق بازدارد.[۸]

دیگر، قلّت تمنّا؛ اگر تمنّای[۹] هواها و آرزوهای دنیا است. شک نیست که کثرت آن ضرر عظیم دارد و دل را مکدّر می‌سازد[۱۰]. و اگر تمنّای[۱۱] کرامات و مقامات و احوال است، این کار به تمنّا تمام نمی‌شود؛ زیراکه تمنّا هوسی را می‌گویند، که عمل بر مقتضای آن نمی‌رود

و[۱۲] دیگر، قلّت تعلق و وابستگی دل به ماسوی اللّٰه[۱۳].

---

۱. ج،ع: يجتني.
۲. ج: بثلاثة.
۳. ج: ـ كه.
۴. ع: دويم.
۵. ج: قلّته.
۶. ج: الخلطته.
۷. بكثرت.
۸. ع: دارند.
۹. ع: تمنّاء.
۱۰. ع: سازد.
۱۱. ع: تمنّاء.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: للّٰه.

شعر[۱]

کاندر[۲] یک دل دو دوستی ناید خوش

دیگر، قلّت سیری که کثرت آن سبب بطر(۱۴۴) و غفلت است و نور دل را منطفی(۱۴۵) می‌گرداند.

عزیزی به درویشی نصیحتی نوشته بود همین یک سخن که: «نور دیدهٔ دل با دود معدهٔ پر جمع نمی‌شود والسلام».

دیگر، قلّت خواب[۳] که کثرت آن ضایع کردن عمر[۴] و مُورث[۵] کاهلی[۶] و فراموشی و پژمردگی دل است. و خلاص از این خصال ـ که کثرت آن مضرّ، و قلّت آن مفید است ـ به اکتفا کردن است بر حقوق و اجتناب نمودن از حظوظ.

فصل

تذکر در «بدایات» پندپذیر شدن است، و از مواقع عِبَر[۷] متأثر بودن. و در «ابواب» استحضار ما فات و نزدیک دانستن ما هوآت. و در «معاملات» یاد کردن مبادی خلقت و استحقار نفس. و در «اخلاق» ممکنات را منبع شرور دیدن، و واجب را موجب فتوح و سرور دانستن، و تبدیل رذایل[۸] به فضایل کردن. و در «اصول» تذکر عهد اوّل و انس به آن، و تأمّل در نشأت[۹] حدوث و وحشت از آن. و در «اودیه» به[۱۰] تذکر علم و حکمتی که در ازل در وی[۱۱] مودَع بوده است و توجه به آن. و در «احوال» مطالعهٔ انوار تجلّیات، و رجوع به صفای محبّت و غلبات. و در «ولایات» تذکر ذکرِ حق در اعیانْ طوراً بعد طورٍ. و در «حقایق» شهودِ مشهود ازلی و عِیان(۱۴۶) معایَن اوّلی. و در «نهایات» رجوع به فنای اصلی به ملاحظهٔ «کانَ اللّهُ و لمْ یکنْ مَعَهُ شيءٌ»(۱۴۷) و مطالعهٔ بقای «وَ هُوَ في الأبدِ عَلَی ماکانَ في الأزَلِ».

---

۱. ج: ـ شعر.
۲. ع: که اندر.
۳. ع: + کردن.
۴. ع: + است.
۵. ج: موروث.
۶. ج: کاهیل.
۷. ع: غیر.
۸. ج: + را.
۹. ج: منشاء.
۱۰. ع: ـ به.
۱۱. ع: ـ در وی.

باب الاعتصام

قال اللّه تعالی: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً﴾[۱]

یعنی چنگ در حبل متین و رابطهٔ قوی طاعت و بندگی حق[۲] در زنید.

و قال: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰيكُمْ﴾[۳]

و دست در ذیل لطف و عنایت وی زنید و توجه به وی کنید که یار و یاور و دوست شما وی است.[۴]

الاعتصام[۵] بحبلِ اللّه: هوالمحافظةُ[۶] علی طاعتِهِ مُراقباً[۷] لِأمْرِهِ.

اعتصام بحبل اللّه، محافظت وظایف عبادات است با مراقبهٔ امر حق. یعنی با ملاحظهٔ آنکه این عبادتْ امتثال امر وی است، نه از جهت غرضی یا امید[۸] عوضی.

نقل است که حق تعالی فرموده است که: هرگاه امر من متوجه گردد فی الحال امتثال کنید. پس اگر خواهید که اوّل به[۹] علم خود مطابق کنید و سرّ آن بدانید، در فرمان من عاصی باشید و فرمان علم کرده باشید نه فرمان من.

از شیخ کبیر شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری(۱۴۸)ﷺ[۱۰] سؤال کردند که: کار سالکان عامی از سالکان عالِم چرا بیش پیش می‌رود؟ جواب فرمود که: عامی امر[۱۱] شیخ فی الحال قبول می‌کند و عالمْ اوّل به علم خود تطبیق می‌کند[۱۲] بعد از آن عمل می‌کند؛ به این مقدار، کار وی پس می‌ماند.

والاعتصام باللّه[۱۳] هو الترقّي عَنْ كُلِّ مَوْهُومٍ والتخلّصُ عَنْ كُلِّ تردُّدٍ.

اعتصام باللّه[۱۴] از اعتصام بحبل اللّه بالاتر است؛ و آن ترّقی است از هر موهومی، و به نور یقینْ تخلّص از هر تردّدی و شکّی.

---

۱. آل عمران / ۱۰۳.
۲. ج: + محکم.
۳. الحجّ / ۷۸.
۴. ع: ترجمه آیه یاد شده کلاً در نسخه ع موجود نیست.
۵. ع: و الاعتصام.
۶. ج: المحافظة.
۷. ع: مراقیاً.
۸. ج: امیدی عوضی.
۹. ع: با.
۱۰. ع: ره.
۱۱. ع: ار.
۱۲. ع: می‌دهد.
۱۳. ج: با اللّه.
۱۴. ج: با اللّٰه.

و این عبارتْ اشارت است به آنکه اعتصام باللّه[۱] به شهود حق و فنای ما سوا است؛ که در حین[۲] شهود است؛ که ماسوا موهوم و ناموجود می‌نماید.

والاعتصام علی ثلاثِ[۳] درجاتٍ:

اعتصام بر سه درجه است:

اعتصامُ العامَّةِ بالخبرِ، استسلاماً[۴] وإذعاناً بتصديقِ الوَعْدِ وَالوَعيدِ،

درجهٔ اول، اعتصام عوام است به خبر کتاب و سنت از روی فرمانبرداری و گردن نهادن احکام با تصدیق وعدهٔ ثواب و وعید، از عتاب[۵] و عقاب؛ که مورِث رجا و خوف است.

و تعظيمِ الأمرِ و النهي،

و با تعظیم امر و نهی به امتثال اوامر و انتها[۶] از مناهی و انقیاد و خشوع.

و تأسيسِ المعاملةِ[۷] على اليقينِ والإنصافِ؛

و با[۸] اساس و بنیاد نهادن معاملات بر یقین که شایبهٔ شک در او نبود. و انصاف با حقّ آن است که چون عظمت و جلالْ خاصّهٔ حقّ است و تواضع و تذلّل خاصّهٔ بنده؛ باید که[۹] بنده در مقام خود ثابت بود و به کار حق مدخل نکند. و انصاف با خلق آنکه به نفع ایشان طمع نکند، و ضرر خود از ایشان بازدارد، و در مال و عِرض(۱۴۹) ایشان طمع نکند.

وَ هُوَ الاعتصامُ بِحَبْلِ اللّهِ.

و این مرتبهٔ اعتصام بحبل اللّه است[۱۰] که به رابطهٔ اعمال به حق رسند.[۱۱]

وَ اعتصامُ الخاصّةِ بالانقطاع[۱۲]؛ و هُو صَونُ الإرادَةِ قَبْضاً،

و اعتصام خاصه که مرتبهٔ دوم[۱۳] است به انقطاع از اغیار است که آن نگاه‌داشتن

---

۱. ج: باللّه.
۲. ج: عین.
۳. ج: ثلاثة.
۴. ج: استسلامً.
۵. ع: ـ عتاب.
۶. ع: انتهای.
۷. ج: المعاملته.
۸. ع: ـ با.
۹. ج ـ باید که.
۱۰. ع: ـ است.
۱۱. ج: می‌رسد.
۱۲. ج: با الانقطاع.
۱۳. ع: دویم.

ارادت دل است بر وجه قبض؛ و منع از چیزهایی[۱] که سبب وابستگی به ماسوا است.

و إسبالُ الخَلق على الخُلق بسطاً،

و فروگذاشتن خَلق یعنی مسامحه کردن به خُلق[۲] نیکو با خلایق از روی بسط و انبساط. و تصوف، همهٔ آن، رعایت اخلاق و آداب[۳] است.

وَرَفْض العَلائقِ عَزماً؛

و برانداختن و بریدن علاقهٔ علایقِ خلایق(۱۵۰) است به عزم جزم.

و هو التَّمسّكُ بالعُروةِ الوُثْقى.

و این مرتبهٔ چنگ در عروهٔ وثقی زدن است که واسطه است[۴] میان اعتصام بحبل الله و اعتصام بالله[۵]، قال اللّه تعالی: ﴿**فَمَنْ يَكْفُرْ بالطّاغوتِ و يُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالعُرْوَةِ الوُثْقَى**﴾[۶] و معنی طاغوتْ «ما سوی اللّه» است.

وَاعتصامُ خاصّةِ[۷] الخاصّةِ بالاتّصالِ،

و مرتبهٔ سیم که اعتصام خاصّة الخاصة است به اتصال درست می‌شود.

و هُو[۸] شهودُ الحقِّ تفريداً،

و آن مشاهدهٔ حق است به فردانیّت که با وی هیچ چیز مشاهَد[۹] نبود و شاهد در مشهود فانی بود.

بَعدَ الاستخذاءِ[۱۰] لَهُ تَعْظيماً،

که بعد از غایت تذلّل و تواضع و خضوع بر وجه تعظیم و تبجیل بود.

والاشتغالِ[۱۱] به قرباً؛

و بعد از دوام[۱۲] اشتغال بدنی و قلبی و روحی و سرّی که از وی تقّرب و تفانی در قرب دست دهد.

---

۱. ج: چیزهایی.
۲. ع: به خلق به اخلاق.
۳. ج: ادب.
۴. ع: ـ است.
۵. ع: + است.
۶. البقره / ۲۵۶.
۷. ع: الخاصة.
۸. ع: ـ هو.
۹. ج: مشاهد.
۱۰. ع: الاستخراء.
۱۱. ع: الاشتعال.
۱۲. ع: ـ دوام.

و هُوَ الاعتصامُ باللّه.[۱]

و این مرتبه را اعتصام بالله گویند؛ و در بعضی نسخ استحذاء به حاء[۲] غیر معجمه به معنی محاذات واقع[۳] است. و استخذای[۴] به خاء[۵] معجمه به معنی خضوع و تواضع، به لفظِ تعظیمْ مناسب‌تر می‌نماید، و نسخهٔ اصل این است.

فصل

اعتصام در «بدایات» موافقت کتاب و سنت است. و در «ابواب» اعتصام به توفیق در سیاست نفس و دفع شیطان. و در «معاملات» به قدرت و قوّت حق تعالی[۶]. و در «اخلاق» به اخلاق حق. و در «اصول» به نور قدس. و در «اودیه» به علم و حکمت. و در «احوال» به جذب محبّت. و در «ولایات» به نور تجلّی اسمائی[۷]. و در «حقایق»[۸] به تجلی ذاتی. و در «نهایات» اعتصام به الوهیت بعد از فنا در هویّت.

باب الفرار

قال اللّه تعالی: ﴿فَفِرُّوا إِلَى اللّه﴾[۹]

یعنی در پناه حمایت حق گریزید از تفرقهٔ ما سوی الله[۱۰].

الفِرارُ هو الهربُ ممّا لم یکن إلی من لم یزلْ.

فرار، گریختن است از آنچه هرگز نبود، در آن کس که همیشه بود؛ یعنی از غیر حق در حق. و چون غیر در شهودْ فانی است به «مالم یکن» از وی تعبیر کرد.

وَ هُوَ عَلیٰ ثلاثِ[۱۱] درجاتٍ:

و فرار بر سه درجه است:

---

۱. ج: باالله.
۲. ج: حای.
۳. ع: ـ به معنی محاذات واقع.
۴. ع: ـ استخذای.
۵. ج: خای.
۶. ج: ـ تعالی.
۷. ع: ذاتی.
۸. ع: ـ و در حقایق به تجلی ذاتی.
۹. الذاریات / ۵۰.
۱۰. ع: ما سوای حق.
۱۱. ج: ثلاثة.

فرارُ العامّةِ مِنَ الجهلِ إلَى العلمِ عقداً وسعياً[۱].

درجهٔ اول، فرار عوام از طریق جهل و متابعت اشرار به سوی علم، و پیروی علمای اخیار است[۲] از روی اعتقاد که موافق اهل سنت و جماعت بود؛ و از روی سعی که[۳] مطابق احکام شریعت بود.

و من الكسلِ إلَى التشميرِ[۴] **جدّاً و عزماً،**

و فرار از کاهلی نفس و گرانی طبع به نهضت و کارسازی عمل است از روی جدّ و جهد تمام،[۵] و عزم[۶] جزم بر اکمال و اتمام.

و مِن الضّيقِ إلى السعةِ ثِقَةً و رَجَاءً.

و فرار از ضیق صدر[۷] و تنگی حوصله در امر مؤونت[۸] به سعت یقین و ساحت توکل و صدق رجا و حسن ظنّ به حق تعالی است.

که[۹] در حدیث آمده است که: حق تعالی اِبا کرده است که روزی دهد مؤمن را مگر از جایی[۱۰] که در[۱۱] گمان وی نبود. قال اللّه[۱۲] تعالی ﴿**وَمَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَحْتَسِب**﴾.[۱۳]

و فرارُ الخاصّةِ مِن الخَبَرِ إلَى الشُّهُود،

درجهٔ دوم، فرار خاصه است از خبر به شهود؛ یعنی از آنچه به خبر کتاب و سنت، از امور غیبْ قبول کرده است به سوی آنچه به شهود می‌بینند.

و من الرسومِ إلَى الأُصولِ،

و از رسومِ علوم و اعمال به اصولِ معارف و احوال.

---

۱. ج: عقداً وسعياً.
۲. ج: ـ است.
۳. ج: ـ که.
۴. ع: التشمّر.
۵. ج: ـ تمام.
۶. ع: + و.
۷. ج: در نسخه جیم (صدور) است که روی (واو) خط کشیده‌اند.
۸. ج: مؤانت.
۹. ج: ـ که.
۱۰. ج: جای.
۱۱. ج: ـ در.
۱۲. ع: ـ قال الله تعالی.
۱۳. الطلاق / ۲ ـ ۳؛ ع: + إن اللّه بالغ أمره قد جعل اللّه لكلّ شيءٍ قدراً.

و من الحظوظِ إلَی التجریدِ.

و از حظوظ[۱] و اغراضِ[۲] نفس به تجرید و تخلّص[۳] از آفات و علل آن.

و فرارُ خاصّةِ الخاصّة ممّا دون الحقّ إلَی الحقّ،

و فرار خاص الخاص گریختن است از ماسوای حق در حق.

ثمَّ مِن شُهودِ الفرارِ إلَی الحقِّ،

باز، گریختن است از دیدن فرار در حق.

ثمَّ الفرارُ من الفرارِ إلَی الحقّ.

باز، گریختن از فرار؛ یعنی از آن که وی را[۴] وجودی هست که از وی فراری[۵] متصوّر[۶] بود، و این به محض موهبت است؛ که[۷] اگر کسب را در این، مدخل بودی باعث وجود و[۸] تلوینی[۹] دیگر بودی.

فصل

فرار در «بدایات» از چیزی است که از طاعت بازدارد و به معصیت کشد. و در «ابواب» از دواعی هوا و[۱۰] میل به دنیا. و در «معاملات» از اغراض نفس و هر چه از حق مشغول گرداند. و در «اخلاق» از هر چه مانع مروّت و دافع فتوّت بود. و در «اصول» از هر چه سبب فَترت و سوء[۱۱] ادب بود. و در «اودیه» از هر چه منافی علوّ همّت بود.[۱۲] و در «احوال» از دیدن کسب و عمل، و فرود آمدن به مرتبه‌ای(۱۵۱). و در «ولایات» از بقایای هستی. و در «حقایق» از کثرت تجلّیّات اسمائی. و در «نهایات» از رؤیت فرار.

---

۱. ج: خطوط.
۲. ج: اعراض.
۳. ج: ـ و تخلّص.
۴. ج: وی را.
۵. ج: فرار.
۶. ع: مقصود.
۷. ع: ـ که.
۸. ع: ـ و.
۹. ع: تلوین.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ج: سوئ.
۱۲. ع: ـ و در اودیه از هر چه منافی علوّ همّت بود.

باب الرياضة

قال الله تعالى: ﴿وَ الَّذِينَ يؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾[۱]

یعنی آن[۲] کسانی که در اعمالْ بذل[۳] وسع و طاقت می‌نمایند و[۴] دلهای ایشان ترسان است که شایستهٔ وصول به درگاه[۵] قبول نباشاد[۶]. وجه استشهاد به آیت[۷] کریم کریمه[۸] آن است که شکر می‌گوید و تمدّح می‌کند این جماعت را به آنکه بذل[۹] وسع می‌کنند در اعمال و عبادات و ریاضات شاقّه و مخالفت نفس و هوا؛ که اگر این مبالغه در مبالغ (۱۵۲) اعمال ایشان نبودی ﴿وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾ دلالت بر تمدّح نکردی. و این طایفه به ریاضت، این معانی می‌خواهند.

و الرياضةُ تمرينُ[۱۰] **النّفسِ عَلىٰ قَبُولِ الصّدقِ.**

این[۱۱] ریاضت عادت دادن نفس است به تکلّف بر قبول صدق به[۱۲] کثرت مجاهدات، و تزکیهٔ نفس به انواع اعمال شاقّه، و تصفیهٔ دل به تنزّه از عجب و ریا و نفاق.

چون نفس پاک گشت[۱۳] و دل صافی شد، در قول و نیّت و عمل، و سایر اخلاق و احوال صادق گشت به طبع و طوع، بی‌تکلّف[۱۴] و کراهیت.[۱۵]

وَ هِيَ عَلىٰ ثَلاثِ[۱۶] **دَرَجَاتٍ:**

و این بر سه درجه است:

رِياضةُ العامّةِ: تهذيبُ الأخلاقِ بِالعِلْمِ،[۱۷]

درجهٔ اوّل، ریاضت عوام است، و آن پاک گردانیدن است اخلاق[۱۸] را[۱۹] به مقتضای علم شریعت؛ چنانکه هیچ حرکت و سکون وی بی‌موافقت علم نبود، بلکه هیچ داعیه و

---

۱. المؤمنون / ۶۰.
۲. ج: از.
۳. ج: بدل.
۴. ع: ـ و.
۵. ع: درجهٔ قبول.
۶. ع: نباشد.
۷. ع: آید.
۸. ج: کریم.
۹. ج: بدل.
۱۰. ج ـ تمرین.
۱۱. ع: یعنی.
۱۲. ع: و.
۱۳. ع: کلفت.
۱۴. ع: کلفت.
۱۵. ع: کراهت.
۱۶. ج: ثلاثة.
۱۷. ج: باالعلم.
۱۸. ع: اخلاق است.
۱۹. ع: ـ را.

خطره‌ای(۱۵۳) در وی حرکت نکند؛ و هیچ رگی از وی نجنبد مگر به متابعت علم.

و تَصْفِيةُ الأعمالِ بِالإخْلاصِ،

و صافی گردانیدن اعمال است از عجب و ریا و نفاق که خالصاً لوجه اللّه باشد.

و تَوفيرُ[1] الحقوقِ فيالمُعاملةِ.

و استیفای حقوق و اتمام آن در معاملات با حق و با[2] خلق به ادای[3] وظایف عبادات[4] و تعظیم امر و نهی. و به حسن معامله با خلق و بیرون آمدن از مظالم و حقوق ایشان که در قیامت کسی را با وی مطالبه نماند.

و رياضةُ الخاصَّةِ[5] حَسْمُ التَّفرّق،

و ریاضت خاصّه که مرتبهٔ متوسطان است قطع مادّهٔ تفرقه است به[6] آنکه التفات به ما سوی اللّه نکند و دل را به حضور مع اللّه جمع دارد.

و قطعُ الالتفاتِ إلَى المقامِ الّذي جَاوَزهُ،

و از هر مقامی که گذشت[7] بدان باز ننگرد. و شیخ شبلی(۱۵۴) رانﷺ شخصی از عقب وی آواز می‌داد؛[8] فرمود که: «نحن قومٌ لاننظر إلی قفا» یعنی ما گروهی‌ایم که با پس نظر نمی‌کنیم. و ملاحظهٔ معارف گذشته و استحسان و استحلای[9] احوال پیشینه نکنند؛ که تضییع زمان حال است.

وَإبقاءُ العلمِ يَجْري مَجْراهُ.

و با وجود غلبهٔ حال و ضیق وقت، آنچه مقتضای علم است بی‌تکلّف بر ظاهر وی مُجریٰ(۱۵۵) بود تا از استقامت بیرون نرود و این ریاضتی صعب است.

و رياضةُ خاصّةِ الخاصّةِ تَجريدُ الشّهودِ،

و ریاضت خاصّة الخاصّه تخلیص شهود است از کثرت اسما و صفات، و دوئی شاهد و مشهود.

---

۱. ج: توفر.
۲. ع: ـ با.
۳. ع ـ اداء.
۴. ع: اعمال.
۵. ج: الخاصة.
۶. ع: تا.
۷. ج: گذشته.
۸. ع: می‌کرد.
۹. ع: استحلاء.

و الصعودُ إلَى الجَمْعِ،

و ترقی کردن از رسوم به فنای ذات که شهود ذات را حضرت جمع می‌نامند.

و رفضُ المُعارِضاتِ و قَطْعُ المُعاوضات.[۱]

و برانداختن معارضات که در مشاهدات اسمایی است؛ چون معارضه میان اسم «الباسط» و اسم «القابض» و میان «المعطي» و «المانع» و هم چنین «ضارّ» و «نافع» و «معزّ» و «مذلّ». و رفع این معارضات به مشاهدهٔ ذات است که نه نام شاهد می‌ماند و نه اسم مشهود[۲]؛ معارضات را کجا مجال می‌ماند؟

و «قطع المعاوِضات» اشارت به آن است که حق تعالی هر چه عطا کند، نه به طریق عوض از عملِ عامل بود، بلکه همه[۳] محض موهبت است.

هر یک پیش از وجود به چه عمل، مستحق[۴] ایجاد گشته بود؟ اکنون نیز همان معنی است. و ریاضت در این معانی[۵] ظاهر است؛ لااقل کتمان این اسرارْ ریاضت تمام است.

فصل

ریاضت در «بدایات» ترک حظوظ و اقتصار بر حقوق است؛ و جوارح[۶] را بر موافقت شرع داشتن. و در «ابواب» قهر قُوا و قمع هوا. و در «معاملات» ربط قلب به حق و قطع نظر از خلق. و در «اخلاق» انسلاخ از عادات مذمومه و تخلّق به اخلاق حمیده. و در «اصول» طلب مقصود مهمّ[۷] واحد[۸] و تأدّب به ادب[۹] خالق، و در «اودیه» تعلّق همّت به وحدت حقّ و تصفیهٔ بصیرت از کدورت کثرت. و در «احوال» انجذاب[۱۰] به حق به قوّت شوق. و در «ولایات» غیبت از رؤیت اغیار و اوصاف ممکنات. و در «حقایق» رفع حجب علم از مزاحمت[۱۱] عیان. و در «نهایات» تصفیهٔ معرفت از علم و تصفیهٔ شهود حق به حق از رسم شهود.

---

۱. ع: ـ و قطع المعاوضات.
۲. ج: شهود.
۳. ج: هم
۴. ع: ـ مستحق.
۵. ع: معنی .
۶. ج: جواریح.
۷. ع: بهم.
۸. ع: واجد.
۹. ج: آداب.
۱۰. ع: انحداب.
۱۱. ج: مراحمت.

باب السماع

قال اللّه تعالی: ﴿وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فِيهِمْ خَيراً لَأَسْمَعَهُمْ﴾[۱]

یعنی اگر در علم حق تعالی در آن طایفه خیری بودی، هر آینه آنچه خیر و صلاح ایشان در آن بودی، إسماع(۱۵۶) ایشان کردی و در دل ایشان بنشاندی. و سماع پسندیده آن است که إسماع از حق بود و سماع بالحق[۲] بود.

نُكتَةُ السَّماعِ حقيقةُ[۳] الانتباهِ.

نکته هر چیزی آن است که آن چیز بر آن دایر است. یعنی غرض از سماع و حکمتِ آن تنبیه[۴] دل است. در هر مقام که هست آگاهی وی در آن مقام ظهور می‌کند. و از اینجا است که[۵] گفته‌اند[۶]: سماع حادی(۱۵۷) است که به حُداءْ[۷] هر[۸] احدی را بـه وطـن وی[۹] می‌کشاند.

و هو على ثلاث[۱۰] درجاتٍ:

و سماع بر سه درجه است:

سَماعُ العامّةِ ثَلاثَةُ أشياءَ:

سماع عوام[۱۱] از سه چیز است:

إجابَةُ زَجْرِ الوَعيدِ رعةً[۱۲]،

یکی، اجابت کردن زجرِ وعید(۱۵۸) از روی ورع و تقوا، و اطاعت زاجر؛ نه از خوف عقاب و عذاب.[۱۳]

و إجابةُ دَعْوَةِ الوَعْدِ جَهْداً،

دوم، اجابت دعوتِ وعده(۱۵۹) است به سعی و کوشش و بذل طاقت؛ به جهت تعبّد نه

---

۱. الأنفال/۲۳.
۲. ج: الحق.
۳. ج: حقیقته.
۴. ع: تنبّه.
۵. ج: ـ و از اینجا است که.
۶. ج: گفته.
۷. ع: حدی.
۸. ع: مر.
۹. ع: او.
۱۰. ج: ثلاثة.
۱۱. ع: اعوام.
۱۲. ج: رعتهً.
۱۳. ع: عذاب و عقاب.

از جهت طمع[۱] در اجر موعود.

و بلوغُ مشاهدةِ المِنّةِ[۲] استبصاراً.

سیم[۳]، رسیدن به مشاهدهٔ منّت[۴] و نعمت از منعم، از روی بینش و استبصار[۵] یعنی دیدن آنچه بر وی جاری است از نعمت و نقمت، و راحت و شدّت، و منفعت و مضرّت، همه را[۶] نعمت حق تعالی داند.[۷]

امّا نعمتها و راحتها خود ظاهر است. و امّا محنتها و شدّتها از آن جهت که وی را به امتحان تخصیص کرده‌اند. «عِنْدَ الامتِحانَ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أوِيُهانُ»(۱۶۰) و «الإهمالُ[۸] مِن الهَوَانِ»(۱۶۱).

شعر[۹]

لَئِنْ سَاءني[۱۰] ذِكراكِ لي بمسائةٍ لَقَدْ سَرَّني أَنّي خَطَرْتُ بِبَالِكِ(۱۶۲)

و سماعُ الخاصّةِ ثَلاثَةُ أشياءَ:

و سماع خاصه ـ که درجهٔ دوم است ـ سه چیز است.

شهودُ المقصودِ فيكُلِّ رمزٍ،

یکی، مشاهدهٔ[۱۱] مقصود است در هر رمزی خفی که بشنود و یا ببیند از حق.[۱۲] پس مشاهده کند حق را به حق.

و الوقوفُ عَلَى الغايةِ في كُلِّ همسٍ،

دوم، وقوف و[۱۳] اطلاع بر غایت و نهایت در هر صوتی خفی و آوازی[۱۴] نرم؛ یعنی از هر همسی(۱۶۳) لطیف به غایت برسد، و دریابد که باری(۱۶۴)[۱۵] آن جز حق نیست و مقصود چیست و اشارت به کیست[۱۶].

---

۱. ج: طبع.
۲. ج: المنّته.
۳. ع: سیوم.
۴. ع: ـ منّت.
۵. ج: بینش بصیرت.
۶. ج: + همه.
۷. ج: ـ داند.
۸. ج: الاعمال.
۹. ج: ـ شعر.
۱۰. ع: ساوی.
۱۱. ج: + هر.
۱۲. ج: بحق.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: آواز.
۱۵. ج: بادی.
۱۶. ج: چیست.

شعر[۱]

من كلِّ معنًى لطيفٍ أحْتَسي[۲] قَدَحاً وكلُّ ناطقةٍ[۳] في الكون تُطرِبني (۱۶۵)

والخَلاصُ مَن التّلذّذِ بِالتَّفَرُّقِ.

سیم، خلاص شدن از لذتی که از عالم تفرقه و سوا بود[۴]؛ پس سماع وی از حق به حق [و] در حق بود؛ یعنی در وصف جمال و کمال حق.

و سماعُ خاصّةِ الخاصّةِ سماعٌ[۵] يَغسلُ العللَ عَن الكشف،

درجهٔ سیم، سماع خاصّة الخاصّه است، و آن سماعی است که غبار علل از جمال کشف فرو می‌شوید به فنای سامع، و مبادی و[۶] عللِ کشف و حجج و دلایل.

ويصلُ الأبدَ بالأزل،[۷]

و ابد را به ازل متصل می‌گرداند، چون حجب زمانی و مکانی تمام مرتفع گشت. ابد عین ازل شد، و آخر عین اول گشت.[۸]

و يَرُدُّ النّهاياتِ إلى الأوّلِ.

و دایرهٔ وجود به نقطهٔ اول انتها می‌یابد، به ظهور وجه باقی و اضمحلال کل در ظهور وی. «مِنْهُ بَدَأَ وَإليه يعودُ».[۹]

فصل

سماع در «بدایات» سماع وعد و وعید است از واعظ زکیّ. و در «ابواب» سماع لمّهٔ (۱۶۶) ملکی و اجابت دواعی حق. و در «معاملات» سماع اخبار کتاب و سنت، و موافقت اعمال بدان. و در «اخلاق» اجابت داعی حق به تخلّق به اخلاق الهی. در «اصول» سماع قلب، خطاب ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[۱۰]. را[۱۱] و تقریب «مَنْ تقرّبَ[۱۲] إلَيَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ إلَيْه

---

۱. ج: ـ شعر.
۲. ع: احتشی.
۳. ج: ناطقته.
۴. ع: ـ بود.
۵. ع: سماغ.
۶. ع: ـ و.
۷. ج: باالازل.
۸. ج: ـ ابد عین ازل شد و آخر عین اول گشت.
۹. ع: ـ منه بدأ و إليه يعود.
۱۰. البقره / ۱۵۲.
۱۱. ج: ـ را.
۱۲. ج: يُقَرَّبُ.

ذِراعاً».(۱۶۷)[۱] و در «اوديه» تلقّی حکم و قبول الهام. و در «احوال» قبول ملاطفات حق با عبد، و تحبّب. و سماع[۲] ﴿فاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهَ﴾.[۳] و در «ولايات» سماع ندای ﴿إنّي[۴] أنَا اللّهُ﴾[۵] من سرّه[۶] ثم من كلّ شيء. و در «حقايق» سماع استجابت در ﴿إنّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعَانِ﴾[۷] و سماع ﴿نَحْنُ أقْرَبُ إلَيهِ[۸] مِنْ حَبلِ الوَريدِ﴾.[۹] و در «نهايات» سماع بنده از روی تلبيس.

۱. ع: + الحديث.
۲. ج: + قال الله تعالی.
۳. آل عمران / ۳۱.
۴. ع: انی.
۵. طه / ۱۴.
۶. ج: سيره.
۷. البقره/ ۱۸۶.
۸. ع: ـ إليه.
۹. ق / ۱۶.

و امّا قسم الأبواب

فَهُوَ عَشَرةُ أبواب: الحزنُ و الخَوفُ و الخُشوعُ و الإشفاقُ و الإخباتُ و الزُّهْدُ وَ الوَرَعُ و التَّبتُّلُ و الرَّجَاءُ و الرّغْبَةُ.[1]

یعنی قسم دوم از اقسام عشره، ده باب است و ابواب به‌تفصیل و ترتیبْ[2] مبیّن شود إن شاء اللّه تعالی.

و این قسم را از آن جهت ابواب گویند که در قسم اوّل هنوز دلها را فتحی و فتوحی نبود و به دفع[3] علایق و عوایق ظاهر[4] مشغول بودند. چون نفوس[5] متأثّر شدند[6] و قلوب منوّر گشت؛ بوّاب(۱۶۸) لطف به مفتاح عنایت، ابواب توفیق و تسهیل بر روی[7] نفس لوّامه گشاد؛ تا در[8] حزن ما فات و[9] خوف ما هو آت(۱۶۹) بگداخت.[10] و از سوء[11] عاقبت اشفاق(۱۷۰) نمود، و به خشوع تمام روی به طاعت آورد، و به سِمَت اخبات بر بندگی آرام یافت، و به زهد از دنیا روی گردانید. و به(۱۷۱) ورع، اَولیٰ و احوط برگزید. و به تبتّل(۱۷۲) از اسباب دنیا منقطع گشت. و به رجا، خود را از زخم یأس[12] خوف برهانید و

---

۱. ج ـ الرغبته.
۲. ع: ترتیب و تفصیل.
۳. ع: رفع.
۴. ج: ـ ظاهر.
۵. ج: نقوش.
۶. ع: شد.
۷. ع: بروی.
۸. ع: ـ در.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ع: او را بگداخت.
۱۱. ج: سوی.
۱۲. ج: ایأس.

رغبت حسن معاملات در وی حرکت کردن گرفت.

باب الحزن

قال الله تعالی:﴿تَولَّوا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً﴾[1]

حق تعالی مدح و ثنای طایفه‌ای می‌فرماید که از عدم استطاعت و مؤونت جهاد از موافقت رسول الله ﷺ و صحابهٔ کرام ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین ـ[2] بازماندند و با دیده‌های گریان[3] و دلهای حزین برگشتند.

الحُزنُ: تَوجّعٌ لِفائتٍ، أو تَأَسّفٌ عَلَى ممتنعٍ.

یعنی حقیقت حزن عبارت از تألّم باطن است از جهت گذشته که فوت شده باشد. گاه تدارک آن ممکن بود چون فایت نماز و روزه و زکات و حجّ[4] و ردّ مظالم و استحلال؛ و گاه ممکن نبود چون تأسّف بر مرگ کسی که حیات وی[5] مطلوب بود، و بر فوت چیزی که به هیچ نوع به دست نیاید؛ و در این باب مرادْ قسم اوّل[6] است.

وَ هُو عَلىٰ ثلاثِ[7] دَرَجاتٍ:

و حزن بر سه درجه است:

الدرجةُ[8] الأُولىٰ: حزنُ العَامّةِ وَ هُوَ حُزْنٌ عَلَى التَّفْريطِ في الخِدْمَةِ،

درجهٔ اول، حزن عوام است از جهت تقصیر در ادای مراسم[9] خدمت و وظایف عبادت.

وَ عَلَى التَّوَرُّطِ في الجَفاءِ،

و از جهت افتادن در ورطهٔ مهالک و[10] معاصی.

وَ عَلىٰ ضِيَاعِ الأيّامِ.

---

۱. التوبه/۹۲
۲. ع: (رض).
۳. ع: حیران.
۴. ع: ـ حج.
۵. ع: او.
۶. ج: اولی.
۷. ج: ثلاثة.
۸. ج: الدرجته.
۹. ج: ـ ادای مراسم خدمت و.
۱۰. ج: ـ و.

و از جهت ضایع[۱] و بی‌بهره شدن اوقات عمر شریف به بطالت و بیکاری.

وَ الدَّرَجَةُ الثّانِيةُ: حُزْنُ أهْلِ[۲] الإرادَةِ؛

درجهٔ دوم[۳]، حزن مریدان است.

و هو حزنٌ عَلى تَعَلُّقِ القَلْبِ بِالتَّفرُّقِ،

و آن اندوهی است از جهت وابستگی دل به عالم خلق که عالم تفرقه است.

وَ عَلَى اشتِغَالِ النَّفْسِ عَنِ الشُّهُودِ[۴]،

و از جهت مشغول بودن نفس به مشاهی[۵] و ملاهی(۱۷۳)، و علایق و[۶] خلایق. و بازماندن از توجه به مشاهدهٔ[۷] حق، و تشوّق به جمال و[۸] جلال حق.

وَ عَلَى التَّسلّي عنِ[۹] الحُزْنِ.

و حزن از جهت فراغت از حزن و نابود شدن اندوه، در[۱۰] وقتی که حزن و اندوه، مهمّ وقت بود؛ چه[۱۱] حزن اهل غفلت را مقامی[۱۲] شریف است.

و ليستِ الخَاصَّةُ مِنْ مقامِ الحُزنِ في‌شيءٍ؛

و نیست مر خواص را از مقام حزن بهره‌ای؛ از آن جهت که خواصّ اهل وجدانند و حزن در وقت فقدان می‌باشد.

ولكنَّ الدَّرجة الثالثة في الحُزْنِ، اَلتَّحَزُّنُ لِلْعارِضاتِ ـ دُونَ الخَوَاطِرِ ـ

لکن درجهٔ سیم در حزن،[۱۳] فرا آوردن حزن است از جهت اموری که عارض می‌شود، و خواطر رحمانی و واردات ربّانی را[۱۴] مانع می‌شود؛ همچون واردِ قبض که مانع وارد بسط می‌شود.

و[۱۵] مُعارِضاتُ القصودِ،

---

۱. ج: + شدن.
۲. ع: ـ اهل.
۳. ع: دویم.
۴. ع: علی السهو.
۵. ع: بمساهی.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: وجه مشاهد.
۸. ج: و جمال به جلال.
۹. ج و ع: ـ عن.
۱۰. ع: ـ در.
۱۱. ج: ـ چه.
۱۲. ع: مقام.
۱۳. ج: ـ حزن.
۱۴. ج: ـ را.
۱۵. ج: ـ و.

و از جهت معارض شدن قصدها، چون هر[۱] قصدی به عمل خیری متوجه بود و وی را خیر الخیرینْ دیر ظاهر شود، اندوهی به وی رسد که نباید[۲] که ترک اَولی از وی صادر شود.

و الاعْتِراضَاتُ عَلَى الأحْكَامِ.

و از جهت اعتراض بر احکام علم؛ یعنی حزین بودن[۳] از این جهت که آنچه حق بر ایشان حکم ازلی رانده، به تدبیر و اختیار خود،[۴] به کاری به خلاف آن میل کند.

قال اللّه تعالی: ﴿و رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشَاءُ و يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الخِيَرَةُ﴾[۵]

یا از جهت اعتراض بر احکام علم به[۶] جهت غلبه کردن حال بر علم؛ چون بعد از صحو و تمکن بدانند[۷] صحت علم در طور خود و صحت حال در طور خود[۸]، از اعتراض پشیمان گردند و حزین و اندوهگین شوند.

فصل

صورت حزن در «بدایات» تألّم باطن است از وقوع در مهالک غفلت. و در «ابواب» تألّم بر تقصیر طاعت.و در «معاملات» بر تفرقهٔ خاطر و تعلّق اغیار. و در «اخلاق» الم خاطر از فقدان ملکات شریفه. و در «اصول» تألّم بر قصور و فتور عزم و ادب. و در «اودیه» تألّم بر جهل[۹] و اشتغال نفس از شهود حق. و در «احوال» تألّم بر غفلت از محبوب و فقدان وجد. و در «ولایات» حزن به سرور بدل می شود. و[۱۰] اگر از[۱۱] حزن باقی ماند از این جهت حزنی جدید طاری می شود. و در «حقایق» تحزّن[۱۲] بر احتجاب به صفات از مشاهدهٔ ذات. و در «نهایات» حزن نیست مگر شایبه‌ای در اوایل فرق بعد الجمع.

---

۱. ع: ـ هر.
۲. ج: ـ که نباید.
۳. ع: بود.
۴. ع: + نه.
۵. قصص / ۶۸.
۶. ج: ـ به.
۷. ج: بداند.
۸. ج: ـ و صحّت حال در طور خود.
۹. ع: جهد.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ج: ـ از.
۱۲. ج: بحزن.

باب الخوف

قال اللّه تعالى:﴿يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾[۱]

یعنی می‌ترسند که پروردگار ایشان بر ایشان قادر است.

الخوفُ هو الانخلاعُ عَنْ طمأنينةِ الأمْنِ بِمُطالعةِ[۲] **الخبر.**

خوف بیرون آمدن است از آرامش ایمنی به استحضار خبری که انبیا علیهم السلام[۳] رسانیده‌اند به عذاب ارباب ذنوب.

و هو علىٰ ثلاث[۴] **درجاتٍ:**

و خوف بر سه درجه است:

الأوّلُ: الخَوفُ مِن العُقُوبةِ.

درجهٔ اول، ترسیدن از عذاب و عقوبت آخرت است.

و هُوَ الخَوفُ الّذي يَصِحُّ بِه الإيمانُ؛

و آن خوفی است که شرط ایمان است.

و هُو خَوفُ العامّةِ.

و این را خوف عوام[۵] گویند.

و هُو يَتولّدُ مِن تصديقِ الوعيدِ،

و این خوف[۶] نتیجهٔ تصدیق وعید بود.

و ذكرِ الجناية،

با[۷] یاد کردن جنایت خود.

و مُراقَبَةِ العَاقِبَةِ.

و نتیجهٔ مراقبه و استحضار عاقبت است که ختم کار بر چه خواهد بود.

و[۸] **الدرجةُ الثانِيَةُ: خَوفُ المكرِ في جَرَيانِ الأَنْفاسِ المُسْتَغْرَقَةِ في اليَقظَةِ، المَشُوبَةِ بِالحَلاوَةِ.**[۹]

---

۱. النحل / ۵۰.
۲. ج: بمطالعته.
۳. ج: علیه السلام.
۴. ج: ثلاثة.
۵. ع: عامه.
۶. ع: ـ خوف.
۷. ع: و.
۸. ع: ـ و.
۹. ج: با الحلاوة.

درجهٔ دوم، خوف مرید است از مکر، در[۱] وقتی که اوقات وی مستغرق نور یقظه بود و به حلاوت حضور مع الله آمیخته بود. هراسان شود که[۲] نباید که این حلاوت و حضور با وی مکر بود تا در غرورش افکند.

ولیسَ فی مَقامِ أهلِ الخُصُوصِ وَحشةُ[۳] الخوفِ إلّا هیبةُ الإجْلال[۴]، و هي أقصیٰ دَرَجةٌ یُشارُ إلیها في الخوفِ.

و در مقام ارباب خصوص، وحشت خوف نیست؛ چه خوف از عقوبت، مر اهل نفس را است که در مقام غیبتند از حق. و خوف از مکرْ ارباب قلوب را[۵] است که بر[۶] کیفیت حضور خود ترسانند که بر چه نهج است. مگر آنکه ارباب خصوص را در مقام سرّ و مشاهده به جای خوف، هیبت عظمت و اجلال حق است.

کما قیل شعرٌ:

أشتاقُهُ[۷] فـإذا بَـدَا أُطـرِقتُ مِـن إجْـلالهِ لا خیفةً، بل هیبةً و صیانةً لجَمَالِه(۱۷۴)[۸]

و این بلندترین درجه‌ای است که در خوف اشارت به این می‌رود.[۹]

و هي هَیبةٌ تُعارِضُ[۱۰] المکاشِفَ أوقاتَ المُناجاتِ،

و این هیبت اجلال در اوقات مناجات از جهت غایت تعظیم و اجلال حق و تحقیر[۱۱] اذلال(۱۷۵) عبد بود[۱۲] که مکاشَف را گویی مگر از مکاشِف استنکاف است.

و تَصُونُ المشاهِدةَ[۱۳] أحیانَ المُسامَرَةِ،

و نگاه می‌دارد و منع می‌کند اهل مشاهده[۱۴] را از گستاخی و انبساط در اوقات مسامره(۱۷۶) که زمان انس و الفت و رفع وحشت و کلفت است.

---

۱. ج: ـ در.
۲. ع: ـ که
۳. ج: وحشته.
۴. ع: الجلال.
۵. ع: ـ را. ج: قلوب رست.
۶. ج: از.
۷. ج: ثبت نسخه (اشتقاقة) است که در هامش (أشتاقه) تصحیح شده است.
۸. ج: خیفته بل هیبته و صیانته.
۹. ج: رود.
۱۰. ج: معارض.
۱۱. ج: تحقر.
۱۲. ع: ـ بود.
۱۳. شرح کاشی: المشاهد.
۱۴. ج: مشاهد.

و تقصم[۱] المُعاينَ[۲] بِصدمةِ العِزَّة.

و درهم می‌شکند این هیبتْ ارباب معاینه را[۳] به صدمت عزّت و قهر از امعان نظر و طلب رؤیت بصر.[۴] و این هر[۵] سه مرتبهٔ کاملهٔ تامّه مغلوب هیبت[۶] اجلال است.

فصل

صورت خوف در «بدایات» خوف موت است پیش از توبه. و در «ابواب» خوف از عقوبت به تصدیق وعید. و در «معاملات» از مکر و از[۷] زوال لذّت حضور. و در «اصول» از فقدان لذّت انس و فتور عزم. و در «اودیه» از قصور همّت و بقا در جهل. و در «احوال» از زوال شوق و وجد. و در «ولایات» هیبت اجلال است به تجلّی عظمت. و در «حقایق» هیبتی که مشاهِد و معاینِ را مغلوب سازد. و در «نهایات» محو هیبت و هایب(۱۷۷) در قهر تجلّی ذات.

باب الإشفاق

قال الله تعالى:﴿إِنَّا كُنَّا قبلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ﴾[۸]

اصحاب نجات و ارباب درجات[۹] در وقت مسألت[۱۰] گویند: ما در دنیا در میان قوم خویش از عقاب و عذاب ترسان بودیم.

الإشفاق: دَوامُ[۱۱] الحَذَرِ مَقْرُوناً بالتَّرَحُّمِ.[۱۲]

اشفاق، دوام حذر است از مکروه با[۱۳] ترحّم. گویند فلان بر فرزندان خود مشفق است؛ یعنی ایشان را از مواقع خطر حذر می‌فرماید؛ از جهت ترحّم بر ایشان. و گاه در

---

۱. ع: تقتصم.
۲. ج: المعاينة.
۳. ع: ـ را.
۴. ج: بطر.
۵. ج: ـ هر.
۶. ج: ـ هيبت.
۷. ع: ـ از.
۸. الطور/ ۲۶.
۹. ع: ـ ارباب درجات.
۱۰. ج: مساله.
۱۱. ج: دوْم.
۱۲. ج: (بالترحم) در هامش استدراكاً آمده است.
۱۳. ج: ما.

ترحّم فحسب(۱۷۸)[۱] مستعمل می‌باشد و گاه در حذر فحسب نیز مستعمل می‌بود.[۲]

وَ هو عَلَى ثَلَاثِ[۳] دَرَجَاتٍ:

و اشفاق بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولى: إشفاقٌ عَلى النَّفسِ أنْ تجمَحَ[۴] إلَى العِنادِ.

درجهٔ اول، اشفاق بر نفس خود[۵] است از آنکه به سرکشی میل عناد کند، و به پیروی طبع و هوا میل فساد نماید.[۶]

و إشفاقٌ على العَمَلِ أنْ يَصِيرَ[۷] إلى الضِّياعِ

و ترسیدن است بر عمل از ضایع شدن و عدم قبول، به جهت نقصان و ترک صدق و اخلاص.

و إشفاقٌ عَلَى الخليقة[۸] لِمَعْرِفَةِ مَعَاذيرِهَا.

و ترسیدن است بر خلایق ترحّماً علیهم از جهت دانستن معاذیر ایشان که مغلوب حکم سابقند.

و الدّرجةُ الثانيةُ: إشفاقٌ على الوقتِ،[۹] أن[۱۰] يَشُوبَهُ تَفَرُّقٌ.[۱۱]

درجهٔ دوم، ترسیدن است بر وقت که نباید که حضور وی به جهت التفات به ماسوا به تفرقه آمیخته شود.

و على القلبِ أن يزاحمَهُ عارضٌ.

و ترسیدن است بر حالت دل که فترت یا شبهت مزاحم وی شود؛ که از ترقی بازماند.

و عَلى اليَقينِ أن يُداخِلَه سَبَبٌ.

و ترسیدن است بر یقین از آن جهت که سببی در میان بیند که یقین وی را سست و[۱۲]

---

۱. ع: + نیز.
۲. ع: ـ و گاه در حذر فحسب نیز مستعمل می‌بود.
۳. ج: ثلاثة.
۴. ع: تجمع.
۵. ع: ـ خود.
۶. ج: کند.
۷. ع: یصبر.
۸. ج: الخلیقته.
۹. ج: ـ الوقت.
۱۰. ج: + لا.
۱۱. ع: ـ تفرّق.
۱۲. ج: ـ و.

ضعیف گرداند[۱] که منافی توکّل بود.

وَ الدَّرَجةُ الثّالثةُ: إشفاقٌ يَصُونُ سَعْيَهُ عَنِ العُجْبِ،

درجهٔ سیم، اشفاقی است که سعی بنده را از عُجْب نگاه می‌دارد؛[۲] به آنکه مساعی خود را به اِقدار حق داند، و به نفس خود نسبت نکند تا از عجب مصون و محفوظ ماند.

ويَكُفُّ صاحِبَهُ عَنْ مُخاصمةِ[۳] الخَلْقِ.

و[۴] بازدارد صاحب خود را از خصومت با خلق؛ چه عذر همه در سایر افعالْ ظاهر است، چه در عصیان[۵] حق و چه در طغیان با خلق.

و يَحملُ المُريدَ عَلى حِفْظِ الجِدِّ.

و مرید را بر آن دارد که محافظت جدّ کند تا به هزل نیامیزد. و جدّ را به معنی جهد داشته‌اند. یعنی در اعمال، جدّ و جهد نماید، و شکر توفیق بجای[۶] آرد، تا به ذُلّ بطالت مبتلا نشود. و بعضی به حای مهمله خوانده‌اند و به حفظ حدود و رعایت احکام شرح کرده.

فصل

اشفاق در «بدایات» اشفاق است[۷] بر عمل[۸] که ضایع نگردد. و در «ابواب» حذر است از مُهلکات از جهت ترحّم بر نفس. و در «معاملات» اشفاق بر وقت که به تفرقه آمیخته نگردد. و در «اخلاق» اشفاق بر نفس که غیرِ مراد حق خواهد؛ و بر خلق که به معاصی مؤاخَذ گردند. و در «اصول» اشفاق بر[۹] قلب که فترت یا[۱۰] شبهت[۱۱] عارض شود. و در «اودیه» اشفاق بر عقل که شیطان وهمْ وی را راهزنی[۱۲] کند و کونْ حجاب وی شود. و در

---

۱. ع: کند.
۲. ع: می‌دارد.
۳. ج: مخاصمته.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: + با.
۶. ع: جا.
۷. ع: + است.
۸. ج: + است.
۹. ج: ـ بر قلب.
۱۰. ج: با.
۱۱. ج: شبهه.
۱۲. ج: راهبری.

«احوال» اشفاق بر سرّ که از محبوب متسلّی شود و لهب شوق فرو میرد. و در «ولایات» اشفاق بر وقت از آنکه حکم علم بر وی غالب شود. و در «حقایق» اشفاق بر روح در مقام خفی که در سکر از لذت[۱] صحو محروم ماند. و در «نهایات» اشفاق در مقام تحقیق که بقیّهٔ رسمیّه از محض توحید بازدارد.

باب الخشوع

قال اللّه تعالی:﴿اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أنْ تَخْشَعَ قُلوبُهُمْ لِذِکْرِاللّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الحَقِّ﴾[۲]

یعنی آیا وقت نیامد مؤمنان را که دلهای ایشان به[۳] ذکر خداوند تعالی و کلام وی خاشع و خاضع شود[۴]؟

الخُشوعُ خُمودُ النفسِ و هُمودُ الطَّبعِ لِمُتَعَاظِمٍ أو مُفْزِعٍ.

خشوع، انکسار و انقباض نفس است و فرونشستن تیزی[۵] طبع مشوب به محبتِ محبوبی عظیم الجناب یا[۶] ممزوج به خوف مسلّطی شدید العقاب.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[۷] دَرَجاتٍ:

و خشوع بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأولیٰ: التّذلّلُ لِلأمْرِ،

درجهٔ اول، انقیاد فرمان است با تذلّل و تواضع.

وَ الاسْتِسْلامُ لِلْحُکْمِ،

و گردن نهادن است مر حکم را با[۸] اظهار عجز و ضعف.

و الاتِّضاعُ لِنَظَرِ الحَقِّ.

و خود را در نظر حق خوار و زار و نیست و پست کردن، به ملاحظهٔ معنی احسان.

و[۹] الدرجة الثانیة: تَرَقُّبُ آفاتِ النَّفْسِ و العَمَلِ،

---

۱. ج: + از لذّت.
۲. الحدید / ۱۶.
۳. ع: در.
۴. ع: بود.
۵. ج: یک دندانه زائد دارد.
۶. ع: با.
۷. ج: ثلاثة.
۸. ع: باظهار.
۹. ع: ـ و.

درجهٔ دوم[۱]، چشم داشتن و منتظر بودن و خاشع و ترسناک بودن؛ که آفتها و مرضها[۲] و بی‌باکیهای[۳] نفس ظاهر خواهد شد. و نقصان عمل از عجب و ریا و فتور و قصور آن معلوم خواهد گشت. و به فعلْ تزکیت[۴] نفس کردن که ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا﴾.[۵] و به قولْ ترک تزکیت کردن که ﴿فَلاٰ تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ﴾.[۶]

وَ رُؤيةُ فَضلِ كُلِّ ذي فَضْلٍ عَلَيكَ،

و دیدن فضل و افزونی هر صاحب فضلی بر خود؛ یعنی هر که را علمی یا عملی یا حالی یا از هر باب که هست، فضیلتی بود، بر وی حسد نبری و وی را بر خود ترجیح کنی و فضل و علم خود را نابود و نیست دانی.[۷]

و تنسّمُ نسيمِ الفناء.[۸]

و[۹] استشمام نسیم فنا کردن؛ یعنی مشام را به بوی فنا تازه داشتن و روی به وادی نیستی کردن،[۱۰] و در کوی عدم درِ وجود[۱۱] کوفتن.

الدرجةُ الثّالثةُ: حفظُ الحرمةِ[۱۲] عندَ المُكاشَفةِ،[۱۳]

درجهٔ سیم، نگاهبانی حرمت و تعظیم است[۱۴] در اوان مکاشفات؛ یعنی بسطی و دلالی (۱۷۹) که از التفات جلوهٔ مکاشفه روی نماید، و رعونتِ شطح را در حرکتِ گستاخی آرد، حفظ حرمتْ سرّ آن را نگاهدارد؛ تا به سترِ خشوع روی آن رعونت را[۱۵] بپوشاند و آن راز را در پرده محفوظ دارد.

و تَصفيةُ الوقتِ مِن مُرائات الخلق،

و صافی داشتن آینهٔ وقت است از زنگ و غبار رؤیت خلق. یعنی آنچه سبب هجوم خلق و اعتقاد و التفات ایشان تواند بود؛ از کرامات و کشوف[۱۶] بپوشد تا به اختلاط ایشان

---

۱. ع: ثانی. ۲. ج: مرظها. ۳. ج: بی باکیهاء.
۴. ع: تزکیه. ۵. الشمس / ۹. ۶. النجم / ۳۲.
۷. ج: گردانی. ۸. ج: ـ و تنسّم نسیم الفناء. ۹. ج: + وتنسیم نسیم.
۱۰. ج: ـ یعنی مشام را به بوی فنا تازه داشتن و روی به وادی نیستی کردن.
۱۱. ج: وصول. ۱۲. ج: المرمته. ۱۳. ج: المکاشفته.
۱۴. ج: + و. ۱۵. ج: ـ را. ۱۶. ج: کشوفات.

مبتلا نگردد.

و تَجْریدُ رؤیةِ الفَضْلِ.

و به توحید افعال هر چه در وی سمت(۱۸۰)[۱] علاقه[۲] فضل و کمال بود، از اعمال و احوال از حق داند و از خود نبیند، و خود را[۳] از آنها تجرید کند، و آن فضل به خود نسبت نکند تا خشوع وی کامل بود.

فصل

خشوع در «بدایات» فروتنی جوارح[۴] است در طاعات. و در «ابواب» انکسار و سکون طبع در انقیاد حکم، و تذلل در نظر حق .و در «معاملات» تواضع و انکسار قلب در مراقبه، و رؤیت آفات نفس. و در «اخلاق» فرونشستن آتش طبع به نور حق. و در «اصول» قضای حق ربوبیت،[۵] و حفظ ادب عبودیت. و در «اودیه» تذلّل بلیغ در تجلّی عظمت. و در «احوال» اذعان حکم حال بر حکم علم. و در «ولایات» تنسّم نسیم فنا. و در «حقایق» تفانی در صفات حق. و در «نهایات» تجرّد از بقایا.

بابُ الإخْباتِ

قال اللّه تعالی:﴿وَ بَشِّرِ المُخْبِتینَ﴾[۶]

یعنی بشارت ده مخبتانی(۱۸۱) راکه در ذکر حق دلهای ایشان ترسناک بود.[۷]

الإخباتُ مِن أوائِلِ[۸] مَقامِ[۹] الطّمأنینَة؛ وَ هُوَ ورود المَأمَنِ مِنَ الرُّجوعِ و التَّردُّدِ.

اِخبات[۱۰] از مبادی مقام طمأنینه[۱۱] است؛ یعنی فروتنی و انقیادی است که به کلّ[۱۲] دل نهاده است، و نفس چنان منقاد و مطیع قلب شده که از توهّم رجوع و تردّد اِرتداد، به

---

۱. ج: ست.
۲. ع: ـ علاقه.
۳. ع: ـ را.
۴. ج: جواریح.
۵. ج: ربوبیت + یک دندانه زائد.
۶. الحجّ / ۳۴.
۷. ع: است.
۸. ج: اوائیل.
۹. ج: المقام.
۱۰. ج: اخباط.
۱۱. ج: ـ طمأنینه.
۱۲. ع: کلّی.

سبب مؤانست انوار وارداتِ غیبی و مخاطبات خفی، ایمن گشته است.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[1] دَرَجاتٍ:

و اِخبات بر سه درجه است:

الأول: أن تستغرقَ[2] العِصمةُ[3] الشهوةَ،[4]

درجهٔ اول، آن است که حمایت عصمت الهی، شهوت و آرزوی تن را غرقه[5] سازد؛ یعنی ظلمات آن در انوار عصمتْ محو و نیست گردد.

و تستدركَ[6] الإرادةُ الغَفْلةَ،

و ارادت[7] ـ که خواستگاری دل است ملازمت درگاه حق را ـ تدارک کند مر غفلت[8] را، که[9] مقتضای[10] سکون و آرام در مقرّ خوابگاه دنیا است. و میان ارادت و غفلت منافات است، و در این مقامْ ارادت غالب است؛ پس ازالت آثار غفلت کند.

و يستهوي الطَّلَبُ السَّلْوَةَ.

و فرو[11] افکند[12] در مغاکِ عدم دردِ طلبِ محبوب، سلوت عشق را؛ که فرو نشستن آتش محبت است؛ یعنی به قوّتِ طَلَبْ افسردگی سلوت(۱۸۲) را فروافکند و نیست گرداند.

الدَّرجةُ الثانيةُ: أن لا يَنْقُضَ[13] إرادتَه سببٌ،

درجهٔ دوم، از مقام اخبات آن است که ارادت مرید چنان مستحکم بود که هیچ سببی نقض[14] عهد وی نتواند کرد، و هیچ معارضی وی را از توجه به جناب حق بازنتواند زد.

وَ لا يُوحِشَ قلبَهُ عارِضٌ.

و انس قلب وی به ملازمت، در آن مرتبه بود که هیچ عارضی سبب وحشت نتواند بود،

---

۱. ج: ثلاثه.
۲. ج و ع: يستغرق.
۳. ج: العصمته.
۴. ج: الشهودی.
۵. ج: غرق.
۶. ج و ع: يستدرك.
۷. ج: + است.
۸. ج: و.
۹. ج: ـ که.
۱۰. ج: مقتضی.
۱۱. ج: فر افکند.
۱۲. ج: + در.
۱۳. ج: ينتقض.
۱۴. ج: نقص.

و لا تَقْطَعَ[۱] الطَّریقَ عَلَیه فِتنةٌ.

و هیچ فتنه از اولاد و اموال و خیول مسوّمه(۱۸۳) و اَنعام و حرث(۱۸۴) دنیا، قاطع طریق وی نتواند گشت. و این جمله، مخبتی[۲] را است که جاذبهٔ جمالْ آرام دل و قرار جان وی ربوده بود.[۳]

و[۴] الدرجةُ الثالثةُ: أنْ یَستَوِیَ عِنْدَهُ المدحُ و الذَّمُّ؛

درجهٔ سیم[۵] آن است که مدح و مذمّت خلق پیش وی یکسان بود. چون قطع نظر از خلق کرده باشد، و نفع و ضرّ از حق و به حق دانسته، از بادی مکیّف(۱۸۵) به حرف و صوت که از ایشان صادر شود، چه نفع بود اگر چه[۶] مدح باشد؛ و چه ضرر بود اگر مذمّت[۷] باشد.

و تدومَ[۸] لائمتُهُ[۹] لنفسِهِ؛

و دایم[۱۰] با نفس خود در مقام ملامت بود، و هستی وی راگناهی بزرگ شمارد و وی را خصم و دشمن خود شناسد که «أعدَی الأعادي نَفْسُكَ الَّتي بینَ جَنْبَیكَ»(۱۸۶).

و یَعمیٰ عَنْ نُقصانِ الخَلقِ عَنْ[۱۱] دَرَجَتِهِ.[۱۲]

و چشم وی از نقصان خلق از درجهٔ وی نابینا بود؛ یعنی هیچ‌کس را از خود کمتر و ناقص‌تر نبیند، و به نظر حق به تعظیم بر ایشان نگرد.

فصل

اخبات در «بدایات» سکون نفس به رجوع از مخالفات بود. و در «ابواب» ایمن شدن از رجوع. و در «معاملات» سکون نفس به استقامت در طریق حق. و در «اخلاق» سکون نفس به تخلّق به اخلاق حق. و در «اصول» سکون قلب در سیر الی اللّه. و در «اودیه»

---

۱. ج و ع: یَقْطَعُ.
۲. ج: محبّی.
۳. ع: باشد.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: سیوم.
۶. ع: ـ چه.
۷. ع: ذم.
۸. ع: یدوم.
۹. ج: لائمةٌ.
۱۰. ع: به دوام.
۱۱. ج: ـ عن.
۱۲. ج: درجةٌ.

سکون عقل تا به نور قدس، بصیرت(۱۸۷) گردد. و در «احوال[۱]» سکون سرّ به محبوب و انجذاب به مطلوب. و در «ولایات» سکون روح به انجذاب از تلوّن[۲] به تمکّن. و در «حقایق» استقرار در اتصال به استمرار شهود. و در «نهایات» سکون با حق و قرار به فنای رسوم.

باب الزهد

قال اللّه تعالی: ﴿بَقِيَّةُ اللّهِ خَيرٌ لكم إنْ كُنْتُمْ مُؤمِنينَ﴾[۳]

یعنی بقیه‌ای که از استیفای کیل و وزن بماند شما را بهتر[۴] اگر هستید شما گرویدگان.[۵]

و از اینجا اشارت می‌شود به آنکه باقی مر شما را بهتر از فانی، پس فانی را به[۶] امید باقی بمانید.[۷ ۸] و زهد همین[۹] است.

الزُّهدُ إسقاطُ الرَّغبةِ عَن الشَّيءِ بِالكُلّيَّةِ؛

زهد، ساقط گردانیدن رغبت است از چیزی بر وجه کلّی که به هیچ نوع مایل آن نباشد. «و عن الشيء» جار و[۱۰] مجرور، راجع به «اسقاط» بود نه به «رغبت» و الّا معنی[۱۱] منعکس بود.

و هُو لِلعامَّةِ قُرْبَةٌ،

و این زهدْ عوام را تقرّب است به حق و ثواب و جزا؛ چه عوام به تعلّقات دنیا مبتلااند و ترک آن سبب قرب است به درگاه حق. و چون همت انسان مایل جنّت است، ثواب و جزا نیز ملحوظ ایشان است. و الّا لفظ[۱۲] «قربت»[۱۳] دلالت صریح[۱۴] بر جزا و ثواب جنّت[۱۵] ندارد چنانکه[۱۶] بعضی تصریح کرده‌اند.

و لِلمُريدِ ضَرُورَةٌ،

---

۱. ج: احول.
۲. ع: تلوین.
۳. هود/ ۸۶.
۴. ج: + که.
۵. ج: گرویذکان.
۶. ع: برامید.
۷. ع: ما نشد.
۸. بمانید = در معنای متعدی آن است یعنی رها کنید، واگذارید.
۹. در نسخه ج به صورت (هم این است) ثبت شده که در حاشیه بدل آن به صورت (همین است) آمده است.
۱۰. ع: - و.
۱۱. ع: بمعنی.
۱۲. ج: نفظ.
۱۳. ج: قریب.
۱۴. ع: صحیح.
۱۵. ج: حمت؛ حاشیه ج: جنّت.
۱۶. ج: چنانچه.

و زهد، مرید را ضرورت است از آن جهت که ارادت وی متوجه حق است و علایق دنیا مانع صحّت توجّه وی است ؛ پس بی[۱] رغبتی در دنیا ضرورت حال و مقام وی بود.

وَلِلخاصّةِ خِسَّةٌ.

و زهد مر خواص را خسّت است که پیش ایشان التفات به دنیا، خواهی[۲] به اثبات، خواهی به نفی مذموم است.[۳] اگر زهد را اعتبار کنند دنیا را قدری و وزنی نهاده باشند و صفای وقت به کدورت تلوین متغیّر گردد.[۴]

و هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[۵] درجاتٍ:

و زهد بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ: الزهدُ فیالشُبهةِ بَعدَ ترك الحرامِ؛

درجهٔ اول، بی رغبتی است در مواقع شبهات بعد از اهتمام تمام[۶] به ترک حرام که حرمت آن ثابت است به احکام اسلام؛ که هر که از شبهه پرهیز نکند آخر در حرام افتد، چنانکه از مسمومات به جهت حفظ حیات پرهیز واجب است، از هر چه به مسموم مشتبه است نیز حذر واجب است کسی را که جان عزیز است.

«فَمَنْ حامَ حَولَ الحمیٰ یُوشَك أن یقع فیه»(۱۸۸).

بِالحذرِ[۷] مِنَ المَعْتَبَةِ،[۸]

یعنی زهد در شبهه از برای حذر از مواقع عتاب[۹] است که ناگاه در عتاب بیفتد؛[۱۰] که چون توهّم مخالفت بود چرا حذر نکردی.[۱۱]

وَ[۱۲] الأنَفَةِ مِن المَنْقَصَةِ،

و از جهت ننگ داشتن از آنکه مرتبهٔ ایشان عنداللّه ناقص بود که از حال و[۱۳] وقت

---

۱. ج: ـ بی.
۲. ج: ـ خواهی.
۳. ج: هست.
۴. ج: شود.
۵. ج: ثلاثة.
۶. ج: ـ تمام.
۷. ج: الحذر.
۸. ج: المعبته. ع: المعیّه.
۹. ضبط ج (عقاب) است که به صورت (عتاب) تصحیح شده است.
۱۰. ج: نیفتد.
۱۱. ع: نکردند.
۱۲. حاشیهٔ ج: الانقة.
۱۳. ج: ـ و.

خود بازمانند و محجوب گردند.

و كراهةِ مُشارَكةِ[1] الفسّاقِ.

و از جهت کراهیت[2] مشارکت[3] و مشابهت فاسقان که ایشان در دوستی دنیا حرام و حلال را فرق نمی‌کنند و پروای شبهه و طیّب ندارند و نیز چون فسّاق از حرام حذر ندارند؛[4] و «شبهه» مشابه[5] حرام را گویند؛ پس به تلبّس[6] شبهه، مشابه فساق باشد که[7] «من تَشَبَّهَ[8] بقومٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»(۱۸۹). پس مشابهت[9] فسّاقْ مذموم بود.

الدَّرجةُ الثّانِيَةُ: الزُّهدُ في‌الفُضولِ وَ مازادَ علَى المسكَةِ[10] و البَلاغِ مَن القُوتِ؛[11]

درجهٔ دوم، بی‌رغبتی است در فضول و زیادتی از حدّ ضرورت که امساک رمق جان است. و رسیدن به مقدار قُوتی که بدل ما یتحلّل(۱۹۰) است.

بِاغْتِنَامِ التفرّغِ[12] إلىٰ عِمارَةِ الوَقْتِ،

به غنیمت شمردن[13] فراغت. و فرصت(۱۹۱) عمارت وقت به حضور و مراقبه.

وَحَسْمِ الجَأشِ،

و قطع اضطراب دل از تعلّق به فضول در توجّه به حق و ادای وظایف خدمت.[14]

وَالتَحلّي بِحلْيَةِ الأنبياءِ و الصّدّيقينَ.

و آراسته داشتن ظاهر و باطن به فقر و فاقه که زینت و[15] زیب و آرایش پیغمبران و صدّیقان است ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ[16]

اَلدَرَجةُ الثالِثَةُ: الزهد في‌الزهد.

درجهٔ سیم[17]، زهد در زهد است.

---

۱. ج: مشاركته.
۲. ع: كراهت.
۳. ج: استدراكاً در هامش آمده است.
۴. ع: ـ و نيز چون فسّاق از حرام حذر ندارند.
۵. ع: مشابهه.
۶. ضبط ج (تلبيس) است كه در هامش بدل آن (تلبّس) آمده است.
۷. ج: ـ كه.
۸. ج: تشبهه.
۹. ع: مشاركت.
۱۰. ج: المسكته.
۱۱. ع: القوّت.
۱۲. ع: التفرّع.
۱۳. ع: + و.
۱۴. ج: خذمت.
۱۵. ع: ـ زينت و.
۱۶. ج: ـ اجمعين.
۱۷. ع: سيوم.

و هو بثلاثةِ[1] أشیاء:

و این زهد در زهد به سه چیز میسّر است:

باستِحْقارِ ما زَهَدْتَ فیه،

اوّل، به[2] حقیر شمردن[3] آنچه در وی زهد ورزیده‌ای. و این وقتی درست آید که جلوهٔ عظمت حق تعالی بر تو[4] پرتو اندازد، تا دنیا و آخرت را در جنب آن به بال پشه‌ای وزن نماند، چون دنیا را قدر نماند، زهد در[5] دنیا را چه قدر ماند؟ هرگز شنیده‌ای که کسی را تمدّح کنند که فلان از سر مبرزی(۱۹۲) گذشته است؟

وَ اسْتِواءِ الحالاتِ عِندَکَ،

دوم، آنکه برابر بود پیش تو فقر و غنا و عزّت و خواری[6] و خمول و جاه؛ یعنی وجود و عدم این حالات پیش تو مساوی بود؛ و در جمعیّت و حضور تو طرفی راجح نباشد، پس زهد را اعتباری نماند.

وَ الذَّهابِ عَنْ شُهُودِ الاکْتِسابِ ناظِراً إلیٰ وادِی الحَقائِقِ.

سیم[7]، فانی شدن از مشاهدهٔ افعال و اکساب خود به مطالعهٔ افعال حق؛ که غیر حق هیچ چیز را مؤثر ندانی، و کار به کفایت وی واگذاری[8] و کسب خود را برطرف کنی؛ پس زهد را قدری نماند.

فصل

صورت[9] زهد در «بدایات» ترک شواغل[10] و قطع علایق است. و در «ابواب» اسقاط رغبت اشیا به کلّیّت. و در «معاملات» زهد در فضول و قناعت به حقوق. و در «اخلاق» تجرّد از میلِ فانی و تحرّز از بخل مطاع(۱۹۳). و در «اصول» نفی مادون حق و لزوم فقر. و در

---

۱. ج: بثلاثه.
۲. ج: ـ به.
۳. ع: به استحقار.
۴. ع: پرتو برتو.
۵. ج: ـ در.
۶. ع: ـ خواری.
۷. ع: سیوم.
۸. ج: گذاری.
۹. ع: ـ صورت.
۱۰. ج: شغل.

«اودیه» تصفیهٔ باطن از ظلمت کون و تنوّر بصیرت به نور قدس. و در «احوال» اِعراض از ما سوای محبوب و وحشت از غیر مطلوب. و در «ولایات» وحشت از هر چه نام غیریّت بر وی افتد. و در «حقایق» رفع محاسن صفات از مزاحمت شهود ذات. و در «نهایات» نفی بقیّت به محو[۱] رسم اثنینیّت.

باب الورع

قال اللّهُ تعالی: ﴿وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ﴾[۲]

یعنی جامه‌های خود را پاک دار به آنکه[۳] کوتاه سازی تا از نجاست محفوظ ماند، و از کبر و خُیَلا(۱۹۴) که نجاست باطنی است مصون باشد. و کوتاه داشتن جامه تا از این دو محذور ایمن بود استقصا است در حذر؛ و این را ورع گویند. و کسی که بر وی علامت صلاح بود «طاهر الثیاب» گویند؛ و آن را که به خلاف این بود «خبیث الثیاب» گویند.

الورعُ توقٍّ مستقصیً علی حذرٍ، أو تحرّجٌ[۴] علی تَعظیمٍ.

ورع، احتراز بلیغ است به استقصای[۵] تمام از چیزی که حرام بود با[۶] حذری کامل که سایر شبهات را شامل بود. **﴿تِلكَ حُدُودُ اللّهِ فلاتَقْرَبُوهٰا﴾**[۷] اشارت به احتراز از شبهات است که نزدیک به حرام است یا تجرّح و تضیّقی[۸] است بر نفس که عمل به اَولیٰ و احوط کند، و از عزیمت به رخصت نرود.[۹] یا[۱۰] تعظیم و حُرمت امر و آمر، نه بر سبیل کلفت و ناخواهانی، بلکه به رغبت و ارادت. توقّی، ورع در مَنْهیّات است و تحرّج، ورع در مأمورات.

و هو آخِرُ مقامِ الزُّهدِ للعامّةِ، و أوّلُ مقامِ الزهدِ للْمُریدِ.

---

۱. ع: بحق، ضبط نسخه ج (بمحق اثنینیت) است که بدل آن در هامش به صورت (بمحو رسم) نوشته شده است.
۲. المدثر / ۴.
۳. ج: بآنک.
۴. ع: نخرج.
۵. ع: + علم.
۶. ج: یا.
۷. البقرة / ۱۸۷.
۸. ع: تضئیقی.
۹. ج: بزود.
۱۰. ج: با.

یعنی مقام ورع در مابین دو درجهٔ زهد است؛ آخر مرتبهٔ عامه و اوّل مرتبهٔ مرید است؛ زیرا که در زهدِ مرتبهٔ عامّه، زهد در شبهه است بعد از ترک حرام. و مرتبهٔ مرید، زهد در فضول و مازاد علی المسکة(۱۹۵)؛ و ورع از این هر دو با نصیب است.

و هو علیٰ ثلاثِ[1] درجاتٍ:

و ورع بر سه درجه است:

الدَّرَجَةُ الأُولیٰ: تجنّبُ القبایحِ لِصَونِ النَّفْسِ،

درجهٔ اول، اجتناب است از معاصی و مکروهات و محظورات شرعی؛ از برای حفظ نفس از خسّت و دنائت، و مناسبت فسّاق و مشابهت فجّار.

و توفیرُ الحَسَنَاتِ،

و بسیار گردانیدن حسنات از واجبات و مندوبات و مستحبّات.

و صِیَانَةُ الإیمانِ.

و محافظت کردن ایمان از چیزهایی[2] که سبب زوال و نقصان بود، از بی‌ادبی‌ها و خوارداشت معصیت‌ها، و بی‌غمی از مساهلت‌ها و بی‌حرمتی‌ها و تکمیل ایمان به رعایت اوقات اوراد و اعمال صالحات. و اگر[3] «توفیر الحسنات و صیانة[4] الإیمان» معطوف بر «صون النفس» بود انسب می‌نماید؛ یعنی تجنّب[5] قبایح از جهت صون نفس از خسّت شرکا و از برای توفیر[6] حسنات و صیانت ایمان که تجنّب قبایح به اقتضای ﴿یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾[7] مستلزم آن است. و التزامِ آثام و اجرام، مورث ظلمت قلب و نقصان ایمان است. واللّه تعالی[8] اعلم.

و[9] الدّرجةُ الثانیةُ: حِفْظُ الحُدُودِ عِنْدَ مَا لابأسَ بِه،

درجهٔ دوم، حفظ حدود است به حذر از بعضی مباحات شرعی که به محل اتّهام نزدیک است به مقتضای «دَعْ مَا یُرِیبُكَ إلی ما لایُرِیبُكَ»(۱۹۶).

---

۱. ج: ثلاثة.
۲. ج: جیزهای.
۳. ع: ـ اگر.
۴. ج: صیابة.
۵. ع: بجهت.
۶. ج: توفیر الحسنات.
۷. الفرقان / ۷۰.
۸. ج: ـ تعالی.
۹. ع: ـ و.

إبقاءً علَى الصيانةِ[۱] و التَّقوىٰ،

از برای ابقای[۲] صیانت و دیانت و محافظت متانت تقوی.

و صعوداً عن الدنائة،

و از برای برآمدن بر اوج رفعت از حضیض دنائت و خسّت.

وَ تَخَلُّصاً عَن اقتِحَامِ الحُدُودِ.

و از برای آنکه بر سبیل یقین از درافتادن به حدود منهیّات و ورود ظلم و تعدّی خلاص[۳] شود. ﴿وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰالِمُونَ﴾[۴].

و الدَّرَجَةُ الثّالثةُ: التورّعُ عَنْ كلِّ داعيةٍ تدعُوا إلىٰ شَتَاتِ الوَقْتِ،

و درجه سیم، ورع ورزیدن است از هر داعیه‌ای که خاطر[۵] را به پراکندگی وقت خواند، به قمع و دفع آن و[۶] به نفی خواطری که مقتضی ملاحظهٔ اغیار است.

و التَّعَلُّقِ بالتفرُّقِ،[۷]

و از هر داعیه که سبب وابستگی و تعلّق[۸] به تفرّق و تشتّت وی بود از جمعیت؛ اگر چه رؤیت آن جمعیت بود؛ که متضمّن رؤیت نفس و مقام نفس بود، و این عین تفرّق[۹] است.

و عارِضٍ يُعارِضُ مقامَ الجَمْعِ.

و تورّع از هر داعیه‌ای که مستدعی عارضی است که معارض مقام جمع بود؛ چون رؤیت حضور[۱۰] وقت و مقام[۱۱] جمع که این جمله ملاحظات، منافی و معارض مقام جمع است؛ چه جمع آن است که از جمع غایب بود.

فصل

صورت[۱۲] ورع در «بدایات» استقصا است در تجنّب محرّمات.[۱۳] و در «ابواب» از قبایح

---

۱. ج: الصيانته.
۲. ع: ابقا.
۳. ج: خلاصی.
۴. البقرة / ۲۲۹.
۵. ج: خواطر.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: باالتفريق.
۸. ج: + و.
۹. ج: تفرقه.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ع: ـ صورت.
۱۳. ضبط نسخهٔ ج (محرمان) بوده که بعد به صورت (محرمات) تصحیح شده است.

مکروهات و دنیّات تظرّفاً.(۱۹۷)[۱] و در «معاملات» ترقّی از فضول[۲] شاغله از رعایت و مراقبه. و در «اخلاق» صون نفس از دنس طبایع.[۳] و در «اصول» تورّع[۴] از التفات به غیر. و تنزّه از تردّد در عزم. و در «اودیه» تحرّج از آنچه در بصیرت متحقّق نیست و دل را بر روی آرام نی. و در «احوال» تحرّز از هر چه مستحسن[۵] ذوق نیست، و دل صافی را به وی شوق نی.[۶] و در «ولایات» از هر چه موجب شتات وقت و مورِث[۷] مقت(۱۹۸) است. و در «حقایق» از هر چه مانع معاینه است. و در «نهایات» از هر چه معارض حال جمع است.

باب التبتّل

قال اللّهُ تَعَالیٰ: ﴿وَ تَبَتَّلْ إلَیْه تَبْتِیلاً﴾[۸]

یعنی انقطاع کن از غیر حق به سوی وی انقطاعی[۹] کامل شامل.

التبتّلُ الانقطاعُ بالکلّیّةِ[۱۰] **و قَولُه «إلیه» دَعْوةٌ إلَی التَّجْریدِ المَحضِ.**

تبتل انقطاع کلّی است از هر چه نام سوا بر وی افتد. و لفظ «الیه» داعی است به تجرید محض؛ یعنی تبتّل کن به حضرت حق بی‌طمع بهشت و خوف دوزخ. و معنی تجرید محض آن است که خود نیز با ماسوا محو شود.

و هُوَ عَلیٰ ثلاثِ[۱۱] **درجاتٍ:**

و تبتُّل بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولیٰ: تجریدُ[۱۲] **الانقطاعِ عن الحظوظِ واللُّحوظِ**[۱۳] **إلَی العالَمِ؛ خَوفاً أو رَجاءً أو مبالاةً**[۱۴] **بحالٍ،**

درجهٔ اول، تجرید انقطاع است از هر چه نفس را در آن حظّی و بهره‌ای است، و از

---

۱. ع: تطرّفا. ضبط اولی نسخه ج (تظرفات) بوده که بعد به صورت (تصرفات) تصحیح شده است.
۲. ع: فصول. ۳. ج: طباع. ۴. ج: بورع.
۵. ج: مستحق. ۶. ع: نه. ۷. ج: موروث.
۸. المزّمّل / ۸. ۹. ج: انقطاع. ۱۰. ع: الکلّی.
۱۱. ج: ثلاثة. ۱۲. ع: ـ تجرید. ۱۳. ج: للحوظ.
۱۴. ع: مبالاتٌ. ج: مبالاتٍ.

سایر ملاحظات خفیّه به ماسوی اللّه؛ به جهت خوف از عقاب، یا مبالات[۱] و اعتبارکردن حالی از احوال خود، یا از جهت خوف از ضرر اهل عالم و امید نفع از ایشان، و مبالات به شیئی[۲] از اشیا به وجهی از وجوه و حالی از احوال عالم.

بِحَسْمِ الرَجاءِ بالرضاء،

به برکندن مادّهٔ رجا از حق یا از نفع خلق به رضا به قضای حق.

وَ قَطْعِ الخَوفِ بالتَّسليمِ،[۳]

و به بریدن مادّهٔ خوف به تسلیم نفس و سپردن خود به حق. «یَفْعَلُ اللّهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَحْکُمُ مٰا یُرید».[۴]

وَ رَفْضِ المُبالاةِ بشُهُودِ الحَقيقَةِ.

و برانداختن مبالات و اعتداد(۱۹۹) و اعتبار اشیا و احوال به شهود حقیقت. و مراد به حقیقت در این مرتبه توحید افعال است به حسب قرینه؛ و الّا در لفظ بر آن دلالتی ظاهر نیست.

و الدَّرَجةُ الثّانيةُ: تجريدُ الانقطاعِ عن التعريجِ على النفسِ،

و[۵] درجه دوم[۶]، تجرید انقطاع از میل به نفس است؛ همچنانکه درجهٔ اولْ تجرید از میل به خلق بود؛ و این به سه چیز است:

بِمُجانَبَةِ الهَوىٰ،

اول، انقطاع از میل نفس به مخالفت هوای وی است؛ چه حیات نفس به هوای وی است،[۷] و مجانبت هوا[۸] موت وی. و انقطاع از وی به موت وی دست دهد.

و تَنَسُّمِ رَوحِ الأُنْسِ،

---

۱. مبالات: باک داشتن (این تعلیقه ذیل کلمه مبالات در نسخه ج نوشته شده) به صورت (پاک داشتن).
۲. ج: شیء. ۳. ج: باالتسلیم.
۴. ترکیبی است برگرفته از دو آیهٔ ۲۷ ابراهیم و آیهٔ ۱ مائده. ۵. ع: ـ و.
۶. ع: دویم. ۷. ع: ـ چه حیات نفس به هوای وی است.
۸. ع: هوای.

دوم[۱]، به[۲] استشمام نسیم رَوح و فیض انس حق. چون هوای نفس ـ که حجاب قلب[۳] و روح بود، مرفوع و مدفوع گشت، و نفس مقهور و مغلوب شد، رابطهٔ قلب از عالم سفلی منقطع گشت و به عالم پیوست، نسیم رَوح انس بر مشام وی وزید. و از اسفل تمام به اعلا منجذب شد.

و شَیْمِ برقِ الکَشْفِ.

سیم، چشم داشتن لمعات و لمحات مقدمات کشف،[۴] و[۵] چون توجّه به عالم بالا کمال یافت، بوارق الطاف الهی و سوابق اَعطاف نامتناهی به مقتضای «من تَقَرَّبَ إلیَّ شِبْراً، تقرّبْتُ إلیهِ ذراعاً، وَمَنْ تقرّبَ إلَیَّ ذِرَاعاً، تقرّبتُ إلیه باعاً،[۶] و مَنْ أتاني بِمَشْي أتَیْتُهُ هَرْولةً»[۷] به استقبال وی رسید و وی را تمام از وی بستد.

و الدرجة الثانیة: تجریدُ الانقطاعِ إلی السبقِ؛

درجهٔ سیم[۸]، تجرید انقطاع است از مراتب دنیّه به سوی مراتب سابقان که ﴿والسّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئكَ المُقَرَّبُونَ﴾.[۹] و این به سه کار دست دهد:

بتَصْحیحِ الاستِقَامةِ،

اول، به درست کردن احکام مقام استقامت به قدر قابلیت که «اِسْتَقیمُوا و لَن تُحصُوا»(۲۰۰).

و الاسْتِغْراقِ في قصدِ الوُصُول،

و دوم، به استغراق در قصد وصول به مقام مقرّبان، بر وجهی که هیچ چیز وی را[۱۰] از آن مشغول نکند؛ بلکه استغراق وی در این شغلْ وی را از همه چیز[۱۱] باز دارد.

و النظرِ إلی أوائلِ الجَمْعِ.

سیم، به مشاهدهٔ مبادی و لوامع انوار جمع به استیلای نور احدیّت در افنای[۱۲] وجود.

---

۱. ع: دویم.
۲. ج: ـ به.
۳. ج: قلت.
۴. ع: ـ سیم چشم داشتن لمعات و لمحات مقدمات کشف.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: ـ باعاً.
۷. ج: + ولةً.
۸. ج: ـ درجهٔ سیم.
۹. الواقعة / ۱۰.
۱۰. ع: ـ وی را.
۱۱. ج: چیزها.
۱۲. ع: فنای.

فصل[۱]

صورت تبتّل در «بدایات» انقطاع است از تلذّذ به معاصی. و در «ابواب» از حظوظ و لحوظ به غیر. و در «معاملات» از فعل و حول و قوّت خود. و در «اخلاق» تجرید نفس از هوا و تزکیت از ظلمت به نور اخلاق حق. و در «اصول» توجّه به حق اُنساً، و قطع نظر از خلق وحشةً. و در «اودیه» انقطاع به سوی نور قدس و انخلاع از وقوف با نفس. و در «احوال» انقطاع از کسب و انقیاد جذب. و در «ولایات» از احکام امکان به وجوب، و از آثار خلقیت به اوصاف الوهیّت. و در «حقایق» از رسم انّیّت به انغماس(۲۰۱) در هویّت. و در «نهایات» نابود شدن در جمع به کلّیّت، و محو گشتن در حق با امن از بقیّت.

باب الرجاء

قال اللّه[۲] تعالی: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حسنةٌ لِمَنْ كَانَ يَرجُوا اللّهَ﴾[۳]

بدرستی که بود مر شما را در مشاهدهٔ افعال و اخلاقْ رسول خدای[۴] تعالی اقتدایی نیکو مر آن کسی را که به خدای امیدوار است.

الرجاءُ أضعفُ منازلِ المريد، لأنَّهُ مُعارَضةٌ مِنْ وَجْهٍ، و اعتراضٌ مِنْ وَجْهٍ.

مقام رجا ضعیف‌ترین منازل مریدان[۵] است؛ از جهت آنکه در وی معارضه است با حق از وجهی، و اعتراض بر حق از وجهی؛ از آن روی که اگر[۶] رجا موافق حکم ازلی[۷] است، خود احتیاج به طلب و توقع نیست. و اگر موافق نیست معارضه است با حکم، به[۸] خواستن چیزی که وی نخواسته است. پس مرید باید که مسلّمِ حکم حق بود. حدیث قدسی است که «تُريدُ و أُريدُ و لايكون إلّا ما أُريدُ»(۲۰۲).

و امّا اعتراض از آن جهت که اهل رجا را توقع آن است که چون حق تعالی غنیّ و کریم

---

۱. ع: فاقد تمام فصل یاد شده است.
۲. در نسخهٔ ج (قال الله تعالی) استدراکاً در هامش آمده است.
۳. المؤمنون / ۲۱.
۴. ج: خداوند.
۵. ع: مریدین.
۶. ع: رجا اگر.
۷. ج: ازل.
۸. ع: ـ به.

است[۱] هیچ کس را عذاب نکند، و همه را آمرزیده به جنّت رساند؛ در ضمن این اعتراض است بر حق که چرا بعضی را از معاقَب و معاتَب می‌دارد؟ و گوئیا خود را از حق اعلم و اکرم می‌دارد؛ و[۲] این بدترین اعتراضات است.

و هُوَ وُقوعٌ فيالرُعونةِ[۳] فيمذهبِ هذه الطائفةِ،

و رجا در مذهب صوفیه رعنائی است؛ یعنی وقوف است با حظوظ نفس، از آن جهت که رجا متعلّق به مستلذّات و شهوات است، و بنای طریقت بر مخالفت هوای نفس است.

إلّا ما فيه فائدةٌ وَاحدةٌ، و لَها نطَقَ باسْمه التَنزيلُ و السُنّةُ، و دخلَ في مسالك المُحقّقين.

مگر آنکه در وی یک[۴] فایده است و از وی یک عایده است، که از آن جهت در قرآن عظیم نام وی برآمده است، و در حدیث پیغمبرْ فضیلت وی مذکور گشته، و در مدارج مسالک ارباب تحقیق درآمده است.

و تِلكَ الفائدةُ هِي كونه يفثأُ[۵] حَرارَةَ الخَوفِ، حتّى لايَعْدُو إلَى الإياسِ.

و آن فایدهٔ عایده و مایدهٔ زایده آن است که[۶] رجا حرارت خوف را فرو می‌نشاند؛ که اگر خوف بر رجا غالب بود، توهّم نومیدی[۷] غالب[۸] شود. و اگر رجا غلبه کند بر خوف، به غرور امن سرایت کند، و نومیدی[۹] و امنْ رابطهٔ ایمان را سست و ضعیف می‌گرداند. پس رعایت تعادل انسب و احوط است. و رجا را فایدهٔ دیگر هست[۱۰] که رو به وادی محبّت دارد. و در این راه، محبّت امری معتبر عظیم است و داعیهٔ اعمال را قوی می‌گرداند و سبب حسن ظن می‌شود به حق تعالی.

امّا شیخ الاسلام[۱۱] ﷺ این سخن را نظر به حال اعتلالِ اعتدال(۲۰۳) مقربّان فرموده است.

و الرَّجاءُ عَلىٰ ثَلاثِ[۱۲] دَرَجَاتٍ:

و رجا بر سه درجه است:

---

۱. ج: + و.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: الرعونته.
۴. ج: ـ یک.
۵. ع: یفنا.
۶. ج: رجا که.
۷. ع: ناامیدی.
۸. ج: طالب.
۹. ع: ناامیدی.
۱۰. ج: است.
۱۱. ج: ـ الاسلام
۱۲. ج: ثلاثة.

الدَّرجةُ الأُولىٰ: رجاءٌ يُبْعِثُ العامِلَ على الاجتهاد،

درجهٔ اول، رجایی است که اهل معامله را باعث جدّ و جهد است. اگر عامه را امید ثواب و طمع اجر نبودی، در طاعتْ ثقیل[۱] و در عملْ قلیل بودندی.[۲]

و يُولِّد[۳] التلذّذَ بالخِدمة،

و رجا، استلذاذ به وظیفهٔ خدمت و استراحت به ادای[۴] عبودیت نتیجه می‌دهد.

و يُوقظُ الطِّباعَ للسَّماحة[۵] بَتْرك المناهي.

و بیدار می‌کند طباع[۶] را از خواب عفلت. با ترک معاصی سماحت می‌کنند، یعنی طبیعت را امید لطف و احسان و کشف و عرفان از متابعت مشاهی[۷] و مطاوعت مناهی باز می‌آرد به سهولت.[۸]

و الدرجةُ[۹] الثانيةُ: رَجاءُ أربابِ الرِّياضة[۱۰] أَنْ يَبْلُغُوا مَوقِفاً يَصْفُوا فيه هِمَمُهُمْ[۱۱] بِرَفْضِ الملْذُوذاتِ،

درجهٔ دوم[۱۲]، رجای اهل ریاضت است که به اقتضای علم ظاهر عمل کرده، امیدوارند که همِّ ایشان و همم ایشان از کُدورات تعلّقات پاک شود به جهت ترک لذّات جسمانی و شهوات حیوانی.

و لُزومِ شروطِ العِلْمِ،

و به جهت التزام رعایت شرایط علم و تطبیق اعمال به سنّت.

و استقصاءِ حدودِ الحميّةِ.[۱۳]

و به جهت مبالغهٔ رعایتِ غایت حمیّت، که اَنَفت(۲۰۴) و عار است از دنائت تفرقه، و مشارکت خسیسان در التزام شهوات، و حمایت همّت از فرود آمدن به چیزهای دنیّ

---

۱. ع: مُقیل. ۲. ع: بودند. ۳. ج: تُولد.
۴. ع: اداء. ۵. ج: للسماحته.
۶. ع: ـ طباع را از خواب غفلت با ترک معاصی سماحت می‌کنند یعنی. ۷. ع: مساهی.
۸. ج: شهوات. ۹. ج: الدرجته. ۱۰. ج: الریاضته.
۱۱. ج: هِمَمِهِمْ. ۱۲. ع: دویم. ۱۳. ج: الحمیته.

خسیس.

پس رجای این مرتبه، صفای همّت است از کدورت غیر، و تعلّق به ملازمت حق و یک جهت بودن در توجّه به حق.

الدَّرجةُ الثالثةُ رجاءُ أربابِ القلوبِ،

درجهٔ سیم، رجای ارباب قلوب[۱] که امید وصال محبوب است.

و هو رجاءُ لقاء الحق عزّوجلّ،

و آن رجای[۲] لقای حق است تعالی.

الباعثُ على الاشتياق،

که باعث است آن رجا بر اشتیاق، که شدّت شغف[۳] و آرزومندی قرب محبوب است؛ و این اشتیاق بعد از وصول باقی می‌ماند از جهت شغف[۴] به ادراک تجلّیات لایتناهی؛ به خلاف شوق که آن در حالِ فراق می‌باشد.

المُنَغِّصِ للعَيْشِ،

و آن رجا منغِّصِ عیش و زندگانی دنیا است؛ از جهت[۵] لذت گرفتن صاحب وی[۶] از عیش حقیقی.

المزهِّدِ في الخَلقِ.

و آن رجا چون صاحب وی را شغف[۷] و آرزومندی حق است، از صحبت خلق متنفّر است.

فصل

صورت رجا در «بدایات» توقّع نجات است. و در «ابواب» امیدِ ثواب. و در «معاملات» امید کرامت و اقتراب. و در «اخلاق» امیدِ فتوّت و صحّت مروّت. و در «اصول» بسط به

---

۱. ج: + است.
۲. ع: رجاء.
۳. ج: شعف.
۴. ع: شعف.
۵. ع: آنجهت.
۶. ع: آن.
۷. ج: شعف.

انس و غنای[۱] باللّه. و در «اودیه» توقع نزول سکینه و حصول طمأنینه. و در «احوال» توقّع لقا و حضور و امید کمال و سرور. و در «ولایات» توقّع تمکّن بعد از ظهور تلوّن. و در «حقایق» توقع مشاهده بعد از ظهور مکاشفه. و در «نهایات» طلب وهبِ مرتبهٔ احدیّة الجمع(۲۰۵) و الفرق.

باب الرغبة

قال اللّه تعالی: ﴿وَ یَدْعُوَنَنا رَغَباً وَ رَهَباً﴾[۲]

تمدّح می‌فرماید کسانی راکه حق تعالی[۳] را[۴] به رغبت و رهبت می‌خوانند.

الرّغبة اَلْحَقُ بالحقیقةِ من الرجاء؛

رغبت در لحوق و وصول به حقیقتْ اقرب و انسب از رجا است.

و هُوَ فَوق الرَّجاءِ

و مرتبهٔ مقام رغبت از مقام رجا بالاتر است.

لأنّ الرَّجاءَ طَمَعٌ یَحْتاجُ إلیٰ تحقیق،

از برای آنکه رجا طمع است در چیزی[۵] غایبِ مشکوک الوقوعِ محتاج به تحقیق و اثبات.

و الرغبةُ سُلوکٌ عَلیٰ تحقیقٍ.

و رغبتْ سلوکی است بر تحقیق که مرغوب فیه متیقّن الوجود است. و رغبت متوجه مطلوب محقَّق؛[۶] پس مرتبهٔ رغبت بر[۷] رجا راجح بود.

و هُو عَلیٰ ثَلاثِ[۸] دَرَجَاتٍ:

و رغبت بر سه درجه است:

الدرجة الأُولی: رغبةُ أهلِ الخبر تتولَّدُ من العلم؛ فتُبعث علَی الاجتهاد المنوط بالشُّهود،[۹]

---

۱. ج: غنی. ع: غنا.
۲. الأنبیاء/ ۹۰.
۳. ج: ـ تعالی.
۴. ع: ـ را.
۵. ج: + که.
۶. ع: مطلوبی متحقّق.
۷. ج: برجا.
۸. ج: ثلاثة.
۹. ج: باالشهود.

درجهٔ اول، رغبت اهل خبر است که صلحای مؤمنانند[۱] و رغبت ایشان نتیجهٔ علم کتاب و سنّت است که باعث است[۲] این رغبت بر اجتهاد و کوشش[۳] مقترن به شهود احسانیِ «أن تعبدَ اللّهَ کَأَنَّکَ تَراه» است.

و تَصُونُ السَّالکَ عَنْ وَهنِ الفَتْرَةِ،

و نگاهدارد آن رغبت، سالک را از سستی فترت که ترک عمل است از جهت کاهلی. و شهود احسانی باعث است بر جدّ و جهد و ترک کاهلی.

و تَمْنَعُ صَاحبَها مِن الرُّجوع إلی غَثَاثَةِ الرُّخَص.

و این رغبت متولّد از علم بازدارد صاحب خود را از رجوع از[۴] سِمَنِ(۲۰۶) التزامِ عزیمت به غَثَاثت(۲۰۷) و لاغری اِتبّاعِ رخصتها.

الدَّرجةُ الثَّانیةُ: رغبةُ أربابِ الحالِ،

درجهٔ دوم، رغبت ارباب حال است که رغبت ایشان از غلبه تسلط احوال به سلب اختیار بود، چون اضطراب پروانه در اضطرام(۲۰۸) و[۵] اشتعال زبانهٔ شمع.

وَ هي رغبةٌ لا تُبقي[۶] مِن المجهود إلّا مبذولاً،

و آن رغبتی است که باقی نمی‌ماند(۲۰۹) از آنچه در وسع بشر گنجد هیچ مجهودی را مگر مبذول و معمول.

و لاَ تَدَعُ للهمّةِ ذُبُولاً،

و نمی‌ماند همّت را در نقصان و ذبول(۲۱۰).

و لاتَتْرُکُ[۷] غیرَ المَقْصود مَأمُولاً.

و نمی‌گذارد غیر مقصود اصلی و مطلوب حقیقی هیچ مرجوّ و مأمول.

و الدَّرَجةُ الثّالِثةُ: رغبةُ أهلِ الشهودِ:

درجهٔ سیم[۸]، رغبت ارباب مشاهدات است و این شهود[۹] از شهود احسانی، خاص‌تر

---

۱. ج: است.
۲. ع: ـ است.
۳. ع: + و.
۴. ج: آن. حاشیه ج: از.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: ج: یَبْقی.
۷. ج: یدرک. حاشیه ج: یترک.
۸. ع: سیوم.
۹. ج: مشهود.

است.

وَ هي تشرُّفٌ تصحَبه تقيّةٌ،

و این مرتبهٔ تشرّف[۱] است به لوایح وصول که تقوا و حذر از ما سوای مصاحب وی بود.

و[۲] تحمله همّةٌ نقيّةٌ،

و قوّت تحمل وی همّتی را بود که از دنس علایق و میل خلایق پاک بود.

و لا تَبْقىٰ[۳] معه مِن التَّفرُّقِ بقيّةٌ.

و باقی نباشد با وی از تفرقهٔ نفس و[۴] غیرْ بقیّه‌ای؛ و این بدایتِ فنا و غایتِ قرب است در مقام خفی با[۵] مقام روح.

فصل

صورت رغبت در «بدایات» میل نفس است از طبع به قلب. و در «ابواب» رغبت به نعیم باقی عند التلاقي. و در «معاملات» رغبتِ ارباب شواهد به تجلیات موثوقٌ بها. و در «اخلاق» رغبت[۶] در خصال فتوت به استعدادِ کمالِ ولایت. و در «اصول» رغبت در مقصود و اِعراض از اَغراض و قصود[۷]. و در «اودیه» رغبت در آنچه سبب طمأنینه[۸] و علوّ همت بود. و در «احوال» انجذاب به شوق به ملابست[۹] ذوق. و در «ولایات» استغراق در انوار صفات. و در «حقایق» ملاحظهٔ لمعان نورِ ذات. و در «نهایات» معیّت با حق بی مقارنت.[۱۰]

---

۱. ج: تشرّق.
۲. ج: ـ و.
۳. ج و ع: يبقى.
۴. ع: ـ و.
۵. ج: ـ با.
۶. ع: ـ ارباب شواهد به تجلیات موثوق بها و در اخلاق رغبت.
۷. ع: قصور.
۸. ع: + است.
۹. ج: ملابسهٔ.
۱۰. ج: مقارينه.

و امّا قسم المعاملات

فهو[1] عَشَرةُ أبوابٍ:

الرِّعايةُ[2]، و المُراقبةُ، و الحُرْمَةُ، و الإخلاصُ، و التّهذيبُ، و الاستقامَةُ، و التَّوكلُ، و التفويضُ، و الثِّقةُ، و التَّسْليمُ.

و قسم معاملات به این ده بابْ مبوّب[3] و منقسم[4] گشت. و ترتّب این قسم بر قسم ابواب از آن جهت است[5] که چون از[6] التزام بدایات ابوابِ غیبْ مفتوح گشت، و انوار لاریب بر دل سالک تافت، و از دلْ پرتو بر نفس افتاد، و از نفسْ طبع متأثر گشت، و ثقل و گرانی به انقیاد و خضوع مبدّل شد، و نفس به خدمت و طاعت میل کرد، روی به معاملات آورد، و شرایط رعایت بر خود گرفت. و التزام مراقبه نمود، و حفظ حرمت بجای آورد و بنای[7] کار بر اساس اخلاص نهاد. و تهذیب آن به علم، و اقامت آن به استقامت کرد. و از مطالبهٔ نفس به توکّلْ توسّل نمود، و سایر امور را به حق تفویض کرد. و

---

۱. ج: + هو.
۲. ع: الرعایت.
۳. ع: منقسم و مبّوب.
۴. ج: منقم.
۵. ع: ـ است.
۶. ج: ـ از.
۷. ع: بناء.

در تدبیرات به ثقهٔ باللّه واثق گشت. و در موارد میثاق[۱] تسلیم[۲] به حق درست کرد. و بعد از اتمامِ اعمالْ توجّه به اِکمالِ اخلاق نمود.

باب الرّعايَة

قال اللّه تعالى: ﴿فما رَعَوها حَقَّ رِعايَتِها﴾[۳]

یعنی رهبانیّتی[۴] که قوم عیسی علیه السلام بر خود گرفتند، آن‌چنانکه می‌بایست رعایت حقوق و شرایط و آداب آن نکردند.

الرّعايَةُ صَونٌ بالعِنايةِ.

رعایت، محافظت نفس است ـ به عنایت ازلی ـ از مخالفات، و از نظر بر اغیار داشتن.

و هي عَلى ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و رعایت بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: رعايةُ الأعمال. و الدَّرجةُ الثّانيةُ: رعايةُ الأحْوال. والدَّرجةُ الثّالثةُ: رعايةُ الأوقات.

و این سه درجه به اعمال و احوال و اوقات مترتّب است.

فأمّا رعايةُ الأعمالِ، فَتَوفِيرُها[۵] بتحقيرِها،

امّا رعایت اعمال را[۶] تکثیر و اتمام و اکمال آن به تحقیر و تصغیر و تقلیل[۷] آن است؛ که اعمال خود را[۸] حقیر و ناقص اندک بیند و سعی می‌نماید[۹] تا بیشتر و کاملتر و شایسته‌تر بود، تا به یقین از عهدهٔ[۱۰] آنچه واجب و لازم است بیرون آید. پس تحقیر آن سبب مزید[۱۱] توفیر آن بود.

و القيامُ بها مِن غيرِ نَظَرٍ إلَيها،

---

۱. ج: مشتاق.
۲. ج: بحق تسليم.
۳. الحديد / ۲۷.
۴. ج: ـ رهبانيّتی.
۵. ج: ـ ها. ع: فتوفر.
۶. ج: ـ را.
۷. ج: تعليل.
۸. ع: ـ را.
۹. ج: نمی‌نمايد.
۱۰. ج: + و.
۱۱. ع: + و.

و قایم داشتن اعمال است بر وجه کمال، به شرط آنکه نظر بدان[۱] ندارد و از آن اعتبار و اعتدادی[۲] نگیرد.

و إجراؤُها مَجری العلمِ،

و اجرای اعمال است بر وفق علم شرع، به صدق نیّت و اخلاص[۳] عزیمت و رعایت ادب و سنّت.

لا عَلَی التزیُّن[۴] بِها.

نه بر وجهی که آرایش و زینت[۵] خود سازد تا بدان سبب مردم وی را دوست گیرند، و سبب جاه و حرمت وی بود.

و أمّا رِعایةُ الأحوالِ: فهو أن یَعُدَّ[۶] الاجتهادَ مُراءاةً،[۷]

و امّا رعایت احوال که درجهٔ دوم است به متهم داشتن نفس است؛ تا شکسته گردد و در طغیان و عُجب نیفتد. پس اعمال و ریاضات و مجاهدات نفس را ریا شمارد و به خود اعتقاد اخلاص نکند.

و النَفَسَ تَشَبُّعاً،

و تروّح به رَوح معاینه و فیض تجلّی را تشبّع شمارد؛ یعنی نَفس را متهم دارد که به تکلّف در حال جوع، خود را به سیری فرا می‌نماید؛ یعنی افتخار می‌کند به چیزی که در وی نیست.

وَ الحالَ دعوًی.

و حال را که بر وی غالب بود و[۸] اثر آن بر وی ظاهر بود، از برای قهر نفس و رغم شیطان، دعویِ کاذب شمارد.

و أمّا رعایةُ الأوقاتِ، فأن یَقِفُ مَعَ خَطْوِهِ،[۹]

و امّا رعایت اوقات ـ که درجهٔ سیم است ـ به آن است[۱۰] که توقف کند بر قدم خود. در

---

۱. ع: برآن.
۲. ع: اعتذاری.
۳. ع: + و.
۴. ج: التزئین.
۵. ع: زیب.
۶. ج: بعد.
۷. ج: مراياةً.
۸. ج: ـ و.
۹. ع: خِطوة.
۱۰. ج: ـ به آن است.

سیر پیش و پس ننگرد و همّت و خاطر خود را در خَطْوه(۲۱۱) و قدم خود با حق جمع دارد، تا از حق چه[۱] آید؛ و ترک اختیار کند و حاضر وقت باشد که «الصُوفي لایجاوِزُ همَّهُ قدمَه»(۲۱۲) و[۲] ﴿ما زَاغَ البَصَرُ و ما طَغیٰ﴾[۳] اشارت به این است.

ثمَّ أن یَغیبَ عن خَطْوِه[۴] بِالصَّفاءِ مِنْ رَسْمِه،

بعد از آن غایب شود از قدم و سیر خود، به آنکه آن را اثر جذب حقّ و نشان سوابق[۵] عنایتِ ازلی داند، و از کدورت رسم اعمال و احوال خود پاک و[۶] صاف گردد.

ثمَّ أن یَذهبَ عَنْ شُهُودِ صَفوِه.

باز از حاضر شدن از حصول صفای رسم، ذاهل[۷] و غایب بود؛ که این نیز اثر رسم نفس بود. در هر کار که خوشامدِ نفس درآمد، منغّص و منقّص[۸] شد.

فصل

صورت رعایت در «بدایات» انقیاد احکام شرع است[۹]. و در «ابواب» تمرّن قوای بدنی و نفسانی. و در «معاملات» توفیرِ اعمال به تحقیر آن. و در «اخلاق» رعایت تخلّقات. و در «اصول» رعایت قصد[۱۰] و عزم از فتور.[۱۱] و در «اودیه» محافظت عقل از حکم به[۱۲] قیاس. و در «احوال» رعایتِ و هْب و حذر از کسب. و در «ولایات» رعایتِ وقت به صفای آن از[۱۳] رسم. و در «حقایق» رعایت مشاهده از شهودِ مشاهِد. و در «نهایات» رعایت ازلیّت حق به حق در ازل آزال که بغیر از وی هیچ چیز نبود.

باب المراقبة

قال اللّه تعالی: ﴿لا یَرْقُبُونَ في مُؤْمنٍ إلًّا و لا ذمّةً﴾[۱۴]

---

۱. ع: ـ چه.
۲. ج: ـ و.
۳. النجم / ۱۷.
۴. ع و ج: خطوة.
۵. ج: سوابق.
۶. ع: ـ پاک و.
۷. ج: داهل.
۸. ج: منفص و مقبض.
۹. ع: ـ است.
۱۰. ع: ـ قصد و.
۱۱. ع: ستور.
۱۲. ج: ـ به.
۱۳. ج: ـ آن از.
۱۴. التوبه / ۱۰.

نگاه نمی‌دارند آن بیگانگان در هیچ مؤمنی حق خویشی و حق عهد را.

قال اللّه تعالی: ﴿فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ﴾[۱].

یعنی[۲] چشم می‌دار تو ای محمّد فتح و ظفر[۳] راکه ایشان مراقب و منتظر هلاک تواند. وجه استشهاد مراقبهٔ مقصود است.

المراقبةُ دوام مُلاحظةِ المَقْصُودِ.

مراقبه دوام چشمْ داشتِ مقصود است؛ و این از افعال دل است که دل دایمْ منزل[۴] از غبار اغیار[۵] پاک داشته؛ مترقّب قدوم محبوب بود.

و هِيَ عَلَىٰ ثَلَاثِ دَرَجاتٍ:

و مراقبه بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: مُراقَبَةُ الحقِّ في السيرِ إليه[۶]، عَلَى الدَّوامِ،

درجهٔ اوّل، مراقبه و چشم داشت وصول به حق است در وقت سیر به جناب حق به صفت دوام، که دایم مراقب بود و منتظر که ناگاه نقاب از چهرهٔ مقصود برافتد؛ همچون کسی که چیزی نفیس از وی مفقود بود، هر[۷] جا و هر وقت که هست متوجه وجدان مفقود خود بود.

شعر

گفت من می‌جویمش هر جاکه هست　　بو که جایی آرمش ناگه به دست

بينَ تَعْظيمٍ مُذْهِلٍ،

که این مراقبه در مابین تعظیمی بود[۸] که سالک در شهود وی از غایت عظمت مشهود،[۹] از وجود خود و غیر خود ذاهل و فانی گردد.

و مُداناةٍ[۱۰] حاملةٍ،

---

۱. الدخان / ۵۹.　۲. ع: ـ یعنی.　۳. ج: ـ ظفر.
۴. ج: ـ منزل.　۵. ج: ـ اغیار.　۶. ع: ـ الیه.
۷. ج: ـ هرجا و هر وقت که هست متوجه وجدان مفقود خود بود.　۸. ج: ـ بود.
۹. ع: شهود.　۱۰. ج: مدناةٍ.

در مابین قربی در غایت دنوّ[۱] که حامل[۲] بود بر غایت تعظیم مُفنی.[۳] و شک نیست که احقَر اشیا در پرتو[۴] تجلّی اعظمِ اشیا محو و متلاشی بود. و صیغهٔ «مداناة»[۵] بدان مشیر است که تقرّب از طرفین بود که «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْراً[۶] تقرّبتُ إِلَيه[۷] ذِرَاعاً[۸].»

و سرورٍ[۹] باعثٍ.

و در مابین سرور[۱۰] و[۱۱] رَوحی کامل باعث بر سیر مستقیم، موصل به مقصود.و[۱۲] این از مواهب الهی است. و این مراقبه علی الدوام[۱۳] میان امور ثلاثه دایر است که از[۱۴] یکی از این[۱۵] صور خالی نیست.

و الدَّرجةُ الثانِيَةُ[۱۶] مُراقَبةُ نَظَرِ الحَقِّ إليك،

و[۱۷] درجهٔ دوم، مراقبه و نگاهبانی نظر حق است به سوی تو، که خود را دایم در نظر حق بینی.

برَفْضِ المُعارَضَة،

به ترک معارضه با حق، که ارادت و فعل خود[۱۸] را با[۱۹] ارادت و فعل حق معارض نسازی؛[۲۰] بلکه[۲۱] فانی و معدوم داری.

و بالإعراضِ[۲۲] عنِ الاعتِراضِ،

و به اعراض[۲۳] و احتراز از اعتراض بر حکم و علم حق،[۲۴] و ترک مقتضای حکم و علم خود، در هیچ امری از امور[۲۵] وی، ـ هر چند حکمت آن در نیابی ـ چون و چرا را راه ندهی. مثلاً نگویی[۲۶] که اگر همهٔ خلق را عفو کردی و بیامرزیدی، هیچ نقصان به کمال

---

۱. ع: ـ دنوکه حامل بود بر غایت تعظیم.
۲. حامل = وارد کننده.
۳. ع: معنی.
۴. ج: ـ پرتو.
۵. ج: مدناة.
۶. ج: سیراً.
۷. ع: + تقرّبت الیه.
۸. ج: دراعاً.
۹. ج: سر در.
۱۰. ع: سروری.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: ـ الدوام.
۱۴. ع: ـ از.
۱۵. ع: + سه.
۱۶. ج: الثانیته.
۱۷. ع: ـ و.
۱۸. ع: ـ خود را.
۱۹. ج: بارادت.
۲۰. ع: سازی.
۲۱. ج: بلک.
۲۲. ج: با الاعراض. ع: بالاعتراض.
۲۳. ع: اعتراض.
۲۴. ع: ـ حق.
۲۵. ع: اموز.
۲۶. ع: بگویی.

وی نرسیدی؛ که این بر حق تحکّم بود، و ترجیح علم خود بر علم وی؛ نعوذُ باللّه من ذلك.

وَ نفضِ[۱] رُعونةِ التعرّضِ.

و بر[۲] افشاندن و برانداختن رعونت[۳] نفس که به اذکار و اعمال و احوال، تعرّض تسبّب کند[۴] و در وی رعنایی[۵] دیدن آن و سببْ دانستن آن پدید آید، تا به تفانی[۶] این تعرّض، شرف جلوهٔ فنا دریابد. و این درجه فوق درجهٔ اوّل است؛ که آنجا مراقبهٔ دوامِ انتظارِ شهود حق است به حضور قلب. و اینجا دوام شهود به[۷] نظر حق به سوی عبد.

و الدرجة الثالثة: مراقبةُ الأزلِ، بمطالعةِ عينِ[۸] السبقِ، استقبالاً[۹] لعلمِ التَّوحيدِ،

درجهٔ سیم، مراقبهٔ ازل است؛ یعنی شهود معنی ازلی که قِدَمی است که وی را اوّل نیست، به مطالعهٔ سبق حق بر سایر موجودات در حضرت «کنت کنزاً»(۲۱۳)، پیش از بدوِ زمان و ظهور مکان؛ از برای استقبال علم وحدانیت و فردانیّت[۱۰] و بیگانگی[۱۱] با خودِ استقبال علَم توحید و تفرید. علم به فتح لام.

شعر

نشانی نبود از دل و جان هنوز — خطاب و عتابی ز جانان هنوز
که ساقی بپیمود پیمانه‌ها — نه عهد الست و نه پیمان هنوز
دل آسوده در سایهٔ قامتش — نه سرو و[۱۲] صنوبر خرامان هنوز
در آن شب که آن ماه بد[۱۳] جلوه‌گر — نه مه بود و خورشید تابان هنوز

و[۱۴] مراقبةُ ظهورِ إشاراتِ الأزلِ علىٰ أحايينِ[۱۵] الأبدِ،

و مراقبهٔ ظهور اشارات ازل بر اوقات ابد، و اتصال ازل به[۱۶] ابد، به مشاهدهٔ این معنی

---

۱. نقض.
۲. ج: دیر.
۳. ج: رعونه.
۴. ج: نسبت نکند.
۵. ع: برعنائی.
۶. ج: بانتقالی.
۷. ع: ـ به.
۸. ج: عن.
۹. ج: استقبالاً.
۱۰. ج: ـ و فردانیّت.
۱۱. ع: یگانگی.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: بود.
۱۴. ج: + مِنْ.
۱۵. ع: احانین.
۱۶. ج: باید.

که: «کانَ اللّهُ و لم یکنْ مَعَهُ شَیءٌ»[۱] و ضمیمهٔ «و هو الآن عَلَی ما کانَ» و شمیمهٔ «کما کانَ[۲] یکونُ إلیٰ فَناءِ الأکْوانِ».

یا خودْ اشارات ازل، معلومات حق بود در ازل، که ظهور آن مترتّب[۳] بود بر اجرای[۴] زمان تا به ابد که هر[۵] معلومی ازلی در وقتی که[۶] از برای وی معیّن است از احایین[۷] ابدی ظهور می‌کند.

وَ مُراقَبَةُ الخَلاَصِ مِن رَبْطَةِ[۸] المُرَاقَبةِ.

و چشم‌داشت[۹] خلاص شدن از پای‌بند مراقبه و عروج از تقیّد[۱۰] با طَلاق و رستن از خلایق به خلّاق.

فصل

صورت مراقبه در «بدایات» محافظت[۱۱] جوارح است از مخالفات. و در «ابواب» مخالفت هوای نفس و دواعی آن. و در «معاملات» مراقبهٔ حق[۱۲] به دل بر دوام. و در «اخلاق» مراقبهٔ تجلّی حق به اخلاق. و در «اصول» دوام مراقبه[۱۳] و[۱۴] ملاحظهٔ مقصود در قصود. و در «اودیه» مراقبهٔ حق در توجّه به عالم قدس. و در «احوال» انجذاب[۱۵] مُحب[۱۶] به محبوب، و شَیم برق کشف از جانب مطلوب. و در «ولایات» مراقبهٔ انفاس مُروِّحه[۱۷] از کرب رسوم صفات. و در «حقایق» مراقبهٔ صحو در سکر، و مراقبهٔ اتصال در انفصال. و در «نهایات» مراقبهٔ اشارات ازل بر احایین[۱۸] ابد، و خلاص از رابطهٔ[۱۹] مراقبه در عین جمع.

---

۱. ر.ک: تعلیقه ص ۶۲.
۲. ر.ک: تعلیقه ص ۶۲.
۳. ج: مرتّب.
۴. ع: اجزای.
۵. ج: + که.
۶. ج: ـ که.
۷. ع: احانین.
۸. ج: رتبه. ع: رابطه.
۹. ع: داشتن.
۱۰. ع: تقلید.
۱۱. ع: محافظه.
۱۲. ع: ـ حق.
۱۳. ج: ـ مراقبه.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ع: انحداب.
۱۶. ج: محبت.
۱۷. ج: مروجه.
۱۸. ع: احانین.
۱۹. ج: بط.

باب الحرمة

قال اللّه تعالى: ﴿ومَن يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّهِ فَهُوَ خَيرٌ لَه عِندَ رَبِّه﴾[۱]

یعنی هر که تعظیم حُرُمات حق کند، و حدود وی را نگاه[۲] دارد، وی[۳] را بهتر باشد؛ هم در دنیا و[۴] هم در عقبا.

الحُرْمَةُ هِيَ التَّحرّج[۵] عَنْ المخالِفاتِ و المُجاسِراتِ.[۶]

حرمت تحرّج[۷] و تضیّق[۸] نفس است از مخالفت در عبادات، و مجاسرت[۹] و دلیری در معاصی و جرایم.

و هی علی ثلاثِ درجاتٍ:

و این حرمت بر سه درجه است:

الدَّرَجةُ الأُولىٰ: تعظيمُ الأمر[۱۰] و النَّهي،

درجهٔ اوّل، تعظیم و بزرگ‌داشت امر و نهی است به امتثال اوامر[۱۱] بر وجه حرمت داشت آمر، و اجتناب از مَناهی از برای تعظیم ناهی، و رعایت شرایط بندگی؛ که بر بندهٔ حقیر ذلیل، عبودیت خداوند عظیم جلیلْ ادای حق عظمت را واجب است.

لا خوفاً[۱۲] من العقوبةِ ـ فيكون خصومةً[۱۳] للنفسِ ـ،

یعنی تعظیم[۱۴] امر و نهی از جهت خوف عذاب و عقاب نباشد؛ که این خصومت بود با حق. مثلاً اگر حق خواسته باشد عذاب وی، و وی خواهد که به طاعت و عبادتْ خواست حق را ردّ کند، خصومت کرده باشد با حق از برای نفس.

شعر

ناوکش از ریشِ دل رد می‌کنی مرهمی نیکوست آن، بد می‌کنی

---

۱. الحج / ۳۰.
۲. ع: نگاه بدارد.
۳. ج: ـ وی را.
۴. ج: + د.
۵. ع و ج: التخرج.
۶. ج: المحاسرات.
۷. ج: تخرج.
۸. ع: تضئیق.
۹. ج: مجامرت.
۱۰. ج: الاخره.
۱۱. ج: و امر.
۱۲. ج: خوف.
۱۳. ع: خطومةً.
۱۴. ج: عظیم.

خـویش را بـر تـیغ حکـمش مـی‌زنی این چه استمها کـه بـر[۱] خـود مـی‌کنی

و لا طَلَباً للمَثُوبَةِ فیکون مُسْتَرِقّاً[۲] للأُجْرَةِ،

و[۳] تعظیم امر و نهی از بهر طلب ثواب و اجر نکند که اجیر و[۴] مزدور باشد. و اجیرْ بنده می‌گرداند خود را در مدّت اجارت از برای اِجری[۵] خود. و «استرقاق»[۶] بنده گرفتن را گویند. پس بندهٔ[۷] اجر و مزد خود بود نه بندهٔ سید خود. به خلاف بندهٔ مُخلص مُحبّ که بندگی را گردن نهاده، و خدمت از جهت استحقاق سیّد می‌کند. و غلبهٔ محبتْ، کلفَت خدمت را از وی برداشته. اگر می‌نوازند و اگر می‌گدازند، سر نیاز از آستان خدمت بر نمی‌دارد.

شعر

زین‌سان که من به عشق تو ای جان مسخّرم
هر دو جهان اگر به یکی جو خرم، خرم
چـون نـیستم گـدای درت از پـی دِرَم
ای شه مران به خواری و[۸] زاری از این درم

و لا شاهداً[۹] للجدِّ فیکون[۱۰] متدیّناً لا بالمراءاةِ[۱۱].

و جدّ و جهدی[۱۲] که از وی صادر می‌شود و بدان موفّق می‌گردد، مشاهدهٔ آن نکند، و خود را در آن مدخل نداند، و آن را در نجات[۱۳] مؤثر ندارد؛ که نظر بر غیر داشتن، دین ارباب ریا است. و بدترین[۱۴] اغیار، نفس است.

و عطف «لاشاهداً» بر «لاطلباً»[۱۵] می‌شاید که عطف حال بر مفعول له باشد؛ و این ممتنع نیست. و می‌شاید که «لاطلباً» و «لاخوفاً» نیز حال بود؛ به[۱۶] معنی لاطالباً و

---

۱. ج: با.
۲. ج: مسترفاً.
۳. ج: + امرو.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: اجرت.
۶. ج: استرقات.
۷. ع: هندوی.
۸. ج: ـ و.
۹. ج: شاهد.
۱۰. ع: ـ فیکون.
۱۱. ع: للمرایات.
۱۲. ج: جهد.
۱۳. ج: ـ نجات (جای آن در نسخه نانوشته است).
۱۴. ج: بتّرین.
۱۵. ع: طالباً.
۱۶. ع: ـ به معنی لاطالباً ولا خائفاً.

لاخائفاً[۱]؛ یعنی تعظیم امر و نهی در جایی[۲] بود؛ که خایف از عذاب، و طالبِ ثواب و شاهد جدّ و اجتهاد نبود والاوّل أولی.

فَإنّ هذه الأوصافَ کلَّها شُعَبٌ منْ عِبادةِ النفسِ.

بدرستی که[۳] این اوصاف مذکورْ شعبه‌ها و شاخه‌های خودپرستی است که روی[۴] به عبادت نفس دارد.

و الدّرجةُ الثانیةُ: اِجراءُ[۵] الخَبَرِ عَلی ظاهِره،[۶]

درجهٔ دوم از مقام حرمت، اجرای خبر[۷] است بر مفهوم ظاهر که عبارت کتاب و سنت را بر طریق تخاطب و رسوم عربیّت حمل کند.

و هو أن یُبقِیَ أعلامَ توحیدِ العامّةِ الخبریّةِ عَلیٰ ظواهِرِها،[۸]

یعنی باقی گذارد اَعلام و رایات منصوبهٔ توحید عامّه را که از اِخبار أخبار احادیث و آیات مفهوم گشته بر ظواهر آن.

و لایتحمّلُ البَحثَ عنها تَعَسُّفاً،

و به تکلّف بر خلاف ظاهر حمل نکند که مؤدّی به تعسّف شود؛ و تعسُّف بر غیر جاده راه رفتن است.

و لایَتَکَلَّفُ لَها تَأویلاً،

و در تأویل آن تکلّف نکند؛ که مراد معنی ظاهر نیست؛ که این ترک حرمت است. ادب آن است که اگر به معنی دیگر مُلْهَم شود که مخالف نصّ[۹] بود، اشارتْ خاصهٔ حال خود داند.

و لایتجاوزُ ظَواهِرَها تَمثیلاً،[۱۰]

و درنگذرد[۱۱] از ظواهر معانی آن بر وجه تمثیل؛ یعنی نگوید که این بر[۱۲] وجه تمثیل است، تا از ظاهر تمثیل، معنی حقیقی فهم شود.

---

۱. ج: خائیفاً.
۲. ع: حال. ج: جای.
۳. ج: ـ که.
۴. ج: رو.
۵. ج: الخبراء الخبری.
۶. ج: ظاهرة.
۷. ج: خیر.
۸. ج: ظاهرها.
۹. ج: نصی.
۱۰. ع: ـ تمثیلاً.
۱۱. ج: نگذارد.
۱۲. ج: ـ بر.

و لایَدّعي[1] علیها إدراکاً أو[2] تَوهّماً.

و ادعای[3] آن نکند که بالاتر از این، ادراکی حقیقی یا توهّمی هست که حمل بر آن أولی است؛ تا از مذمّت ﴿فأمّا الّذینَ في قُلُوبِهِمْ زیغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ﴾[4] مصون بود.

الدّرجةُ الثالثةُ: صیَانَةُ الانْبِسَاطِ أن تَشوبَهُ[5] جرأةٌ،

درجهٔ سیم، محافظت[6] انبساط[7] است از آمیختن به جرأت و گستاخی. و این حال ارباب مشاهدات است که غالبِ حال ایشانْ انبساط بود، و ادب در این مقامْ صیانت[8] از دلیری و گستاخی است.

جنید را ـ قَدَّسَ اللّهُ رُوحَه ـ[9] در حرمت و ادب بداشتند؛ هر چند جام مالامال نوشید، نقابِ صحو بر روی سکر پوشید. و حلّاج بساط انبساط گسترانید و علَم بوح و شطح برافراخت و بزم رزم جانبازی بینداخت[10] و از خویش بپرداخت[11]، و[12] رسید آنجا که رسید. و شبلیؒ سر مست انبساط بود، گاهی به افشای سرّی اشارتی[13] می‌نمود و از ملاحظهٔ ادب، تمامْ مسلوب نبود[14]. نقل است که شبلی می‌گفت:[15] از جامی که حلّاج بدمستی کرد[16] من نیز نوشیدم؛ اما به قوّت صحو به[17] ولایت بپوشیدم.

حلّاج این سخن شنید گفت: اگر از بادهٔ من نوشیدی همچو من سر بردار[18] خروشیدی. این سخن به جنید[19] رسانیدند[20]، گفت: قول، قولِ صاحب صاحی[21] ما است. رضوان الله علیهم اجمعین.[22]

---

۱. ج: یُدعا. ۲. ع و ج: و. ۳. ع: ادّعاء.
۴. آل عمران / ۷. ۵. ع و ج: یشوبه. ۶. ع: محافظه.
۷. ج: انبساط محافظت. ۸. ع: صیانه. ۹. ع: ره.
۱۰. ع: ـ و بزم رزم جانبازی بینداخت. ۱۱. ع: پرداخت.
۱۲. ع: ـ و. ۱۳. ع: اشارت.
۱۴. ع: ـ و از ملاحظهٔ ادب تمام مسلوب نبود. ۱۵. ج: گفت.
۱۶. ع: می‌کرد. ۱۷. ع: ـ به. ۱۸. ع: بر سر دار.
۱۹. ع: + ره. ۲۰. ع: رسید.
۲۱. صاحبِ صاحی = دوستِ صاحبِ مقامِ صحو. منظور شبلی است. ۲۲. ع: ـ رضوان الله علیهم اجمعین.

و صيانةُ السُّرُورِ أن يُداخِلَه أمنٌ،

تتمّهٔ درجهٔ سیم، صیانت سرور است از ایمنی از مکر حق؛ یعنی بر اهل مشاهده چون سرور و انبساط غالب است، باید که مراعات حرمت و حفظ ادب نگاهدارند، تا به غلبهٔ سرور در ورطهٔ امن از مکر نیفتند[۱] ﴿و لَایأمَنُ مَکْرَ اللّهِ إلّا القَومُ الخاسِرُونَ﴾[۲].

وَ صِيَانَةُ الشُّهُودِ أن يُعارِضَهُ سَبَبٌ.

و صیانت و حفظ شهود است از آنکه سببی معارض وی تواند بود[۳] یا عملی و عبادتی را در آن مدخل توان داد؛ بلکه اعمال و طاعات اگر چه از قبیل جلوه‌های[۴] محبوب است، چه جای آنکه در موهبت رتبت[۵] شهود، سبب تواند بود.

فصل

صورت حرمت در «بدایات» تحرّج و تضیّق[۶] است از مخالفات. و در «ابواب» تحرّج است از خواطر و دواعی آن. و در «معاملات» تعظیم امر و نهی از جهت مجرّد[۷] موافقت حکم. و در «اخلاق» تحفّظ نفس از مقتضیات طبیعت و اخلاق دنیّه. و در «اصول» تحرّز سرّ[۸] از التفات به ماسوا. و در «اودیه» صیانت[۹] عقل از فکر پیش از تنوّر به نور قدس. و در «احوال» صیانتِ تعلّقِ محبّت به غیر از روی غیریّت. و در «ولایات» صیانت سرور از مداخلت[۱۰] امن. و در «حقایق» صیانتِ بسطِ از شوب[۱۱] جرأت[۱۲]. و در «نهایات» صیانت شهود از معارضهٔ سبب، و صیانت[۱۳] وجود از معارضهٔ رسوم.

بابُ الإخلاص

قال اللّه تعالى: ﴿ألا لِلّهِ الدّينُ الخالِصُ﴾[۱۴]

---

۱. ع: نیفتد.
۲. الأعراف/ ۹۹.
۳. ع: شد.
۴. ع: جلوها.
۵. ج: رتبهٔ.
۶. ج: وضیق.
۷. ج: تجرّد و.
۸. ج: ـ سرّ.
۹. ج: صیانته.
۱۰. ج: مداخلهٔ.
۱۱. ج: سوب.
۱۲. ج: جرارت.
۱۳. ج: صیانته.
۱۴. الزمر/ ۳.

یعنی ای روندهٔ راه، آگاه باش که مر خدای را جز دین خالص نمی‌شاید.

الإخلاصُ: تَصْفِيَةُ العَمَلِ مِن كُلِّ شَوبٍ.

اخلاص، صافی و خالص گردانیدن عمل است از شوایب ریا و آفات عجب، و آمیزش سایر مکدّرات.

و هُوَ[1] عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و اخلاص بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولىٰ إخراجُ رؤيةِ[2] العَمَلِ مِن العملِ،

درجهٔ اول، بیرون کردن رؤیت و شهود عمل است از عمل؛ به آنکه خود را فعلی و عملی[3] نبیند، و از خود و عمل خود حسابی نگیرد، و کسب را مدخلی ندهد، و اعمال و احوال را محض موهبت شمارد.

و الخلاصُ[4] منْ طلبِ العِوَضِ علَى العَمَلِ،

و خلاص شدن از[5] طمع جهت[6] اجر و درجات[7] و ترتّب احوال بر اعمال، که آن محض موهبت است. بلکه بر توفیق عمل در ظاهر، و تحقیقِ قصد و نیت در باطن، ممنون منّت حضرت وهّاب بود.

وَ النُّزولُ عَن الرِّضاءِ[8] بِالعَمَلِ.

و تنزل نمودن و فرود آمدن از خورسندی و غرور و خوشنودی به عمل؛ که این[9] عمل مشوب به صد[10] آفت و خلل، کجا درخور[11] بارگاه ازل بود. و چون بنای امر[12] بر تفانی است، و رضا از عملْ مستدعی هستی[13]، سبب بُعد و دوری از مقصود بود.

و الدرجةُ الثانيةُ: الخجلُ مِن العَمَلِ مَعَ بَذْلِ المَجْهُودِ،

---

۱. ج: هی.
۲. ج: رؤیته.
۳. ج: ـ و عملی.
۴. ج: الاخلاص.
۵. ج: ـ از.
۶. ع: + عوض.
۷. ج: + است.
۸. ع: الرضا.
۹. ع: ـ این.
۱۰. ع: صداقت.
۱۱. ج: در خورد.
۱۲. ع: امن.
۱۳. ع: + و.

و[۱] درجهٔ دوم، خجالت و شرمندگی است از نقصان عمل و آفات آن. با وجود بذل وسع و طاقت در تکمیل و تصفیهٔ طاعت، و اِعمال قدرت و استطاعت در اتمام اعمال عبادت، و رؤیت توفیق و عنایت حضرت، همچنان خجل[۲] بود؛ از جهت آنکه از شوب نفس و آمیزش رسم خالی نیست؛ چون آب شیرین که بر زمین شور گذرد و[۳] یا روی خوب که[۴] در آئینه طولانی بیند.[۵]

وَ تَوفيرُ الجَهْدِ بِالاحتماءِ مِن الشُّهُود،

و بسیار گردانیدن جهد و کوشش[۶] به اجرای احکام ظاهر بر ظاهر. و اجرای[۷] احوال باطن بر باطن، به احتما(۲۱۴) و اجتناب از شهود آن جهد و کوشش. که هر چند جهد[۸] می‌نماید چون به‌آن[۹] نمی‌نگرد، و از مشاهدهٔ کثرت آن اِحتما و احتراز می‌کند، باز در کوشش می‌افزاید؛ چنانکه در باب رعایت[۱۰] گذشت که «توفُیرها في[۱۱] تحقیرها»(۲۱۵).

و رُؤيةُ العَمَلِ في نُورِ التَّوفيقِ مِنْ عينِ[۱۲] الجُود.

و دیدن عمل در پرتو نور توفیق از محض جود و موهبت؛[۱۳] [که] کسب و[۱۴] سعی را به حقیقت در آن اثری نباشد.

و الدرجة الثالثة: إخلاص العملِ[۱۵] بالخلاصِ[۱۶] من العمل؛

و[۱۷] درجه سیم[۱۸]، خالص گردانیدن عمل است از شوایب رسوم[۱۹] و آفات علل، به خلاص شدن از سمت عاملیّت که تصرّف خود از میان[۲۰] برداری.[۲۱]

تَدَعُهُ يَسيرُ[۲۲] مَسيرَ العلمِ،

---

۱. ع: ـ و.
۲. ع: حجل.
۳. ع: ـ و.
۴. ج: ـ که.
۵. ع: به بیند.
۶. ج: + هر چند می‌نماید.
۷. ج: اجزای.
۸. ج: ـ جهد.
۹. ج: باز.
۱۰. ج: ـ رعایت.
۱۱. ع: و.
۱۲. ج: غیر.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ج: + که.
۱۵. ع: ـ العمل.
۱۶. ج: الخلاص.
۱۷. ج: ـ و.
۱۸. ج: دوم. ع: سیوم.
۱۹. ع: + و علل.
۲۰. ع: میانه.
۲۱. ج: بردارد.
۲۲. ع: تسیر.

و بگذاری[۱] عمل را[۲] تا بی‌اختیار تو به مقتضای علم ظاهر، بر ظاهر تو مُجرا شود. و فرض و واجب، و سنّت و مستحب هر یک به کیفیتی و کمیّتی[۳] که در شرع وارد است صادر می‌شود.

و تسیر أنت مشاهداً[۴] للحِکَمِ،

و سیر می‌کنی تو[۵] در مشاهدهٔ حکم، به[۶] اذعان و تسلیمِ[۷] احکامی که به مقتضای حکمت ازلی بر تو جاری است.

حُرّاً مِنْ رَقِّ الرَّسْمِ.

در حالتی که آزاد باشی از رقّیّت تقیّد[۸] به رسوم. «رسم» نشان را گویند. «رسمُ الدار» یعنی[۹] نشان سرای. و آنچه ما سوای حق است همه نشان قدرت و حکمت او است. پس[۱۰] از رقّیّت رسم که ماسوا است[۱۱] آزاد باشی، و به عبدیّت او فارغ و دلشاد باشی.

فصل

صورت اخلاص در «بدایات» اجتناب از شرک است در عبادت. و در «ابواب» نیّت اعمال از اغراضْ خالص گردانیدن. و در «معاملات» اخراج رؤیت عمل از عمل. و در «اخلاق» تصفیه از شوب رسم. و در «اصول» دیدن قصد و عزم به توفیق حق.[۱۲] و در «اودیه» تخلیص عقل به نور بصیرت از شوبِ وَهم. و در «احوال» تصفیه از احکام علم و تجرید از شوب کسب. و در «ولایات» تصفیهٔ وقت از کدورت رسم. و در «حقایق» صفو معلوم و محو موهوم. و در «نهایات» اخلاصِ توحید به نفی فرق از جمع در مقام احدیّت فرق و جمع.

---

۱. ج: نگذاری.
۲. ج: ـ را.
۳. ع: ـ و کمیّتی.
۴. ج: مشاهد الحکم.
۵. ع: ـ تو.
۶. ج: با دعان.
۷. ج: + و.
۸. ع: تقئید.
۹. ج: ـ یعنی.
۱۰. ع: ـ پس.
۱۱. ع: ـ که ما سوا است.
۱۲. ع: ـ حق.

بابُ التَّهذيب

قالَ اللّهُ تعالىٰ:﴿فلمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الآفِلينَ﴾ [۱]

چون کوکب غروب کرد ابراهیم علیه السلام [۲] گفت: من ناقصان را دوست نمی‌دارم. تهذیبِ عقیده و علم و عمل خود را ظاهر گردانید و گفت: **﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضَ حَنيفاً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ﴾** [۳]

التَّهذيبُ مِحْنَةُ أربابِ البدايات؛ و هو شَريعةٌ مِن شَرَايعِ الرِّياضَة.

تهذیب، محنت [۴] ارباب بدایات است؛ یعنی امتحان و تطهیر، و تخلیص از ادناس طبایع، و الواث علایق. و این طریقی است از طرق ریاضت که نفس را [۵] رام گرداند؛ تا به فرمان قلب درآید در توجه به عالم علوی، و قلب را به عالم سفلی نکشاند.

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و این تهذیب [۶] بر سه درجه است:

الدَّرَجةُ الأُولىٰ: تَهذيبُ الخِدْمَةِ أن لا تخالِجَها [۷] جَهالةٌ،

درجهٔ اوّل، تهذیب خدمت [۸] است به آنکه خَلَجان(۲۱۶) جهالت طبیعی از وی زایل شود به [۹] آداب خدمت، و [۱۰] ممارست [۱۱] علمْ معتاد وی گردد. اهل خدمت را اگر علم و ادب همراه نباشد بسی بود که خدمت سبب بُعد و طَرد گردد.

و لا تسوقَها [۱۲] عادةٌ،

و سایق(۲۱۷) [۱۳] آن خدمت، متابعت عادت نبود؛یعنی اجرای [۱۴] آن خدمت به تقاضای عادت طبع و نفس نبود که فاسد و کاسد بود. و در بعضی نسخ «لا تشوبها [۱۵] عادةٌ» واقع [۱۶] است؛ یعنی آمیخته نشود به وظیفهٔ خدمت وی، کدورت عادات. [۱۷]

---

۱. الأنعام / ۷۶.
۲. ع: ع.
۳. الأنعام/ ۷۹.
۴. ج: محبّت.
۵. ع: ـ را.
۶. ج: ـ تهذیب.
۷. ج و ع: یخالجها.
۸. ج: خذمت.
۹. ج: و.
۱۰. ج: به.
۱۱. ج: بمماراست.
۱۲. ج: یعوقهما.
۱۳. ج: سابق.
۱۴. ع: اجراء.
۱۵. ج و ع: یشوبها.
۱۶. ج: ـ واقع است.
۱۷. ع: عبادات.

و لا تَقِفَ[۱] عِنْدَها همّةٌ.

و همّت بر استحسان آن خدمت فرو نایستد و به آن راضی و خورسند نبود؛ تا از ترقّی محروم نماند.

الدرجةُ الثانیةُ: تهذیبُ الحالِ و هُوَ أنْ لا یجنحَ[۲] الحالُ إلیٰ عِلْمٍ،

درجهٔ دوم، تهذیب حال است؛ و آن چنان است که حال[۳] مقتضی[۴] شهود بود و به نسیم فنا مشوب باشد؛ به مرتبهٔ علمی که به اقتضای[۵] صورت اعمال محجوب بود، عاید[۶] نگردد و به مضیق اعمال به ملاحظهٔ اجر و ثواب رجوع نکند.

و لا یخْضَعَ[۷] لِرسْمٍ،

و فروتنی و خضوع نکند هیچ رسمی از رسوم صوری و معنوی را. اگر رسمِ علم بود از جهت آنکه اثر است، و صاحب حال طالب عین است نه طالب اثر. و علمای ظاهر را علمای رسوم از این جهت گویند.

اینجا غرض نفی علم نیست که علم[۸] در این راه در محل خود فرض عین است امّا در مقام عین(۲۱۸)، غین[۹] است.

شعر[۱۰]

یک حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم از[۱۱] علم گذشتیم و به معلوم رسیدیم

و لا یَلْتَفِتَ إلیٰ حظٍّ.

و به هیچ حظّی از حظوظ ملتفت نشود، اگر چه رَوح حالی بود که نفس را در آن نصیب نبود.

---

۱. ج و ع: یقف.
۲. ع: یحتجب. در حاشیه به صورت (یجنح) تصحیح شده و چنین ترجمه شده: (ای لایمیل).
۳. ج: حالی.
۴. ع: + به.
۵. ع: اقتضاء.
۶. ج: غایب.
۷. ج: تخضع.
۸. ج: علم در راه است و در محل خود عین است.
۹. ج: عین.
۱۰. ج: بیت.
۱۱. ج: تا.

وَ الدَّرجةُ الثّالثةُ: تَهْذيبُ القَصْدِ؛ و هو تَصفيتُه[۱] مِنْ ذُلِّ الإكْراه،

و[۲] درجهٔ سیم، تهذیب قصد است و آن پاک کردن و صاف گردانیدن قصد است[۳] از ذلّ اکراه؛ یعنی قصد و[۴] نیّت[۵] به[۶] طوع و رغبت باید، و انگیختهٔ محبّت صادق، نه[۷] با کسل و کراهت. و از جمیع اغراض و اعواض مصون و محفوظ باید نه معلولِ(۲۱۹)[۸] رسوم.

و تَحَفُّظُه[۹] من مَرَضِ الفُتُورِ،[۱۰]

و محافظت[۱۱] کردن قصد است از بیماری فترات و کسلات که از علامات نفاق است. قَالَ اللّهُ تَعَالیٰ: ﴿و إذا قَامُوا إلَی الصَّلاٰةِ قَامُوا کُسالیٰ﴾[۱۲] وَ قَالَ[۱۳]: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾[۱۴]. مراد از مرض[۱۵]، بقیهٔ نفاق است. تشبیه کرده است نشاط را در عملْ به صحّت، و فتور و کندی و کسل را به مرض، و تحفّظ را در این مرتبه به احتما و پرهیز.

وَ نُصْرتُهُ عَلَی مُنازَعاتِ العِلْمِ.

و از تتمّهٔ تهذیب در مرتبهٔ سیم، نصرت و اعانت قصد است در نزاعی که با علم دارد؛ که اقتضای علم آن است که عمل برای رغبت[۱۶] جنان و رهبت(۲۲۰) عذاب نیران(۲۲۱) است، بنابر وعده و وعیدی[۱۷] که در کتاب و سنت وارد است.

پس تهذیبْ قصد را نصرت می‌کند و دفع نزاع علم می‌کند؛ به اینکه رغبت و رهبت و خوف و رجا عللی است ناشی از طلب حظوظِ نفس، و مانع سیر به مقصد اقصای فناکه مقصود حقیقی است. و غرض از تهذیب، تصحیح نیّت و قصد عمل است و تجرید وی از اغراض و اعواض؛ نه ترک عمل به علم.

---

۱. ع: تصفَیة.
۲. ع: ـ و.
۳. ع: ـ و آن پاک کردن و صاف گردانیدن قصد است.
۴. ع: ـ قصد و.
۵. ع: + نتیجهٔ.
۶. ع: ـ به.
۷. ج: نا.
۸. ج: معلوم.
۹. ع: تَحفِظُه. ج: یحفظیه.
۱۰. ج: الفتون.
۱۱. ج: محافظیت.
۱۲. النساء/ ۱۴۲.
۱۳. ج: + الله تعالی.
۱۴. البقرة/ ۱۰.
۱۵. ج: ـ مرض.
۱۶. ج: ـ رغبت.
۱۷. ع: وعید.

فصل

صورت تهذیب در «بدایات» تحسین عمل است به موافقت علم. و در «ابواب» تزکیهٔ نفس از میل مخالفت. و در «معاملات» تهذیب خدمت از خلجان جهالت. و در «اخلاق» تهذیب نفس از رذایل. و در «اصول» تحسین ادب مع اللّه. و در «اودیه» تهذیب عقل به نور قدس. و در «احوال» تهذیب حال[۱] از میل به حکم علم. و در «ولایات» تهذیب وقت از مداخلهٔ رسم. و در «حقایق» تهذیب سکر از صحو. و در «نهایات» تهذیب عین الجمع(۲۲۲) از فرق بلا رؤیة التهذیب.

باب الاستقامة

قال اللّه تعالی: ﴿ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ﴾[۲]

قوله «إليه»[۳] إشارةٌ إلىٰ[۴] عَينِ التَّفْرِيدِ.

یعنی استقامت ورزید[۵] به سوی وی. و این اشارت است به عین تفرید. یعنی مستقیم باشید تا بغیر فردانیّت حق چیزی مشاهَد[۶] نماند؛ و این عین جمعی است که این جماعت را مطلوبْ آن است. و اشارت به سوی تفرید نگفت، به عین تفرید گفت تا اشارت به احدیّت جمع بود، نه به[۷] علوم جمع؛ که در علومِ جمع، تفرقه[۸] هست[۹] امّا در عینِ جمع، تفرقه نیست.

والاستقامةُ روحٌ يُحيي بها الأحوال، كما يَربُو لِلْعامّةِ عَلَيها الأعْمالُ؛

و استقامت روحی است که احوال[۱۰] را زنده می‌دارد، همچنانکه اعمال[۱۱] عوام به وی قوّت می‌یابد و می‌افزاید.

وَ هِيَ بَرْزَخٌ بَينَ أوهادِ التَّفرُّقِ و رَوَابِيِّ الجَمْعِ.

---

۱. ج: ـ حال.
۲. فصّلت/ ۶.
۳. ع: ـ الیه.
۴. ع: فی.
۵. ج: ورزیدن.
۶. ج: مشاهده.
۷. ج: بمعلوم.
۸. ج: تفرید.
۹. ع: است.
۱۰. ع: اعمال.
۱۱. ج: احوال.

و این استقامت برزخی[۱] و واسطه‌ای است میان نشیب‌ها[۲] و مغاکهای[۳] تفرّق که رسوم خلقیّت است.[۴] و میان تل‌ها و بلندیهای جمع که تجلّیات[۵] احدیّت است.

تجلّیات را به روابیّ که جمع ربوه(۲۲۳) است تشبیه کرد؛ که از روابیّ، اطلاع بر اطراف و نواحی می‌افتد، و از مشاهدهٔ تجلّیّات بر حقایق اشیا مطلّع می‌گردد.

و تفرّق را به اوهاد که جمع «وهد»(۲۲۴)[۶] است تمثیل[۷] داد که از مغاک[۸] بر اشیا اطّلاع نمی‌یابند.[۹] و اصحاب تفرق محجوبند از مشاهدهٔ حقایق.

و هي علىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و استقامت بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ: الاستقامةُ عَلَى الاجتهادِ في الاقتصادِ؛[۱۰]

درجهٔ اول، استقامت است بر اجتهاد و سعی و کوشش در حد اقتصاد[۱۱] و توسّط حال، نه بر سبیل افراط و مبالغه، و نه بر طریق تفریط و تقصیر؛ تا از کلالِ(۲۲۵) افراط و فتورِ تقصیر مصون بود و شرط استقامت[۱۲] مفقود نگردد.

لاعادياً رسمَ العلمِ،

از رسم علم ظاهر درنگذرد؛ تا به افراط در[۱۳] غلوّ نیفتد، و نشاط اجتهاد به کلال و ملال نکشد.

وَ لاَ مُتَجَاوِزاً[۱۴] **حدَّ الإخلاصِ،**

و از حدود اخلاص پای[۱۵] بیرون ننهد تا در ورطات هلاک ریا و اَغراض و طلب اَعواض[۱۶] نیفتد.

وَ لاَ مُخالفاً نَهْجَ السُّنَّةِ.[۱۷]

---

۱. ع: + است.
۲. ع: نشتیها.
۳. ج: مغاکیهای.
۴. ج: ـ است.
۵. ج: بتجلّیات.
۶. ج: وهده.
۷. ج: تشبیه کرد.
۸. ج: مغاکی.
۹. ج: نمی‌یابد.
۱۰. ج: الاقتضاد.
۱۱. ج: اقتضاد.
۱۲. ج: استدامت.
۱۳. ع: و.
۱۴. ج: متجاوذاً.
۱۵. ع: پا.
۱۶. ج: اغواض.
۱۷. ج: السنته.

و سنّت سنیّهٔ نبویّه را مخالفت نکند و از ملاحظهٔ ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰه﴾[۱] غافل[۲] نباشد؛ تا[۳] از فیض متابعت و برکت سنّت محروم نماند، و به کدورت بدعت از طریق مستقیم منحرف[۴] نگردد و شیطان بر وی دست نیابد، و اعتقاد وی فاسد نکند. و در متابعت، تسخیر طبع و نفس دست دهد و به وادی فنا سر برآرد.[۵]

و[۶] الدرجة الثانية: استقامة الأحوال؛

درجهٔ دوم، استقامت احوال است.

و هي: شهودُ الحقيقةِ لا كسباً،

و آن مشاهدهٔ حقیقت است نه از جهت اکتساب بلکه به تجلّی حضرت وهّاب؛ چه تجلّی حقیقتْ ماحی (۲۲۶) وجود است، و[۷] در این وقت کسب را خود چه وجود است؟ و تحصیل شهود[۸] به کسبْ[۹] غیر معهود است.

و رَفْضُ الدعوى لاعِلْماً،

و ترک کردن دعوی ـ خواه دعوی حق و خواه باطل ـ نه به جهت علم. یعنی نه[۱۰] از آن جهت که علم اقتضای ترک دعوی می‌کند[۱۱] و آن مستحسن است، بلکه از آن روی که دعوی مقتضی هستی و انانیّت است. و شهود حقیقت[۱۲] مقتضی فنای نفس است، و این نیز معلول[۱۳] است؛ بلکه ترک دعوی ملکهٔ وی بود که از وی دعوی متصور نباشد.[۱۴]

و البَقَاءُ مَعَ نورِ اليَقَظَةِ لا تَحَفُّظاً.

و باقی بودن به نور یقظه، نه به تکلّف تحفّظ، بلکه یقظه ملکهٔ وی بود بی‌اختیار؛ از جهت تنوّر وی به نور حقیقت، و تحرّز از اطوار غفلت.

وَ الدَّرَجَةُ الثّالثةُ: استقامةٌ[۱۵] بِتَرْكِ رُؤيةِ الاسْتِقامَة،

---

۱. آل عمران / ۳۱.
۲. ج: غافیل.
۳. ج: ـ تا.
۴. ج: متحرّف.
۵. ج: آورد.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: ـ و.
۸. ج: وجود.
۹. ج: مکست.
۱۰. ج: ـ نه.
۱۱. ع: است.
۱۲. ع: + و شهود حقیقت مقتضی و انانیّت است.
۱۳. ع: معوّل.
۱۴. ج: نبود.
۱۵. ع: ـ استقامة.

درجهٔ سیم[۱]، استقامت است به ترک رؤیت استقامت؛ که رؤیتْ علّت است، و کدورتِ علتْ نور استقامت [را] منتفی و منطفی(۲۲۷)[۲] گرداند.[۳]

و بِالغَیْبَةِ عَنْ تَطَلُّبِ الاستِقَامَةِ،

و[۴] غایب[۵] بودن از تکلّفْ طلب استقامت[۶] میزان[۷] قصد وی بود در سیر، چون به مقصود رسید از استقامت غایب گشت و از آن مستغنی شد.

لِشُهُودِ[۸] إقامَةِ الحقِّ و تَقْویمِه عَزَّ اسْمُهُ.

از جهت شهود اقامتِ حقّ به جای استقامت وی. چون فایدهٔ استقامت در مشاهدهٔ اقامت حق تعالیٰ دریافت و امداد و افاضهٔ اسم قیّوم را دید، نظر وی از استقامت خود منقطع گشت.[۹]

فصل

صورت استقامت در «بدایات» وفا است به عهد توبه. و در «ابواب» سپردن قوای نفس است به قلب. و در «معاملات»[۱۰] توجه به حقّ و سیر الی اللّه. و در «اخلاق»[۱۱] سلوک طریق عدالت و ملازمت صراط مستقیم. و در «اصول» در قصد بر طریق ولایت. و در «اودیه» در[۱۲] تحصیل علم و حکمت به علوّ همّت. و در «احوال» استقامت در محبت و[۱۳] ذوق و شوق. و در «ولایات» استقامت فی الحق بالحق.[۱۴] و در «حقایق» در مشاهده به ترک رؤیت مشاهده[۱۵]. و در «نهایات» استقامت در بقا باللّه بعد[۱۶] از فنا فی اللّه.

باب التّوکّل

قال اللّه تعالی:﴿وَ عَلَى اللّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[۱۷]

---

۱. ع: سیوم.
۲. ج: منطفی و منتفی.
۳. ع: گردد.
۴. ج و ع: + به. (قیاساً).
۵. ج: غایت.
۶. ج: + غایب گشت.
۷. ع: سیران.
۸. ع: بشهود.
۹. ع: شد.
۱۰. ج: + در.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ع: ـ در.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: باالحق.
۱۵. ج: ـ مشاهده.
۱۶. ج: ـ بعد.
۱۷. المائدة/ ۲۳.

یعنی[۱] توکل و اعتماد در امور معاش و معاد بر حضرت رزّاق ربّ[۲] العباد کنید اگر شما مؤمنانید.

التوکّل: کِلَةُ[۳] الأمر إلیٰ مالِکِه، و التعویلُ عَلیٰ وِکالَتِه؛

توکّل بازگذاشتن کلّ امور است به مالک آن که حق است، و اعتماد کردن بر وکالت و کفالت و کفایت وی.[۴]

و هو من[۵] أصعبِ منازلِ العامَّة علیهم،

و این توکل از[۶] صعب‌ترین منازل عامّه است؛ از جهت آنکه[۷] تعلّق ایشان به زندگانی فانی، و تمتّع لذّات جسمانی است، و باز بستگی[۸] به حجاب اسباب از مشاهدهٔ مسبّب الاسباب؛ که از جهتِ خوفِ تلف نفوس، ترک اسباب نمی‌کنند، و از غلبهٔ وهم، اعتماد[۹] بر رزّاقی حق ندارند. و ایمان[۱۰] ایشان را در آن درجه، آن[۱۱] قوّت نیست که توهّمات نفس را فرو نشانند و به نور عقل و دیدهٔ دید(۲۲۸) ببینند[۱۲] که چندین بیگانگان از خوان اِنعام و نوالهٔ نوال(۲۲۹) وی پرورش می‌یابند. و چندین وحوش و طیور و حیواناتْ بی کسبْ روزی می‌خورند.

شعر[۱۳]

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

وَ أوهَی[۱۴] السُّبُلِ عِنْدَ الخاصَّةِ؛

و از سست‌ترین[۱۵] راهها و ضعیف‌ترین منازل است نزدیک خواصّ که بر طریق مستقیم بوده‌اند، و به صدق راه سپرده،[۱۶] و پی به وادی عرفان برده، و همهٔ کارها[۱۷] به

---

۱. ج: ـ یعنی.
۲. ج: ـ ربّ.
۳. ج: کلّه.
۴. ع: او.
۵. ع: ـ من.
۶. ج: ـ از.
۷. ع: آنجهة که.
۸. ع: بازگشتگی.
۹. ع: اعتقاد.
۱۰. ع: ـ ایمان.
۱۱. ج: ـ آن.
۱۲. ج: بینند.
۱۳. ج: ـ شعر (محل آن نانوشته است).
۱۴. ع: اوهن.
۱۵. ج: پست‌ترین.
۱۶. ع: سپرده‌اند.
۱۷. ع: ـ ها.

حول و قوّت حق دانسته، و خطاب: ﴿لَيْسَ لَكَ مِن الأَمْرِ شَيءٌ﴾[۱] شنوده، دعوی توکّل کردن، و خود را در[۲] میان آوردن، و موکّل دانستن و حق را وکیل داشتن،[۳] امری مستبعد[۴] و دور از ادب داشته‌اند. و خطاب «فتوکّلوا» با عقول عوام و فهوم ناقصان دانسته؛[۵] تا از تعلّق و بازبستگی اموال و اسباب رو به درگاه حق آرند. چون از علایق و عوایق (۲۳۰) برهند و به کارخانهٔ فنا درآیند و پرتوِ نورِ توحید بر صحیفهٔ سینهٔ صافی ایشان تابد، درجهٔ خواصّ را از مرتبهٔ عوامّ امتیاز کنند.

لأنَّ الحقَّ تعالى قد وَكَّلَ الأمُورَ[۶] كلَّها[۷] إلىٰ نَفْسِه، و آيَسَ العالَمَ مِن مُلْك شيءٍ مِنْها.

یعنی توکّل و توکیل، ضعْفِ طریق و وهنِ سبیل است؛ از آن جهت که حق تعالی جمیع امور را بر خود گرفته است و فرموده که: ﴿الأَمْرُ كُلُّهُ لِلّه﴾[۸]، و عالمیان را از تملّک اشیا مأیوس گردانیده و گفته که: ﴿لِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ﴾[۹]، پس توکّل از خواصّ عوام بود.

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و توکّل بر سه درجه است:

ـ كُلُّها تَسيرُ مَسيرَ العامّةِ ـ:

سیر سایر درجات وی بر مسیر[۱۰] و راهگذر عامّه است.

الدَّرجةُ الأُولى[۱۱]: التوكّل مع الطَّلَبِ وَ مُعاطاة السَّبَبِ.

درجهٔ اوّل، توکّل است به حسب اعتقاد و ایمان با طلب کردن[۱۲] رزق به اکتساب و مباشرت اسباب.

عَلى نِيّةِ شُغْلِ النَّفْسِ، و نَفْعِ الخَلْقِ، و تَركِ الدَّعوىٰ.

بر نیّت مشغول داشتن نفس، که از بیکاری[۱۳] فتنه و شور و شرّ خیزد[۱۴]. مشایخ گفته‌اند: «هذه نَفْسُكَ؛ إنْ لَمْ تَشْغلْها شَغَلَتْكَ». (۲۳۱)

---

۱. آل عمران / ۱۲۸.
۲. ع: بمیان.
۳. ج: ـ داشتن.
۴. ج: مستعبد.
۵. ج: داشته.
۶. ع: کلّ الامور.
۷. ع: ـ کلّها.
۸. آل عمران / ۱۵۴.
۹. النور / ۴۲.
۱۰. ج: سیر است.
۱۱. ج: الاول.
۱۲. ع: ـ کردن.
۱۳. ج: بیکاریی.
۱۴. ج: برخیزد.

و بر نیّت نفع خلق که از کسب دست وی نفعی به خلق خدای[۱] رسد که «خیرُ النّاسِ من ینفع[۲] الناس».

و بر نیّت ترک دعوی و رعونت نفس که خود را متوکّل[۳] و مشارالیه دارد. و در[۴] معاطات(۲۳۲) اسباب و تلبیس به لباس عوام، تشفّی[۵] و تخلّص از این امراض است.

و[۶] الدَّرَجَةُ الثانيةُ: التّوكُّلُ مَعَ إسقاطِ الطَّلَبِ، وَ غَضُّ العَينِ عَنِ السَّبَبِ؛

درجهٔ دوم، توکل است با ترک طلب رزق از خلق، و فروخوابانیدن چشم از مطالعهٔ اسباب و اکساب؛ از جهت مشاهدهٔ رزّاق و عدم تأثیر سبب در عین[۷] شهود.

اجتهاداً في تَصْحيحِ التَّوَكُّلِ،

از برای جهد و کوشش در تصحیح توکّل و امتحان نفس؛ تا سبب فی الواقع اعتماد بر سبب دارد یا بر مسبِّب.

وَ قَمْعاً لِتشرُّفِ النَّفْسِ،

و از برای قمع(۲۳۳) و دفع تشرّف نفس[۸] به صورت[۹] غنا و توانگری؛[۱۰] و خوارکردن نفس به صورت فقر و درویشی در نظر اهل ظاهر.

و تفَرّغاً[۱۱] إلىٰ حِفْظِ الواجِبات.

و از برای فراغت عبادات[۱۲] و محافظت بر واجبات شریعت و طریقت، به ادای فرایض،[۱۳] و تصحیح مقامات به فراغت بال[۱۴] و جمعیت حال.

الدّرجةُ الثالثةُ: التوكّلُ مَعَ معرفةِ التوكّلِ، النّازِعةِ إلَى الخَلاصِ مِن علَّةِ التَّوَكُّلِ.

درجهٔ سیم،[۱۵] توکل است با معرفتِ توکل،[۱۶] بر وجهی که می‌کشد به خلاصی از علّت توکل؛ یعنی در این درجه صاحبِ توکّل، علت توکّل را[۱۷] دانسته است؛ از آن جهت

---

۱. ع: خدا.
۲. ع: خدا.
۳. ج: متوکلی.
۴. ع: ـ در.
۵. ج: تشقی.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: حین.
۸. ع: ـ نفس.
۹. ج: صواب.
۱۰. ع: تونگری.
۱۱. ع: تفرّعاً.
۱۲. ج: عبادت.
۱۳. ع: فرض.
۱۴. ج: مال.
۱۵. ع: سیوم.
۱۶. ج: ـ بر وجهی که می‌کشد به خلاصی از علت توکل یعنی در این درجه صاحب توکل.
۱۷. ج: ـ را.

که مشاهدهٔ توحید افعال کرده، و دیده که وی را در هیچ فعلی استقلالی و اختیاری نیست تا دیگری را بر کار خود وکیل سازد. بلکه کارها[۱] همه[۲] مفوّض به حق است، و کسی را مدخلی نیست. پس ترک مباشرتِ اسباب نه به جهت توکیل[۳] حق بود، بلکه به جهت آن بود که ردّ ملک به مالک کرده است. و خود را از میانجی فضولی[۴] بیرون آورده.

و هو أن يَعْلَمَ أنّ مُلكةَ[۵] الحَقِّ تَعالىٰ للأشياء مُلكةُ عزّةٍ لايُشارِكه فيها مُشارِك،[۶] فَيَكِلَ[۷] شِرْكَتَه إليه؛

و توکّل این درجه آن است که بداند که مالکیت[۸] حقّ[۹] اشیا را، مالکیتی بر وجه غلبه و قهر است، که هیچ کس را با وی شرکتی نیست که شرکت خود به وی گذارد؛ یا وی را وکیل خود دارد.[۱۰] و آن دو درجهٔ توکّل از این جهت مطعون[۱۱] و معلول بود. امّا صاحب این درجه از آن ترقّی کرده، و مباشرت اسباب و تصرّف املاک را به مالکِ[۱۲] آن واگذاشته.[۱۳]

فَإنَّ مِنْ ضَرُورَةِ العُبُودِيَّةِ أن يَعْلَمَ العَبْدُ أنّ الحقَّ هُوَ مالكُ الأشْياءِ وَحْدَه.

پس، از ضرورت مقام عبودیّت و لوازم بندگی، دانستن و اعتقاد کردن بنده است، و بر این مستقیم بودن که حق تعالی مالک جمیع اشیا است به وحدانیّتی[۱۴] که هیچ کس با وی شریک نیست. عبادتْ بندگی کردن است[۱۵] و عبودیتْ بنده بودن.

فصل[۱۶]

صورت توکل در «بدایات» ترک افعال عادتی است به التزام اعمال مأمورٌ بها. و در «ابواب» بیرون[۱۷] آمدن از حول و قوّت خود. و در «معاملات» کارها[۱۸] به مالک

---

۱. ع: ـ بلکه کارها.
۲. ج: ـ همه.
۳. ع: توکل.
۴. ج: فضول.
۵. ج: ملکه.
۶. ج: ام شارك.
۷. ج: فی کل.
۸. ع: مالک.
۹. ع: ـ حق.
۱۰. ج: داد ارد.
۱۱. ج: معطون.
۱۲. ع: ـ به مالک.
۱۳. ج: گذاشته.
۱۴. ج: وحدانیّت.
۱۵. ج: + و عبودیت بنده شدن.
۱۶. ج: ـ فصل (جای آن در نسخه نانوشته است).
۱۷. ع: برون.
۱۸. ع: کار.

گذاشتن.[۱] و در «اخلاق» حیا از توکّل بـه مـلاحظهٔ ﴿لَـيْسَ لَكَ مِـن الأَمْـرِ شَيءٌ﴾.[۲] و در «اصول» اعتماد در[۳] قصد و عزم، بر توفیق. و در «اودیه» از تصرف عقل بیرون[۴] آمدن، و اعتماد بر علم حق کردن. و در «احوال» منقاد جذبهٔ حق بودن. و در «ولایات» در فعل حقّ از افعال خود فـانی بـودن. و در «حـقایق» شـهود مـالکیّت و قـادریّت، و عـجز از ادای عبودیّت. و در «نهایات» در کلّ[۵] امورْ قایم به حق بودن.

باب التفویض

قَالَ اللّٰهُ تَعالیٰ حاکیاً عَنْ مؤمنٍ مِنْ آل فرعونَ:

﴿وَ أُفَوِّضُ أمْري إلَى اللّٰه إنَّ اللّٰهَ بَصيرٌ بِالعِبَادِ﴾[۶]

یعنی حق تعالی حکایت از حال شخصی می‌کند[۷] از آل[۸] فرعون که[۹] به طریق خفیه به موسی علیه‌السلام ایمان آورده بود که می‌گفت که[۱۰]: تفویض می‌کنم و تدبیر کار خـود بـه حـق می‌گذارم؛ بدرستی که حق تعالی بینا است به احوال بندگان خود.

التَّفْويضُ أَلْطَفُ إشَارَةً، وَ أوسَعُ مَعْنىً مِن التَّوَكُّلِ؛

یعنی اشارتِ تفویض لطیف‌تر است و معنی وی وسیع‌تر و دل[۱۱] گشـاده‌تر است از توکّل. که صاحب تفویض، تمام از حول و قوّت بیرون آمده است و کار ملک به مـالک سپرده؛ به خلاف متوکل که خود را مَلکی دانسته، و کار مِلک به وکیل گذاشته. و این اثر کثافت[۱۲] است و اگر نه آن[۱۳] بودی که حق تعالی می‌خواهد که طایفه‌ای را[۱۴] به مقتضای حکمت بر سر کار آورد و تجویز این معنی می‌کند به لطف و کرم، و الّا که را یارای این جرأت بودی.

---

۱. ج: گذشتن.
۲. آل عمران / ۱۲۳.
۳. ج: بر.
۴. ع: برون.
۵. ج: توکّل.
۶. المؤمن / ۴۴.
۷. ج: + که.
۸. ج: آن.
۹. ج: ـ که.
۱۰. ج: ـ که.
۱۱. ع: ـ دل.
۱۲. ع: کثافتی.
۱۳. ج: این.
۱۴. ع: ـ را.

و معنی تفویض از آن جهت اوسع است که توکّل در وقتی[۱] مستعمل است که[۲] امری مقرّر[۳] بود که در وی توکل[۴] کنند، و آن کار معیّن به وی باز گذارند.

امّا در تفویض، جملهٔ کارها بر سبیل اطلاق به وی گذارند؛ که خود را در آن هیچ مدخل[۵] ندانند و تصرّف و اختیار نکنند. و شیخ الاسلام[۶] ﷺ[۷] به این عبارت ادای این معنی می‌کند:

فإنّ التوكّلَ بَعْدَ وقوعِ السَّبَبِ، وَ التَّفويضَ قبلَ وُقُوعِه و بَعدَه، و هو عين الاستسلام؛

یعنی توکل بعد از وقوع سبب و تعیین صورتی است که در وی توکل کنند. و تفویض، عام‌تر[۸] و وسیع‌تر است، پیش از سبب و بعد از سبب همه داخل حکم وی است و[۹] تفویض، محض استسلام[۱۰] است که خود را بالکلّیه به حق سپرده است؛ و باک ندارد اگر خیر واقع شود[۱۱] اگر شرّ. و[۱۲] امّا متوکل جز خیر نخواهد.

و التوكلُ شعبةٌ منه.

و توکل شعبه و شاخی از تفویض است که به جهت عموم شامل وی است.

وَ هُوَ عَلىٰ ثلاثِ دَرَجاتٍ:

و تفویض بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ: أنْ يَعْلَمَ أنّ العبدَ لايملِكُ قبلَ عَمَلِهِ اسْتِطاعَةً؛

درجهٔ اوّل، آن است که بداند صاحب تفویض که بنده را پیش از عملْ[۱۳] قدرتی نیست. اگر حق خواهد توفیق دهد، و اگر نخواهد ندهد.

فلا يأمن من مكرٍ،

پس ایمن نباشد از مکر؛ یعنی کسی که در حرکت[۱۴] خود[۱۵] مستقل[۱۶] نباشد و حرکت

---

۱. ج: وقت.
۲. ج: ـ که.
۳. ج: فقرد.
۴. ج: + تو.
۵. ع: ـ مدخل.
۶. ج: ـ الاسلام.
۷. ع: ره.
۸. ع: عام.
۹. ع: + بدل.
۱۰. ج: استیلام.
۱۱. ع: + و.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ع: حرمت.
۱۵. ج: ـ خود.
۱۶. ج: مستقبل.

وی به تحریک دیگری بود از مکر ایمن نتواند بود. شاید که محرک وی را بر وفق مراد وی حرکت[۱] ندهد؛ و مکر این بود.

وَ لایَیْأَسُ مِنْ مَعُونَةٍ،

و نومید نبود از عون[۲] عنایت؛ چون محرّک، حق تعالی است و او کریم و رحیم و جواد و فیّاض[۳] است.

و ﴿لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ﴾[۴] خطاب مستطاب عنایت او است. و ﴿لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوحِ اللّهِ﴾[۵] ندای لطف و کرامت[۶] او است.

و لایُعَوِّلُ عَلَی نیّة.[۷]

و بر قصد و نیت خود اعتماد نکند؛ شاید که توفیق رفیق نگردد، و سعادت مساعدت ننماید، و نیّت منقلب گردد، و عزیمت سست شود. بلکه اعتماد تمام بر کرم حق کند که «قَلْبُ المُؤمِنِ بَیْنَ إصْبَعَیْنِ مِنْ أصابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُها کَیْفَ یَشاء»(۲۳۴).

وَ الدَّرَجَةُ الثّانیةُ: معایَنَةُ الاضْطِرارِ،

درجهٔ دوم[۸]، معاینهٔ اضطرار است در حکم حق تعالی و عدم اختیار و انتفای اقتدار[۹] و التزام افتقار.

فلایری عملاً مُنجیاً و لا ذنباً مهلکاً و لا سبباً حاملاً.

پس هیچ[۱۰] عملی را در نجات، سببی[۱۱] تمام نبیند و نداند. و هیچ ذنبی را در عقاب[۱۲] و هلاک، علّتی مؤثر نپندارد. و هیچ سببی را به‌استقلال، حامل و فاعل ندارد.[۱۳] و غیر حق تعالی هیچ کس را در هیچ چیز تأثیر نداند. نجات به لطف و رحمت او بیند، و هلاک و عقابْ اثر قهر و نقمت[۱۴] او[۱۵]. با هیچ سبب توقف نکند، و نظر بر مسبّب حقیقی بدارد.

---

۱. ع: ـ وی حرکت.
۲. ج: عیون.
۳. ج: قابض.
۴. الزّمر/ ۵۳.
۵. یوسف / ۸۷.
۶. ج: کرام.
۷. ج: ـ نیة.
۸. ع: دویم.
۹. ج: اقتدا.
۱۰. ج: ـ هیچ.
۱۱. ع: سبب.
۱۲. ج: عتاب.
۱۳. ع: ـ ندارد.
۱۴. ج: نعمت.
۱۵. ع: + شناسد.

و الدَّرجةُ الثالثةُ: شهودُكَ انفرادَ[۱] الحَقِّ بملك الحَرَكَةِ[۲] وَ السُّكُونِ، وَ القَبْضِ وَ البَسْطِ،

درجهٔ سیم، مشاهدهٔ انفراد حق است به[۳] تصرف او[۴] در تحریک هر متحرکی[۵]، و تسکین هر ساکنی[۶]، و تأثیر قبض و بسط در[۷] هر مقبوض و مُبْسَطی.

وَ مَعْرِفتَهُ بِتَصْريفِ التَّفْرَقةِ[۸] وَ الجَمْعِ.

و معرفت[۹] تو مر حق را به تصریف تفرقه و جمع. و «معرفته» اضافهٔ مصدر به مفعول است و عطف است بر «شهودك» أی معرفتك إیّاهُ.

و معنی تصریف تفرقه[۱۰] و جمع آن است؛ که هر[۱۱] که در وادی خونخوارِ تفرقه فرومانده است به توقیف[۱۲] او است. و هر که عنان از تفرقه به میدان جمعْ گردانیده است به تصریف او است. و مراد به تفرقه دیدن اغیار است به نظر غیریّت و نسبت افعال به خلق کردن.

و مراد به جمع شهود حق است در مرائی افعال و صفات و ذوات. و ترقّی مرتبهٔ سیم[۱۳] از دوم به ترقّی مرتبهٔ شهود است از مرتبهٔ یقین.

فصل

صورت تفویض در «بدایات» انقیادِ فرمان و ترک تدبیر است. و در «ابواب» بیرون[۱۴] آمدن از حول و قوّت. و در «معاملات» ترک تعرّض و تصرّف و بازگذاشتن امور به مالک. و در «اخلاق» تفویض به مالک و[۱۵] تخلّق[۱۶] از حق جُستن. و در «اصول» ترک اسباب و نفی اختیار و عدم تأثیر اکساب.[۱۷] و در «اودیه» انسلاخ از حکمت و انخلاع از همّت. و در «احوال» شهود انفراد حق به حرکت و سکون. و در «ولایات» شهود[۱۸] تولّی حق و ظهور

---

۱. ج: این فَرد شهودک الحق.
۲. ج: الحرکته.
۳. ج: و.
۴. ج: ـ او.
۵. ع: محرّکی.
۶. ع: مسکنی.
۷. ج: و.
۸. ج: التفرید.
۹. ع: معرف.
۱۰. ج: بفرقه.
۱۱. ج: ـ هرکه.
۱۲. ع: توفیق.
۱۳. ع: سیوم.
۱۴. ع: برون.
۱۵. ع: ـ در اخلاق تفویض به مالک و.
۱۶. ع: بخلق.
۱۷. ج: اکتساب.
۱۸. ج: + و.

مرتبهٔ «کُنْتُ سَمْعَهُ و بصرَهَ ویَدَهُ ولِسانَهُ».(۲۳۵)[۱] و در «حقایق» شهود تصریف حق در قبض و بسط و تفرقه و جمع. و در «نهایات» شهود وجه حق به حق و ظهور ﴿کُلُّ شيءٍ هالِكٌ إلّا وَجْهَهُ﴾[۲].

باب الثقة

قال اللّه تعالی: ﴿فَإذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ في الْيَمِّ﴾ [۳]

یعنی حق تعالی مادر موسی را ـ سلام اللّه علیهما[۴] ـ الهام کرد تا[۵] در وقتی که قوم فرعون اطفال را قتل می‌کردند که[۶] وی را سیر شیر ساز؛ پس چون بر هلاک وی ترسان شوی وی را در دریا انداز تا قدرت ما ببینی[۷].

الثِقَّةُ سَوَادُ عينِ التوكُّل،

یعنی مقام ثقه، سواد چشم توکل است؛ که کمال نور توکّل به وی است؛ همچنانکه کمال نور دیده به سواد است.

و نُقْطَةُ دائِرَةِ التَّفويضِ،

و مرکز دایرهٔ تفویض است که مقام تفویض بر[۸] وی می‌گردد.

وَ سُوَيْداءُ قَلْبِ التَّسْليمِ.

و سویدای دلِ تسلیم است که حیات و بقای[۹] مقام تسلیم منوط به وی است. سویدا عبارت از خون بسته است در درون دل صنوبری که منبع حیات حیوانی(۲۳۶) و منشأ بقا و زندگانی، وی[۱۰] است؛ پس این هر سه مقام به مقام ثقه کامل و تمام است.

وَ هي عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و این ثقه بر سه درجه است:[۱۱]

---

۱. ج: و لسانه و یده.
۲. القصص/۸۸.
۳. القصص / ۷.
۴. ع: ع.
۵. ع: ـ تا.
۶. ج: ـ که.
۷. ج: بینی.
۸. ع: در.
۹. ع: بقاء.
۱۰. ع: ـ وی.
۱۱. ج: ـ و این ثقه بر سه درجه است.

الدَّرَجةُ[۱] الأُولىٰ: دَرَجَةُ الإياسِ[۲]؛ وَ هي[۳] إياسُ[۴] الْعَبْدِ مِنْ مُقَاواةِ الأَحْكَامِ،

درجهٔ اول، مقام نومیدی است و آن[۵] نومیدی بنده از مقاوات(۲۳۷) و مقابلهٔ[۶] معارضهٔ احکام ازلی است؛ به آنکه چیزی طلب کند که حق تعالی نخواسته باشد، و حکم ازلی بر آن نرفته باشد.

لِيَقْعُدَ عن منازعة[۷] الأَقْسام،

تا به[۸] سبب نومیدی از معارضهٔ حکم، ترک منازعت و مخاصمت کند در طلب روزی. و به قسمت ازلی راضی شود، که آنچه نصیب وی است به دیگری نرسد و آنچه نصیب دیگری است به وی نرسد.

و لِيَتَخلَّصَ مِنْ قِحة[۹] الإقْدامِ.

و به سبب نومیدی خلاص شود از وقاحت[۱۰] و بی‌حیایی در جناب حق، و اقدام بر طلب مرغوبی[۱۱] است[۱۲] یا دفع مکروهی که حکم وقوع و لا وقوع وی استحکام یافته و «جَفَّ القلمُ بِما هُوَ كائِنٌ»(۲۳۸) از وی فارغ گشته.

و[۱۳] الدَّرَجَةُ الثّانِيَةُ: دَرَجَةُ الأمنِ؛ و هُو أَمْنُ العَبْدِ مِنْ فَوْتِ المَقْدُورِ،

و درجهٔ دوم، از مقام ثقه[۱۴]، درجهٔ امن است؛ و آن فراغت و ایمنی بنده است از فوت مقداری که به جهت وی مقدور[۱۵] و مقدّر است.

و انْتِقاصِ المَسْطُورِ؛

و ایمنی است از نقصان خیری[۱۶] که به نام وی در لوح محفوظ، مسطور و مصوّر است.

فيَظْفَرُ برَوحِ الرّضا، و إلّا فبعينِ اليقين، و إلّا فبِظَلْفِ الصَّبْرِ.

و صاحب این درجه، ارادت خود را در ارادتِ حقّ محو و فانی کرده، به رَوح و راحتِ

---

۱. ج: الدرجته.
۲. ع: اليأس.
۳. ج: هو.
۴. ع: يأس.
۵. ع: اين.
۶. ع: معارضه و مقابله.
۷. ج: منازعة.
۸. ج: ـ به.
۹. ج: حقّته. ع: وقحة.
۱۰. ج: وفاحت.
۱۱. ج: مرغوب.
۱۲. ج: ـ است.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ع: ـ ثقه.
۱۵. ع: مقدّر و مقرّر.
۱۶. ج: چيزى.

مقام رضا ظفر یابد. و اگر[۱] در آن مرتبه[۲] نباشد به مطالعهٔ حکم ازل و معاینهٔ سرّ قَدَر، به وصول به عین یقین فایز گردد. و اگر از[۳] این نیز[۴] نازل بود، در مقام علم به قوّت[۵] ایمان و نصرت ایقان، در حمایت [و] پناه صبر درآید. و «ظلف»، نفس را[۶] از متابعت[۷] هوا منع کردن است.

و[۸] الدرجة الثالثة: معاینةُ اوّلیّةِ الحقّ،

درجهٔ سیم، معاینهٔ اوّلیّت و ازلیّت حق است تا مشاهده کند و دریابد که هر چه واقع می‌شود بر خلایق، صورت معلومات[۹] حق است که در ازل به آن متجلّی[۱۰] شده است و قسمت و نصیب هر کس معیّن شده. پس به مشاهده ببیند[۱۱] که آنچه از برای وی مقرّر شده نه کم می‌شود و نه بیش، نه پس می‌رود و[۱۲] نه پیش.

لِیَتَخَلَّصَ مِنْ مِحَنِ القُصُودِ،

تا خلاص شود از محنت قصود در طلب مقصود ناموجود.

وَ تَکَالیفِ الْحِمایاتِ،

و خلاص شود از تکالیف حمایت‌ها و احترازها، و فرار از مزاحمت بلاها و محنت‌ها.

و التَّعْریجِ عَلَی مَدَارِجِ الوَسَائِلِ.

و خلاص شود از میل[۱۳] توقف بر طرق اسباب و وسایط. که به هیچ کس و هیچ چیز التجا نکند، و استعانت و استمداد از حق نماید و بس.

فصل

صورت ثقه در «بدایات» تصدیق خبر است جزماً. و در «ابواب» اعتماد بر واهب قوا و

---

۱. ج: ـ اگر.
۲. ج: ـ مرتبه.
۳. ج: ـ از.
۴. ع: ـ نیز.
۵. ج: بفتوت.
۶. ج: ـ را.
۷. ج: ـ متابعت.
۸. ج: ـ و.
۹. ج: معلولومات.
۱۰. ع: متحلّی.
۱۱. ع: بیند.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: + و.

قدر(۲۳۹) به[۱] قضا و قدر. و در «معاملات» یأس[۲] از مقاوات احکام(۲۴۰). و[۳] در «اخلاق» وثوق به جفّ القلم. و در «اصول» وثوق بأنّه القادر العلیم. و در «اودیه» وثوق[۴] بأنّه العلیم الحکیم. و در «احوال» وثوق[۵] بالعنایةِ الأزلیّةِ و تحقّقِ ﴿یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَه﴾[۶]. و در «ولایات» وثوق[۷] به[۸] ﴿هُوَ الوَلِیُّ[۹] الحَمِیدُ﴾[۱۰]. و در «حقایق» وثوق به اوّلیّت حق و تخلّص از رسوم[۱۱] انانیّت. و در «نهایات» وثوق[۱۲] به قیّومیّت و امن از فنا.

باب التسلیم

قال اللّه تعالی: ﴿فَلاٰ و ربِّكَ لا یُؤمِنُونَ حَتّٰی یُحَكِّمُوكَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لایَجِدُوا فیأنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسلیماً﴾[۱۳].

یعنی پس[۱۴] امر بر آن نهج نیست که آن مخالفان گمان برده‌اند. سوگند به پروردگار تو ای محمّد که ایمان این قوم درست نباشد تا تو را حَکَم و حاکم خود ندارند در هر چه میان ایشان مخالفت افتد. پس در نفْس‌های خود حرج و تنگی[۱۵] نیابند از هر حکمی که بر ایشان کنی. حکم تو راگردن نهند و مسلّم دارند، تسلیم داشتنی[۱۶] که در ضمیر و سرّ خود شایبهٔ اِبا و استکبار نیابند.

وَ فِي التَّسلیمِ والثِّقةِ[۱۷] و التفویضِ، ما فِي التَّوكُّلِ مِن الاعتِلالِ؛

و در مقامِ تسلیم و ثقه و تفویض، همان علّتی که در توکّل مذکور شد هست؛ که[۱۸] آن، دعویِ نسبت این مقامات است به خود، و نسبت اشیا به غیر حق علّت است. امّا علت در توکل بیشتر است؛ که حق را وکیل گرفتن از برای مصالح خود، ترک ادب است. از این جهت آن را اَوهای(۲۴۱) منازل گفته و در تسلیم می‌گوید:

---

۱. ع: و.
۲. ج: الیأس.
۳. ج: ـ و در اخلاق.
۴. ج: وثق.
۵. ج: وثق.
۶. المائده/ ۵۴.
۷. ج: وثق.
۸. ج: + و.
۹. ج: الوالی.
۱۰. الشوری/ ۲۸.
۱۱. ج: ارسوم.
۱۲. ج: وثوثق.
۱۳. النساء/ ۶۵.
۱۴. ع: ـ پس.
۱۵. ع: تنگی و حرج.
۱۶. ع: داشتی.
۱۷. ج: والثقته.
۱۸. ج: ـ که.

«وَ هُوَ مِنْ أعلیٰ دَرَجاتِ سُبُلِ[۱] العامَّةِ».

یعنی تسلیم از اعلای درجات است در طریق عامّه؛ که بیش از مقام محبّت است از جهت تنسّم نسیم فنا و ترک اعتراض بر حکم قضا. و تفویض و ثقه در وسط افتاده‌اند؛ که از توکّل الطف[۲] و اوسع و اقوی‌اند و به تسلیمْ انسب.

و هُوَ عَلی ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و تسلیم بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولیٰ: تَسْلیمُ ما یُزاحِمُ العُقُولَ، مِمّا یَشُقُّ عَلَی الأوهامِ مِن الْغَیْبِ،

درجهٔ اوّل، مسلّم حق بودن است در وقایعی که مزاحم عقول است و بر اوهامْ شاق و دشوار است، از اموری که از غیب به شهادت می‌آید، که مخالف هوا و ارادت بنده است؛ چون انقلاب ملک و خرابی بُلدان و حوادث روزگار، و مکاره لیل و نهار، از زلازل و سیول و وبا و قحط و امثال آن. پس تسلیم آن بود که در مثل این صور[۳] هیچ گرانی و ملال به خاطر راه ندهد؛ همچنانکه کسی که[۴] در سرا و باغ خود هر تصرفی[۵] که کند وی را منع و اعتراض نرسد، در این[۶] صور نیز مسلّم و[۷] بی‌اعتراض بود.

والإذعانُ لما یُغالِبُ القیاسَ، مِنْ سَیرِ الدُّوَلِ و القِسَمِ،

و اذعان نمودن و گردن نهادن مر چیزهایی[۸] را که مخالف[۹] قیاس عادی و عقلی بود، و منافی طریق معهود باشد، چون انتقال[۱۰] ملک از عادل به ظالم، و نقل دولت از صالح به طالح، و سعت عیشِ مُسیء(۲۴۲) و جاهل، و ضیق و تنگی معیشتِ محسن و عالِم؛ در جمیع صور مسلّم باید بود[۱۱] و حوالت حال به خفایای اسرار و خبایای(۲۴۳)[۱۲] حِکَم الهی باید نمود. یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ(۲۴۴).

وَ الإجابَةُ لِما یُفَزِّعُ[۱۳] الْمُریدَ مِنْ رُکُوبِ الأهوالِ.[۱۴]

---

۱. ج: سُبُیل.
۲. ج: التف.
۳. ع: صورت.
۴. ع: ـ که.
۵. ج: تصرف.
۶. ع: ـ این.
۷. ج: ـ و.
۸. ع: ـ یی.
۹. ج: مخالفت.
۱۰. ج: انقیاد.
۱۱. ع: داشت.
۱۲. ج: جنایای.
۱۳. ج و ع: یَفْزَع.
۱۴. ج: الاحوال.

و اجابت کردن و فرمان بردن مر چیزهایی[۱] را که مرید را[۲] در هول و فزع اندازد هر چند مخاطرهٔ جان بود؛ چون در آمدن به میان جنگ‌ها، و جانبازی کردن در غزوه‌ها[۳] و التزام مبارزت در جهاد اصغر و[۴] اکبر و[۵] تجرید کردن مُلک و[۶] مال و خان و مان و سر و سامان به جهت تصحیحِ تسلیم، بر هم زدن.

و الدّرجةُ الثانيةُ: تسليمُ العِلْمِ الى الحالِ،

درجهٔ دویم، تسلیم علم است به حال؛ یعنی در وقت غلبهٔ حال، وابستهٔ علم ظاهر نباشد؛ که به جهت فضایل اعمال،[۷] وارداتِ احوال را رد کند؛ بلکه مسلّمِ حال بود. اگر حال صحیح بود خود باطناً[۸] موافق علم خواهد بود و عاقبت سرّ آن ظاهر خواهد گشت.

و القصدِ إلَى الكَشْفِ،

و تسلیمِ قصد و عزیمت است به کشف؛ چون غرض از قصد و نیّتْ وصول به رتبهٔ[۹] کشف است، چون مقصود روی نمود قصدْ محو گشت.

وَ الرُّسُومِ[۱۰] إلَى الحَقيقَةِ.

و تسلیم رسوم به حقیقت؛ تا چون حجاب از جمالِ حقیقت برافتد، رسوم هستی مجازی در پرتو وی[۱۱] متلاشی گردد و در[۱۲] مبادی ورود واردات غیبی به مصالح علمی و عقلی مزاحمت[۱۳] ننماید و فی الحال مسلّم[۱۴] حال بود.

و الدرجة الثالثة: تسليمُ ما دونَ الحقِّ إلَى الحَقِّ مَعَ السَّلامَةِ مِنْ رُؤيَةِ التَّسْليمِ، بِمُعَايَنَةِ تَسْليمِ الحَقِّ إيّاكَ إلَيْه.

درجهٔ سیم، تسلیم ماسوای حق است به حق به فنای کلّ رسوم؛ که خلایقْ همه آثار و رسومند که در حق مضمحل و متلاشی‌اند؛ به[۱۵] آنکه تسلیم را نیز از حق دانی، و بینی که

---

۱. ج: چیزهای.
۲. ع: ـ مرید را.
۳. ع: وغا.
۴. ع: + در.
۵. ع: ـ و.
۶. ج: و مال و مال و ملک.
۷. ج: ـ اعمال.
۸. ج: با طناب.
۹. ج: مرتبه.
۱۰. ع: الرسم.
۱۱. ع: آن.
۱۲. ع: ـ در.
۱۳. ج: مراحمت.
۱۴. ج: مسلیم.
۱۵. ع: با آنکه.

حق مر تو را و جملهٔ خلایق را از رسوم خلقیت به حقیقتِ خود، به خود تسلیم کرده است.

فصل

صورت تسلیم در «بدایات» تسلیم احکام شرعی است بی‌اعتراض. و در «ابواب» تسلیم قوا است به احکام و[1] اذعان قبول آن. و در «معاملات» تسلیم ما یزاحِمُ العقولَ و یَشُقُّ عَلَی الأوْهامِ(۲۴۵). و در «اخلاق» اذعان مخالفت نفس و طبع. و در «اصول» تسلیم قصد به کشف، از جهت قوّت انس به حق. و در «اودیه» تسلیم بصیرت و حکمت به همّت. و در «احوال» تسلیم علم به حال، از برای تقویت محبّت. و در «ولایات» تسلیم رسم به حقیقت، و انخلاع از صفات خَلقیّت. و در «حقایق» تسلیم معاینه به معایَن و تسلیم حیات به حیّ. و در «نهایات» تسلیم ما دون الحق إلی الحق با سلامت از رؤیت تسلیم.

---

۱. ج: + و.

و امّا قسم الأخلاق

فَهُوَ عَشَرَةُ ابوابٍ و هي: الصبرُ و الرِّضا و الشُّكْرُ و الحَياءُ وَ الصِّدْقُ وَ الإيثارُ و الْخُلْقُ[1] والتَّواضعُ وَ الْفُتُوَّةُ[2] و الانبساطُ.

و شرح هر یک در بابی مذکور خواهد شد إن شاء الله[3] تعالی. چون حسن[4] اخلاق نتیجهٔ صفای معاملات است[5]، قسم اخلاق در ذیل معاملات یاد فرمود. چون سالک را نظر بر احکام ازلی افتاد، و در آنچه به[6] خلاف مراد وی است صبر کرد تا نفس منقاد حکم گشت و به مواقع قضا رضا داد. و چون هر چه از حق[7] دید مصلحت در آن دانست، بر همه ادای شکر کرد. و از طلب خلافِ مرادِ[8] حق، حیا مانع گشت، و در عهد و جهد صدق ورزید، و بندگان محبوب را به رسم ایثار بر خود گزید، و با همه حسن خلق و تواضع پیش گرفت؛ تا فتوّت[9] به کمال رسانید، و بساط انبساط گسترانید، و به وصول اصول پیوست.

---

۱. ج: الحلق.
۲. ج: القوّة.
۳. ج: للّٰه.
۴. ع: تحسن.
۵. ج: ـ قسم اخلاق در ذیل معاملات.
۶. ع: ـ به.
۷. ج: دید از حق.
۸. ع: ـ مراد.
۹. ج: فترت.

باب الصبر

قال اللّه تعالی:﴿وَ اصبِرْ[۱] وَ ما صَبْرُكَ إلّا بِاللّه﴾[۲]

حق سبحانه و تعالی مصطفی را ﷺ[۳] به صبر می‌فرماید و می‌فرماید که: نیست زیبِ صبر و شکیب تو مگر به قوّت و نصرت و[۴] تأیید الهی. و این اشارت به مقام بقاء[۵] بعد الفنا است.

وَ الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَى جَزَعٍ كامِنٍ فِي النَّفْسِ عَنِ الشَّكْوى.

یعنی صبر بازداشتن و منع کردن نفس است با وجود جزع و اضطراب در باطن، از اظهار شکایت و گله با بیگانه و نامحرم. امّا شکایت با آشنا و محرم مذموم[۶] نیست.

قال اللّه تعالی حكايةً[۷] عَنْ حالِ يعقوبَ عليه السلام:[۸] ﴿إنَّما أشْكُوا بَثّي وَ حُزني إلَى اللّهِ﴾[۹]

و شکایت به درگاه حق نابردن[۱۰] اگر در نفس، جزع پنهان هست دعوی تجلّد(۲۴۶) و رعونت است؛ و اگر جزع پنهان نیست رضا است نه صبر.

امیر المؤمنین علی ﷺ فرموده است که صبر بر دو گونه است: صبر بر مواصلت مکروه، و صبر بر مفارقت محبوب(۲۴۷).

و هو أيضاً من أصعَبِ المَنازِلِ عَلَى العامَّة، و أوْحَشِها في طَريقِ المَحَبَّةِ، و أنْكَرِها في طَريقِ التَّوحيدِ.

یعنی صبر نیز همچون توکّل از دشوارترین منازل و مقامات عامّه است؛ چه عامی هنوز طبع و نفس را[۱۱] مسخّر نگردانیده است، و بر مخالفت نفس[۱۲] خوگیر(۲۴۸)[۱۳] نشده[۱۴] است، و از جام محبت، جرعه‌ای[۱۵] بر کام وی[۱۶] نچکیده است، تا لذّت بلای

---

۱. ج: واصبروا.
۲. النحل / ۱۲۷.
۳. ع: صلی الله علیه و آله وسلم.
۴. ع: ـ و.
۵. ج: بقای.
۶. ع: ضروریست.
۷. ج: حکایت.
۸. ع: ع.
۹. یوسف / ۸۶.
۱۰. ع: نبردن.
۱۱. ج: ـ را.
۱۲. ج: ـ نفس.
۱۳. ع: خوپذیر.
۱۴. ع: نگردیده.
۱۵. ج: جرعه.
۱۶. ج: ـ وی.

محبوب را دریابد و گوید:[۱]

شعر[۲]

مرا تیر تو حیف آید که بر بیگانگان آید
چو تیری[۳] می‌زنی باری بیا بر آشنایی زن

و[۴] با وحشت‌ترین[۵] منازل در[۶] طریق محبّت، از آن است که محبت مقتضی آرام دل و انس جان است به هر چه از محبوب رسد. و صبر مُشعِر و مشیر به کراهیت[۷] ضمیر است از بلا و محنت. و منکرترین منازل در توحید، از آن است که اگر به ملاحظهٔ توحید افعال، بلا و محنت را از حقّ بیند،[۸] کراهت و جزع، بغایت مستکره(۲۴۹) و مستنکر(۲۵۰)[۹] است. و اگر از این ملاحظه غافل است، از مدارج توحید بی بهره است[۱۰] و بی نصیب.[۱۱]

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[۱۲] دَرَجاتٍ:

و صبر بر سه درجه است:

الدرجة الأولیٰ: الصبر عن[۱۳] المعصیة[۱۴] ـ بمطالعة[۱۵] الوعیدِ ـ

درجهٔ اول از صبر، حبس نفس است از جرایم و معاصی به جهت مطالعهٔ وعیدی که بر عصیان و مخالفت فرمان حضرت دیّان است.

إبْقاءً عَلَی الإیمان،

از برای بقای ایمان؛ که اگر وعید را باور ندارد کفر بود، و اگر باور دارد و دست از عصیان بازندارد، چون بر معاصی اصرار نماید، صغایرْ کبایر گردد، و از تتابع و تراکم آن بیم کفر بود.

وَ حَذَراً مِن الجَزاءِ.

---

۱. ج: ـ و گوید.
۲. ج: بیت.
۳. ج: تیر.
۴. ع: + با.
۵. ع: بوحشت.
۶. ج: + مقام.
۷. ع: کراهت.
۸. ع: می‌بیند.
۹. ج: مستنکره.
۱۰. ع: ـ است.
۱۱. ع: + است.
۱۲. ج: ثلاثة.
۱۳. ج: علی.
۱۴. ج: المعصیته.
۱۵. ج: لمطالعة.

یا صبر از معصیت از جهت حذر از جزای[۱] عذاب و عقاب کند.

و أحْسَنُ مِنْها الصَّبرُ عَن المَعْصِيَةِ[۲] حَياءً.

و نیکوتر[۳] از مطالعهٔ وعید آن است که صبر از معصیت به جهت حیا باشد؛ که حیا مُشعر به حضور مع اللّه،[۴] و خوف عذاب، حفظ نفس است. و حیا صفت احرار است و خوف صفت ابرار است.

و الدرجة الثانية: الصَّبْرُ عَلَى الطّاعَةِ بِالْمُحافَظَةِ[۵] عَلَيْها دَواماً،

درجهٔ دوم، صبر است بر ادای وظایف طاعات به محافظت[۶] شرایط و ارکان و اوقات آن علی الدوام؛ یعنی بر وجه مداومت و ملازمت.

وَ برعايَتِها إخْلاصاً،

و به رعایت طاعت به تحقیر و عدم رؤیت، و متابعت علم از روی صدق و اخلاص؛ چنانکه[۷] در باب رعایت گذشت در درجهٔ اوّل.[۸]

وَ بِتَحْسينِها عِلْماً

و به تحسین ارکان و اوضاع و هیآت آن چنانکه در کتاب و سنّت وارد است. و ترجیح این درجه بر درجهٔ اول از جهت آن است که آنجا ذکر وحشت است و اینجا ذکر انس و الفت.

وَ الدَّرَجةُ الثّالِثَة: الصَّبْرُ فِي البَلاءِ بِملاحَظَةِ[۹] حُسْنِ الْجَزاءِ،

درجهٔ سیم، صبر است بر بلا[۱۰] به ملاحظهٔ حسن جزا که صابران را در کتاب و سنّت آمده است، و مدح و ثنای ایشان در آیات بیّنات و احادیث صحیحه[۱۱] بسیار است.

قال اللّه تعالى: ﴿إِنَّما يُوفَّى الصّابِرُون أجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾[۱۲]

---

۱. ع: جزاء.
۲. ج و ع: المعصیته.
۳. ع: + ین.
۴. ع: + است.
۵. ج: المحافظته.
۶. ج: محافظیت.
۷. ج: چنانچه.
۸. ع: او. ج: اقل.
۹. ج: بملاحظته.
۱۰. ج: ـ بلا به.
۱۱. ج: صحیح.
۱۲. الزمر/۱۰.

و قال عليه السلام حكايةً عن اللّه تعالى: «مَنْ رَضِيَ[1] بقضائي و صبر على بلائي فهو من جملة[2] أوليائي»(٢٥١).

وَ انْتِظارُ رَوْحِ الفَرَجِ[3]،

و صبر بر بلا به انتظار راحتِ وقت و[4] رهایی[5] از شدّت آن؛ که ملاحظهٔ فرج[6] و رهایی سبب قوّت است بر شکیبایی.

و تهوينُ البليّة بَعدِّ أيادي[7] المِنَنِ، و تَذَكُّرِ سَوالفِ النِّعَمِ.

و صبر بر بلا[8] به آسان گردانیدن آن به شمردن نعمتهای سابق و یاد کردن منّت‌های لاحق که سبب قوّت تحمل کشیدن بار بلا و[9] محنت است.

نقل است(٢٥٢)که ایوب صبور[10] را علیه السلام گفتند: درِ اجابت بر دعای تو بسته نیست؛ اگر از حق تعالیٰ عافیت خواهی، هر آینه تو را شفا بخشد.

فرمود که: هفتاد سال مستغرق اِنعام و اِکرام او[11] بودم، شرم می‌دارم که از بلای هفت‌ساله بنالم.

وَ في هذِه الدَّرَجاتِ نَزَلَتْ ﴿اصْبِرُوا﴾ يعني فِي البَلاءِ، و ﴿صابِرُوا﴾ يعني عَن المَعْصِيَةِ[12]، ﴿وَ رَابِطُوا﴾ يعنى عَلى[13] الطاعَةِ.

و در بیان[14] این درجاتِ صبر، آیه کریمه[15] نازل[16] شده است. ﴿**اصبروا**﴾ یعنی صبر کنید بر بلا. و مصابرت[17] که مقتضی شرکت است، اشارت به مجاهده است میان دل و نفس؛ که دل به طاعت می‌کشد و نفس به معصیت.

و ﴿**رابطوا**﴾ استعاره است. تشبیه کرده است نفس را در التزام وظیفهٔ مجاهدت[18] به

---

١. ع: رضا.
٢. ج: جملته.
٣. ج: الفرح.
٤. ع: ـ و.
٥. ج: رهای.
٦. ع: فرح.
٧. ج: أیاری.
٨. ج: + و.
٩. ع: ـ بلا و.
١٠. ع: ـ صبور.
١١. ع: ـ او.
١٢. ج: المصیبة.
١٣. ج: عن.
١٤. ج: میان.
١٥. ج: ـ کریمه.
١٦. ج: + واقع.
١٧. ج: مصابره.
١٨. ج: مجاهده.

اسبی که در رباطها(۲۵۳) از برای جهاد می‌بندند.

و أضْعَفُ الصَّبْرُ: الصَّبْرُ للّه[۱]، و هُوَ صَبْرُ العامَّةِ و فَوقَهُ الصَّبْرُ باللّه،[۲] وَ هُوَ صَبْرُ الْمُرِيدِ وَ فَوْقَهُما[۳] الصَّبْر علَى اللّهِ وَ هُوَ صبَرُ السّالِكِ.

یعنی ضعیف‌ترین صبر، صبری است که از برای امید[۴] ثواب و جزای حق تعالیٰ باشد «للّه» أی لجزاء[۵] اللّه؛ و این صبر عامّه است. و برتر از آن صبر[۶] باللّه است که از حول و قوّت خود بیرون آمده باشد و دانسته که «لاحولَ و لاقوّة إلّا باللّه» و این صبر مرید است.

و برتر از هر دو، صبر علی اللّه است؛ یعنی صبر بر حکم[۷] و قضائی که حق تعالی در ازل رانده است. اگر چه نفس را رنجی باشد امّا دانسته است که تغییر[۸] و تبدیل به آن راه نیابد؛ و این صبر سالکان و روندگان راه است.

سؤال: اگر کسی گوید چگونه است[۹] که شیخ ﷺ صبر را بر مقامات عامّه منحصر داشت؛ و مشایخ، ارباب حضور و مشاهدات را صبر مع اللّه اثبات کرده‌اند و ارباب محبت را صبر عن اللّه گفته‌اند، در[۱۰] وقتِ آنکه محبوبْ فراق محبّ خواهد. کما قیل[۱۱]:

شعر

أُريـدُ وصـالَه و يُـريدُ هـجري فأَترکُ ما أُريـدُ لمـا يُـريدُ(۲۵۴)

و «الصبر علَى اللّه و الصبر في اللّه وَ الصبر باللّه»[۱۲] از شبلی ﷺ منقول است.

جواب گوییم که: صبر صِرف در مقام صبر این[۱۳] است که شیخ الاسلام[۱۴] ﷺ بیان فرموده است.

---

۱. ج: اللّه. ۲. ج: با اللّه. ۳. ج: فوقهم.
۴. ج: ـ امید.
۵. ع: جزاء. ج: الجزاء لله با توجه به اصل شرح کاشانی قیاساً تصحیح شد و گرنه ثبت هیچ یک از دو نسخه مناسب مقام نیست. ۶. ع: + عامه. ۷. ع: حکمی.
۸. ع: تغثیر. ۹. ع: ـ چگونه است. ۱۰. ع: ـ در.
۱۱. ج: ـ کما قیل. ۱۲. ج: با اللّه. ۱۳. ع: ـ این.
۱۴. ج: ـ الاسلام.

فأمّا در وقت تداخل مقامات که این صد مقام در اقسام عشره مضروب[۱] و متداخل[۲] می‌شود تا هزار مقام تمام شود؛ چنانچه در اول کتاب اشارت رفت؛ پس صبر چون در احوال و ولایات و حقایق و نهایات اعتبار کنی، آن معانی که مشایخ فرموده‌اند مفهوم و معلوم گردد.

فصل

صورت صبر در «بدایات» حبس نفس است از معاصی و الزام[۳] بر طاعات. و در «ابواب» از شهوات و الزام بر کلفت طاعات. و در «معاملات» از میل به[۴] بطالات[۵] و الزام بر پیروی[۶] دل[۷][۸] در طریق نجات. و در «اخلاق» صبر بر مخالفت نفس از روی حیا، و صبر بر بلا از روی حرمت. و در «اصول» صبر بر راه راست، و قصد درگاه حق. و در «اودیه» صبر بر تعظیم حق، و بلند داشتن همّت. و در «احوال» صبر مع اللّه. و در «ولایات» صبر فی اللّه؛ یعنی در تجلّیات صفات و اتصاف به آن. و در «حقایق» صبر بر دوام مشاهدات و معاینات، تبرّا از ملاحظهٔ اغیار. و در «نهایات» صبر باللّه در مقام فنا.[۹]

باب الرّضا

قال اللّه تعالى: ﴿ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾[۱۰]

لَمْ يَدَعْ في هذه الآيَةِ لِلْمُتَسَخِّطِ إليهِ سَبيلاً، وَ شَرَطَ لِلقاصِدِ الدُّخولَ في الرضا[۱۱].

حق سبحانه و[۱۲] تعالی نفس مطمئنّه را شرف خطاب[۱۳] مستطاب ارزانی فرمود، و امر به رجوع در حال رضا نمود که بی‌رضا رجوع به بارگاه وصول میسّر نیست. و سالک را در

---

۱. ج: مصوقت.
۲. ج: مداخل.
۳. ج: التزام.
۴. ع: + به طاعات.
۵. ع: بطالت.
۶. ع: بروی.
۷. ع: ذل.
۸. ع: + و.
۹. ع: بلا.
۱۰. الفجر/ ۲۷.
۱۱. ع: الرضاء.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: ـ خطاب.

رجوع و عروجْ رضا شرط کرد، و خازن دار الوصال[۱] و بوّاب دار الجمال را رضوان نام نهاد.

و «الرضا»[۲] اسمٌ لِلْوقُوفِ الصّادِقِ حَيْثُ ما وَقَفَ العبدُ.

و رضا اسمی است از برای صدق وقوف بنده، هر جا که وی را وقوف دهند.

لا يَلْتَمِسُ متقدَّماً و لا متأخِّراً(۲۵۵).

در هر مقام[۳] که وی را بدارند، نه پیش رفتن خواهد و نه پس رفتن. ﴿**مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغىٰ**﴾[۴] این معنی دارد.

وَ لا يَسْتَزيدُ مَزيداً، وَ لا يَسْتَبْدِلُ حالاً،[۵]

و[۶] در هر مرتبه‌ای که دارندش از آن زیاده نجوید، و در هر حال که دارندش حالی بدل آن نخواهد. ارادت خود را در ارادت حق فانی دارد، و اختیار خود[۷] به حق واگذارد[۸] تا در وقوف خود صادق باشد.

و هو من أوائِلِ مَسالِكِ أهْلِ الخُصُوصِ، وَ أشقُّها عَلَى العامَّةِ.

و مقام رضا از[۹] مبادی[۱۰] منازل خواص است؛ از جهت آنکه سلوک بر طریق فنا است، و فنای ارادتْ مبادی بودای آن است، و بر عوام از دشوارترین مقامات است؛ از جهت آنکه ترک حظوظ نفسانی و روحانی به‌تمامی[۱۱] و نفی هواها و[۱۲] هوس‌ها لازم این مقام است؛ و این نه در حوصلهٔ عوام است.

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ[۱۳] دَرَجاتٍ:

و رضا بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأولىٰ: رضا[۱۴] العامَّةِ؛ و هو الرِّضا[۱۵] باللّه ربّاً بسخط عِبادَةِ ما دُونَه؛

---

۱. ج: دارلوصال.
۲. ع: الرضاء.
۳. ع: مقامی.
۴. النجم / ۱۷.
۵. ج: حالّ.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: + را.
۸. ج: گذارد.
۹. ع: ـ از.
۱۰. ج: مبادیی.
۱۱. ع: بتمام.
۱۲. ع: ـ هواها و.
۱۳. ج: ثلاثة.
۱۴. ع: رضاء.
۱۵. ع: الرضاء.

درجهٔ اوّل، رضای[۱] عامه است؛ که آن رضا و[۲] خشنودی است به ربوبیت حضرت حق با سخط و ناخشنودی پرستش ماسوای حق. و این، معنیِ نفی و اثبات لا إله إلّا اللّه است و از این جهت می‌فرماید که:

و هذا قُطبُ[۳] رَحَی الإسلامِ؛

و این درجهٔ رضا ـ مشتمل بر قبول حق و انکار باطل ـ مدار آسیای[۴] مسلمانی است که درشتی[۵] و سختی طبع [را] به تسخیر نرم می‌گرداند.

وَ هُوَ يُطَهِّرُ[۶] مِن الشِّركِ الأكبرِ.

و این مرتبه چون مُثْبِت توحید اسلامی است، خباثت شرک اکبر را که کفر است پاک و زایل می‌گرداند. شرک اکبر[۷] عبادت اصنام و شمس و قمر و امثال آن است و شرک اصغر اثبات افعال، مر غیر حق را.

وَ هُوَ يَصِحُّ بثلاثة[۸] أشْياءَ:

و تصحیح این مرتبه به سه چیز میسّر است:

أن يكونَ اللّهُ عزّوجلَّ أَحَبَّ الأشْياءِ إلى الْعَبْدِ،[۹]

شرط اوّل، آنکه حق تعالی مر[۱۰] بنده [را] از جمیع اشیا محبوب‌تر بود.

قال اللّه تعالیٰ: **﴿قُلْ إن كَانَ آباؤُكُمْ و أبْناؤُكُمْ و إخْوانُكُمْ وَ أزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها و تِجارَةٌ تَخْشَونَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرضَونَها أحبّ إليكم من اللّه و رسولِهِ و جهادٍ في سبيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يأتِيَ اللّهُ بأمرِه﴾**[۱۱]

و أولَى الأشْياءِ بالتَّعْظيمِ،

دوم، آنکه حق تعالیٰ از همه چیزها به تعظیم و بزرگ داشتن اولی باشد.

وَ أحقَّ الأشياءِ بالطّاعَةِ.[۱۲]

---

۱. ع: رضاء.
۲. ع: ـ و.
۳. ع: ـ قطب.
۴. ع: اساس.
۵. ج: درشتا.
۶. ج: يَطهر.
۷. ع: ـ اكبر.
۸. ج: ثلاثته.
۹. ج: الحق.
۱۰. ج: ـ مر بنده.
۱۱. التوبة / ۲۴.
۱۲. ع: الطاعة. ج: باالطاعته.

سیم، آنکه حق تعالی از همه چیزها به طاعت و فرمانبُرداری سزاوارتر باشد، تا رضا به پروردگاری و ربوبیّت وی درست و معتبر باشد.

و الدَّرَجةُ الثّانيةُ: ألرِّضا[1] عَن اللّه تعالىٰ؛

درجهٔ دوم، رضا است از حق تعالیٰ به هر چه از حق بر بنده واقع شود ـ از نعمت و عطا و محنت و بلا ـ به همه راضی باشد، و در باطن وی هیچ اضطراب و جزع نبود.

و بهذَا الرِّضا[2] نَطَقَتْ آيات التَّنْزيلِ.[3]

و در این رضا ناطق گشته آیات کلام اللّه و این درجه را مدح و ثنا گفته.

و هو الرِّضا[4] عَنْهُ في كُلِّ ما قَضىٰ و قدّر؛

و این رضا و[5] خوشنودی است از حق در جمیع مواقع[6] قضا و قدر.

وَ هَذَا مِنْ أوائلِ مَسالِكِ أهْلِ الخُصُوصِ،

و این رضا است که از مبادی فنا و اوایل مسالک خواص است، چنانکه گفته شد پیش از این.

وَ يَصِحُّ بِثَلاثَةِ شَرائِطَ:

و این درجه نیز به سه شرط تصحیح می‌یابد:

باستواء الحالات عند العبد،

یکی، آنکه برابر باشد نزدیک بنده جمیع احوال؛ یعنی بلا و نعمت،[7] و رجا و شدّت و مطلوب و مکروه همه پیش وی برابر بود؛ از آن جهت که ارادت وی در ارادت حق فانی شده است، جز آن نخواهد که حقّ خواهد.

وَ بِسُقُوطِ الْخُصُومَةِ مَعَ الخَلْقِ،

دوم، به سقوط و انقطاع[8] خصومت وی با خلق. چون همه را مسخّر احکام ازل داند و

---

۱. ع: الرضاء.
۲. ع: الرضاء.
۳. ج: تنزیل.
۴. ع: الرضاء.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: ـ مواقع.
۷. ج: ـ و نعمت.
۸. ج: انقطاط.

مظهر افعال و صفات حقّ، مجال خصومت نماند.

و بِا لْخَلاصِ[۱] مِن الْمَسْأَلَةِ و الإلْحاحِ.

سیم[۲]، به خلاص شدن از سؤال و[۳] طلب حاجت از خلایق، از جهت مطالعهٔ تسخیر و بی‌اختیاری ایشان. و از خالق[۴] از جهت ملاحظهٔ حکم قضا و قدر، مگر در صورتی که سؤال از وی مطلوب بود به تنبیه الهی و الهام ربّانی. قال ﷺ: «مَنْ لَمْ يَسْأَلِ اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ غَضِبَ عَلَيه»(۲۵۶). پس[۵] در این صورت سؤال کند بی الحاح، مگر آنکه الحاح هم مطلوب بود.

الدرجة الثالثة: ألرّضاءُ[۶] برضا[۷] اللّه[۸] تعالى؛

درجهٔ سیم[۹]، رضایت[۱۰] است به رضای حق تعالی. یعنی رضای وی ناشی از رضای حق است، بلکه همان رضای حق است.[۱۱] همچنانکه مرید به ارادت او است، راضی به رضای او است.

فلايَرَى العَبْدُ لِنَفْسِهِ سَخَطاً وَ لا رِضىً؛

پس نبیند بنده مر[۱۲] نفس خود را نه سخط و[۱۳] نه رضا.

فَتَبعثه على تركِ التَّحَكُّمِ،

پس بنده را فنای[۱۴] رضای وی[۱۵] در رضای حق، باعث بود[۱۶] بر ترک تحکم یعنی بر[۱۷] ترک حکم کردن به ترجیح چیزی بر چیزی که این خوب است یا آن[۱۸] بد است.

وَ حَسْمِ[۱۹] الاختِيارِ،

و نیز باعث بود بر ترک اختیار و بازگذاشتن امور به مختار حقیقی.

---

۱. ج: با الخلاص.
۲. ع: سیوم.
۳. ع: به.
۴. ج: خلایق.
۵. ع: ـ پس.
۶. ج: الرضا.
۷. ع: برضاء.
۸. ج: ـ اللّه.
۹. ع: سیوم.
۱۰. ع: رضاییست.
۱۱. ع: ـ است.
۱۲. ج: هر.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ع: قنای.
۱۵. ع: او.
۱۶. ج: + و.
۱۷. ع: بترک.
۱۸. ع: ـ آن.
۱۹. ج: حیم.

قال اللّه تعالی: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشاءُ وَ يَخْتارُ مَا كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾[۱].

و إسقاطِ التَّمْييزِ[۲] ـ وَ لَوْ أُدْخِلَ النّار ـ

و نیز باعث بود بر ساقط گردانیدن تمیز[۳] میان نعیم و نار؛ که[۴] اگر به[۵] دوزخ درآید به اختیار حق، آن را نعیم[۶] داند و این مرتبه به اِفراط[۷] محبّت دست دهد.

فصل

صورت رضا در «بدایات» تحقّق است به «رضیتُ باللّه ربّاً و بالإسْلامِ دیناً و بمحمّدٍ ﷺ[۸] نبیاً»[۹]. و در «ابواب» وقوف در حدود شرع و میل ناکردن به رخصت. و در «معاملات» فرمانبرداری و بذل[۱۰] وسع بلا کُره. و در «اخلاق» رضا به قضا و قدر حق. و در «اصول» دیدن قصد و عزم و ارادت از حق نه از خود.[۱۱] و در «اودیه» رضا به توفیق و تسدید(۲۵۷) حق، و دیدن قطع اودیه به هدایت و تأیید او. و در «احوال» رضا به حبّ حق ـ وحده ـ و غیرت بر محبوب، که دل از محبت وی[۱۲] ذاهل بود. و در «ولایات» بیرون آمدن در جمیع صفات از بقایای هستی. و در «حقایق» استغراق کلّی در[۱۳] تجلّی هویّت. و در «نهایات» قیام به قیّومیّت حق، و[۱۴] رضا به رضای او[۱۵] تعالی و تقدّس[۱۶].

باب الشكر

قال اللّه تعالی: ﴿و قليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾[۱۷]

یعنی از بندگان من اندک‌اند که به کمال و[۱۸] جمالِ شکر موصوفند و این اشارت است

---

۱. القصص / ۶۸.
۲. ع: التميز.
۳. ع: تمئيز.
۴. ج: ـ که.
۵. ج: در.
۶. ج: نعم.
۷. ج: افراد.
۸. ع: + و آله.
۹. ج: نبياً.
۱۰. ج: بدل.
۱۱. ج: نفس.
۱۲. ع: ذی.
۱۳. ج: + تجلّيات.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ج: حق.
۱۶. ج: ـ و تقدّس.
۱۷. سبأ/ ۱۳.
۱۸. ج: + به.

به شرف و علوّ این مقام.

الشُّكرُ[۱] اسمٌ لِمَعْرِفَةِ النِّعْمَةِ[۲]، لِأَنَّهَا السَّبيلُ إلىٰ مَعْرِفَةِ[۳] الْمُنْعِمِ؛ وَ لِهٰذا الْمَعْنىٰ سَمَّى[۴] اللّٰهُ تَعالىٰ الإسْلامَ و[۵] الإيمانَ فِي القُرْآنِ «شُكْراً».

یعنی شکر[۶] نامی است مر شناختن[۷] نعمت را؛ از جهت آنکه این معرفت[۸] نعمت، راهی است سالک را به معرفت منعم. چه این نعمت، اثر اِنعام منعم است. و استدلال از اثر به[۹] مؤثر مرتبهٔ ایمان یقینی است. پس اسلام و[۱۰] ایمان را شکر نامیدن صحیح بود و از اینجا است که شکر در قرآنْ قسیم کفر افتاده است.

قال اللّه تعالى: ﴿لِيَبْلُوَني أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبّي غَنِيٌّ كَريمٌ﴾[۱۱]

و معرفتِ اینکه نعمت از منعم صادر است، و اعتراف کردن بدین، عین شکر بود.

نقل است(۲۵۸) که داود نبی علیه السلام گفت: یا ربّ ادای[۱۲] شکر نعمتهای تو چگونه تمام[۱۳] توانم کرد. و این شکر[۱۴] نیز نعمتی است که بر توفیق آن شکری[۱۵] دیگر لازم است.

حق تعالیٰ خطاب عنایت فرمود که: چون دانستی و معترف گشتی که این نعمت از انعام من است، شکرگزاری تو تمام شد. پس اطلاق شکر بر معرفت نعمت صحیح باشد، و شکر که[۱۶] در لغت عرب، مدح و ثنای منعم را گویند؛ از آن است که ثنا[۱۷] دلالت بر معرفت نعمت[۱۸] دارد.

و معنى الشُّكْرِ[۱۹] ثلاثةُ[۲۰] أشْياءَ: مَعْرِفَةُ[۲۱] النِّعمة، ثُمَّ قَبُولُ النِّعْمَةِ،[۲۲] ثُمَّ الثَّناءُ بِها؛

---

۱. ج: اشکر.
۲. ج: النعمته.
۳. ج: معرفته.
۴. ع: سُمِّیَ.
۵. ع: الایمان و الاسلام.
۶. ج: ـ شکر.
۷. ج: + و.
۸. ع: معرفه.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ع: ایمان و اسلام.
۱۱. النمل / ۴۰.
۱۲. ع: اداء.
۱۳. ع: ـ تمام.
۱۴. ع: نیز شکر.
۱۵. ع: شکر.
۱۶. ج: ـ که.
۱۷. ج: ـ ثنا.
۱۸. ج: منعم.
۱۹. ج: الشکور.
۲۰. ج: ثلاثته.
۲۱. ج: معرفته.
۲۲. ج: النعمته.

و[۱] معنی شکر به سه چیز تمام می‌شود: یکی به[۲] تصور نعمت و شناختن[۳] آن از این حیثیت که نعمت است. دوم[۴] قبول آن به تلقّی و اذعان و افتقار نه به نخوت[۵] و تکبّر و احتقار(۲۵۹). سیم مدح و ثنای منعم به جود و کرم و سخاوت،[۶] تا دل و زبان و جوارح در ادای شکر شریک باشند.[۷]

وَ هُوَ أیْضاً مِنْ سُبُلِ[۸] العامَّةِ.

و شکر نیز از منازل عامّه است با وجود علوّ و شرف؛ از جهت آنکه در اظهار شاکریّتْ دعوی مکافات است. و مکافات بنده، مر[۹] سلطان را در اِنعامْ سوء[۱۰] ادب است؛ مگر آنکه مأمور بود به ادای[۱۱] شکر. پس این شکرِ امتثال بود نه شکرِ مکافات. و[۱۲] امّا خواصّ را مشاهدهٔ منعم، از شهود نعمتْ مشغول دارد.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[۱۳] درجاتٍ:

و شکر بر سه درجه است:

الدَّرَجَةُ الأُولیٰ: الشکر[۱۴] عَلَی المَحابِّ[۱۵]؛

درجهٔ اوّل، شکر بر مَحابّ و مراضی(۲۶۰) است؛ یعنی بر چیزهایی که مرضیّ و محبوب طباع است.

و هذا شُکْرٌ شارَکَتِ[۱۶] المسلمینَ فیه الیهودُ وَ النَّصاریٰ و المجوسُ؛

و این شکری است که سایر ملل و ادیان در ایجاب این شکر شریکند.

وَ مِنْ سِعَةِ برّ الباري أنَّهُ عَدَّهُ شُکْراً، وَ وَعَدَ عَلَیْه الزِّیادَةَ، و أوجَبَ[۱۷] لَهُ المَثُوبَةَ.

و از سعت و گشادگی بساط برّ و احسان حضرت باری تعالی است اینکه این را از قبیل

---

۱. ج: یعنی.
۲. ع: ـ به.
۳. ع: شناخت.
۴. ع: دویم.
۵. ج: نخوط.
۶. ع: سخا.
۷. ع: باشد.
۸. ج: سبیل.
۹. ج: ـ مر.
۱۰. ج: سوی.
۱۱. ع: با داء.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: ثلاثة.
۱۴. ج: اشکر.
۱۵. ج: محاریب.
۱۶. ع: شارک.
۱۷. ج: واجب.

شکر شمرده است، و بر وی وعدهٔ زیادتی فرموده است که ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[۱] و در آخرت اجر و ثواب واجب گردانیده است؛ با وجود آنکه این نیز نعمتی دیگر است از وی که توفیق این بخشیده است و اِقدار[۲] و تمکین کرده و جزای عاجل مزید، و ثواب آجل[۳] آخرت بر این مرتّب گردانیده.

و[۴] الدَّرجةُ الثّانِيَةُ: الشُّكْرُ عَلَى المَكَارِهِ،

درجهٔ دوم[۵]، شکر بر مکاره است که ضدّ مراضی و محابّ[۶] است.

وَ هَذا مِمّن يَسْتَوي عِنْدَهُ الحالاتُ، إظهارُ الرِّضا؛

و این شکر از[۷] کسی[۸] که بلا و نعمت پیش وی برابر است اظهار رضا است؛ چنانکه در آن باب گذشت.

وَ مِمَّنْ يُميِّز بين[۹] الأحْوال: كَظْمِ [الغيظ و ستر][۱۰] الشَّكْوىٰ، و رِعايَةُ الأدَبِ، وَ سُلُوكُ مَسْلَكِ العِلْمِ.

و از کسی که میان حالات متضادّه چون مدح و ذمّ، و نعمت و نقمت و غیر آن تمیز می‌کند و وصول به مقام رضا[۱۱] نیافته، شکر او بر مکاره، فرو خوردن خشمی است که از تجرّع(۲۶۱) مکروه به وی رسیده است، و به قوت صبرْ شکایت را حکایت نکرده، و ادب را مرعیّ داشته. و چون به کمال حال رضا نرسیده،[۱۲] متابعت علم بر خود واجب دیده. قال ﷺ: «أوَّلُ مَنْ يُدعىٰ إلَى الجَنَّةِ الذين[۱۳] يَحْمَدُونَ[۱۴] اللّٰهَ فِي السَّرّاءِ و الضَّرّاءِ»(۲۶۲).

یعنی اول قومی را[۱۵] که به دعوتْسرای دار السلام خوانند، گروهی باشند که در راحت و رنج وظیفهٔ حمد و شکر ادا کرده باشند. و از اینجا است که می‌فرماید که:

وَ هذا الشّاكِرُ أوَّلُ مَنْ يُدعىٰ إلى الجَنَّةِ.[۱۶]

---

۱. إبراهيم/۷.
۲. ج: اقدر.
۳. ج: آجل ثواب.
۴. ع: ـ و.
۵. ع: دويم.
۶. ج: محارب.
۷. ع: ـ از.
۸. ع: + است.
۹. ج: ـ بين.
۱۰. ج و ع: ـ الغيظ و ستر.
۱۱. ع: ـ رضا.
۱۲. ج: + و.
۱۳. ج: الذى.
۱۴. ع: يحمّدون.
۱۵. ج: ـ را.
۱۶. ج: الجنته.

و این شاکر اوّل کسی بود که وی را به جنّت خوانند؛ از آن جهت که در وقتِ کرامت[۱] و حالِ شدّت، شکرگزاری کرده[۲] و بر مقام رضا مشرف گشته، و دخول[۳] جنّت لازم مقام رضا است؛ و سرّ آنکه «رضوان» خزانه‌دار[۴] جنّت را گویند این است.

وَ الدَّرَجَةُ الثالثة: أنْ لا يَشْهَد العبدُ إلّا المُنْعِمَ،

درجهٔ سیم[۵]، آن است که شاکر بجز منعم را مشاهده نکند.

فإذا شَهِدَ المُنْعِمَ عُبُودَةً،[۶] اسْتَعْظَمَ مِنْه النِّعْمَةَ؛[۷]

پس اگر مشاهدهٔ منعم چون مشاهدهٔ بندگان بود مر سیّد[۸] را، خود را مستحق انعام و اکرام نبیند در جنب عظمت سیّد، پس آن نعمت را از جهت عظمت سید عظیم شمرد.

و إذا شهده حُبّاً استحلى منه الشدّة؛

و اگر مشاهدهٔ منعم از روی محبّت و عشق بود، هر تلخیِ محنت[۹] و بلایی[۱۰] که از وی بیند همه را لذیذ و شیرین داند.

شعر

هرچه آن خسرو کند شیرین بود

و إذا أشهدَهُ تَفْريداً لَمْ يَشْهَدْ مِنْهُ نِعْمَةً وَلا شِدَّةً.[۱۱]

و اگر مشاهدهٔ منعم به فردانیّت کند، نه نعمت بیند و نه محنت. و چون از نفس و غیر در پرتو وحدانیّت[۱۲] فانی و ذاهل بود[۱۳] به نعمت و شدت چون پردازد؟

---

۱. ع: کراهت.
۲. ج: کرده‌اند.
۳. ج: چون.
۴. ع: خزینه دار.
۵. ع: سیوم.
۶. ع: عبودته.
۷. ج: النعمته.
۸. ج: + خود.
۹. ج: محبت.
۱۰. ج: بلای.
۱۱. ج: در نسخه ج (ولا شهده) ضبط شده که خط خورده و در هامش تصحیح شده.
۱۲. ج: فردانیت.
۱۳. ج: + و.

فصل

صورت شکر در «بدایات» مدح و ثنای[۱] منعم است.و در «ابواب»[۲] معرفت نعم دیدن از منعم. و در «معاملات» دیدن نعم از منعم، و شکر بر اِقدار و تمکین. و در «اخلاق» شکر[۳] بر مکاره و محابّ. و در «اصول» رعایت ادب حضور، و شکر توفیقِ قصد و عزم. و در «اودیه» سلوک مسالک علم. و در «احوال» استحلای(۲۶۳) بلا. و در «ولایات» دیدن[۴] عین منعم در مرائی(۲۶۴) نِعَم. و در «حقایق» استغراق در نور جمال. و در «نهایات» نادیدن بلا و نعمت در استغراق[۵] عین جمع.

باب الحیاء[۶]

قال اللّه تعالی:﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّهَ يَرىٰ﴾[۷]

یعنی مگر آن کس که تکذیب[۸] حق کرد و از حق روی گردانید، ندانست که حق تعالی وی را می‌بیند که شرم نداشت و این جرأت نمود.

الحَیاءُ مِنْ أوائِلِ مَدارِجِ أهْلِ الخُصُوصِ، یَتَوَلَّدُ مِنْ تَعْظیمٍ مَنُوطٍ بِوُدٍّ.

حیا از اوایلِ درجات خواص است، و نتیجهٔ تعظیمی است متعلّق به مقدّمات محبّت. و از آن جهتْ بدایت مراتب خواص است که با ملاحظهٔ حضور حضرت و ملابسهٔ نسیم محبّت[۹] است.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ[۱۰]:

و[۱۱] حیا بر سه درجه است:

الدرجة الأُولی: حَیاءٌ یَتَوَلَّدُ مِنْ عِلْمِ[۱۲] **العَبْدِ، بِنَظَرِ الحَقِّ إلَیْه،**

---

۱. ع: ثناء.
۲. ع: معرفت منعم و دیدن منعم.
۳. ج: ـ شکر.
۴. ج: ـ دیدن.
۵. ج: عین استغراق. (در هامش استدراک شده).
۶. ج: الجبا.
۷. العلق / ۱۴.
۸. ع: تعظیم.
۹. ج: محبب.
۱۰. ج: + و.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ج: العلم.

درجهٔ اول، حیایی است نتیجهٔ[۱] علم توحید[۲] که مرتبهٔ ایمان و احسان است؛ که خود را در نظر حق می‌بیند.[۳]

فَیَجْذِبه إلیٰ تَحَمُّلِ المُجاهَدَةِ،

تا این، بینش[۴] وی را[۵] به کوشش کشد، و از کوشش جهد به کشش جذب رساند.

و یَحْمِلُهُ عَلَی اسْتِقْباحِ الجِنایَةِ،

و حیا حامل و باعث آن شود[۶] که جنایات و جرایم در نظر وی[۷] مستقبح(۲۶۵) و مستکره[۸] نماید.

و یُسْکته عَنِ الشَّکْویٰ

و هر ناملایم و کراهیت[۹] که بیند، حیا از حکایت شکایت[۱۰] مانع وی بود.

«**و یَسْتَکِفُّهُ عَنِ الشَّکْویٰ**» در بعضی نسخه‌ها افتاده(۲۶۶) است.[۱۱] یعنی[۱۲] حیا، طلب منع شکایت می‌کند از وی.

الدرجة الثانیة: حَیَاءٌ یَتَوَلَّدُ من النَّظر في علمِ القرب ،فَیَدْعُوهُ إلیٰ رُکُوبِ المَحَبَّةِ،[۱۳]

درجهٔ دوم[۱۴]، حیایی است[۱۵] متولّد از تفکر در آیات و آثاری که در باب قرب وارد است.

قال اللّه تعالیٰ: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ﴾[۱۶]

و قال:[۱۷] **﴿و إِذا سَأَلَکَ عِبادي عَنِّي فَإِنِّي قَرِیبٌ﴾**[۱۸]

پس چون به[۱۹] یقین دانست که حق تعالی از همه چیزها[۲۰] به وی نزدیک‌تر است، و در این شکی و ریبی نماند، هر آینه به قدر یقین، حیا در دل وی قرار گیرد؛ و از این حیا و

---

۱. ج: ـ نتیجهٔ.
۲. ج: توحیدی.
۳. ع: بیند.
۴. ج: ـ بینش.
۵. ج: + بیش.
۶. ع: بود.
۷. ج: و.
۸. ج: مستنکر.
۹. ع: کراهتی.
۱۰. ج: ـ شکایت.
۱۱. ج: ـ است.
۱۲. ج: ـ یعنی.
۱۳. ج: المحبّته.
۱۴. ج: دویم.
۱۵. ع: + که.
۱۶. ق / ۱۶.
۱۷. ج: قال الله تعالی.
۱۸. البقرة / ۱۸۶.
۱۹. ج: ـ به.
۲۰. ج: ـ ها.

ملاحظهٔ قرب، از مرتبهٔ مودّت[۱] به درجهٔ محبت[۲] ترقّی کند.

و یربطه برَوحِ الأُنْسِ، و یُکْرِهُ إلَیْهِ ملابسةَ الخَلْقِ.

و نسیم رَوح انس بر مسامّ[۳] مشام وی وزد، و اختلاط و آمیزش خلق[۴] بر وی موحش و مکروه گرداند.

الدرجةُ الثالثةُ: حیاءٌ یتولّدُ مِنْ شُهُودِ الحَضْرَةِ؛[۵]

درجهٔ سیم، حیایی است متولّد از مبادی[۶] شهود که بوارق لایحه از جناب حضرت اقدس است.

وَ هِيَ الَّتي تَشُوبها[۷] هَیْبَةٌ،

و این بوارق مشوب[۸] است به هیبت، که مستلزم حیا و خجلت سالک است.

و لا تُقاویها[۹] تفرقةٌ،

و مقاوات[۱۰] و معارضهٔ آن بوارق نتواند نمود[۱۱] هیچ تفرقه؛ یعنی مانع جمعیت آن نتواند گشت؛ چه هر[۱۲] سالک را قوّت آن هیبت از خلقیّت غایب گردانیده است.

و لا یُوقَفُ لَها عَلیٰ[۱۳] غایةٍ.[۱۴]

و هیچ کس بر غایت[۱۵] آن بوارق اطلاع نیافته است؛ یعنی آن را چندان ثبات نیست که مشاهد را به فنای تام، اطلاع بر غایت آن شود؛ بلکه همچون برق آمده است و گذشته.

و[۱۶] بعضی «حیاءٌ یتولّد من شهودِ الحضرة»[۱۷](۲۶۷) را مراد از وی بنای مرّه از حضور داشته‌اند[۱۸]. و معنی وی، اوّل تجلّی فردانیت گفته[۱۹] که شهود آن موجب هیبت و مورث فنا است.

و چون این فنا بر هر دو وجه، سریع الزّوال[۲۰] است، و بعد از زوالْ علم یقین به[۲۱] قربِ حقّ

---

۱. ع: محبّت.
۲. ع: قرب.
۳. ع: ـ مسام.
۴. ع: + را.
۵. ج: الحضرت.
۶. ع: بوادی.
۷. ج: تشهوبها.
۸. ج: مشهوبیست.
۹. ج و ع: یقاویها.
۱۰. ج: معاوات.
۱۱. ع: کرد.
۱۲. ع: مر.
۱۳. ع: ـ علی.
۱۴. ج: غایته.
۱۵. ج: غایب.
۱۶. ع: ـ و.
۱۷. ج: ـ را.
۱۸. به نظر دانسته‌اند درست می‌آید.
۱۹. ع: ـ گفته.
۲۰. ع: ـ الزوال.
۲۱. ع: ـ به.

حاصل، سبب حیای تمام است. و این درجه به جهت مشاهدهٔ کشفیه اَعلیٰ و[۱] اَقدم است.

فصل

صورت حیا در «بدایات» حیا است از مخالفات و تقصیر در مجاهدات[۲]. و در «ابواب» از دواعی جرأت، از جهت اطلاع حق بر باطن. و در «معاملات» از اِشراف بر علّت معامله. و در «اخلاق» انکسار از علم قرب. و در «اصول» از فترات در راه، و غفلات از ادب انتباه. و در «اودیه»[۳] از عجز از متابعت علم و رعایت حق تعظیم. و در «احوال» از مخالفت حکم علم به حکم حال، از جهت ظهور وجود نفس. و در «ولایات» انکساری[۴] آمیخته به هیبت اجلال[۵]، از جهت کدورت تفرقه در صفای وقت و حال.[۶] و در «حقایق» حیا از حجبهٔ(۲۶۸)[۷] بقایای هستی در وقت معاینه، و[۸] از افراط بسط در وقت سکر. و در «نهایات» حیا از عجز از[۹] ادای عبودیت در اوایل مقام بقا.

بابُ الصِّدْق

قَالَ اللّٰهُ تَعالی: ﴿فَإذٰا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكَانَ خَيراً لَهُمْ﴾[۱۰]

یعنی چون از حق تعالی توجه امر جهاد به بندگان متحقق[۱۱] گشت، اگر صدق ورزیدندی در عزیمت بر ادای فرمودهٔ او، هر آینه مر ایشان را بهتر بودی.

الصدقُ إسمٌ لحقيقةِ[۱۲] الشَّيءِ بعيْنهِ حُصُولاً وَ وُجُوداً.

یعنی صدق نامی است مر حقیقت شیء راکه حصول آن[۱۳] در ظاهر، و وجود آن فی نفس الامر بعینه یکی باشد؛ یعنی آنکه(۲۶۹) در وقت حصولْ ظاهر می‌گرداند، موافق بود

---

۱. ج: ـ اعلی و.
۲. ج: ـ در مجاهدات.
۳. ج: (از) در نسخه زدوده است.
۴. ع: انکسار.
۵. ع: جلال.
۶. ج: + او.
۷. ج: حجبه.
۸. ج: ـ و.
۹. ع: ـ از.
۱۰. محمد/۲۱.
۱۱. ضبط ج (متحق) است که در هامش تصحیح شده است.
۱۲. ج: لحقیقته.
۱۳. ج: ـ آن.

با[۱] آنکه در باطن موجود است.و این مناسب است با آنکه[۲] تفسیر صدق به مساوات[۳] سرّ و علانیه کرده‌اند.[۴] و بعضی گفته‌اند معنی[۵] آن است که آنچه ممکن است حصول آن بالفعل موجود باشد.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ[۶] دَرَجاتٍ:

و صدق برسه درجه است:

الدرجةُ الأُولی: صدْقُ القَصْدِ، وَ بِه یَصِحُّ الدُّخُولُ في هذَا[۷] الشَّأنِ،

درجهٔ اول صدقِ[۸] قصد و نیت است[۹] به توجه دل، و عزم جزم بر داعیهٔ روش راه، تا وقت وصول به مقصود، بی غرضی و طلبِ عوضی و شوب ریائی[۱۰] و مزجِ (۲۷۰) عُجبی.و[۱۱] به این درجه درست می‌شود درآمدن در این کار که طلب حق است.

و یُتلافیٰ[۱۲] کلُّ تَفْریطٍ،

و به این درجه میسّر می‌شود[۱۳] اکمال هر تقصیری که در زمان غفلت رفته.

و یُتدَارَکُ کلُّ فائِتٍ،

و به این درجه تدارک می‌یابد هر چه در وقت جهالت از وی فوت شده است.

وَ یُعْمَرُ کلُّ خَرابٍ.

و به این درجه عمارت می‌پذیرد هر خرابی که در مبانی[۱۴] منازل افتاده است.

و علامةُ هذا الصّادِقِ أن لایَحتَمِلَ[۱۵] داعیةً[۱۶] تَدْعُوا[۱۷] إلیٰ نَقْضِ[۱۸] عَهْدٍ،

و نشان این صادق که به این درجه متحقق است، آن است که عهدی که با حق بسته باشد، احتمال داعیهٔ نقض از وی مرتفع باشد؛ چه در قصد خود مغلوب بود و[۱۹] به فرط

---

۱. ع: بانکه ج: یاآنکه.
۲. ع: بانکه.
۳. ج: بمساوت.
۴. ج: است.
۵. ج: مغنی.
۶. ج: ثلاثة.
۷. ع: هذه.
۸. ج: + و.
۹. ج: ـ است.
۱۰. ج: ریای.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ج: نیلاً في.
۱۳. ع: می‌گردد.
۱۴. ج: میان.
۱۵. ج: + یحتمل.
۱۶. ج: داعته.
۱۷. ع: ـ تدعوا.
۱۸. ج: نقص.
۱۹. ج: ـ و.

استعداد فطری به جناب حق مجذوب باشد.[۱]

و لایَصبِرَ[۲] عَلیٰ صُحْبَةِ ضِدٍّ،

و وی را بر صحبت اضداد و[۳] رؤیت[۴] اغیار، صبر و شکیب نبود.

و لا یَقْعُدَ عَنْ الجِدِّ بحالٍ.

و از غایت[۵] انجذاب به حق و[۶] ارتباط به صدق، از جدّ و جهد به هیچ حال متقاعد نشود.

الدرجةُ الثّانیةُ: أن لا[۷] یَتَمَنّیٰ الحیٰوةَ إلّا لِلْحَقّ،

درجهٔ دوم، آن است که تمنّا و آرزوی زندگی، وی را برای ادای حقوق بندگی بود، از آن جهت که هر چه مشاهیّ و حظوظ است، بندهٔ صادق از طلب آن محفوظ است.

و لا یَشْهَدَ مِن نَفْسِه إلّا أَثَرَ النُّقْصانِ،

و نبیند از نفس خود هیچ چیز که در آن نشان[۸] نقصان ظاهر نباشد. از حادث چه آید که سزاوار قدیم تواند بود.

و لا یَلْتَفِتَ إلیٰ ترفیه[۹] الرُّخَصِ.

و در پی آسانی و طلب رخصتها نرود، چون در مقام صدق از حظوظ نفس گذشته باشد، و از جهد و جدّ در ادای عبودیت لذّت یافته، روی به رخصت‌جویی[۱۰] و آسانی کی نهد، و از مضمون ﴿یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[۱۱] کجا روی‌گردان شود.

و[۱۲] الدرجةُ الثّالثةُ: الصِّدْقُ في مَعْرِفَةِ[۱۳] الصِّدْقِ؛

درجهٔ سیم، آن است که بنده در معرفت صدقْ صادق باشد؛ یعنی معرفت[۱۴] صدق او موافق واقع باشد.

---

۱. ج: بود.
۲. ج: یصبر.
۳. ج: ـ و.
۴. ع: رویه.
۵. ج: ـ غایت.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ـ لا.
۸. ع: ـ نشان.
۹. ج: ترقیه.
۱۰. ج: جوی.
۱۱. الزمر/ ۱۸.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: معرفته.
۱۴. ج: ـ صادق باشد یعنی معرفت صدق.

فإنَّ الصِّدْقَ لايَسْتَقيمُ في عِلْمِ الْخُصُوصِ إلاّ عَلى حَرْفٍ واحدٍ،

بدرستی که صدق[۱] راست و مستقیم نمی‌آید در علمی که مخصوص ارباب[۲] معنی است؛ مگر بر یک حرف و یک سخن.

و هو أنْ يَتَّفِقَ رضا[۳] الحَقِّ بِعَمَلِ العَبْدِ أوحالِهِ أو وَقْتِه، و إتْيانِ العبدِ وَ قَصْدِه،

و آن این است که موافق بود و مطابق آید رضای حق به عمل و حال و[۴] وقت بنده در ابتدا و وسط و انتها با اتیان[۵] فعل و[۶] با قصد و نیت وی. یعنی موافقت[۷] بود میان رضای حق به عمل بنده و میان اتیان بنده مر آن عمل را، و قصد آن در مبادی سلوک. و موافقت بود میان رضای حق به حال بنده، و میان اتیان حال، و قصد[۸] حصول آن در اواسط. و موافقت بود میان رضای حق به وقت بنده، و میان اتیان وقت و قصد آن به ظهور آن در نهایات. و لفظ اتیان در حال و[۹] وقت به طریق مجاز بود؛ پس نیّت و فعل و حال و وقت وی موافق رضا و خوشنودی حق بود.

پس صدق در این درجهٔ ثالثه عبارت از توافق رضای حق بود به این مجموع به این صورت. و میان رضای حق از بنده و رضای بنده[۱۰] از حق، ملازمه است.

فيكون العبد راضياً مرضيّاً؛

پس بنده راضی و مرضی بود. ﴿رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[۱۱]

فأعْمالُهُ إذاً مَرْضِيَّةٌ وَ أحوالُهُ صادقةٌ[۱۲] و قُصُودُهُ مُسْتَقيمَةٌ.

پس در این صورت عملهای بنده پسندیده و احوال وی صحیح و راست و نیّت‌های وی مستقیم و درست بود.

وَ إنْ كَانَ العبد كَسِيَ[۱۳] ثَوباً مُعاراً؛

---

۱. ج: صد.
۲. ج: اسباب.
۳. ع: رضاء.
۴. ج: - و.
۵. ج: + و.
۶. ج: - و.
۷. ج: موافق.
۸. ع: + و.
۹. ج: - و.
۱۰. ج: - و رضای بنده.
۱۱. المائدة / ۱۱۹.
۱۲. ج: صادقته.
۱۳. ج: لبس.

امّا اگر بنده به حقیقت صدق متّصف نباشد، و لباس این[۱] طایفه، عاریتی پوشیده باشد، و به روش ایشان اندک پرورشی یافته، اگر فی الجمله صفایی در صورتِ دل وی اثر کرده باشد آن را چندان اصلی نباشد.

﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لاَ يُبْصِرُونَ﴾[۲].

فأحْسَنُ أعْمالِه ذَنْبٌ،

هر عملی که به اعتقاد وی[۳] خوبتر نماید گناه عظیم بود.

وَ أصْدقُ أحْوالِه زورٌ،

و هر حال که نزد وی صادق‌تر بود، کذب و بهتان باشد.

و أصفیٰ قُصُودِه، قُعُودٌ.

و صافی‌ترین و صادق‌ترین نیّت‌های وی قعود[۴] غفلت و فتور بود که:

شعر[۵]

و من[۶] لم یکن للوصالِ أهْلاً فکلُّ إحْسانِه ذنوب(۲۷۱)

* * *

شعر[۷]

آن کس که نه درخور وصال است احسانْش همه بر او وبال است

آن را که نه بخت یار باشد گر صد هنر است عار باشد

و در اینجا معنی لطیف‌تر و بیان[۸] شریف‌تر هست؛ و آن آن است که مراد به ثوب[۹] مُعار، وجودِ حادث مستعار است؛ یعنی با وجودکمالِ صدق چون به[۱۰] نور بقاء[۱۱] بعد الفنا منوّر نباشد، اگر چه اعمال وی در مقام ابرارْ مقبول و خالصاً للّه و صادر از نیّت درست

---

۱. ع: از.
۲. البقرة/ ۱۷.
۳. ع: او.
۴. ع: + و.
۵. ج: ـ شعر.
۶. ج: ـ من.
۷. ج: بیت.
۸. ج: بیانی.
۹. ج: ثبوت.
۱۰. ج: ـ به.
۱۱. ج: بقای.

بود، امّا در مقام مقرّبان بر قضیهٔ «حَسَناتُ الأبْرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبینَ» همه ذنوب و سیّئات بود؛ از جهت آنکه اعمال و افعال را از خود دانسته باشد، و بدان محجوب گشته، و آن خود به حقیقت فعل حق بوده باشد. و وی به[۱] این تصوّر فاسد، آثم[۲] و بزه‌مند(۲۷۲) بود و صادق‌ترین احوال وی در طریق ابرار در مقام مقرّبانْ زور و بهتان بود؛ زیرا که وجود و هستی در میان بود، و مغرورِ پندار و گمان خود بود. و صافی‌ترین قصدها و نیّت‌های وی با وجودِ وجود[۳]، عین فتور و محض قعود[۴] بود؛ از جهت[۵] علّت رسم. و بقیّهٔ حدوث، نا[۶] مرضیّ ارباب قرب بود.

و بعضی احوال و قصود[۷] را به این صورت شرح کرده‌اند که[۸]: مثلاً چون برقی از لوایح توحید بر وی تابد وجود وی را متلاشی گرداند، و جز حقّ چیزی نبیند؛ شاهد[۹] را عین مشهود[۱۰] تصور کند و از تساکُر(۲۷۳) به شطح گفتن درافتد، به اعتبار ظهور نور تجلّی، و خفای وجود وی. امّا چون مقام وی[۱۱] نبود چون از این سکر به صحو آید، داند که در آن عقیده صادق نبوده است؛ که انّیّت[۱۲] وی باقی بوده است و تشطُّح(۲۷۴)[۱۳] وی زور بوده است.

و آنچه صافی‌ترین قصد وی است[۱۴] قعود بود؛ از جهت آنکه چون قاصد به مقصود رسید و طالب به مطلوب پیوست و دید که مقصود، ﴿أقْرَبُ إلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِیدِ﴾[۱۵] است، دانست که از نطق به زبان،[۱۶] نزدیک‌تر است؛ و از قصد و فکر به دل نزدیک‌تر است، قصد وی قعود گردد[۱۷] و از حرکت و طلب فرو نشیند.

اگر چه[۱۸] این سخن فی الواقع پسندیده است، امّا در این محل به سخن شیخ

---

۱. ج: را.
۲. ج: اثم.
۳. ج: ـ وجود.
۴. ج: عقود.
۵. ع: ـ جهت.
۶. ج: تا.
۷. ج: قعود.
۸. ج: ـ که.
۹. ع: مشاهده.
۱۰. ع: شهود.
۱۱. ج: ـ وی.
۱۲. ع: نیّت.
۱۳. ع: بشطح.
۱۴. ج: ـ است.
۱۵. ق/ ۱۶.
۱۶. ج: + به زبان.
۱۷. ع: ـ و.
۱۸. ع: ـ چه.

الاسلام[۱] ﷺ[۲] چندان مناسب نمی‌نماید ؛ که بر ثوب معار مترتب نمی‌ماند. واللّهُ أعلم.

فصل

صورت صدق در «بدایات» راستی در اقوال و اعمال[۳] است. و در «ابواب» صدق قُصود و عزایم و دواعی. و در «معاملات» صدق در[۴] رعایت و مراقبه و سایر اعمال دل. و در «اخلاق» صدق قصد در سیر طریق ولایت. و در «اصول» مبالغه در جَهد و ترک رخصت. و در «اودیه» صدق فراست و علوّ همت. و در «احوال» اختیار حکم حال بر حکم علم. و در «ولایات» تصفیهٔ وقت از شوب کاینات. و در «حقایق» صدق استغراق در نور قدس. و در «نهایات» صدق در محو رسوم در عین بقا[۵] به حق.

باب الإیثار

قَالَ اللّهُ تَعَالیٰ: ﴿وَ یُؤْثِرُونَ عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾[۶].

یعنی برمی‌گزینند اخوان و اصحاب خود را به مال و منافع خود بر نفس خود، با وجود کمال[۷] فقر و غایت احتیاج.

الإیثارُ تخصیصٌ و اختیار. والأثرةُ تحسن طَوعاً، و تَصِحُّ کُرهاً.

ایثار مخصوص گردانیدن غیر است به ملک و منافع ملک خود، و برگزیدن وی از نفس خود به آن. و این معلول به علل است؛ یعنی ایثارکننده تخصیص می‌کند به ملک، آن کس را که بر نفس خود برمی‌گزیند و اختیار می‌کند به تصور آنکه وی را اختیاری هست.

پس وی را سه دعوی است: یکی دعوی ملک، دویم دعوی فعل، سیم دعوی اختیار. و این جمله در حقیقت[۸] علّت است و در طریقت، آفت.[۹]

---

۱. ع: ـ چه.
۲. ع: رد.
۳. ع: اعمال و اقوال.
۴. ج: و.
۵. ج: ـ بقا.
۶. الحشر/۹.
۷. ج: + و.
۸. ع: ـ در حقیقت.
۹. ع: ـ و در طریقت آفت

و[۱] امّا در طریقت این[۲] ایثار[۳] فی نفسه خلقی پسندیده است، اگر به طوع و رغبت باشد؛ زیراکه خُلق محمود آن است که ملکهٔ راسخ باشد[۴] در نفس که بی‌کلفت[۵] و محنت بود، بلکه[۶] با لذّت و سهولت[۷]، افعال پسندیده از نفس صادر شود. و ایثار بدین[۸] صفت در شریعت و طریقت و حقیقت، پسندیده است؛ که در کتاب و سنّت ممدوح است، و بر السنه و افواه خاص و عام[۹]، محمود. و تبّرا[۱۰] و تنزّه از ملک مستعار، امّا اگر به کُره نفس باشد هم[۱۱] در شریعت پسندیده است و هم[۱۲] در طریقت صحیح و مقبول[۱۳]. امّا شحّ غیر مطاع و هوای غیر مُتبع (۲۷۵) در مرتبهٔ حسن و مقام تحسین نیست.[۱۴]

قال اللّه تعالی: ﴿وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[۱۵].

و در حدیث از شحّ مُطاع و هوای مُتبَع تهدید وارد است.[۱۶]

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجات:[۱۷]

و ایثار بر سه درجه است:

الدرجةُ الأولیٰ: أنْ تُؤثِرَ[۱۸] **الخلقَ علیٰ نَفْسِكَ فیما لایُحَرَّمُ عَلَیْكَ دیناً،**

درجهٔ اوّل، آن است که برگزینی خلق را به اموال و اکساب و سایر منافع بر نفس در چیزی[۱۹] که از روی دیانت و شریعت بر تو حرام نباشد ایثار آن، چنانکه نفقهٔ عیال بر تو فرض است، بازنگیری و به ایثار صرف نکنی بی‌رضای ایشان. یا چیزی که در شریعت حرام باشد بذل نکنی.

---

۱. ع: ـ و.
۲. ج: ـ در طریقت این.
۳. ج: اثر ایثار.
۴. ج: نباشد.
۵. ج: تکلّف.
۶. ج: بلک.
۷. ج و ع: (لذّات و شهوات) با توجه به شرح کاشانی تصحیح شد.
۸. ع: باین.
۹. ج: خواص و عوام.
۱۰. ج: بتیری.
۱۱. ج: ـ هم.
۱۲. ج: ـ هم.
۱۳. ج: ـ ومقبول.
۱۴. ج: + و مقبول.
۱۵. الجاثیة / ۹.
۱۶. ع: + اما در مرتبه حسن و مقام تحسین نیست.
۱۷. در نسخهٔ ج بعد از (و هو علی ثلاث درجات) بدون ترجمه بقیه متن آمده است و بعداً به ترجمهٔ آن پرداخته‌اند ولی در نسخه ع بعد از عبارت (و هو علی ثلاث درجات) طبق معمول نسخه، ترجمه آن آمده سپس باقی متن و ترجمه.
۱۸. ع: یؤثر.
۱۹. ع: خیری.

وَ لا يَقْطعَ عَلَيْكَ طَريقاً،

و هم‌چنین در چیزی ایثار کنی که تو را از روش(۲۷۶) راه بازندارد؛[۱] چون جامه‌ای که سترعورت بود یا لقمه‌ای که به جهت غذای[۲] حدّ ضرورت به آن محتاج باشی.

و لايُفسد[۳] عليك وَقْتاً.

و هم چنین ایثارْ وقتی کنی[۴] که تو را به‌ضرورت، باز در پی تهیهٔ آن نباید شد، به جهت تعییر و تشنیع(۲۷۷) جماعتی که تضییق معیشت ایشان کرده باشی. یا به جهت لقمه‌ای که بی‌شبهه در چنین[۵] روزگار به جهت مَطْعَم(۲۷۸)[۶] ضروری خود پیداکرده باشی، و باز در پی آن بودن وقت تو را مشوّش گرداند. و[۷] هر چه سبب جمعیّت قلب است، ایثار آن از مکارم اخلاق نیست. قال اللّه تعالیٰ: ﴿وَ لاٰ تَبْسُطْهٰا كُلَّ الْبَسْطِ﴾[۸].

و يُستطاعُ هذا بثلاثة[۹] أشياءَ: بتعظيمِ الحُقوقِ، وَ مقتِ الشُّحِّ، وَ الرَّغبةِ في مكارم الأخلاق.

و قدرت و توانایی بر این ایثار به سه چیز میسّر است: یکی[۱۰] بزرگ‌داشت حقوق[۱۱] حق تعالیٰ و حقوق خلق و حقوق نفس. و[۱۲] دیگر دشمنی امساک و بخل. و[۱۳] دیگر دوستی اخلاق پسندیده.

تا به تعظیم[۱۴] حقوق حق[۱۵] از ایثاری که دیانتاً حرام بود احتراز کند و به[۱۶] رعایت[۱۷] حقوق خلق، مؤونت عیال و اقارب که بر وی واجب است بر ایثار مستحب مقدم دارد و[۱۸] به رعایت حقوق نفس آن‌قدر که ضرورت وی است، تا از هلاک و تفرقهٔ وقت محفوظ ماند[۱۹] نگاه دارد چنانچه در اوّل مذکور است.

و به مقتِ شحّ و رغبت در مکارمِ اخلاق آنچه زیادت از این بود، اگر به آن نیز محتاج

---

۱. ج: + و.
۲. ج: ـ غذای.
۳. ع: یفید.
۴. ع: در وقتی ایثار کنی.
۵. ع: این.
۶. ع: معظم.
۷. ع: ـ و.
۸. الإسراء/ ۲۹.
۹. ج: بثلاثة.
۱۰. ج: ـ یکی.
۱۱. ج: ـ حقوق.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: یتعظیم.
۱۵. ج: ـ حق.
۱۶. ع: ـ و به رعایت حقوق خلق مؤونت عیال و اقارب که بر وی واجب است بر ایثار مستحب مقدم دارد.
۱۷. ج: رغایت.
۱۸. ج: ـ و.
۱۹. ج: ـ ماند.

بود ایثار کند.

و[۱] بعضی تعظیم حقوق را چنین تفصیل کرده‌اند که[۲]:

حقوق حقّ تعالی از آن جهت سبب ایثار است که ایثار[۳] سبب زیادتی[۴] فراغت[۵] و توجه به جناب حق است. و امّا حقوق خلق از آن جهت که ایجاب حقوق ایشان نیز از حق است، و ایثار بر ایشان یا ادای واجب است یا رعایت مندوب و مستحب.

و امّا حقوق نفس از آن جهت که اکتساب فضایل و اجتناب از رذایل، از[۶] حقوق نفس است. و ایثار از فاضل‌ترین فضایل است، و شحّ و[۷] بخل از قبیح‌ترین[۸] رذایل؛ پس تعظیم حقوق مستلزم مقت شحّ و بخل، و[۹] رغبت در مکارم اخلاق بود. و این هر سه، سبب قدرت[۱۰] بر ایثار است[۱۱].

والدّرجةُ الثانيةُ: إيثارُ[۱۲] رضا اللّهِ تَعالىٰ عَلىٰ[۱۳] رضا غَيْرِه؛

درجهٔ دوم، رضای حق تعالی را برگزیدن است بر رضای غیر وی؛ اگر چه همه[۱۴] خلق عالم از وی رنجور شوند و ناخشنود گردند و محنت و بلا روی به وی نهد، از رضا جویی حق روی نگرداند؛ که حق تعالیٰ عاقبت[۱۵] همه را[۱۶] مسلّم و منقاد وی گرداند.

و إن عظُمت فيه المِحَنُ و ثَقُلَت به المؤن، وَ ضَعُفَ عنه الطَّولُ و البَدَنُ.

هر چند[۱۷] در این ایثارِ رضای حق، محنت و بلا روی به وی آرد، و مال و جان در سر آن شود، و مؤونت گران و خرج بسیار بر وی افتد، ـ چنانکه در جهاد و حجّ و ضیافت ـ و اگر چه گشادگی مال و قوّت بدن وی به عجز و ضعف درآید و طاقت طاق شود، از رضا جویی حق[۱۸] روی نگرداند؛ چنانکه انبیا علیهم السلام با همهٔ عالم مخالفت کردند؛ و اخبار

---

۱. ج: ـ و.
۲. ج: امّا.
۳. ج: ـ ایثار.
۴. ج: + و.
۵. ج: فراقت.
۶. ع: ـ از.
۷. ج: ـ و.
۸. ج: اقبیح.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ع: + است.
۱۱. ع: ـ است.
۱۲. ع: ـ ایثار.
۱۳. ع: عن.
۱۴. ع: ـ همه.
۱۵. ج: ـ عاقبت.
۱۶. ع: ـ را.
۱۷. ج: چه.
۱۸. ج: به حق.

حضرت مصطفی[۱] ﷺ در این باب شنوده باشی[۲] که با کافران و مشرکان چه مخالفتها کرد، و چند ایذا و ضرر از ایشان کشید که هیچ پیغمبری آن نکشید، و عاقبتْ همه مخذول و مقتول گشتند و وی مظفر و منصور[۳] و مقبول شد.[۴]

وَ يُستطاعُ هذا بِثَلاثَةِ أشياءَ:

و توانایی و قدرت بر این درجه به سه چیز میسّر است:[۵] **بِطيبِ العُودِ، وَ حُسن الإسْلامِ، وَ قُوَّةِ الصَّبْرِ.**

یکی به طهارت اصل، و پاکی فطرت، و بلندی همت، و کمال محبّت، تا به رضای حق خورسند بود؛ و از محنت و ایذای خلق نترسد، و به تلف مال و جان و تن روی نگرداند.

دیگر حُسن اسلام و کمال ایمان، تا به قبول حق و انکار باطل، رضای حق بر رضای[۶] خلق برگزیند. دیگر قوّت صبر تا بر ایذا و مکر[۷] و کید ایشان صبور باشد.

الدرجةُ الثالثةُ: إيثارُ إيثارِ اللّهِ تعالىٰ؛

درجهٔ سیم، ایثارِ[۸] ایثار حق است که خود را در ایثارْ اختیاری نداند و کار به حق بازگذارد.

ـ فإنَّ الخَوْضَ في الإيثارِ دعوًى في المُلْكِ ـ ثمَّ تركُ شهودِ رُؤيتك إيثارَ اللّهِ تعالى[۹]، ثُمَّ غَيْبتكَ عَن التَّرْكِ.

بدرستی که خوض در ایثار، دعوی ملک است؛ و این علّت است. و این به یکی از دو صورت است:

یا آن است که تمام ترک ایثار[۱۰] کند و کار به[۱۱] حق بازگذارد؛ یا آنکه ایثار کند و فعل خود را منّتی از حق داند، و خود را در میان نبیند. بعد از آن از علت آنکه ایثار خود را ایثار حق دیده است بیرون آید؛ یعنی این شهود را از خود نداند. بعد از آن از این ترک نیز

---

۱. ع: ص.
۲. ج: شنوده‌ای.
۳. ع: ـ و منصور.
۴. ع: گشت.
۵. ع: گردد.
۶. ج: برضای.
۷. ع: کید ومکر.
۸. ع: ـ ایثار.
۹. ج: ـ تعالی.
۱۰. ج: ـ ایثار.
۱۱. ج: ـ به.

غایب شود. و مَخلَص(۲۷۹) از این علل کسی را[۱] بود که از سایر افعال و صفات خود فانی گردد. قال اللّه تعالی: ﴿لیسَ لَك مِن الأمْرِ شَيءٌ﴾[۲].

فصل

صورت[۳] ایثار در «بدایات» صرف کردن است آنچه از وقت فاضل باشد. و در «ابواب» قطع تعلق و دفع محبّت مال است. و در «معاملات» اختیار رضای حق است بر رضای خلق. و در «اخلاق» ایثار غیر است بر نفس، با وجود احتیاج. و در «اصول» بذل مال و جان. و در «اودیه» رفع همّت از تعلّق به[۴] ماسوا. و در «احوال» عدم التفات به غیر محبوب. و در «ولایات» فنا از افعال و صفات. و در «حقایق» انفصال از کونین. و در «نهایات» محو انّیّت و رفع رسوم به کلّیّت.

باب الخُلق

قَالَ اللّهُ تَعالیٰ: ﴿وَ إنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ﴾[۵]

یعنی بدرستی و راستی[۶] ای محمّد[۷] که تو مجبول(۲۸۰) و مجعول بر خُلُق عظیمی.[۸]

از عایشه رضی اللّه عنها[۹] از خلق پیغمبرﷺ[۱۰] پرسیدند؛ گفت: خُلق وی قرآن بود؛(۲۸۱) یعنی متخلّق به اخلاق قرآنی و متأدّب به آداب ربّانی بود؛ لاجرم خلق وی[۱۱] عظیم(۲۸۲) بود.

و این باب را به اسم «خُلق»(۲۸۳) تخصیص کرد ـ اگر چه ابواب این قسم تمام از مقولهٔ[۱۲] بیان اخلاق است ـ از جهت آنکه این باب در بیان مصاحبت و معاشرت است با اخوان و غیر ایشان؛ و در عرفْ «خُلق» این را می‌گویند؛ و مراد خُلق عرفی است. و نیز اتفاق این طایفه بر آن است که اصل خُلق، راحت رسانیدن است و رنج بازداشتن، و این عین

---

۱. ج: ـ را.
۲. آل عمران / ۱۲۸.
۳. ج: ـ صورت.
۴. ج: ـ به.
۵. القلم / ۴.
۶. ع: ـ و راستی.
۷. ع: که تو ای محمد.
۸. ج: عظیم.
۹. ع: رض.
۱۰. ع: ص.
۱۱. ج: + قرآن.
۱۲. ج: مقول.

معاشرت است. پس این باب[۱] به تسمیهٔ[۲] خُلق، مخصوص شد.[۳]

الخُلُقُ ما یرجعُ إلیه المتکلّفُ مِن نَعْتِه.

«من نعته» بیان «ما»[۴] است در «مایرجع»؛ یعنی خُلق آن صفت[۵] و ملکه‌ای است راسخ در نفس که افعالی[۶] که به تکلف از فاعل صادر می‌شود[۷] راجع به آن صفت است. اگر آن صفت و ملکهٔ راسخ، پسندیده است افعالْ پسندیده می‌آید، و اگر[۸] ناپسندیده است، افعال ناپسندیده می‌آید.

وَ اجْتمعتْ کَلِمةُ النّاطقینَ في هذا العلم أنّ «التّصوّف هو الخُلُق»(۲۸۴).

و اتفاق و اجتماع سخن هر که در علم ارباب معنیٰ به نطق درآمده است و از[۹] این کلمات حرفی رانده، بر آن است که تصوف همین اخلاق[۱۰] است.

و جماع[۱۱] الکلامِ فیه یدورُ علی قطبٍ واحدٍ، و هو بذلُ المعروفِ و کفُّ الأذیٰ.

و مجموع کلام ایشان در بیان اخلاق ـ اگر چه در عبارت مختلف است ـ دایر بر یک معنی است؛ که آن بذل معروف و نشر احسان و باز داشتن رنج و ثقل از خلقان است.

و إنّما یُدْرَکُ إمکانُ ذلك في ثَلاَثَةِ أشیاءَ:

و دریافتِ قدرت و تمکین بر این،[۱۲] در سه چیز است:

في العلمِ، و الجودِ، و الصبرِ.

یکی، در علم، تا[۱۳] معروف از منکر بازداند، و موضع کفّ اذی[۱۴] از محل نهی منکر[۱۵] بشناسد. و[۱۶] دیگر در جود، تا بذل و احسان بر وی آسان بود. دیگر در صبر، تا بر ترک مال قادر بود، و بر تحمّل ایذای خلق صابر[۱۷] باشد[۱۸] و معارض موذی نشود[۱۹] و کسی

---

۱. ع: ـ باب.
۲. ج: نتیجه.
۳. ج: است.
۴. ج: ـ ما.
۵. ع: صفتی.
۶. ج: افعال.
۷. ع: شود.
۸. ج: + آن.
۹. ج: ـ از.
۱۰. ع: خلق.
۱۱. ج: جمیع.
۱۲. ع: ـ این در.
۱۳. ج: + در.
۱۴. ع: + را.
۱۵. ج: ـ منکر.
۱۶. ع: ـ و.
۱۷. ج: ضایر.
۱۸. ج: بود.
۱۹. ج: نشنود.

را نرنجاند. و بعضی خُلق را[۱] سه حرف[۲] گفته‌اند: بذل معروف، و کفّ اذا، و تحمل ایذا.

و هو علی ثلاثِ درجاتٍ:

و خُلق بر سه درجه است:

الدرجة الأُولی: أن تعرفَ[۳] مقامَ الخَلقِ: أنَّهُم بأقدارِهِم مَرْبُوطُونَ،[۴] و في طاقَتِهِم مَحبوسُونَ، و علی الحُكْم موقوفون.

درجهٔ اول، آن است که مقام و مقدار خلق[۵] بشناسی، و بدانی که ایشان وابسته و پابستهٔ قدر خودند؛ تا با هر کسی معاشرت بر[۶] قدری کنی که وی به آن[۷] خوشنود بود. و ایشان در طاقت و توان خود محبوس و در بندند؛ تا با[۸] ایشان مداراکنی، و بیش از طاقت ایشان چشم نداری. و ایشان بر حکم قضا موقوف و فرو مانده‌اند؛ تا در تقصیرْ ایشان را معذور داری، و با ایشان به عفو و صفح(۲۸۵) معامله کنی، و از[۹] ایذای ایشان رنجور نگردی.

قال ﷺ: «فرغ[۱۰] اللّه تعالی من أربعة أشیاءَ: من الخَلق و الخُلق و الرّزقِ و الأَجَلِ»(۲۸۶)

فتستفیدُ بهذه[۱۱] المعرفةِ ثَلاثَةَ أشیاء:

پس، از این معرفت سه فایده حاصل کنی:

أمْنَ الخلقِ منكَ ـ حتّی الكلبِ ـ

چون همه را به اَقدار(۲۸۷) ایشان وابسته داشتی و از ایشان همان چشم داشتی، همه از تو ایمن شدند. تا غایتی که سگان را چون در مقام سگی بازداشتی و از سَبُعیت(۲۸۸) ایشان متأثر نگشتی، از ایذای[۱۲] تو ایمن شدند.

وَ مَحَبَّةَ الخَلْقِ إيّاكَ،

---

۱. ج: + که.
۲. ع: ـ حرف.
۳. ع: یعرف.
۴. ج: مربِ طون.
۵. ج: + را.
۶. ج: با.
۷. ج: با او.
۸. ع: بایشان.
۹. ع: به.
۱۰. ج و ع: فرغ (قیاساً تصحیح شد).
۱۱. ع: بهذا.
۱۲. ع: ایذاء.

و چون همه را[۱] در طاقت و قدرت[۲] خود محبوس دانستی و با ایشان مسامحه و مواسا(۲۸۹) نمودی، همه تو را دوست گرفتند.

و نجاةَ الخلقِ بِكَ.

و چون از تو تسلیم حکم قضا دریافتند، و جمال این کمال را مشاهده کرده، پسندیدند، تخلّق به خلق تو کردند و سبب نجات ایشان گشتی.

الدرجةُ الثانيةُ: تحسينُ[۳] خُلْقِكَ مَعَ الحَقِّ؛

درجهٔ دوم،[۴] تحسین خُلق است با حق،

و تحسينُه منك أن تَعْلمَ أنّ كلَّ ما يأتي مِنْكَ يُوجِبُ عُذراً،

و تحسین خُلق از تو[۵] با حق آن است که بدانی که هر عملی که از تو آید، درخور تو آید، و شایستهٔ بارگاه قِدم نباشد، عذرخواهیِ آن بر خود لازم داری.

و كُلَّ ما يَأتي مِن الحقِّ يوجبُ شُكراً،

و هر آنچه از حق متوجه تو گردد و بر قابلیّت تو فایض شود،[۶] خود را سزاوار آن ندانی؛ همه[۷] عین عنایت و لطف‌شناسی. و اگر در صورت بلا و محنت بود، مصلحت خود در آن بینی؛ و التفات حقّ به خود ـ به هر صفت که بود ـ عین نعمت شناسی و ادای شکرگزاری آن کنی.[۸]

وَ أن لاتَرىٰ له من الوفاءبدّاً.

و چاره نبینی از وفاداری مر حق را. در عهود و مواثیق عبودیت به سایر فرمان‌ها قیام نمائی[۹] و عذر دوام[۱۰] و شکر تمام[۱۱] بجای آری.

الدرجةُ الثالثةُ: التخلّقُ بتصفيةِ[۱۲] الخُلقِ،[۱۳]

---

۱. ج: ـ را.
۲. ع: ـ و قدرت.
۳. ج: + ه منک (روی آن را خط کشیده‌اند).
۴. ج: دویم.
۵. ع: هو.
۶. ع: گردد؛ ج: + و.
۷. ع: ـ همه.
۸. ج: بود.
۹. ج: نمای.
۱۰. ع: تمام.
۱۱. ع: دوام.
۱۲. ج: بتصفیه.
۱۳. ج: الحلق.

درجهٔ سیم، تخلّق است[۱] به پاک گردانیدن اخلاق از رسم حدوث، و متخلّق شدن به اخلاق الهی، و بیرون آمدن از رسوم و نعوت بشری.

ثمّ الصُّعودُ عَنْ تَفَرُّقِ التّخلُّقِ،

و باز ترّقی کردن از تفرقهٔ مشغولی، و اکتساب آن بعد از حصول مقاصد و مراتب آن.[۲]

ثُمَّ التخلُّقُ بمجاوزةِ الأخلاق.

و بعد از آن تخلّق به درگذشتن از[۳] اخلاق و اوصاف به توجه به تجلّیات ذاتی و فنا در عین جمع.

فصل

صورت خُلق در «بدایات» وفا است به عهود شرعیه و امن خَلق. و در«ابواب» صدق قصد با حق و نیکوخواهی خَلق. و در «معاملات» تحسین خُلق. و در «اخلاق» وفای عهود و شکر نعمای[۴] حق و بذل معروف وکفّ اذی از خلق. و در «اصول» حسن توجه به حق، و اعراض از خلق.[۵] و در«اودیه» عمل به مقتضای معرفت حکمت با[۶] خلق و شفقت و احسان با ایشان. و در«احوال» بر[۷] حکم حال بودن و خلق را به چشم فنا دیدن. و در«ولایات» تصفیهٔ اخلاق از شوب رسوم صفات و اخلاق. و در«حقایق» تصفیه از رسم به رؤیت حقیقت. و در«نهایات» تحقق به اخلاق حق بالحق[۸] در مقام بقا.

باب التواضع

قال اللّه تعالی: ﴿و عِبادُ الرّحمٰنِ الّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الأَرضِ هَوْناً﴾[۹]

---

۱. ج: ـ تخلّق است.
۲. ع: ـ و باز ترقی کردن از تفرقهٔ مشغولی و اکتساب آن بعد از حصول مقاصد و مراتب آن. ثم التخلّق بمجاوزة الاخلاق.
۳. ج: ـ از.
۴. ع: نعمتهای.
۵. ج: ـ و در اصول حسن توجه به حق، و اعراض از خلق.
۶. ج: ـ با.
۷. ع: بحکم.
۸. ج: باالحق.
۹. الفرقان / ۶۳.

یعنی بندگان حضرت رحمان[۱] آنانند[۲] که می‌روند در زمین، نرم نرم از تذلّل و تواضع مر حق تعالی را[۳]، و در حدیث وارد است که «المؤمنون[۴] هیِّنون لیِّنون»(۲۹۰) یعنی مؤمنان با خلق چرب و[۵] نرمی می‌کنند.

و در مثل آمده است:«إذا عزّ أخوك فهُن».

التّواضعُ أن[۶] یَتَّضِعَ العبدُ لِصَولَةِ الحَقِّ.

تواضع آن است که بنده خود را فروافکنده دارد از برای صولت و غلبهٔ عزّت حق سبحانه و تعالیٰ[۷] را،[۸] در احکام و سلطنت و تجلّیات؛ چه در مقابلهٔ عزّت، مذلّت مناسب[۹] می‌آید.

و بعضی گفته‌اند که مراد از حق در این[۱۰] مقام ضدّ باطل است.

و هو علی ثلاثِ درجاتٍ:

و تواضع بر سه درجه است:

الدّرجة الأولی: التَّواضُعُ للدّینِ؛[۱۱]

درجهٔ اول، تواضع است مر دین را. یعنی گردن نهادن[۱۲] امر و نهی شرعی به تذلّل و انقیاد و[۱۳] قبول احکام دین به حسن اعتقاد، و عقل را در کار شرعْ مستقل نداشتن.[۱۴]

و هو أن لا[۱۵] یعارضَ بمعقولٍ منقولاً،

و تواضع دین آن است که منقول کتاب و سنّت را در انقیاد و قبول، در معارضهٔ عقل نیاورد، و[۱۶] بی آنکه سرّ و حکمت آن را داند قبول کند. اگر در انقیاد امر شرع به جهت معرفت حکمتِ حکمْ توقف کند عاصی بود؛[۱۷] چه عبودیتْ امتثال حکم است، نی

---

۱. ع: حق سبحانه.
۲. ج: آنان.
۳. ج: حق را تعالی.
۴. ع: ـ المؤمنون.
۵. ع: ـ و.
۶. ج: ـ أنْ.
۷. ج: ـ سبحانه و تعالی.
۸. ع: ـ را.
۹. ج: مناسیب.
۱۰. ج: ـ این.
۱۱. ج: للّذین.
۱۲. ع: ـ نهادن.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: داشتن.
۱۵. ج: ـ لا.
۱۶. ع: ـ و.
۱۷. ع: گردد.

دانستن سرّ و حکمت آن.

و لا یتّهمَ للدّینِ دلیلاً،

و متهم ندارد دین را از روی دلیل. یعنی اگر دلیل حکمی از احکامْ تمام[۱] بـه انـجام نتواند رسانید، به محض ایمان قبول کند و[۲] ترک قبول عقول کند. و می‌شاید که معنی آن بود که متّهم ندارد دلیلی از دلایل دینی را که کتاب و سنّت و اجماع و قیاس است، اگر عقل وی به حکمت آن[۳] نرسد.

و لایَرَیٰ إلی الخلافِ سبیلاً.

و اعتقاد وی به امور و احکام و عقاید[۴] شرعیه چنان راسخ و محکم بود که به صـد دلیل معقول‌نمای و مغالطهٔ ریبت‌فزای،[۵] وهن و سستی به اساس[۶] آن راه نیابد. و مخالفت شرع و اعتقاد را در باطن خود به هیچ سبیلی راه ندهد.

و لا یصحّ ذلك[۷] إلّا[۸] بأن یعلمَ أنّ النجاةَ فی‌البصیرة،

و[۹] درست نمی‌آید این، مگر به آنکه بداند که نجات و رسـتگاری[۱۰] در بـصیرت و بینشی است که پروردهٔ[۱۱] نور هدایت باشد. و ادراک عقل مدبّر[۱۲] به وهم[۱۳] آمیخته از معارضهٔ آن قاصر بود.

و الاستقامةَ بعد الثِّقةِ،

و بداند که استقامت در اعمال، بعد از ثقه،[۱۴] اعتماد است به صحت علم شرعی از روی ایمان و ایقان.

و أنّ[۱۵] البَیِّنَةَ وراءَ الحجّةِ.

و بداند این را که بیّنه ـ یعنی انکشاف حکمتِ حُکم و علمِ امر ـ بعد از قبول حجّت

---

۱. ج: + تا.
۲. ع: ـ و ترک قبول عقول کند.
۳. ج: وی.
۴. ع: ـ و احکام و عقاید.
۵. ع: افزای.
۶. ج: بآسان.
۷. ج: ـ ذلك.
۸. ج: الایان.
۹. ع: ـ و.
۱۰. ج: درستکاری.
۱۱. ج: پرورنده.
۱۲. ج: مدید.
۱۳. ج: توهم.
۱۴. ع: + و.
۱۵. ع: ـ أنّ.

است، وحجت عبارت از احکام شرعیه است که بر بندگان حجت است.[۱] و قبول به محض ایمان است. چون بنده به قوّت ثقه و ایمان، اعمال را به شرایط صحّت[۲] صدیق و اخلاص اداکند، هر آینه به نور دل، ظلمت شک و جهل مرتفع گردد؛ و جلوهٔ بیّنه[۳] که انکشاف حکمت حُکْم است از ورای حکم روی[۴] نُماید.

قال اللّهُ تعالیٰ: ﴿قُلْ إِنِّي عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي﴾،[۵] و قال ﷺ[۶]: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَه اللّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».

الدرجة الثانية: أن تَرْضىٰ[۷] بِمَنْ رَضِيَ[۸] الحقُّ به [لِنَفْسِه][۹] عبداً من المسلمين أخاً،

درجهٔ دوم[۱۰] از تواضع آن است که مسلمانی را که حق تعالی به بندگی وی از برای خود رضا داده است، تو نیز به اخوّت و برادری وی مر تو را، رضا دهی و بر وی ترفّع و تکبّر نکنی. قال اللّه تعالیٰ: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[۱۱] بلکه با وی تواضع کنی؛ شاید که مرتبهٔ وی[۱۲] عند اللّه از تو بالاتر و بهتر بود.

و أن لا تَرُدَّ علىٰ عدوِّكَ حقّاً،

و[۱۳] آنکه رد نکنی بر دشمن خود طلب حق را؛ یعنی هر دشمنی که از تو چیزی طلب کند،[۱۴] نگوئی[۱۵] که حق تو نیست. هر چند آن حق تو باشد از وی بازنگیری، فکیف اگر حق وی بود، و فکیف[۱۶] اگر طالبْ دوست بود نه[۱۷] دشمن؛ یعنی با دوست و دشمن به هیچ نوع مضایقه نکنی و با همه مسامحه نمایی.[۱۸] امّا در باطل با هیچ یک مسامحه روا نداری،

---

۱. ج: ـ و حجت عبارت از احکام شرعیه است که بر بندگان حجت است.
۲. ج: و تصدیق. ۳. ج: بنیه. ۴. ع: رو.
۵. الأنعام / ۵۷. ۶. ع: ص. ۷. ع: لاترضی.
۸. ج: ـ بمن رضی.
۹. ج و ع: ـ لنفسه. در دیگر نسخ منازل (لنفسه) موجود است و با توجه به ترجمه و شرح وجود آن ناگزیر است. به ناچار قیاساً افزوده شد. ۱۰. ع: دویم. ۱۱. الحجرات / ۱۰.
۱۲. ع: او. ۱۳. ع: ـ و. ۱۴. ع: دارد.
۱۵. ج: نگوی. ۱۶. ع: ـ فکیف. ۱۷. ع: یا.
۱۸. ج: ـ نمایی.

تا تواضع و خُلق تو کمال یابد.

نقل است که قاضی مِهنه می‌خواست که حضرت[۱] شیخ ابوسعید ابوالخیرﷺ[۲] را بـه در خانهٔ خود آرد. شخصی را برانگیخت که سرای شیخ را دعوی(۲۹۱)کند؛ چون مدّعی این سخن[۳] به عرض رسانید، شیخ فرمود اصحاب را که فی الحال سـرای[۴] را[۵] تسـلیم وی نمودند با وجود کذب دعوی. قاضی انفعال عظیم یافت و در پای شیخ افتاد و بر دست شیخ توبه کرد.

و تقبلَ من المعتذر مَعاذيرَهُ.

و هر[۶] که از جهت تقصیری[۷] عذرخواهی کند، بی‌مضایقه و تأخیرْ عذر وی قبول کنی، و تکذیب معتذر روا نداری.

الدرجة الثالثةُ: أن تتّضعَ[۸] للحقّ، فتنزلَ[۹] على رأيِكَ و عوائدك[۱۰] في الخدمَةِ،

درجهٔ سیم، تواضع آن است که فروتنی و کمی ورزی[۱۱] با حق، و تنزّل کنی از رای و فکر و استبداد[۱۲] و استقلال.[۱۳] به وظایف خدمت و عواید عبادت و طاعت؛ بلکه خدمت و سایر مقدّمات وی را از حق بینی، و خود را ممنون آن داری، و بر موافقتِ امر و فرمان وی عمل[۱۴] کنی؛ تا[۱۵] خود تنزّل کنی از رای و فکر و عواید خدمت، که رای خود را به اخلاص مقرون داری و نیّت خود را از طلب عوضْ خالص گردانی، و از غرضِ عوایـد منافعِ جزا و ثواب پاک و صاف[۱۶] داری، و خدمت خالصاً لوجه اللّه کنی.

و رؤيةِ حقِّكَ في الصُّحْبَةِ،

یعنی اگر حق تعالیٰ به محض لطفْ تو را مصحوب عنایت خـود گـردانـد، خـود را

---

۱. ع: ـ حضرت.
۲. ج: ـ قدّس سرّه.
۳. ج: + را.
۴. ج: سرا.
۵. ج: ـ را.
۶. ج: + چه.
۷. ع: تقصیر.
۸. ع و ج: یتضع.
۹. ع: فینزل.
۱۰. ج: ـ ك.
۱۱. ع: کنی.
۱۲. ع: استیداد. ج: استداد.
۱۳. ج: استقبال.
۱۴. ج: ـ عمل.
۱۵. ج: با.
۱۶. ع: ـ و صاف.

استحقاقِ آن،[۱] به جهت سوابق اعمال نبینی، و از این رؤیت تنزل کنی.

و عَنْ رَسْمِكَ في‌المشاهدةِ.

و فرود آیی[۲] در وقت مشاهده،[۳] از مقتضیات[۴] رسوم[۵] هستی؛ به طریق تفانی[۶] خود را تمام گم کنی، و به بقایای انّیّت خود ملتفت نباشی تا حق تعالی به مقتضای «مـن أتـاني بِمَشْي أَتيتُهُ هَرْوَلَةً» به جاذبهٔ[۷] عنایتْ استقبال کند، و تو را به‌تمام از تو برباید[۸] و مشاهدهٔ تو را به کمال رساند.

فصل

صورت تواضع در «بدایات» تواضع امور[۹] دینیّه است ظاهراً، و در «ابواب» باطناً. و در «معاملات» تواضع حق است احتراماً و ثقةً و افتقاراً. و در «اخلاق» تذلّل عبد است مرصولت حق را. و در «اصول» حسن ادب حضرت، و دیدن مساعی از موهبت[۱۰] حق. و در «اودیه» دیدن اهتدا از تنوّر[۱۱] بصیرت به نور قدس نه[۱۲] از[۱۳] تفکّر عقل. و در «احوال» فروافتادن بنده با جاذبهٔ[۱۴] تجلی صولت حق. و در «حقایق» محو اسم و رسم. و در «نهایات» رجوع با عدم اصلی در وجود ازلی.

باب الفتوّة

قال اللّه تعالى: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُم هُدًى﴾[۱۵]

و در وصف اصحاب کهف و مدح ایشان می‌فرماید که: بدرستی که ایشان جوانانی

---

۱. ج: بآن.
۲. ج: فراویی.
۳. ع: مشاهد.
۴. ع: ـ مقتضیات.
۵. ع: هستی رسوم.
۶. ج: تعانی.
۷. ج: یحادبه.
۸. ع: باز ستاند.
۹. ج: + امور.
۱۰. ج: هویّت.
۱۱. ج: تصور.
۱۲. ج: ـ نه.
۱۳. در نسخهٔ ع بعد از محل معین یک برگ ساقط شده است. این افتادگی تا سطر شانزدهم از ص ۱۸۸ (کلمهٔ چاه در مصراع آخر رباعی) را شامل است.
۱۴. ج: حادبه.
۱۵. الکهف / ۱۳.

بودند که به سعادتِ ایمان به خداوند و به دولتِ عرفانِ پروردگار خویش مشرّف گشته بودند، و به مزید عنایت هدایت رسیده.[۱]

وجه استشهاد آن است که «فتیه» جمع «فتیٰ» است و فتیٰ جوان را گویند؛ و صاحب فتوّت را گویند به اعتبار آنکه جوانان قابل را در وقت جوانی علوّ همّتی می‌باشد و گذشتگی، که پروای کاینات نمی‌ماند و آن اثر نور هدایت ازلی است.

نکتةُ الفتوّةِ أن لا تَشهَد لكَ فضلاً، و لاتَرَی لكَ حقّاً.

نکتهٔ هر چیزی خلاصهٔ آن چیز را گویند که مقصود از آن چیز، وی است. پس نکتهٔ فتوّت و بهترین خصلت‌ها و شریف‌ترین خاصیتهای وی آن بود که خود را بر هیچ کس فضل و افزونی نبینی، و خود را در هیچ باب حقّی و استحقاقی تصور نکنی.

و هي علیٰ ثلاثِ دَرَجاتٍ:

و فتوّت بر سه درجه است:

الدرجةُ الأولیٰ: ترکُ الخصومةِ، و التّغافلُ عن الزّلّةِ، و نسیانُ الأذیّةِ.[۲]

درجهٔ اول، آنکه با هیچ کس خصومت و نزاع نداری، در ظاهر به مطالبه و منازعه، و[۳] در باطن به حقد و کینه. و اگر از برادری زلّتی یا تقصیری رود،[۴] با خود نیاری و نادیده و ناشنیده انگاری، و او را به عذرخواهی محتاج نداری. و اگر به مکابره(۲۹۲) و صریح رنج و ایذا رسانیده، زود بر خود فراموش کنی [و] وقت خود را به ذکر آن مکدّر نگردانی.

و الدرجة الثانية: أن[۵] تُقرّبَ من یَقْطَعُكَ، و تُكْرِمَ من یُؤذیكَ،[۶] و تَعْتَذِرَ إلی من یُجني علیك، سماحاً لا كظماً، و براحاً لا مصابرةً.

درجهٔ دوم، آن است که هر که با تو قطیعت[۷] کند و از تو دوری جوید، با وی تقرّب

---

۱. ثبت نسخه ج (رسید) است و نسخه ع نیز در این موضوع یک برگ کاستی دارد که ناگزیر به تصحیح قیاسی پرداختیم. چون در حذف به قرینهٔ فعل ماضی نقلی، صفت مفعولی دست نخورده باقی می‌ماند قیاساً رسید را بصورت رسیده تصحیح کردیم. ۲. ج: الازیة. ۳. ج: + نه.
۴. ج: + و. ۵. ج: ـ أن. ۶. ج: یودیك.
۷. ج: قطعیت.

کنی. و هر که تو را برنجاند وی را گرامی داری. و هر که با تو حیف [و] جفا و جور کند، عذرخواهی کنی.

و این جمله به طیب نفس باید و به رضای قلب، [نه] به طریق کظم غیظ [و] نه بر سبیل مصابرت؛ که در خاطر ثقل و گرانی بود، و به ظاهرْ رضا و خوشنودی نمایی؛[1] که مخالفت ظاهر و باطن ریا و نفاق بود. چون ایشان در کسرِ نفس که دشمن‌ترین دشمنان، وی است تو را امداد کردند، و سبب صفای دل و محو ذنوب و نفی وجود تو گشتند، ایشان را دوست مشعوف و یار موافق دانی و از ایشان منّت‌دار باشی.

نظم

هر که ما را یاد کرد، ایزد مر او[2] را یار باد

وان که ما را خار کرد، از عمر برخوردار باد

هر که او در راه ما خاری نهاد از دشمنی

هر گلی کز باغ وصلش بشکفد بی‌خار باد

و الدّرجة الثّالثة: أن لاتتعلّقَ[3] في المسير بدليلٍ،

درجهٔ سیم از فتوّت، آن است که در سلوک طریق، وابسته دلیلی عقلی نباشی؛ [که] نه قوت رفع حجاب دارد و نه قدرت ایصال[4] به وصال.

و مراد شیخ ﷺ به دلیل در این محل، دلیل عقلی است که مشوِّش جمعیّت وقت است؛ به خلاف دلالت کتاب و سنت،[5] و نبیّ و ولیّ که آن امر ضرورت است که بی آن هیچ کار پیش نمی‌رود. و از این جهت شیخ ﷺ می‌فرماید در آخر این باب که: «من طَلَبَ نورَ الحقیقةِ عَلَی قَدَمِ الاستدلالِ، لَمْ یُجعَلْ له دَعوَی الفتوّةِ».

و لا تَشُوبَ إجابَتَك بعوضٍ،

و نیامیزی اجابت خود داعی حق [را]، به طلب عوضی و شوب غرضی؛ یعنی داعیهٔ

---

۱. ج: نمای.
۲. ج: مرد.
۳. ج: یتعلّق.
۴. ج: اتصال.
۵. ج: + که.

طلب در باطنِ مرید[۱] به حسب معنی، داعی حق است. پس اجابت آن لوجه اللّه باید، تا از رقّیّت کاینات آزاد باشی؛ که مقتضیات فتوّتْ حرّیّت است.

و لا تَقِفَ في شُهودك على رسمٍ.

و در وقت مشاهدهٔ حقیقت، در رسوم خلقیّت و توجه به اثنینیّت توقف نکنی؛ چه شهود که در وی محوِ غیر نبود صحیح نبود.

و اعلم أنَّ مَن أحوجَ عدوَّه إلىٰ شفاعةٍ[۲] و لم يخجَلْ من المعذرةِ إليه، لم يشمَّ رائحةَ الفتوَّةِ.

و بدان که هر که محتاج دارد دشمن خود را در مهمّی که با وی دارد [به] شفاعت شفیعی، یعنی به آن ملتفت شود تا وی را به حمایتی حاجت افتد. و اگر آن دشمنْ عذرخواهیِ تقصیری کند که از وی واقع بود، اگر [از] عذرخواهی وی خجل‌زده و شرمسار نشود، هرگز بوی فتوّت به مشام وی نرسیده است، و از وی بی‌نصیب بود. و هرگاه با دشمن چنین معاشرت کند با دوست چگونه باید بود. این معنی تعلّق به دو درجهٔ مقدّم دارد. و این که:

ثُمَّ في عِلْمِ الخُصُوص مَن طَلَب نورَ الحَقيقةِ عَلىٰ قَدَم الاَستدلالِ لم يحلَّ[۳] له دَعْوى الفتوَّةِ أبداً.[۴]

تعلّق به درجهٔ سیم دارد؛ یعنی در علم ارباب خصوص، مقرّر و معیّن است که هر کس طلب نور حقیقت به استقلال استدلال عقلی کند حلال نباشد وی را که دعوی فتوّت کند هرگز.

رباعی[۵]

مـــردان مـــیِ مـعرفت بـه اقـبال کشـند
نی همچو زنان[۶] در دویی اشکال کشند(۲۹۳)
هـر چـه بـه دلیـل، روشـنش بـاید کـرد
آبـی[۷] است کـه از چـاه بـه غـربال کشـند

---

۱. ج: مزید. ۲. ج: شفاعته.
۳. به جای «یحلّ» در هر دو نسخهٔ ع و ج «یجعل» آمده است ولی با توجه به ترجمهٔ خود شرح حاضر و نیز دیگر نسخه‌ها و شروح، «یحلّ» ثبت شد.
۴. ج: ـ ابداً. در نسخه ج (ابداً) نیست. نسخه ع نیز فاقد این صفحات است ولی با توجه به ترجمه و شرح و دیگر نسخ متن منازل السائرین (ابداً) افزوده شد. ۵. ج: ـ رباعی.
۶. ج: زبان. در نسخه ع این بیت جزو برگِ افتاده است. ۷. ج: آبسست.

مشاهدهٔ حق نوری است که از آفتاب جهانتاب، انور و اظهر است. اقتباس آن به مقیاس عقل و مقاسات(۲۹۴) قیاس فکر نمودن، چون کسی بود که چراغی[۱] برافروزد تا نور[۲] خورشید را ببیند.[۳] محبّی که محبوب را به دلیل شناسد محبّت[۴] وی را چه حاصل[۵] باشد.

فصل

صورت فتوّت در «بدایات» وفا به عهد ایمان و اسلام است، و ترک خصومت انام.[۶] و در «ابواب» نسیان ایذا و تعییر،[۷] و تغافل از زلّت و تقصیر. و در «معاملات» ترک ملاحظهٔ اعمال و اعواض، و پاک داشتن دل از سایر اغراض. و در «اخلاق» طهارت قلب به صفای فطرت، و تحسین اخلاق به صفت عدالت. و در «اصول» اجتناب از دلیل، و انس به محبوب[۸] جلیل. و در «اودیه» منوّر شدن دل به نور قدس، و تنزّه از وهم و حسّ. و در «احوال» ارتقا از مکاسب(۲۹۵) و اکتفا به مواهب(۲۹۶)[۹]. و در «ولایات» تخلّی[۱۰] از سمات قلب و[۱۱] تحلّی[۱۲] به صفات حق. و در «حقایق» فداکردن جان در مشاهدهٔ لقای[۱۳] جانان. و در «نهایات» قیام به حق من غیر رسم و ترقی به مسمّا از اسم.

باب الانبساط

قال اللّه تعالیٰ حکایةً عن کلیمه[۱۴] علیه السلام: ﴿أَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ و تَهدِي مَنْ تَشَاءُ﴾[۱۵]

حکایت حال و مقال موسی علیه السلام است[۱۶] در وقتی که قوم گستاخی کردند و بلا متوجّه

---

۱. ج: + را.
۲. ج: ـ نور.
۳. ج: بیند.
۴. ج: ـ محبت.
۵. ع: اصل.
۶. ع: ـ و ترک خصومت انام.
۷. ج: تغییر.
۸. ع: ـ به محبوب.
۹. ج: (کذا).
۱۰. ج: تجلّی.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ج: تجلّی.
۱۳. ع: ـ لقای.
۱۴. ج: + موسی (استدراکاً).
۱۵. الأعراف / ۱۵۵.
۱۶. ج: ـ است.

ایشان شد؛ یعنی مجموع ما را به جهت کردار سفهای ما هلاک می‌گردانی؟[۱] ظهور این فتنه نیست[۲] مگر اثر امتحان و ابتلای تو!

اگر چه این سخن به حقیقت راست است، امّا جز[۳] در مقام انبساط، اقتضای ادب نیست.

الانبساطُ إرسالُ السجيَّةِ، و التّحاشي مِن وَحشةِ الحشمةِ؛ و هو السّير مع الجبلَّةِ.

ارسال سجیّه(۲۹۷)،[۴] فرو گذاشتن طبیعت است بر اخلاق جبلّی بی‌تکلّف رعایت ادب، و به یکسو شدن از وحشت تکلّف احتشام از ترک ادب.

و مراد از «سیر مع[۵] الجبلّة» رفتن است بر مقتضای طبیعت بی‌تکلّف محافظت ادب.

وَ هُوَ عَلى ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و انبساط بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولى: الانبساطُ مع الخَلقِ؛

درجهٔ اوّل، انبساط با خلایق است.

و هو أن لا[۶] تَعتَزلَهم[۷] ضنّاً على نفسكَ،

و آن این[۸] است که از ایشان عزلت نگیری و ترک مصاحبت ایشان نکنی، از جهت ضنّت و بخل بر نفس خود، که صحبت خود از ایشان دریغ داری.

و شُحّاً علىٰ حظّكَ،[۹]

و از جهت امساک و بخل حظّ و بهرهٔ خود از راحت خلوت و تنهایی؛[۱۰] بلکه حظّ ایشان را بر حظّ خود برگزینی،[۱۱] و با ایشان برمقتضای شریعت و طریقت صحبت داری.

و تَسترسلَ معهم في فضلكَ،

و گستاخی کنی و مسامحه و مساهله نمایی با ایشان در[۱۲] فضل خود.

---

۱. ج: + نیست.
۲. ج: ـ نیست.
۳. ع: ـ جز.
۴. ج: سبیحه.
۵. ع: ـ مع.
۶. ج: ـ لا.
۷. ج: یعتزلهم.
۸. ج: آنست.
۹. ج: خطك.
۱۰. ج: تنهای.
۱۱. ع: بگزینی.
۱۲. ج: و.

و تسعَهم بخُلقكَ،

و گشاده باشی با ایشان به خُلق خود و از ایشان متوحّش و گران نباشی، و هر چه آید از ایشان[۱] تحمّل کنی.

و تَدَعَهُمْ يأتونكَ،[۲]

و بگذاری ایشان را[۳] تا با تو[۴] بی تکلّف، اختلاط و[۵] آمد شد کنند.

ـ و العلم قائمٌ، وشهودك المعني دائمٌ ـ

و[۶] امّا متابعت علم به حسب ظاهر قایم، و مشاهدهٔ معنی به حسب معنی[۷] دایم بود.

شعر

إنّـــي جـعلتُكَ فـي الفـؤاد مـحدّثي و أَبَحْتُ جسمي مَن أرادَ جُلُوسي (۲۹۸)

از فخر النساء[۸] رابعهٔ عدویه رضي اللّه عنها منقول است.

و[۹] الدَّرَجةُ الثانيةُ: الانبساط مع الحقّ؛

درجهٔ دوم، انبساط با حق است.

و هو أن لايُجنّبَكَ خوفٌ،

و انبساط با حق آن است که هیچ[۱۰] خوفی تو را از مقام قرب بازندارد. و «لایخیبَكَ»[۱۱] به خوف[۱۲] مناسب می‌نماید؛ یعنی نومید نگرداند تو را از حق تعالیٰ هیچ خوفی.

و لا يُحجِبَكَ رجاءٌ،

و از انبساط محجوب نگرداند تو را هیچ رجایی؛ که توقع و امیدواری موجب تملّقی است که منافی انبساط و گستاخی است.

وَ لا يحولَ بينك وبينهَ آدم و حوّاء.

---

۱. ج: ـ متوحّش و گران نباشی، و هرچه آید از ایشان.
۲. ج: یطوفک. شرح کاشانی: یطوّنک.
۳. ع: + که.
۴. ع: ـ تا با تو.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: باطن.
۸. ج: فخر النسا.
۹. ع: ـ و.
۱۰. ع: ـ هیچ.
۱۱. ج: یحببك. ع: تخیبك.
۱۲. ع: ـ به خوف.

و حایل و مانع نشود[۱] میان تو و[۲] حق تعالی، نسبت آدم و حوّا.

خوف در مقام نفس می‌باشد که از احوال مبتدیان[۳] است؛ و انبساط و گستاخی در مقام قلب، که از احوال عاشقان[۴] و عارفان است؛ و نسبت[۵] آدم و حوّا ـ که عبارت از لوازم بشریت است ـ در این مقام مرتفع است؛ که این جماعت به صفای فطرت از احکام نشأت و صفات بشریت مجرّد گشته‌اند، و از خاصیت آب و گل رسته و[۶] به خصوصیّت جان و دل پیوسته.

و[۷] الدرجة الثالثةُ: الانبساطُ في الانطواءِ إلَى الانبساطِ؛

درجهٔ سیم[۸] از[۹] مقام انبساط،[۱۰] انبساط است[۱۱] در[۱۲] منطوی شدن بنده در توجّه به مقام انبساط.

و هو رحبُ الهمّة،[۱۳] لانطواء انبساط العبدِ في بسطِ الحقِّ جلّ جلاله.

و آن گشادگی همّت است[۱۴] از جهت منطوی شدن انبساط بنده در بسط حق تعالی[۱۵] و تقدّس[۱۶]، پس بنده منطوی بود از انبساط در مشاهدهٔ تجلّی اسم «الباسط»[۱۷] و این را رحب و سعت همّت نامند؛ از جهت آنکه انبساط به قدر گشاد همّت[۱۸] بنده [بود] چون انبساط وی در بسط حقْ فانی و منطوی شد، گشاد همت برحسب فضای[۱۹] حقیقت در مشاهدهٔ باسطیّت حق بود، و فنای[۲۰] وی[۲۱] از انبساط خود.

---

۱. ج: + و.
۲. ع: + میان.
۳. ع: ـ مبتدیان است و انبساط و گستاخی در مقام قلب که از احوال.
۴. ع: عارفان و عاشقان.
۵. ع: بنسبت.
۶. ج: ـ رسته و.
۷. ع: ـ و.
۸. ع: سیوم.
۹. ع: ـ از.
۱۰. ع: ـ انبساط.
۱۱. ج: درست.
۱۲. ج: ـ در.
۱۳. ج: الهمته.
۱۴. ع: ـ است.
۱۵. ج: ـ تعالی و تقدس.
۱۶. ع: + است.
۱۷. ج: باسط.
۱۸. ج: ـ بنده [بود] چون انبساط وی در بسط حق فانی و منطوی شد، گشاد همّت.
۱۹. ع: فضل.
۲۰. ع: فنا.
۲۱. ع: ـ وی.

فصل

صورت انبساط در «بدایات» ترک تکلّف است. و در «ابواب» غلبهٔ رجا بر خوف به حسن ظّن به حق تعالیٰ.[۱] و در «معاملات» مباسطت با خلق به حسن معاشرت، و با حقّ بـه[۲] حفظ حرمت. و در «اخلاق» ارسال نـفس بـرمقتضای طـبیعت، و تـحاشی و تـجنّب از وحشت حشمت. و در «اصول» انبساط در طلب قرب به رَوح انس. و در «اودیه» تنزّه از قید عقل به نور بصیرت، و توجه به حضرت وحدت به علوّ همّت. و در «احوال» انبساط به بسط حال از مضیق علم، و توجّه به قوّت محبّت به بساط قرب. و در «ولایات» به فرط سرور[۳] در طلب سرّ. و در «حقایق» به بسط حق از غلبهٔ سکر. و در «نهایات» تحقق به اسم الباسط[۴] و تبسّط به بسط حق.

---

۱. ج: ـ تعالی. ۲. ج: ـ به. ۳. ع: + و.
۴. ج: باسط.

و أمّا قسم الأصول

فهو عشرة أبواب:

و هي القصدُ، و العزمُ، و الإرادةُ، و الأدبُ، و اليقينُ، و الأُنسُ، و الذّكرُ، و الفقرُ، و الغِنى، ومقامُ المرادِ.

قسم پنجم از ده قسم موعود معهود، قسم اصول است؛ و این قسم را از آن[1] اصول نام[2] نهاده‌اند که بنای سلوکِ راه و بنیاد سیرِ طریق بر آن است، و قطع مفاوزِ(۲۹۹) فوز و نجات که او[3] را «اودیه» نامند[4] متفرّع بر تقدّم[5] آن است.[6]

اول به صدقِ قصد و تصحیح عزم، قدم در وادی ارادت باید نهاد، و ادب حضور حق به یقینْ درست نگاه داشت؛ تا[7] انس با[8] ذکر حق دست دهد. و عسرت فقر را به عشرتِ غنا باللّه[9] اختیار کرد تا در وصول[10] به مقام مراد به حصول[11] پیوندد. و چون مبدأ سیر، قصد و نیّت است این باب را مقدّم گردانید.

---

۱. ج: ـ از آن.
۲. ع: نامند.
۳. ع: آن.
۴. ع: نام نهاده‌اند.
۵. ج: تقدیم.
۶. ج: ـ است.
۷. ج: با.
۸. ج: تا.
۹. ج: با اللّه.
۱۰. ج: اصول.
۱۱. ج: ـ بحصول.

باب القصد

قال اللّه تعالی: ﴿ومن یَخْرُجْ مِنْ بَیتِه مُهاجِراً إلَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الموتُ فَقَدْ وَقَعَ أجرُهُ عَلَی اللّهِ﴾ [1]

یعنی هر که بیرون آید از خانهٔ خود[2] در حالی که قصد هجرت کرده باشد به سوی درگاه حق و[3] به سوی بارگاه[4] رسول و فرستادهٔ حقّ ﷺ[5] و[6] اجل مجال وصول به مقصودش ندهد، پس[7]، البته اجر این عمل وی بر لطف و کرم حق[8] لازم است.

چون عروج و رجوع به عالم الهی از موطن قلب است که[9] آخرین[10] لطیفهٔ ترابیّه(۳۰۰)[11] است، به عبارت **﴿وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِه﴾** از این معنی تعبیر فرمود. و شیخ الاسلام[12] ﷺ[13] از این جهت به این آیت[14] استشهاد فرمود.

القصد: الإزماعُ علَی التجرّدِ للطّاعَةِ.

یعنی «قصد» عزم جزم[15] و جمع هَمّ است بر تجرّد توجه از برای ادای[16] طاعت، با عدم میل به نیل غیر آن.

و هو علی ثلاث[17] درجات:

و قصد بر سه درجه است:

الدرجة الأُولی: قصدٌ یُبْعثُ عَلَی الارتِیاضِ،

درجهٔ اول، قصدی است باعث بر مرتاض بودن و ریاضت پرورد شدن، از جهت آنکه تنوّر به نور حقیقت که مطلوب اصلی است، موقوف بر تصفیه است که مبتنی بر تقدّم ریاضت است.

و یُخلص من التّردُّدِ،

---

۱. النساء / ۱۰۰.
۲. ع: + و.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: ـ بارگاه.
۵. ج: ـ ص.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ـ پس.
۸. ع: ـ حق.
۹. ع: ـ که.
۱۰. ع: آخر این.
۱۱. ج: ترا پیداست.
۱۲. ج: شیخ قدّس سرّه.
۱۳. ع: ره.
۱۴. ع: آیه.
۱۵. ج: حزم.
۱۶. ج: ـ ادای.
۱۷. ج: ثلاثة.

و این قصدْ خلاص کننده است از تردّد و تأمّل. یعنی به قوّتِ عزم، رفعِ[۱] رنج تردّد و الم تأمل و[۲] تفکر می‌کند.

و یدعو[۳] إلیٰ مُجانَبَةِ الأغراضِ.

و این قصدْ خواننده است صاحب خود را به اجتناب و احتراز از سایر اغراض و اعواضی[۴] که حظّ نفس است.

الدرجةُ الثانیةُ: قصدٌ لا یَلْتَقي سَبَباً إلّا قَطَعَه،

درجهٔ دوم، قصدی است در غایت قوّت که ملاقی نشود با هیچ سببی که مانع سیر و سلوک طریق بود، مگر که آن سببْ مانع را قطع کند و از راه بردارد.

و لا یَدَعُ حائِلاً إلّا مَنَعَه،

و نگذارد هیچ حایلی و حجابی را از[۵] حجب ظلمانی و نورانی؛ مگر که آن را[۶] منع و دفع کند.

و لا تَحامُلاً[۷] إلّا سَهَّلَه.

و هیچ مشقت[۸] و گرانی را نماند،(۳۰۱) مگر که آن را به قوّت عزمْ آسان گرداند، و به شوق و ذوق طلب، سهل شود.

و الدرجةُ الثالثةُ: قصدُ استسلامٍ لتهذیبِ[۹] العِلْمِ،

درجهٔ سیم، قصد انقیاد علم ظاهر است؛ تا ظاهر وی به اعمال و آداب شریعت مهذّب گردد، و باطن وی[۱۰] به اخلاق و اوصاف حمیده مزیّن شود.

و قصدُ إجابةٍ لِدَواعي الحُکم،

و قصد اجابت دواعی احکام اوّلی و قضایای[۱۱] ازلی است که هر حکم که بر وی رفته باشد در ازل، به حسن تسلیمْ انقیاد نماید.

---

۱. ع: دفع.
۲. ج: ـ و.
۳. ع: تدعوا.
۴. ج: اعواض.
۵. ع: ـ از.
۶. ع: ـ را.
۷. ع: تحامله.
۸. ج: + و کلفتی.
۹. ج: لتذهیب.
۱۰. ع: ـ وی.
۱۱. ع: قضاء.

و قصدُ اقتحامٍ[۱] في بحر الفناءِ.

و قصدِ درانداختن خود است در بحر نیستی که دواعی طبیعی خود را به اقتحام(۳۰۲)[۲] در بحر فنا نفی کند و به انوار[۳] تجلّی در[۴] حضرت جمع منجذب گردد.

فصل

صورت قصد در «بدایات» تجرید قصد است از برای طاعت. و در «ابواب» قصدی است باعث ریاضت، و رهاننده از مشقت تردّد. و در «معاملات» قصدی است داعی به ترک اغراض.[۵] و در «اخلاق» قصد تخلّق[۶] به اخلاق مرضیّه. و در «اصول» قصد اجابت داعی حق از باطن عبد. و در «اودیه» قصد تنوّر به نور حقیقت، و تحقّق به علوّ همت. و در «اَحوال» رفتن بر مقتضای حال عشق، و بیرون آمدن از حکم عقل و علم. و در «ولایات» قصد اقتحام[۷] در بحر فنا. و در «حقایق» خوض در فنا با خفایای بقایا.[۸] و در «نهایات» قصدی است که در عین جمع به حق پیوندد و از رسوم خلق برهاند.

باب العزم

قال اللّهُ تعالىٰ: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ﴾[۹]

یعنی[۱۰] چون[۱۱] عزیمت شروع در امری مشروع کردی، پس توکّل و اعتماد بر نصرت و امداد حق تعالیٰ کن، تا به عنایت او[۱۲] به انجام رسد.

العزمُ تحقيقُ القصدِ طَوعاً أو كُرْهاً.

یعنی عزم، محقّق گردانیدن و به ظاهر آوردن قصد و نیّت است. قصدْ نیّت دل را گویند، و عزمْ مبدأ شروع را. و معنی طوعاً آن است که طبع و نفس به آن مایل بود. و

---

۱. ج: افتحام.
۲. ع: ـ اقتحام.
۳. ج: بانور.
۴. ج: با.
۵. ج: اعراض.
۶. ج: بخلق.
۷. ج: افتحام.
۸. ج: تبایا.
۹. آل عمران / ۱۵۹.
۱۰. ع: ـ یعنی.
۱۱. ج: ـ چون.
۱۲. ع: وی.

معنی کُرهاً آنکه طبع و نفس آن راکاره باشد.

سؤال: اگر کسی گوید[۱] که باکره، قصد جمع نمی‌شود،

جواب گوییم که: فعل تابع قصد است، تا بعد از اکراه قصد نکند آن فعل وجود نگیرد[۲] مگر در افعال غیر اختیاری.[۳]

جواب دیگر آنکه: اعمال خیر و سلوک و سیر از قصد دل می‌خیزد، و کراهت از نفس و طبع[۴] می‌باشد نه از دل.

و هو علی ثلاث[۵] درجاتٍ:

و عزم بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولیٰ: إباءُ الحالِ عَلیَ العلمِ، بشیمِ برقِ الکشفِ،

درجهٔ اول، ممتنع شدن حال است فرمان علم ظاهر را و درآمدن به علم باطن؛[۶] به سبب نظر کردن و مطّلع شدن بر بوارق مکاشفه که مبدأ ظهور لوایح(۳۰۳) و لوامع(۳۰۴) کشف است. و این إبا از آن جهت است که حالْ مقتضی شهود و فنا است، و علمْ مقتضی حجاب و وجود. و حال تقاضای انس و حضور دارد، و علم تقاضای[۷] عمل در غیبت؛ و طالب را قصد فنا و عزم شهود است.

و استدامةُ نورِ الأُنسِ،

یعنی عزمْ اباء[۸] [۹] حال بر علم و طلب دوام نور[۱۰] انسی[۱۱] است که[۱۲] از شیم[۱۳] برق کشف حاصل گشته است.

وَ الإجابةُ لإماتَةِ[۱۴] الهَویٰ.[۱۵]

و اجابت کردن است[۱۶] و فرمان بردن[۱۷] دواعی راکه مفنی(۳۰۵) و ممیت هوا است؛ از

---

۱. ج: باشد.
۲. ج: نگیراد.
۳. ع: اختیار.
۴. ع: طبع و نفس.
۵. ج: ثلاثة.
۶. ع: ـ باطن.
۸. ج: ابا.
۹. ج: + بر.
۱۰. ج: ـ نور.
۱۱. ع: انس.
۱۲. ج: ـ که.
۱۳. ح: شمیم.
۱۴. ج: لامانة.
۱۵. ج: الهوای.
۱۶. ع: ـ است.
۱۷. ع: فرمان برداری نمودن.

جهت آنکه هوا حیات نفس است و بنای این کار بر فنا و مخالفت هوا است.

الدرجةُ الثانيةُ: الاستغراقُ في لوايح[1] المشاهدة،

درحهٔ[2] دوم، استغراق در لوایح و مقدّمات مشاهده است، به نابود شدن حس و شعور و فهم و ادراک در لمعان لمعات آن.

و استنارةُ ضياءِ الطريقِ،

و اشتعال نور حضور از جادّهٔ وصول، و روشنی راه به مقصود، همچون کسی که در راهی علامت مقصد[3] خود را[4] مشاهده کرد و از خوف ضلالت ایمن گشت.

و استجماعُ قوى الأستقامةِ.

و جمع شدن[5] مواد و اسباب استقامت در ظاهر و باطن، به توجه تمام به طریق وصول، و عزیمت درست بر تکمیل سلوک.

و[6] الدَّرجةُ الثّالِثةُ: مَعْرفةُ عِلَّةِ العزمِ،

درجهٔ سیم[7] از مقام عزم، معرفت علّت عزم است؛ یعنی بداند که نسبت عزم به خود کردن در طریقْ، علّت است؛ و به لوایح کشف که مبدأ فنا است، آن علّت زایل می‌گردد.

ثُمَّ العَزْمُ عَلَى التخلّص من العزمِ،

باز، عزم کردن که از عزم[8] خلاص شود.[9] عزم اوّل که[10] از حسنات الأبرار است از جهت علّت به سیّئات مقرّبین ملحق است؛ چون به قوّت عزم از مرتبهٔ مقربان[11] بهره‌مند گشت، از عزم و علّت آن خلاص شد.[12]

ثُمَّ الخلاصُ مِنْ تكاليفِ ترك العزم؛ فإنّ العزائمَ لم تُورِث[13] أربابَها ميراثاً أكرَمَ[14] من وُقوفهم على علل العزائمِ.[15]

---

۱. ع: ـ لوایح.
۲. ج: ـ درجه.
۳. ج: مقصود.
۴. ج: ـ را.
۵. ع: ـ شدن.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: سیوم.
۸. ج: علم، در هامش به (عزم) تصحیح شده است.
۹. ج: + و.
۱۰. ج: ـ که.
۱۱. ع: مقرّبین.
۱۲. ج: گشت.
۱۳. ع: یورث.
۱۴. ج: کرم.
۱۵. ع: العزام.

باز، خلاص شدن از تکلیفات[۱] ترک عزم، به معرفت آنکه خلاص شدن از این علل به تسلسل می‌کشد؛ و خلاص به یکی از دو صورت دست دهد:

یا به عجز از تدارک یا معرفت علّت که «العجزُ عن درك الإدراكِ إدراكٌ» چنانچه شیخ الاسلام[۲] ﷺ می‌فرماید که: عزایم، ارباب خود را[۳] میراثی نمی‌گذارد گرامی‌تر از وقوف ایشان بر علّت عزم؛ تا عجز خود دیده، مغرور نگردند.[۴]

صورت دیگر[۵] آنکه در پرتو انوار تجلیّات نیست و مضمحل گردند؛[۶] تا نه عزیمت بینند و نه علّت و نه معلول. و تعریف عزم و درجات و ارکان آن به لوازم عزم است که از قوّت عزم و توجه به آن حاصل است، تا مشکل ننماید.[۷] و این مسامحه در اکثر[۸] ابواب واقع است.

فصل

صورت عزم در «بدایات» عزم بر حفظ حدود شرع است. و در «ابواب» عزم سلوک به اجابت دواعی اماتت هوا. و در «معاملات» استجماع اسباب[۹] استقامت.[۱۰] و در «اخلاق» عزم طریق[۱۱] فضایل و اجتناب از رذایل. و در «اصول» شروع در کار به انتظار لوایح کشف، و غلبهٔ حال بر علم. و در «اودیه» روشنی راه به نور بصیرت. و در «احوال» عزم به قوّت شوق به جناب مطلوب، با وجدان ذوق جمال محبوب. و در «ولایات»[۱۲] عزم غربت از کاینات و استغراق در لوایح مشاهدات. و در «حقایق» عزم خلاص شدن[۱۳] از عزم، به معرفت علّت عزم. و در «نهایات» خلاص از عزم، و ترک عزم به محو وجود و رسم.

---

۱. ع: تکلفات. ۲. ج: شیخ قدس سرّه. ۳. ج: ر.
۴. ج: نگردد. ۵. ع: ـ دیگر. ۶. ج: گرداند.
۷. ع: نماند. ۸. ج: کثر.
۹. ج: ـ عزم سلوک به اجابت دواعی اماتت هوا و در معاملات استجماع اسباب.
۱۰. ج: + و در. ۱۱. ج: طرق. ۱۲. ج: ابواب.
۱۳. ع: ـ شدن.

باب الإرادة

قال اللّه تعالىٰ: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾ [1]

یعنی بگو ای محمد، هر کس عمل بر وفق جبلّت و خلقت اصلی خود می‌کند.

وجه[2] استشهاد آن است که درد طلب و حسن اعمالِ مرید[3] به طوع و طبع، اجابت دواعی حقیقت است که[4] از صفای فطرت و طهارت جبلّت خاسته[5] است. و این معانی در ارادت ملحوظ است ؛ چنانکه می‌فرماید:

الإرادةُ من قوانينِ هذا[6] العلمِ و جوامعِ أبنيته، و هي الإجابةُ لِدَواعي[7] الحَقيقةِ طَوْعاً.[8]

ارادتْ قانونی است از قوانین و اصول این علم و[9] جوامع ابنیه یعنی قواعد جامعهٔ این فن است که بنای این کار بر وی است.

و این ارادت عبارت از اجابت دواعی حق و خوانندگان دعوتسرای حقیقت است؛ که گاهی از آیت[10] کلامْ ندای **﴿واللّهُ يَدعُوا إلىٰ دارِالسَّلامِ﴾**[11] برمی‌آید، و گاهی از زبان انبیا و بیان اولیا صدای **﴿أَجِيبُوا داعِيَ اللّهِ﴾**[12] به مسامع مجامع ارباب قلوب می‌رسد. و گاه باطن مرید را صولت هیبت زاجرِ **﴿و مَن لايُجِبْ[13] داعِيَ اللّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ في الأرضِ ولَيسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَوْلِياء﴾**[14] در اضطراب اجابت و قبول و اذعان می‌آرد، و طالب[15] صادق به حسن فطرت و صفای جبلّتْ این دعوت را اجابت می‌کند؛ و این اجابتْ اثر جاذبهٔ نور کشف است که مرید را به فنای وجود و اضمحلال[16] می‌کشد.

و هو عَلىٰ ثَلاثِ[17] دَرَجاتٍ:

و ارادت بر سه درجه است:

---

۱. الإسراء/ ۸۴.
۲. ج: چه.
۳. ج: مزید.
۴. ع: ـ که.
۵. ج: خواسته.
۶. ج: هٰذ.
۷. ج: الدواعی.
۸. ج: طواعاً.
۹. ج: از.
۱۰. ج: لیت. ع: آیه.
۱۱. یونس / ۲۵.
۱۲. الأحقاف / ۳۱.
۱۳. ع: ـ به مسامع مجامع ارباب قلوب می‌رسد. و گاه باطن مرید را صولت هیبت زاجر و من لایجب.
۱۴. الأحقاف / ۳۲.
۱۵. ع: طلب.
۱۶. ج: اضمحال.
۱۷. ع: ـ ثلاث. ج: ثلاثة.

الدّرجة الأُولى: ذهابٌ عن العاداتِ بصحبةِ العلمِ،

درجهٔ اول، بیرون رفتن است از مهالک عادات نفسانی و مجاری امور طبیعی به مصاحبت علم شریعت، و اجرای احکام آن بر ظاهر[۱] و باطن.

و تعلّقٌ بأنفاس السالكين[۲] مع صدق القصدِ،

و تعلّق و بازبستگی دل است به رابطهٔ ارادت به پیران طریقت و اخوان حقیقت، که راه دیده و راه رفته[۳]، و راه نمایند[۴] با صدق نیّت و اخلاص همّت.

و خلعُ كلِّ شاغلٍ[۵] من الإخوان، و مشتّتٍ مِنَ الأوطانِ.

و بازداشتن علاقهٔ دل از[۶] هر شاغل،[۷] از اخوانِ به دنیا مایل و یاران از عقبا غافل؛ و نگاه داشتن ضمیر خاطر از مفرّق[۸] حال[۹] و مشتّت بال، از اوطان و اسباب و اموال.

الدّرجة الثانية: تَقَطُّعٌ بصحبة الحال،

درجهٔ دوم[۱۰] ارادت، تقطّع[۱۱] است از ماسوا[۱۲] و تمسک به استصحاب(۳۰۶) حال. و صیغهٔ[۱۳] «تقطّع» اشارت بدان است که انقطاع دفعةً نادر است که میسّر شود؛ بلکه به تدریج می‌شود بر حسب تتابع احوال و توالی واردات، شیئاً فشیئاً(۳۰۷).

و ترويحِ الأُنسِ،

و به رَوح و راحتِ انس به نسایم[۱۴] نفحات الهی از تعب و رنج اعمال ترقّی کند؛ چه رَوح انس، کلفت و مشقّت را از اعمال بدنی مرتفع گرداند.

و السّيرُ بينَ القبضِ و البسطِ.

و سیر[۱۵] سالک در اوانِ توسط حالْ میان قبض و بسط بود؛ قبض از جهت ظهور بقایای وجود و غلبهٔ احکام ظاهر، و بسط از جهت سلطنت حال و غلبهٔ انوار کشف.

---

۱. ج: بظاهر.
۲. ع: المساكين.
۳. ع: یافته.
۴. ج: نماینده.
۵. ج: شاغل.
۶. ع: ـ از هر شاغل.
۷. ج: ـ شاغل.
۸. ج: متفرّق.
۹. ج: ـ حال.
۱۰. ج: دویم.
۱۱. ج: نقطع.
۱۲. ج: ما سواء.
۱۳. ج: صیغه.
۱۴. ع: شمایم.
۱۵. ج: سر.

﴿وَ اللّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ﴾[۱].

و الدَّرجة الثّالِثَةُ: ذُهولٌ مع صحّةِ[۲] الاستقامةِ، و ملازمةُ الرّعايةِ عَلىَ تَهذيبِ الأدَبِ.

درجهٔ سیم، ذهول و غیبت است از ماسوای مشهود، از جهت غلبهٔ سکر حال؛ با[۳] صحّت[۴] استقامت بر ادای وظایف عبادات و آداب اوقات، و با ملازمت رعایت حقوق اربابِ حقوق از خالق و مخلوق، با مزید تهذیب ادب به مقتضای علم در سایر احوال، هم با حق[۵] هم با خلق.

فصل

صورت ارادت در «بدایات» ترک[۶] عادات است و لزوم عبادات. و در «ابواب» رغبت در حق و قطیعت از خلق. و در «معاملات» اقبال کلّی به[۷] حق و اعراض کلّی از خلق. و در «اصول» اجابت دواعی حقیقت، طوعاً. و در «اودیه» علوّ همت و توحید مطلب. و در[۸] «احوال» طلب[۹] ترقی به ذروهٔ عشق به امید حلاوت ذوق. و در «ولایات» محو ارادت[۱۰] در ارادت حق. و در «حقایق» خلاص شدن[۱۱] از بقایا[۱۲] به رفع اثنینیّت. و در «نهایات» تحقّق بمشیّة[۱۳] اللّه در حال بقا.

باب الأدب

قال اللّه تعالى: ﴿و الحَافِظُونَ لِحُدودِ اللّهِ﴾[۱۴]

حق تعالیٰ تمدّح می‌کند نگاه دارندگان حدود حق و احکام شرع را از افراط و تفریط؛

---

۱. البقرة / ۲۴۵.
۲. ج: صحّته.
۳. ج: تا.
۴. ج: صحبت.
۵. ع: + و.
۶. ج: ترکه.
۷. ج: بر.
۸. ج: ـ در.
۹. ع: ـ طلب.
۱۰. ع: ـ ارادت.
۱۱. ج: بودن.
۱۲. ج: بقا.
۱۳. ج: ـ بمشیة اللّه.
۱۴. التوبة / ۱۱۲.

یعنی در[۱] هر[۲] امری، حدّی که صاحب شرع نهاده، در آن غلوّ[۳] به افراط نرسانند؛ و تقصیر به تفریط نکشانند[۴] و حدّ[۵] وسط را نگاه‌دارند؛ و این کمال ادب است، و تعریف ادب ناظر به این معنی است.

الأدبُ حفظُ الحدِّ بین الغلوِّ و الجفاء[۶]، لمعرفةِ[۷] ضَررِ[۸] العُدوانِ.

ادبْ نگاهداشتن حدّ وسط است در اعمال و اخلاق و سایر افعال و احوال؛ تا به افراط در عدوان نیفتد؛[۹] چنانکه نصاری در حق عیسی «ابن[۱۰] اللّه»[۱۱] و «ثالث ثلثه»[۱۲] گفتند. قال اللّه تعالی: ﴿یا أهلَ الکِتابِ لاتَغْلوُا فِي دِینکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ﴾[۱۳].

و متشیّعان(۳۰۸) در حق امیرالمؤمنین علی[۱۴] ﷺ[۱۵] غلوّ می‌کنند و چیزهای ناگفتنی می‌گویند. و بعضی متزهّدان در امور شرعی از حدّ تجاوز می‌کنند و به وسواس می‌رسانند.

و به تفریط به جفا[۱۶] ادا(۳۰۹) نکند. چنانکه[۱۷] بعضی زیادقه به دعوی غلبهٔ حال، ترک اعمال جایز می‌دارند. و بعضی متصوفهٔ جهّالْ ترک آداب[۱۸] و سنن را به غلبهٔ حال فرا می‌نمایند، و بعضی جهلهٔ مباحی مشرب مال مردم به ناحق می‌گیرند[۱۹] و[۲۰] حلال از حرام فرق نمی‌کنند؛ از جهت آنکه ضرر[۲۱] و گزند این تعدّی و تجاوز[۲۲] از حدّ را نمی‌شناسند. و اگر می‌گویی[۲۳] نمی‌شنوند و اعتقاد نمی‌کنند؛ تا به‌ضرورت در سخط حق تعالیٰ می‌افتند[۲۴] و از درجات قرب محروم می‌مانند.[۲۵]

---

۱. ج: ـ در.
۲. ج: ـ هر.
۳. ع: علو.
۴. ج: نگشایند.
۵. ج: حدود.
۶. ج: الخفاء.
۷. ج: لمعرفته.
۸. ج: ضرب.
۹. ج: نیفتند.
۱۰. ج: ان الله ثالث ثلثه.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. عبارت «ابن الله» بخشی از آیه ۳۰ سوره توبه که: ﴿قالت النصاری المسیح ابن الله﴾ و ثالث ثلاثه بخشی از آیهٔ ۳۷ سوره مائده است که: ﴿لقد کفر الذین قالوا إن الله ثالث ثلاثه...﴾.
۱۳. المائدة / ۷۷.
۱۴. ع: ـ علی.
۱۵. ع: ع.
۱۶. ج: بخفا.
۱۷. ع: چنانچه.
۱۸. ع: ادب.
۱۹. ج: ـ می‌گیرند.
۲۰. ج: ـ و.
۲۱. ع: ضرب.
۲۲. ج: تجاوزا.
۲۳. ع: نمی‌گویی.
۲۴. ج: افتند.
۲۵. ج: مانند.

قال اللّه تعالى: ﴿و من يَتَعدَّ حُدُودَ اللّهِ فأولئك هم الظالمون﴾[1]

وَ هُو علىٰ ثلاثِ[2] دَرَجاتٍ:

و ادب بر سه درجه است:

الدرجة الأُولى: منع الخوفِ أن يتعدّى إلى الإياسِ،[3]

درجهٔ اول، نگاه داشتن خوف[4] عذاب است از آن مرتبه که از رحمت حق[5] نومید شود، که نومیدی کفر است؛ از جهت آنکه سعت رحمت حق را نمی‌شناسد.

قال الله تعالى: ﴿لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ إنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾[6]

و قال:[7] ﴿وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّه إلّا الضّالّون﴾[8]

و حبسُ[9] الرجاءِ أن يخرجَ إلي الأمنِ،

و نگاه داشتن امیدواری را به رحمت از آنکه به امن انجامد که خود را از عذاب[10] حق ایمن دارد.

قال اللّه تعالى: ﴿فَلاٰ[11] يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إلّا القَومُ الخاسِرُون﴾[12]

وَ ضبطُ السّرورِ أن يُضاهِيَ الجُرأةَ.

و ضبط سرور و شادیِ مبادی کشف از غایتی که مشابه[13] جرأت[14] و ترک تحفّظ[15] و اهمال بود و به فرح انجامد. قال اللّه تعالى: ﴿إنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الفَرِحين﴾[16]

و فرق میان سرور و فرح در باب سرور مذکور است.

و[17] الدَّرجةُ الثانيةُ: الخروجُ مِن الخوفِ إلىٰ مَيدانِ القَبْضِ،

درجهٔ دویم از مقام ادب، بیرون آمدن است از مضیق خوف که صفت نفس است به فضای قبض که از احوال قلب است.

---

۱. البقره/۲۲۹.
۲. ج: ثلاثة.
۳. ع: اليأس.
۴. ج: + و.
۵. ع: خود.
۶. الزمر / ۵۳.
۷. ج: + اللّه تعالى.
۸. الحجر/ ۵۶.
۹. ج: خبس.
۱۰. ع: جذب.
۱۱. ج و ع: ولا.
۱۲. الاعراف / ۶۶.
۱۳. ع: مشاهده.
۱۴. ج: جراءت.
۱۵. ج: بحفظ.
۱۶. القصص / ۷۶.
۱۷. ع: - و.

وَ الصُّعودُ عَنِ الرّجاءِ إلىٰ مَيدانِ البَسطِ،

و برآمدن است[۱] از نشیب رجا که مقام نفس است به ارتفاع بقاع[۲] بسط، که حال کمال دل است.

و التّرقي عَنِ السّرورِ إلىٰ مَيدانِ المُشاهَدَةِ.

و ترقی کردن است از سرور و رَوح حالی که صفت قلب است، به سریر مشاهده که مقام سلطان سرّ است. و از اینجا است که گفته‌اند: دل در مقام خوف و رجا میان لمّتی ملک و شیطان است، و در مقام قبض و بسط بین إصبعین من أصابع الرحمن است.(۳۱۰)

قبضْ اصل و روح خوف است، و بسطْ اصل و رُوح رجا است، و مشاهده سریر سرّ سرور است؛ و آدابی که در درجهٔ اوّل ملحوظ بود اینجا نیز[۳] منظور است.

و[۴] الدرجةُ الثالثةُ: معرفةُ الأدبِ،

درجهٔ سیم، معرفت ادب است؛ یعنی اطلاع بر معرفت ادب در درجهٔ سیم است که مقام مشاهده است. از آن جهت که معرفت ادب به قدر معرفت[۵] مرتبه قرب بود،[۶] و در این درجه کمالِ قرب و رفع حجبی است که در دو درجهٔ اوّل نیست.

پس به تعریف الهی در این درجه، بر کمال در هر مقامی از مقامات اطلاع یابد.

ثُمَّ الغِنىٰ عَنِ التَّأدّبِ[۷] بتأديبِ الحقِّ،

بعد از آن غنا است از اکتساب تأدّب به نفس خود، به مشاهدهٔ تأدیب حق، و غیبت از نفس خود و[۸] تأدّب خود، و خلاص شدن از علّت ادب، به[۹] فنای[۱۰] ادب در مؤدِّب حقیقی.

ثمّ الخلاصُ مِن أعباءِ[۱۱] الأدبِ.

و[۱۲] باز، خلاص شدن از أعبا(۳۱۱)[۱۳] و أثقال اثبات و نفی ادب به فنای[۱۴] رسوم در

---

۱. ج: از نیست.
۲. ج: بغاع.
۳. ع: ـ نیز.
۴. ع: ـ و.
۵. ج: ـ معرفت.
۶. ع: و قدر است.
۷. ج: التأديب.
۸. ع: ـ و تأدّب خود.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ج: بقای.
۱۱. ع: اعیال.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ع: اعبال.
۱۴. ع: بفناء.

شهود حقیقت که حضرت جمع است؛ و ادب در این مقام عین بی‌ادبی است.

فصل

صورت ادب در «بدایات» ترک افراط و تفریط است[۱] در وظایف[۲] عبادات[۳]. و در «ابواب» تعدیل خوف و رجا میان یأس[۴] و امن. و در «معاملات» اقامت حقوق تهذیب در اعمال. و در «اخلاق» رعایت حدّ وسط. و در «اصول» اعتدال در قبض و بسط. و در «اودیه» ترک تدبیر عقل و سیر به نور قدس. و در «احوال» سیر به حکم حال.[۵] و در «ولایات» ترقی از سرور به مشاهده. و در «حقایق» ترک بسط به جهت هیبت اجلال در حضرت اتصال. و در «نهایات» استغنا از تأدّب[۶] به تأدیب[۷] و حق[۸] خلاص[۹] از اثقال ادب.

باب الیقین

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: ﴿وفي الأرضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ﴾[۱۰]

یعنی در زمین آیات و علامات است ارباب یقین را بر وحدانیت حق سبحانه و تعالی[۱۱].

الیقینُ مَرْکَبُ الآخِذِ[۱۲] في هذا الطریق، و هو[۱۳] غایةُ درجاتِ العامّةِ، و قیل هُو أوّل خَطْوة[۱۴] الخاصّةِ.

یقینْ[۱۵] مَرْکَب کسی است که در استاده[۱۶] است که درآید به این طریق. چنانکه بی‌مرکبْ سفر ظاهر به کلفت و دشواری بود، بی‌قوّت یقین شروع در این سفر، و سیر در

---

۱. ج: + و.
۲. ج: وضایف (کذا) + صورت ادب طاعات.
۳. ج: ـ عبادات.
۴. ج: ایاس.
۵. ج: ـ و در اودیه ... احوال.
۶. ج: تأدیب.
۷. ج: تأذیب.
۸. ج: ـ حق.
۹. ع: + شدن.
۱۰. الذاریات/۲۰.
۱۱. ج: ـ سبحانه و تعالی.
۱۲. ع: الأخذ؛ ج: الاحد.
۱۳. ع: هي.
۱۴. ع: حظوظ.
۱۵. ج: یعنی.
۱۶. ع: ایستاده.

این طریق میسّر نیست، و رکوب أهوال و تحمّل مشاقّ، موقوف بر کمال یقین است؛ و یقیْن غایت و آخر درجات عوام است؛ و بعضی گفته‌اند: اوّل قدم ارباب خصوص است، و به هر حال شروع در مقامات ارباب خصوص بی[1] یقین صورت نمی‌بندد.

و هو علی ثلاث درجاتٍ:

و یقین بر سه درجه است:

الدرجة الأُولیٰ: علم الیقین؛

درجهٔ اوّل، علم الیقین است.

و هو قبولُ ما ظَهَرَ مِن الحقِّ،

و علم الیقین عبارت از قبول کردن و باور داشتن آن چیزهایی[2] است که ظاهر شده است از حق تعالیٰ به إعلام انبیا و إخبار رسل علیهم‌السلام[3] که نبوّت و رسالت ایشان به معجزات ظاهره و[4] آیات و آثار باهره ثابت شده، و یقین شده که این جمله حق است و از حق است؛ چون احکام ایمان و اسلام و شرایع.

و قبولُ ما غابَ للحقِّ،

و قبول کردن و باور داشتن آنچه غایب است از امور آخرت و حشر و نشر و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و نجات و عذاب و غیر آن، که اثبات آن نیز به إخبار انبیا و رسل است علیهم‌السلام[5] این جمله قبول[6] کردن از برای حق تعالی [است] یا خود از برای ثبوت حقیقت آن.

و[7] الوُقوفُ عَلیٰ مَا قَامَ[8] بالحقِّ[9].

و وقوف یافتن و مطلع شدن بر آنچه قایم به حق است از صفات[10] و افعالی که آثار آن در مکوّنات ظاهر و لایح است، و قیام سایر مکوّنات به آن است؛ که این وقوف و اطلاع

---

۱. ع: به.
۲. ع: چیزهاست.
۳. ع: ع.
۴. ع: ـ و آیات.
۵. ع: ع.
۶. ج: ـ قبول.
۷. لوقوف.
۸. ج: قائیم.
۹. ج: باالحق.
۱۰. ج: + و.

در این درجه هم به اِعلام انبیا بود[۱]، یا به مبادی لوایح کشف و الهام و توحید افعال، که[۲] از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حاصل بود.

و الدّرجةُ الثانیةُ: عینُ الیقینِ؛

درجهٔ دویم، عین الیقین است.

و هو الغِنیٰ[۳] بِالاستِدْراك عن الاستدلالِ،

و عین الیقین استغنا به کشف است از استدلال به دلیل؛ و آن دیدن چیزها است؛ چنانچه[۴] حقیقت آن است، به رجوع به فطرت اصل، و رؤیت اشیا در عالم قدس. یعنی به خلاص شدن و بیرون آمدن از حجاب بشریّت و رسیدن به صفای روحانی‌ات، به خلاف علم الیقین که به نقل و دلیلْ ظاهر و ثابت و لازم[۵] می‌گردد. و این درجه به کشف و ادراک از استدلال مستغنی است.

و عن الخبر[۶] بالعیانِ،

هم[۷] این معنی می‌دهد. امّا مرتبهٔ عیان از کشفْ اعلی و اصفا است.

وَ خَرْقُ الشُّهودِ حِجابَ العلْمِ.

و برداشتن و دور کردن شهود است حجاب علم را؛ چون علم عبارت از حصولِ صور[۸] اشیا[۹] است در عقل، و حصول آن به دلایل و مقدمات است، و این جمله مستدعی چندین وجود است که شهود، مقتضی نفی و فنای[۱۰] آن است.

پس شهودْ خارق حجب علم بود، و علم در غیبت است[۱۱] و شهود در حضور. هر که را دیدهٔ دیدی[۱۲] بود از دیدن تا[۱۳] به دانستن فرق کند.

و الدّرجة الثالثة: حق الیقین؛

---

۱. ع: ع.
۲. ج: ـ که.
۳. ع: الغناء.
۴. ج: + حقیقت و.
۵. ج: ـ و لازم.
۶. ج: الخبر.
۷. ع: همین.
۸. ج: صورت.
۹. ج: اسیاست.
۱۰. ع: افناء.
۱۱. ج: ـ است.
۱۲. ع: دیده.
۱۳. ع: ـ تا.

و[۱] درجهٔ سیم، حق الیقین است.

و هو إسفارُ صبحِ الكشفِ،

و آن متحقّق بودن است به فنا از رسم و علم خود. و اِسفارْ غلبهٔ نور صبح است بر ظُلام لیل و إفنا و إزالت[۲] آن.

و اینجا مراد افنا و ازالت[۳] نور حقیقت است ظلمت وجود[۴] و رسم بنده را، چنانکه امیرالمؤمنین علی ﷺ[۵] فرموده[۶] که: «نور یُشرقُ من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثارُه»(۳۱۲).

ثمّ الخلاصُ من كلفةِ اليقين،

باز، خلاص شدن از کلفت یقین؛ یعنی یقین را حقوق است که سالک را رعایت مقتضیات آن لازم و واجب است ؛ چون بعد از فنای رسم، علم وی در علم حق فانی شد، از آن کلفت برست.

ثُمَّ الفَناءُ[۷] في حقّ اليقين.

باز، فنا شدن در حق الیقین؛ یعنی به تحقّق به حقّ الیقین، چنانچه از وی نه عین ماند و[۸] نه اثر، ﴿**لاتُبقي و لاتَذَر**﴾.[۹]

فصل

صورت یقین در «بدایات» تصدیق ماجاءت به الرسل است یقیناً لاتقلیداً. و در «ابواب» قبول احوال آخرت. و در «معاملات» یقین به توحید افعال. و در «اخلاق» به آنکه نجات در حسن خلق است. و در «اصول» اطلاع بر حقایق به طریق کشف. و در «اودیه» شهود اشیا به نور بصیرت. و در «احوال» استغنا به عیان از خبر. و در «ولایات» خرق شهودْ حجب علوم را. و در «حقایق» استیلای نور تجلّی بر رسم عبد. و در «نهایات» استغنا به

---

۱. ج: ـ و.
۲. ع: ازلهٔ.
۳. ع: ازالهٔ.
۴. ع: رسم و وجود.
۵. ع: ع.
۶. ع: فرمود.
۷. ع: الفنا.
۸. ع: ـ و.
۹. المدثر / ۲۸.

حق اليقين از رسم.

باب الأُنس

قال اللّه تعالى: ﴿وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾[1]

يعنى چون بندگان خاص من تو را از[2] من بپرسند[3] و نيازمندان مشتاق من از تو سؤال كنند و مرا جويند، ايشان را دلدارى كن و جواب گوى كه من با ايشان نزديكم و[4] لطف و عنايت من همراه دل آرزومند ايشان است.

﴿و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيه مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ﴾[5] نشان شأن من است و **﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾**[6] بيان عيان من است.

اگر مرا بخوانند[7] اجابت كنم. **﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ[8] إِذا دَعانِ﴾**.[9] و[10] اگر از من هدايت خواهند،[11] رواحل[12] الطاف خود را به استقبال بال ايشان فرستم؛[13] كه: «فاستَهْدُوني أهدِكُم».

و اگر اعتذار جنايات خود نمايند قوافل عفو و غفران خود را مشايعهٔ سرگشتگان ايشان فرمايم؛ كه «فاستغفِرُوني أغفر لَكُمْ».

و استشهاد به آيت كريمه از جهت ملازمت است ميان قرب و انس؛ چنانكه فرمايد: **الأُنسُ عِبارَةٌ عَنْ رَوحِ القُرْبِ.**[14]

يعنى انس عبارت از هبوب[15] نسايمِ رياحين قرب محبوب است بر مسام مشام خالى از زكامِ كام[16] و هواى نفس بدلگام.

و هو عَلىٰ ثَلاثِ[17] دَرَجاتٍ:

---

۱. البقرة/ ۱۸۶.
۲. ج: ـ تو را از.
۳. ع: پرسند.
۴. ج: ـ و.
۵. ق / ۱۶.
۶. الحديد / ۴.
۷. ج: جويند. ع: بخوانيد.
۸. ج: الدّاعي.
۹. البقره/ ۱۸۶.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ع: طلبند.
۱۲. ع: + هدايت به ايشان فرستند.
۱۳. ع: ـ رواحل الطاف خود را به استقبال بال ايشان فرستم.
۱۴. ع: قلوب.
۱۵. ج: هبوت.
۱۶. ع: ـ كام.
۱۷. ج: ثلاثة.

و انس بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولىٰ: الأُنسُ بِالشَّواهِدِ؛

درجهٔ اول، انس است به شواهد و مظاهر؛ یعنی چیزهایی[۱] که ظاهر آن شاهد معنی است[۲] از معانی حقیقی.

وَ هُوَ اسْتِحْلاءُ الذِّكْرِ،

و انس به[۳] شواهد، عبارت از دریافتن حلاوت ذکر حقّ است.

و التّغذي بالسَّمَاعِ،[۴]

و غذا پذیرفتن از استماع نام و کلام حق، و از کلمات[۵] نظم و نثر اکابر و مشایخ، و[۶] اصوات و الحان رَوح‌آمیز رُوح‌انگیز؛ که چون به أسماع صافیه و آذان[۷] واعیه(۳۱۳) رسد، غذای روح مجروح شود. و گاه بود که بدن نیز از آن متغذّی گردد و مدتی به غذا محتاج نشود.

و الوُقوفُ عَلَى الإشاراتِ.

و وقوف یافتن و مطلع شدن بر اشارات غیبی از عبارات غیبی، چنانکه در کلام[۸] مشایخ کبار به بعضی اشارات،[۹] اشارت فرموده‌اند. و گاه بود که از هواتف غیبی، کلمات و ابیات ظاهر شود منبیء از اشارات، و گاه بود[۱۰] که از کلام عوام در اثنای محاوراتْ اشارات ظاهر گردد من غیر قصد، و گاه بود که[۱۱] از حاسّهٔ سمع و بصر اشارات واقع شود[۱۲] و فهم اشارات را نهایتی نیست.

شعر

فـــفي كـــلِّ شـــيءٍ له آيـــةٌ تدلّ[۱۳] على أنّه واحد[۱۴](۳۱۴)

الدّرجةُ الثانيةُ: الأُنسُ بنورِ[۱۵] الكَشْفِ؛

---

۱. ج: چیزهایی.
۲. ج: + از مشاهد.
۳. ج: ـ به.
۴. ج: باالسماع.
۵. ج: کلیمات.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: ازان.
۸. ع: + اللّه.
۹. ع: ـ اشارات.
۱۰. ع: ـ بود که.
۱۱. ج: ـ که.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: بدل.
۱۴. شعر از ابو العتاهیه است.
۱۵. ع: مع نور.

درجهٔ[۱] دوم[۲]، انس است به نورکشف. یعنی انس[۳] است به حق به سبب ظهور وی به نورکشف[۴] یا[۵] وجود[۶] انس است به نور حقّ که از مکاشفه متجلّی گشته است.

و هو أُنسٌ شاخصٌ عن الأُنسِ[۷] الأوّلِ،

و این انس برتر و عالی‌تر از انس درجهٔ اوّل است؛ از جهت آنکه آن[۸] انس به[۹] شواهد است به سبب دلالت آن بر معانی؛ یا به معانی به سبب دلالت شواهد بر آن. و به هر حال درجهٔ اوّل دلالت بر غیبت و خفا دارد، و[۱۰] درجهٔ دویم دلالت بر حضور و[۱۱] شهود.

و تَشُوبُهُ صَوْلَةُ الهَيَمانِ،

و این درجه آمیخته است به صولت و غلبهٔ هیَمان؛ چه نور تجلّی جمالی، نور عقل[۱۲] را نیست و نابود می‌سازد و عقل را در حیرت[۱۳] و هیمان می‌اندازد.

و يضربه[۱۴] موج و الفناء.

و موج تجلّیات جزئیه پیش از استحکام احکام بر وجود سالک می‌زند.

و هذا الذي غَلَبَ قوماً على عُقُولِهِم، وَ سَلَبَ قوماً طاقَةَ الاصطبار، و حَلَّ عَنْهُمْ قيودَ العلم.

و این مرتبه‌ای است که بعضی را مغلوب می‌گرداند تا در بعضی امور ظاهر و احکامْ مساهله و مسامحه کنند، و بعضی را بکلّی مسلوب(۳۱۵) می‌سازد تا بی‌صبر و قرار پای از پایبند قیود شرعی بیرون[۱۵] می‌کشند و سر در ودای جنون می‌زنند؛ مگر کسی که به تأیید حمایت عنایتْ محظوظ و[۱۶] در پناه تمکّنْ محفوظ بود.

و في هذا[۱۷] [۱۸] ورد الخبر بهذا الدّعاء: «أسألُكَ شوقاً إلىٰ لِقائكَ مِن غَيرِ ضرّاءَ مضرَّة، و لا فتنةٍ

---

۱. ج: + و.
۲. ج: سیم.
۳. ج: آنست.
۴. ع: + یعنی.
۵. ج: با.
۶. ع: خود.
۷. ع: انس.
۸. ع: ـ آن.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ع: عقلی.
۱۳. ع: هیبت.
۱۴. ج و ع: تضربه.
۱۵. ج: ـ بیرون.
۱۶. ج: ـ و.
۱۷. ج: هٰذ.
۱۸. ع: + الذی.

مضلّة».

و در این مقام وارد است دعای حضرت رسالت‌پناه[1] ﷺ[2] که فرموده است که: درمی‌خواهم از حضرت[3] تو شوقی و آرزومندیی[4] به مشاهدهٔ جمال و معاینه وصال تو، که با وجود این درجه از ضرّاء[5] مضرّه ـ که انسلاب(۳۱۶) عقل است ـ و از فتنهٔ مضلّه که انحلال قید علم است، مأمون و مصون داری.

الدّرجةُ الثالثة: اُنسُ اضمحلالٍ في شُهودِ الحضرة؛

درجهٔ سیم، انس است به اضمحلال و متلاشی شدن رسم وجود در شهود حضرت مشهود به تجلّی احدیّت ذات.

لا يعبَّرُ[6] عن عينه،

از عین و حقیقت وی امکان تعبیر نیست؛ چه عبارت از شأن عقل است و عقل را مجال شرح و تقریر نیست.

و لا يُشارُ إلىٰ حَدِّه، و لايُوقَفُ عَلىٰ كنهه.

و حدّ و غایت از[7] وی اشارت‌پذیر نیست، و هیچ‌کس را در ادراک کنه وی مجال تصوّر[8] و تصویر نیست؛ چه اشارت در مشارالیهِ نامحدود در غایت سرگردانی است، و صاحب وقوفِ سرّ، در معرفت کنه ذات وی متلاشی و فانی. «لا يَعْرِفُ اللّهَ إلّا اللّهُ» مسألهٔ متّفقٌ علیها است.

فصل

صورت انس در «بدایات» انس به طاعت، و وحشت از معصیت است. و در «ابواب» لذّت از بواعث خیرات و کراهت از دواعی جریمات. و در «معاملات» توطین(۳۱۷) نفس بر آن،

---

۱. ج: ـ پناه.
۲. ع: ص.
۳. ع: ـ حضرت.
۴. ع: آرزومندی.
۵. ع: ضرّای.
۶. ج: یعین.
۷. ج: ـ از.
۸. ج: ـ تصوّر و.

و تروّح[۱] به توفیق آن. و در «اخلاق» استحباب فضایل و استکراه رذایل. و در «اصول» تروّح به قرب و[۲] انس به شواهد. و در «اودیه» انس به مدرَکات نور بصیرت. و در «احوال» انس به نورکشف و تروّح به رَوح جمال. و در «ولایات» انس در حضرت احدیت[۳]. و در «حقایق» انس به نور جمال ذات از ورای حجاب صفات. و در «نهایات» اضمحلال رسوم به کلّیّت در عین جمع احدیّت.

باب الذکر

قال اللّه تعالی: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾[۴]

یعنی إذا نسیتَ غیرَه و نسیتَ[۵] نفسَكَ في ذكركَ، ثمّ نسیتَ ذكرك في ذكرك، ثم نسیتَ في ذكر الحق إیّاهُ كلَّ ذكرٍ.

یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کنی غیر او[۶] را، و فراموش کنی نفس خود را در ذکر خود، و[۷] فراموش کنی ذکر خود را در ذکر خود. باز فراموش کنی در ذکر حق خود را در مظهر تو[۸] از هر ذکری که باشد.

شیخ ﷺ تفسیر آیت استشهاد به طریق اشارت بیان می‌فرماید نه به رسم علوم معلوم[۹]. و بر تقدیر این تفسیرْ مراد به ذکرْ وجدان مذکور است، و خطابْ مخصوص ارباب خصوص؛ یعنی در جلوهٔ ظهور مذکور، ذکرِ غیرْ[۱۰] حجاب است. و در ذکر حقْ رؤیتِ[۱۱] نفسْ علّت است، و ذکر تو در جمعیت ذکر حقْ تفرقه است. و بعد از محو این تفرقه ذاکر و[۱۲] مذکورْ حق است، و هیچ ذکری دیگر[۱۳] در میان نه.

و در نسخهٔ اصل «ثمَّ نَسیتَ في ذكر الحقِّ إیّاكَ كلَّ ذِكْرٍ» واقع است. بر این تقدیر رجوع

---

۱. ج: بروح.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: وحدانیت.
۴. الکهف / ۲۴.
۵. ج: ـ نسیت.
۶. ع: وی.
۷. ج: باز.
۸. ع: و.
۹. ج: عموم.
۱۰. ع: ـ غیر.
۱۱. ع: رویّت.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: ـ دیگر.

اشارت به آن بود که چون[۱] در ذکر خود نفیِ ذاکریّت خود کرده باشی، ذاکر حق، حق باشد که تو را مظهر آن گردانیده باشد. و[۲] تو در این ذکرِ حق تو را[۳] به مظهر گردانیدن، فانی شوی از هر ذکری که هست.

والتذكُّرُ[۴] هو التخلُّص من الغفلةِ و النّسيانِ.

و ذکر در جمیع مراتبْ خلاص شدن است از غفلت و نسیان به حسب هر مرتبه.

و هو على ثلاث[۵] درجاتٍ:

و ذکر بر سه درجه است:

الدرجة الأُولى: الذكرُ الظّاهِرُ مِنْ ثناءٍ أو دُعاءٍ أو رعاءٍ.

درجهٔ اول، ذکر ظاهر است که ثنای حق باشد[۶] به تقدیس و تنزیه و تسبیح و تحمید[۷] و تکبیر و توحید و تمجید؛ چون کلمهٔ جامعهٔ «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله إلّا اللّه و اللّه أكبر و لاحول و لاقوة إلّا باللّه العليّ العظيم».

و از اذکاری[۸] که بر قلوب، افاضهٔ[۹] مراتب توحید می‌کند و حضرت رسالت ﷺ[۱۰] ترجیح وی بر سایر اذکار به این عبارت بیان فرموده[۱۱] که: «أفضلُ الذِّكْرِ لا إله إلّا اللّه»(۳۱۸). این کلمهٔ تامّهٔ کاملهٔ[۱۲] مکمّله است که در[۱۳] ترتیب وجودِ مرکب از ظلمات عنصری طبیعی و انوار روحی[۱۴] قدسی بغایت مناسب افتاده است؛ که به نفی «لا إله» تصفیهٔ ظلمات می‌کند، و به اثبات «إلّا اللّه» تجلیهٔ[۱۵] انوار می‌نماید، «لا إله إلّا اللّه» می‌گوید.

و[۱۶] گاه «لا معبود غير اللّه» قصد می‌کند، و گاه «لا مقصودَ» و «لامرادَ» و گاه «لا محبوبَ» و گاه «لا موجودَ» برحسب آنچه حجاب حال وی است، تا وقتی که حقیقت توحید در دل وی[۱۷] قرار گیرد. و کدام کلمه از این[۱۸] فاضل‌تر بود که به گفتن یک بار ـ به

---

۱. ج: ـ در.
۲. ج: ـ و.
۳. ع: ـ تو را.
۴. ع: والذكر.
۵. ج: ثلاثة.
۶. ع: ـ باشد.
۷. ج: بحمد.
۸. ج: اذكاى.
۹. ج: اضافه.
۱۰. ع: ص.
۱۱. ع: فرمود.
۱۲. ج: عامله.
۱۳. ج: ـ در.
۱۴. ج: روح.
۱۵. ج: تجله.
۱۶. ج: ـ و.
۱۷. ع: ـ وى.
۱۸. ج: آن.

اعتقاد درست ـ ظلمت کفر صد ساله را محو گرداند.[۱]

و امّا دعای[۲] کلمات جامعه که در قرآن مجید واقع است چون: ﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً و في الآخرةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ﴾[۳] و[۴] ﴿رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رحمةً إنّكَ أنتَ الوَهّابُ﴾[۵] و[۶] ﴿رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا﴾[۷] إلیٰ غیر ذلك[۸] من الآیات و الآثار. هر آیتی که مصدَّر به «ربَّنا» و «ربِّ» واقع است از قبیل دعا است.

و امّا اذکار را[۹] رعایتی[۱۰] است، یعنی[۱۱] اذکار را با رعایت حضور قلب ادا کند. و در تلاوت کلام اللّه و ادای صَلاة و اوراد و اوقات ترتیل،[۱۲] جمعیت خاطر[۱۳] و آداب و سنن مرعیّ دارد تا ظاهر وی ذاکر بود؛ یعنی[۱۴] ذکر ظاهر وی معتبر بود.

و الدّرجة الثانية: الذِّكر الخفي؛

درجهٔ دوم[۱۵]، ذکر خفی است که ذکر چنان[۱۶] بود که کسی را بر آن اطلاع نباشد. رسول ﷺ[۱۷] چنین فرموده است که ذکر خفی آن است که از مسامع[۱۸] مجامع مُلکْ محفوظ، و در مخازن الطاف الهی مخزون[۱۹] بود.

و[۲۰] این ذکر به هفتاد درجه بر ذکر ظاهر و علانیه ترجیح دارد و در وقت درماندگی بنده، میزان حسنات را از مُساوات مَساوی کثیره، ترجیح عظیم کند؛ چنانکه اِخبار از این[۲۱] در اخبار[۲۲] صحیحه[۲۳] وارد است.

و هو الخلاصُ من الفتورِ،

---

۱. ع: می‌کند.
۲. ع: دعاء.
۳. البقرة / ۲۰۱.
۴. ع: ـ و.
۵. آل عمران/۸.
۶. ع: ـ و.
۷. التحریم / ۸؛ ع: + انك علی کل شی قدیر.
۸. ج: ذالک.
۹. ج: ـ اذکار را.
۱۰. ج: رعایتست.
۱۱. ع: ـ یعنی اذکار را.
۱۲. ع و ج: + و (قیاساً).
۱۳. ع: ـ و جمعیّت خاطر.
۱۴. ج: ـ یعنی ذکر ظاهر وی معتبر بود.
۱۵. ج: دویم.
۱۶. ع: + گوید و چنان.
۱۷. ع: ص.
۱۸. ع: تسامع.
۱۹. ج: مخبی.
۲۰. ع: ـ و.
۲۱. ج: ـ از این.
۲۲. ج: ـ در اخبار.
۲۳. ج: صحیح.

و این ذکرْ خلاص شدن است از فترت غفلت.[۱]

وَ البَقاءُ مَعَ الشُّهودِ،

و باقی بودن است با دوام شهود حضرت.

و لزوم المُسامَرةِ.

و التزام مسامرت و مؤانست، که به حق گوید و از حق شنود. و سایهٔ وجود وی در نور شهودْ محو و متلاشی بود.

و[۲] الدرجةُ الثالثةُ: الذِّكرُ الحقيقيُّ؛[۳] و هُوَ شهودُ ذكرِ الحقِّ إيّاكَ، و التخلّصُ مِنْ شهودِ ذكرِكَ، و معرفةُ افتراءِ الذاكرِ[۴] في بقائِهِ[۵] مَعَ ذِكْرِه.

درجهٔ سیم، ذکر حقیقی است[۶] و آن مشاهدهٔ ذکر حق است مر تو را؛ یعنی دریابی این راکه تو[۷] مظهر ذاکریّت حق تعالی[۸] گشته‌ای، حق تعالی تو را به این ذکر یادکرده است در ازلِ آزال؛ و این ذکر بین الذکرین است: یکی ذکر ازلی، دیگر ذکر ابدی که موعود[۹] ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[۱۰] است.

پس، از شهود ذکر خود[۱۱] خلاص شوی؛ که خود را از میانه برداری تا در میان راه یابی، و بشناسی که ذاکری که از شهود ذکر خود خلاص ناگشته دعوی ذکر حقیقی کند، مفتری و کاذب بود.

فصل

صورت ذکر در «بدایات» اذکار ظاهر است. و در «ابواب» ذکر خفی. و در «معاملات» ذکر[۱۲] ﴿فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾[۱۳] به ملاحظهٔ توحید افعال. و در «اخلاق» ذکر تخلّق به اخلاق الهی. و در «اصول» خلاص از نسیان به دوام حضور. و در «اودیه» تلقّی معارف و حقایق

---

۱. ج: علت.
۲. ع: ـ و.
۳. ع: الحقیقه.
۴. ج: الذکر.
۵. ج: بقایه.
۶. ع: ـ است.
۷. ج: ـ تو.
۸. ج: ـ تعالی.
۹. ج: + که.
۱۰. البقرة / ۱۵۲.
۱۱. ع: حق.
۱۲. ع: ـ ذکر.
۱۳. هود / ۱۰۷ و البروج / ۱۶.

از حق. و در «احوال» لزوم مسامره و مناجات. و در «ولایات» دوام مناغات(۳۱۹) و مصافات. و در «حقایق» دوام مشاهده و معاینه. و در «نهایات» مشاهدهٔ ذکر حق، و نسیان ذکر خود در مطالعهٔ ذکرین ازل و ابد.

باب الفقر

قال اللّٰه تعالیٰ:﴿یا أیُّها النّاسُ أنْتُمُ الفُقَراءُ إلی اللّٰهِ﴾[۱]

یعنی ای آدمیان فراموشکار شما همه در[۲] جمیع احوال از جمیع وجوه به حق تعالی حاجتمندانید.

الفقر اسمٌ للبراءةِ[۳] مِنْ رؤیةِ الملکة.

فقر نام بیزاری سالک است از دیدن ملک مر خود را. و در بعضی نسخ «من الملکة» واقع است که بیزاری از ملک بود.

اجماع این قوم بر آن است که[۴] هر که به فقر متحقّق نگردد،[۵] سنت[۶] الهی جاری بر[۷] آن است که[۸] از این معنی بوئی[۹] نیابد؛ چون انسان بنده است و بنده را ملک نباشد، اگر خود را[۱۰] ملک بیند[۱۱] و دعوی مالکیت کند کاذب بود؛ که «العبدُ وَ ما في یَدِه لمولاه».

و هو علی ثلاثِ درجاتٍ:

و فقر بر سه درجه است:

الدرجة الأولیٰ: فقر الزُّهاد؛[۱۲] و هو نفضُ[۱۳] الیدین من الدنیا ضبطاً[۱۴] أو[۱۵] طلباً،

درجهٔ اوّل، فقر زهّاد است که افشاندن دست از دنیا است؛ از ضبط موجود و طلب مفقود.

---

۱. الفاطر/ ۱۵.
۲. ج: ـ در.
۳. ج: البراة.
۴. ع: ـ که هر که به فقر متحقق نگردد.
۵. ع: + و.
۶. ج: + عادت.
۷. ع: بآن.
۸. ع: + تا بفقر متحقّق نگردد.
۹. ج: بوی.
۱۰. ج: ـ را.
۱۱. ج: ببیند.
۱۲. ع: الزّاهد.
۱۳. ع: یقض. ج: نقص.
۱۴. ع: ضیقاً.
۱۵. ج: و.

و إسكاتُ اللسانِ عنها ذمّاً أو مدحاً،

و خاموش گردانیدن زبان از ذکر آن؛[۱] نه بر وجه مذمّت و نه بر وجه تمدّح.

وَ السَّلامةُ مِنْها طَلَباً أو تَرْكاً.

و به سلامت بودن از شغل به طلب مفقود و ترک موجود وی؛ یعنی خاطر را[۲] تمام[۳] از دنیا فارغ گرداند، و از ضبط و طلب، و مدح و ذمّ، و جمع و ترک آن فراموش کند؛ و اگر بیاید و برود هیچ متأثر نباشد.

و هذا هو الفقرُ الذي تَكَلَّمُوا[۴] في شَرَفِه.

و این[۵] آن فقری[۶] است که شرف وی در اخبار و آثار مذکور است؛ و متکلّمان در فضیلت وی سخن گفته‌اند. قال ﷺ:[۷] «الفقر فخري».(۳۲۰)

الدّرجةُ الثانيةُ: الرجوعُ إلى السّبق بمطالعةِ الفضلِ،

درجهٔ دوم[۸]، از فقر بازگشتن است به سبق حال اوّل، که معدوم بوده است به عدم ذاتی، و استحقاق هیچ وصفی و کمالی[۹] در وی موجود نی.[۱۰] پس مطالعهٔ فضل و لطف حقّ کند به ایجاد وجود، و اِنعام نعم، و اتمام کرم به وهب انواع کمالات، و توفیق به[۱۱] معرفت و ایمان و اعمال و احوال و مقامات و درجات.

وَ هُوَ يُورِثُ الخَلاصَ مِنْ رُؤيَةِ الأعْمالِ،

و این رجوع و مطالعه، مورث خلاص بودن است از رؤیت اعمال از[۱۲] خود.

و يَقْطَع شُهودَ الأحْوالِ،

و قطع کننده است نسبت احوال را به خود.

و يُمحِّصُ من أدناسِ مطالعةِ المقاماتِ.

---

۱. ع: ـ آن.
۲. ع: ـ را.
۳. ع: از تمام.
۴. ج: تکلّمون.
۵. ع: + و.
۶. ع: فقر.
۷. ع: ص.
۸. ع: دویم.
۹. ع: گمانی. ج: کمانی (قیاساً).
۱۰. ج: مودنی.
۱۱. ج: ـ به.
۱۲. ع: ـ از.

و پاک گرداننده[۱] است از آلایش الواث و ادناسِ دیدن مقامات از خود؛ تا از ذنوب ریا و عجب هستی خود خلاص یابد.[۲]

و الدّرجة الثالثة: صِحّةُ[۳] الاضطرارِ،

درجهٔ سیم،[۴] صحّت اضطرار است به مشاهدهٔ آنکه در قبول آنچه بر وی می‌رود، از حکم ازلی و قضای اوّلی، مضطرّ و بی‌اختیار است. و وی را نه فعل است و نه صفت و نه وجود.

و الوقوعُ[۵] في يدِ المنقطعِ الوَحدانيّ،[۶]

و مسلّم بودن است در تصرّف منقطع وحدانی[۷]؛ که آن حضرت جمع است که دست اغیار از اذیال اتصال[۸] به او منقطع است، و هر چه رسم دویی[۹] در وی مشاهَد[۱۰] است در آن حضرت فانی و متلاشی است.

و الاحتباسُ في قيدِ التجريدِ؛

و محبوس بودن در حضرت احدیّت در مقام بقا؛ که نه اسم ماند و نه رسم و نه صفت؛ و[۱۱] معنی «قید تجرید» این است که از تعدّد اسمائی و تکثّر نسبی[۱۲] با وی هیچ شیئی[۱۳] نیست بجز موجود مشهود.

و هذا فقرُ الصوفيّةِ.

و این است فقر صوفیه که متحقّق[۱۴] به فنای ذاتی است در احدیت جمع، و «الفقر سواد الوجه في الدارين» اشارت بدین معنی[۱۵] است؛ یعنی فنای صرف و عدم محض است در این جهان و در آن جهان. و سواد عبارت از فنا و عدم است.

---

۱. ع: گردانیده. ج: گرداننده (قیاساً). ۲. ج: + که.
۳. ج: صحته.
۴. ع: ـ سیم.
۵. ع: الوقوف.
۶. ج: الوجدانی.
۷. ج: وجدانی.
۸. ع: ـ اتصال به.
۹. ع: ـ دویی.
۱۰. ع: مشاهده.
۱۱. ج: + نه.
۱۲. ج: نیستی.
۱۳. ج: شی.
۱۴. ج: تحقق.
۱۵. ج: ـ معنی.

فصل

صورت فقر در «بدایات» ترک طلب دنیا است و ترک ضبط آن. و در «ابواب» تجرید نفس است از تعلق به دنیا. و در «معاملات» ذهول از وجود و عدم آن. و در «اخلاق» شاکر بودن به هر حال، خواه در وجود، و خواه در عدم آن.[۱] و در «اصول» دیدن عمل و حال و مقام از فضل حق تعالی. و در «اودیه» دیدن دنیا، ملک حق تعالی،[۲] و انفاق به امر حق. و در «احوال» دیدن نفس خود ملک حق به «تصرف فیها کیف یشاء». و در «ولایات» فنا در صفات. و در «حقایق» وقوع در تصرّف منقطع وحدانی. و در «نهایات» انطماس(۳۲۱) به کلّیّت در عین جمع و مشاهدهٔ «إذا تّم الفقر فهو اللّهُ».[۳]

باب الغنیٰ

قال اللّه تعالی:[۴] ﴿و وَجَدَكَ عائِلاً[۵] فأغْنیٰ﴾[۶]

یعنی یافت تو را ای محمّد، پروردگار تو درویش، پس به جود و غنای[۷] خود توانگر[۸] گردانید.

الغِنیٰ[۹] اسمٌ للملكِ التامِّ.

غنا نام مُلک تامّ است، و مُلک تامّ کامل نیست جز خداوند را[۱۰] تعالی؛ و بندگان را از اسما و اخلاق[۱۱] حق به تحقق و تخلّق[۱۲] فیضی و نصیبی هست.

و هُوَ عَلیٰ ثلاثِ[۱۳] درجاتٍ:

و غنا بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ: غِنَی القلب؛ و هو سلامتُهُ عن السبب،[۱۴]

---

۱. ع: ـ آن.
۲. ج: ـ تعالی.
۳. ج: الفقر اذاتم هو الله.
۴. ج: تعا.
۵. ج: عائیلا.
۶. الضحی / ۸.
۷. ع: عناء. ج: غنایی.
۸. ع: تونگر.
۹. ج: الناء.
۱۰. ع: تعالی را.
۱۱. ع: افعال.
۱۲. ج و ع: تخلّص.
۱۳. ج: ثلاثة.
۱۴. ج: اسّبب.

درجهٔ اول، غنای قلب است باللّه[۱]؛ و آن بی‌نیازی است از جمیع اسباب؛ چه تعلق به آن[۲] فقر[۳] و احتیاج است بدان[۴] نه[۵] غنا. و جهّال[۶] را توانگری[۷] به مال و اسباب است؛[۸] و بازبستگی به آن عین نیازمندی و فقر است. و حدیث صحیح[۹] «القناعة[۱۰] کنزٌ لا یفنی»(۳۲۲) اشارت به این غنا است.

و مسالَمتُهُ الحکمَ[۱۱]،

مسالمهٔ حکم عبارت از تسلیم حکم[۱۲] قضا و قدر است، و رضا به قسمت ازلی.

و خلاصُهُ من الخصومةِ.

و سلامت[۱۳] از سبب، و رضا به قسمت ازلی مستلزم خلاص شدن است از خصومت[۱۴] خلق.

و[۱۵] الدّرجة الثانیة: غِنَی النَّفسِ؛ و هو استقامتها عَلی المرغوب،

همانا از نفس اینجا نفس مطمئنّه مراد است، و از قلب در درجهٔ اول نفس لوّامه.[۱۶] و نفس امّاره[۱۷] راکه مخصوص اهل هوا و غفلت است از مبحث خارج داشته.[۱۸] و غنای این دو نفس را در این دو درجه بیان فرموده. استقامت بر مرغوب، مداومت بر[۱۹] اعمال صالحه، و اخلاق حمیده، و احوال مرضیه است.

و سلامتُها من[۲۰] المَسْخوطِ،

و سالم بودن از مسخوط؛(۳۲۳) یعنی از اعمال سیّئه و اخلاق ذمیمه و احوال فاسده. و در بعضی نسخ «**و سلامتها من الحظوظ**» واقع است.

---

۱. ج: با الله.
۲. ج: اسباب.
۳. ج: ـ فقر و.
۴. ج: به آن.
۵. ع: + در
۶. ج: جهان.
۷. ع: تونگری.
۸. ع: ـ است.
۹. ع: + است که.
۱۰. ج: القناعته.
۱۱. ع: ـ الحکم.
۱۲. ع: به.
۱۳. ج: ـ و سلامت از سبب و رضا بقسمت ازلی.
۱۴. ج: + از خصومت.
۱۵. ع: ـ و.
۱۶. ع: اماره.
۱۷. ع: لوامه.
۱۸. ع: + اند.
۱۹. ع: ـ بر.
۲۰. ع: عن.

و مرادْ[۱] قناعت به حقوق ضروری و سلامت از حظوظ فضولی است؛ که شهوات و هواهای[۲] وی است.

و براءتُها من المراءاة.[۳]

و از تتمّهٔ درجهٔ ثانیه، براءت و خلاص شدن است از ریا و عجب؛ که خود نمایی و خود بینی است. چون[۴] نفس در مقام اطمینان، لذت حظوظ طاعات و دفع آلام معاصی دریافت، از لذت جسمانی و شهوات حیوانی مستغنی گشت.[۵] و چون به رعایت اخلاصْ شرفِ اختصاص یافت، از[۶] سایر اغراض و اعواض[۷] بی‌نیاز شد.

سؤال: اگر کسی پرسد که چون ترتّب[۸] درجات در[۹] هر مقام به طریق ترقّی مذکور است، چون بود که اینجا غنای[۱۰] قلب در درجهٔ اوّل مذکور است[۱۱] و غنای نفس در درجهٔ دوم ؟

جواب: گوییم[۱۲] که بر آن معنی که مشروح گشت این سؤال مرفوع است؛ یا خود گوییم که غنای قلبْ زود میسّر است؛ که جبلّت وی بر آن است. امّا غنای نفسْ موقوف بر اطمینان است. و نفسی[۱۳] کامل باید که وی را این صفت حاصل بود؛ که به لذّت عبادت از لذّت شهوت مستغنی بود.

یا[۱۴] خود گوییم که غنای قلب را مقدّم گردانید که غنای نفس مستفاد و مستفاض از وی است، چون موقوف علیه بود و این صفت از قلب به نفس سرایت کرده بود، وی را مقدّم داشت.

و[۱۵] الدرجة الثالثة: الغِنیٰ بالحقّ؛ و هو[۱۶] علیٰ ثَلاثِ مراتب:

درجهٔ سیم، غنا باللّه[۱۷] است و این را سه مرتبه است:

---

۱. ج: + از.
۲. ج: هوای.
۳. ج: الموایات.
۴. ج: + در.
۵. ع: شد.
۶. ج: ـ از.
۷. ج: اغواض.
۸. ع: قربت و.
۹. ج: ـ در.
۱۰. ع: غناء.
۱۱. ع: شد.
۱۲. ع: ـ گوئیم که برآن معنی که مشروح گشت این سؤال مرفوع است یا خود.
۱۳. ج: نفس.
۱۴. ج: ما.
۱۵. ع: ـ و.
۱۶. ج: ـ هو.
۱۷. ج: با اللّه.

الأولیٰ:[1] **شهودُك ذكرَه إيّاكَ،**

مرتبهٔ اوّل، مشاهده و مطالعهٔ ذکر حق است مر تو را در قسمت ازلی،[2] و تعیین جمیع مایحتاج تو بر وجه احسن و اکمل.

الثانية: مُطالعةُ أوَّليَّتِه،

مرتبهٔ دوم، ملاحظه اوّلیّت وی[3] به[4] تقدم قدم[5] به وصف استغنا،و افنای[6] آخریّت خود در اوّلیّت وی تا به غنای[7] وی از همهٔ، اغنیا[8] مستغنی باشی.«و لاغناءَ[9] سواه».

وَ الثّالثةُ: الفوزُ بِوُجُودِه.

مرتبهٔ سیم، فوز و فیروزی[10] به وجود[11] حق، به فنای[12] وجود خود در وجود حق[13] تا باقی باشی به بقای حق، و غنی باشی به غنای حق.

و بعضی غنا بالحق را بر این معنی که[14] اینجا گفته شد حمل کرده‌اند، و دو مرتبهٔ اوّل را[15] بر آن معنی مترتّب داشتن به تکلّف می‌انجامد.

فصل

صورت غنا در «بدایات» قناعت است به رزق مقسوم. و در «ابواب» ایاس[16] از مافی ایدی[17] الناس. و در «معاملات» استغنا بما قدّر[18] اللّه عمّا[19] سواه. و در «اخلاق» غنا به غنای حق از روی تخلّق. و در «اصول» سلامت از سبب به رؤیت مسبّب. و در «اودیه» غنا به علم و حکمت. و در «احوال» غنا به قسمت ذوق. و در «ولایات» تحقق به مالکیّت[20] حق به ملک تام. و در «حقایق» غنا[21] به سبحات ذات از انوار صفات. و در «نهایات» غنا بالحق.

---

۱. ع: الاول.
۲. ج: ازل.
۳. ع: ـ وی.
۴. ع: بر.
۵. ج: ـ قدم.
۶. ج: اقعای. ع: افناء.
۷. ع: غناء.
۸. ج: از غنا.
۹. ع: غني.
۱۰. ج: است بیرون.
۱۱. ج: بوجوه.
۱۲. ج: غنای.
۱۳. ع: ـ تا باقی باشی به بقای حق. ۱۴. ج: حمل کرده‌اند که اینجا مذکور شد.
۱۵. ج: ـ را.
۱۶. ع: ـ ایاس.
۱۷. ج: ابدی.
۱۸. ع: قدروا.
۱۹. ع: بما.
۲۰. ج: بماکلیت.
۲۱. ج: ـ غنا.

باب مقام المراد

قال اللّه تعالى: ﴿ وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أن يُلْقَى إلَيْكَ الكتابُ إلّا رحمةً مِنْ رَبّك ﴾ [۱]

یعنی نبودی تو ای محمّد[۲] امیدوار به القا و انزال کتاب به سوی تو، مگر از جهت رحمت[۳] پروردگار تو.

وجه استشهاد به آیت[۴] آنکه چون حضرت رسالت ﷺ[۵] محبوب و مراد حق بود[۶] در حرز عصمت و هدایت[۷] حمایت پرورش یافت، و به[۸] محض موهبت و عنایتْ بی سابقه و شایبهٔ کدّی(۳۲۴) به القای[۹] کتابْ مکرّم و به اهدای[۱۰] خطاب، مشرّف گشت.

أكثرُ المتكلّمينَ في هذا العلمِ جَعَلُوا المرادَ و المريدَ اثنين؛ و جعلوا مقامَ المرادِ فوقَ[۱۱] مقامِ المريدِ؛ و إنّما أشاروا باسم المرادِ إلى الضّنائن، الذين ورد[۱۲] فيهم الخبرُ.

بیشتر کسانی که در این[۱۳] طریق سخن گفته‌اند و در علوم این طایفه بر بصیرتی بوده‌اند،[۱۴] مراد را غیر مرید داشته‌اند و مرتبهٔ مراد از مرتبهٔ مرید بالاتر نهاده‌اند. و تعریف مرید در باب ارادتْ معلوم و مذکور شده است؛ و تعریف مراد در سه درجهٔ این باب مقرّر خواهد گشت. وصول مراد به محض اجتبا است و وصول[۱۵] مریدْ مشروط به سلوک طریق توبه و انابت است؛ که[۱۶] **﴿اللّهُ يَجْتَبي إلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ و يَهدِي إليه مَنْ يُنِيبُ﴾**.[۱۷]

مراد[۱۸] را کشف و جذب، بر کسب و سلوک مقدم است، و مرید را سعی و کوششْ سابق. و اشارت قوم به اسم مراد، به طایفه‌ای است که حق تعالیٰ صحبت ایشان را از خلق دریغ می‌دارد، و نمی‌گذارد که اوقات ایشان به مصاحبت خلق ضایع گردد؛ مگر در[۱۹] وقتی که در غایت کمال در مقام تلبیس ایشان را به دعوت خلق مبعوث گرداند؛[۲۰] و این

---

۱. القصص / ۸۶.
۲. ع: ـ ای محمد.
۳. ج: رحمت جهت.
۴. ج: آیه.
۵. ع: ص.
۶. ج: + و.
۷. ج: ـ هدایت.
۸. ع: ـ به.
۹. ع: القاء.
۱۰. ج: بانْدای.
۱۱. ج: ـ فوق مقام المرید.
۱۲. ع: + و.
۱۳. ع: ـ این.
۱۴. ج: + و.
۱۵. ج: فصول.
۱۶. ع: + و.
۱۷. الدخان / ۱۳.
۱۸. ع: و مراد.
۱۹. ع: ـ در.
۲۰. ع: گردد.

طایفه را «ضنائن» می‌نامند.

سید بشر و[1] شفیع محشر ﷺ[2] از حال ایشان خبر می‌دهد[3] که «إن للّه[4] تعالی ضنائنَ من[5] خلقهِ، ألبسهم النورَ الساطعَ، و غذّاهم في رحمته،[6] يَضُنّ[7] بهم[8] على البلاءِ؛ يُحييهم في عافية و يميتهم في عافية»(۳۲۵).

یعنی بدرستی که خداوند تعالی را بندگان مخصوصند در میان خلق که ایشان را[9] به خِلَع(۳۲۶)[10] نور ساطع ـ که «ثُمَّ رَشَّ عليهم مِنْ نوره» بیان آن است ـ می‌پوشاند[11]، و به غذای رحمت و رأفت[12] خود می‌پروراند و ایشان را از امتحان و ابتلا[13] به متابعت[14] و مطاوعت طبع و نفس نگاه می‌دارد، و در عافیتِ طاعت[15] محفوظ از مخالفت در این جهان می‌دارد، و در عافیتِ[16] کمال[17] ایمان و عرفان، مصون از خسران و خذلان بدان جهان می‌برد.

وَ للمرادِ ثلاثُ درجاتٍ:

و[18] مراد را سه درجه است:

الدرجة الأولى: أن يُعصَمَ العبدُ ـ و هو يستشرفُ للجفاءِ اضطراراً ـ

درجهٔ اول، آن است که در پناه عصمت خود دارد[19] بنده را در حالتی که بر جفا و معصیت خواهد که مشرف و قادر گردد و درصدد فعل آن درآید، وی را به اضطرار از آن درگذراند و اقدار و تمکین بر آن ندهد.

بتنغيص الشَّهواتِ،

به آنکه شهوت را بر وی منغّص گرداند، و آرزوها را بر وی[20] حرام و ناگوار سازد.

---

۱. ع: ـ و.
۲. ع: ص.
۳. ج: می‌کند.
۴. ج: ان الله.
۵. حاشیه ج: بین.
۶. ج: می‌کند.
۷. ج: ـ یصنّ.
۸. ع: لهم.
۹. ج: را.
۱۰. ج: خلعت.
۱۱. ع: می‌سازد.
۱۲. ج: رأفت و رحمت.
۱۳. ع: ابتلی. ج: ایتلا.
۱۴. ج: مطابعت.
۱۵. ع: ناخوانا.
۱۶. ع: عاقبت.
۱۷. ع: بکمال.
۱۸. ع: ـ و.
۱۹. ج: درآرد.
۲۰. ع: ـ بر وی.

و تعويقِ الملاذِّ،

و از التذاذ[۱] و تتبع مَشاهیّ و ملاذّ(۳۲۷)، مانعی و دافعی در میان اندازد که از آن محروم گردد.

و سدِّ مسالكِ المعاطبِ عليه إكراهاً.

و طرق[۲] معاصی را که مسالک مهالک است بر وی مسدود گرداند[۳] به اکراه و اجبار؛ تا از جفا[۴] و عصیان مصون[۵] و محفوظ ماند؛ چنانچه در قصهٔ یوسف علیه السلام می‌فرماید که: ﴿وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾[۶].

الدرجةُ الثانيةُ: أن يضعَ عن العبدِ عوارَ النقص، و يعافيَه[۷] من سِمة اللائمة، و يُملِّكَه عواقبَ الهَفَواتِ؛[۸]

درجهٔ دوم[۹]، از مقام مراد آن است که اگر ناگاه در زلّتی[۱۰] واقع شود، عیب[۱۱] و شین آن نقص را از[۱۲] وی فرو نهد و درگذارد و[۱۳] وی را از نشان[۱۴] ملامت و عتاب یعنی از سبب استحقاق آن عافیت دهد. و تملیک وی کند عاقبت هفوات(۳۲۸) را؛ یعنی آنچه به سبب[۱۵] هفوات به فوات[۱۶] انجامیده بود عاقبت[۱۷] باز به تدارک به دست آید و سبب ترقی وی بود؛ مثلاً اگر در نفس شایبهٔ رعونتی یا خَطْرهٔ عُجبی درآید، وی را به مخالفتی ابتلا کنند[۱۸] تا به آن مرفوع[۱۹] گردد، و[۲۰] به نور توبه رفع آن کدورت نمایند؛ و آن مخالفت را به مقتضای ﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾[۲۱] به حسناتِ[۲۲] موافقت[۲۳] برانند تملیک عاقبت[۲۴] هفواتْ این باشد.

---

۱. ج: التذاز.
۲. ج: طریق.
۳. ع: ـ گرداند.
۴. ج: حفا.
۵. ع: محفوظ و مصون.
۶. یوسف/ ۲۴.
۷. ج: یعافیه.
۸. ج: الهفوات.
۹. ج: دویم.
۱۰. ع: ذلّتی.
۱۱. ع: ـ عیب.
۱۲. ج: ارزو.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: ازیشان.
۱۵. ع: ـ به سبب.
۱۶. ج: ـ به فوات.
۱۷. ج: ـ عاقبت.
۱۸. ع: تا آن. ج: بآن (قیاساً).
۱۹. ع: مدفوع.
۲۰. ج: ـ و.
۲۱. الفرقان / ۷۰.
۲۲. ع: بحساب.
۲۳. ج: موفقت.
۲۴. ج: عافیت.

كما فَعَل بسليمانَ[۱] في قتلِ الخيلِ، حملَهُ على الريحِ[۲] الرخاءِ و العاصف؛ و أغناه عن الخيل. و فَعَل بموسى[۳] حين ألقَى الألواحَ و أخَذَ برأسِ أخيه، لم يعتب عليه كما عَتَبَ على آدمَ و نوح و داودَ و يونسَ.

چنانچه حضرت سليمان(۳۲۹)[۴] را ـ صلوات اللّه عليه ـ در ملامستِ(۳۳۰)[۵] خيول و استحسان اسبان و نظارهٔ ايشان، نمازی از وقت برفت، خيال خيول را به إفنا و إهلاک از خاطر محو کرد و به قطع تعلّقْ تدارک نمود؛ حق تعالی عُوار نقص آن[۶] از وی برداشت و سمت لايمه(۳۳۱) را به وی نگذاشت، و باد نرم و باد تند را مرکب رام[۷] وی گردانيد که **﴿غُدُوُّها شَهْرٌ و رَوَاحُها شَهرٌ﴾**.[۸]

و حضرت[۹] موسی کليم[۱۰] ـ صلوات الله عليه ـ[۱۱] چون از ميقات مراجعت نموده،[۱۲] قوم را گوساله‌پرست يافت، از شدّت غيرتْ الواح تورات[۱۳] را بينداخت و از رعايت[۱۴] ادب[۱۵] ذاهل[۱۶] گشت؛ و موی[۱۷] سر و روی هارون را عليه السلام[۱۸] به[۱۹] ايذا بکشيد؛ حق تعالی وی را از سمت لايمه و صفت عاتبه مصون داشت و عتاب نفرمود، چنانکه آدم را در تناول شجره عتاب آمد، و نوح را[۲۰] در حمايت ولد کافر، و داود را در قصهٔ امراهٔ اوريا، و يونس را در وقت فرار از قوم عتاب رسيد ـ صلوات اللّه عليهم اجمعين ـ[۲۱] و تفصيل اين قصص[۲۲] از تفاسير تحقيق[۲۳] توان نمود.

الدرجة الثالثة: اجتباءُ الحق عبدَه، و استخلاصُه إيّاه بخالصته؛ كما ابتدأ موسى عليه السلام[۲۴] و قَدْ خَرَجَ يقتبسُ ناراً، فاصْطَنَعَهُ[۲۵] لنفسِه، وأبقى منه رسماً مُعاراً.[۲۶]

---

۱. ج: ـ بسليمان. ع: سليمان.
۲. ج: الويح.
۳. ع: لموسی.
۴. ع: ع را.
۵. ج: ملامسه.
۶. ع: ـ آن.
۷. ج: رای.
۸. سبأ/۱۲.
۹. ع: ـ حضرت.
۱۰. ع: + را.
۱۱. ع: ص.
۱۲. ع: نمود.
۱۳. ج: توراىت.
۱۴. ج: غايت.
۱۵. ج: + آن.
۱۶. ج: داهل.
۱۷. ج موسی.
۱۸. ع: ـ عليه السلام.
۱۹. ج: + بجهت.
۲۰. ع: ـ را.
۲۱. ع: ـ صلوات اللّه عليهم اجمعين.
۲۲. ع: ـ قصص.
۲۳. ج: تحقق.
۲۴. ع: ع.
۲۵. ع: فاصطنعة.
۲۶. ج: معاداً.

درجهٔ سیم از مقام مراد برگزیدن و اختیار کردن حق است بنده را از سایر بندگان بی‌سابقهٔ حقی و لاحقهٔ خدمتی، و خلاص گردانیدن وی[۱] را از علایق[۲] و عوایق از برای خود به سابقهٔ لطف و فضل خود؛ چنانکه ابتدای[۳] حالْ موسی علیه السلام[۴] که[۵] از جهت عیال خود به اقتباس نار بیرون آمد و در کوه مشهور[۶] به طور سینا صورت آتش مشاهده نمود و در پی آن رفت و یافت آنچه یافت، و دید آنچه دید،[۷] و شنید آنچه شنید، و چشید و آنچه چشید.

شعر[۸]

آن موسیِ آتش جو، آرد به درختی رو
خواهد که برد آتش، صد صبح و سحر یابد
در خانه جهد عیسی، تا وارهد از دشمن
از خانه سوی دیگر، ناگاه گذر یابد
شمشیر به کف عمّر، بر قصد[۹] رسول آید
در دام خدا افتد، وان بخت و نظر یابد
یا چون پسر ادهم، رانند ز پی آهو
تا صید کند آهو، خود صید دگر یابد

حق تعالی موسی[۱۰] را به تشریف[۱۱] ﴿وَاصطنعتُكَ﴾[۱۲] مشرّف گردانید، و از وی جز رسمی مُعار(۳۳۲) از برای تحمّل اثقال تجلّیات جلالی باقی نماند.

امّا عیسی علیه السلام[۱۳] به تجلّیات جمالی مختص بود و لهذا در دین وی صعوبت احکام شاقّه[۱۴] نبود و مقاتله و جهاد نبود، و در دین موسی احکام شاقّه و قتل و جلا و انواع

---

۱. ع: ـ وی را.
۲. ع: عوایق و علایق.
۳. ع: ابتداء.
۴. ع: ع.
۵. ج: ـ که.
۶. ع: شهود.
۷. ج: ـ و شنید آنچه شنید.
۸. ج: نظم.
۹. ج: قتل.
۱۰. ع: وی.
۱۱. ج: + و.
۱۲. طه /۴۱.
۱۳. ع: ع.
۱۴. ع: ـ نبود و مقاتله و جهاد نبود و در دین موسی.

محنت و بلا بود.

قال اللّه[۱] تعالیٰ: ﴿ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ و الجَرادَ و القُمَّلَ و الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ﴾[۲] امّا رسول ما ﷺ[۳] میان جمال[۴] و جلال جامع بود و از رسم معار در وی بقیهٔ انّیّتی نبود،[۵] و مظهر کمال لم یزل[۶] و[۷] لا یزال[۸] بود.

فصل

صورت[۹] مقام مراد در «بدایات» عصمت از جفا و مخالفت است. و در «ابواب»[۱۰] تنقیض شهوات و تعویق لذّات. و در «معاملات» استقامت بر اعمال صالحه. و در «اخلاق» تزکیهٔ نفس از رذایل، و تحلیهٔ وی به فضایل. و در «اصول» تخصیص بنده به کمال استعداد و وضع(۳۳۳) عُوار نقص از وی. و در «اودیه» فراست و الهام به تأیید روح القدس. و در «احوال» انجذاب به جناب حق و القای محبت حق بر وی. و در «ولایات» تصفیه به کشف و بلوغ به مقام مسامره. و در «حقایق» اجتبا و اصطفا. و در «نهایات» استخلاص به خالصه،(۳۳۴) و اختصاص به خلافت.

---

۱. ع: قوله.
۲. الأعراف / ۱۳۳.
۳. ع: ص.
۴. ع: جلال و جمال.
۵. ج: نبوی.
۶. ج: یزل.
۷. ع: - و.
۸. ج: یزالی.
۹. ع: - صورت.
۱۰. ع: + به.

و أمّا قسم الأودية

فهو عشرة أبواب:

و هي الإحسانُ، و العلمُ، و الحكمةُ، و البصيرةُ، و الفراسةُ، و التعظيمُ، و الإلهامُ، و السكينةُ، والطمأنينةُ، و الهمّةُ.

و اما[1] قسم اودیه و[2] آن[3] ده باب است؛ و این قسم را «اودیه» از آن گویند که در این ابواب مخاوف و مهالک بسیار است، و شیطان را در وی مدخل است و نفس را در وی تصرف است. و سعی و مجاهدهٔ بسیار در وی مهم است ـ همچنانکه در اودیهٔ سفر ظاهر ـ و به تأیید الهی و هدایت طرقْ کماهی، و مدد رفقا و نَفَس فقرا راه پیش رود.

اول به ملاحظهٔ احسانْ استحضار قرب کنند و علم را بر ظاهر و باطن اجرا نمایند؛ تا حکمت هر چیز را دانسته به نور بصیرت و صفای فراست از مسالکِ مهالک[4] بگذرد، و به تعظیم احکامْ درِ الهام بگشایند؛[5] تا دل به سکینه آرام یافته، نفس به طمأنینه رام شود، و بازِ[6] همّت از اودیهٔ مشوب به اهوال، به اوج هوایِ احوال(۳۳۵) پرواز کند، و توجه به

---

۱. ج: ـ اما.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: این.
۴. ج: مهالک و مسالک.
۵. ع: بگشاید.
۶. ع: بار.

محوّل احوال نماید.

باب الإحسان

قال اللّه تعالى: ﴿ هَلْ جَزاءُ الإحْسان إلّا الإحْسان﴾ [1]

یعنی هیچ[2] جزایی[3] نیست احسان را مگر هم احسان.

ذَكَرنا في صدرِ[4] الكتابِ أنّ الإحسانَ اسمٌ جامعٌ نبويٌّ[5] لجميعِ أبواب الحقائق؛ و هو «أن تعبدَ اللّه كأنّكَ تراه».

یاد کردیم در اوّل کتاب که احسان اسمی است[6] جامع یعنی فرا رسنده و جمع کننده مر جمیع ابواب و[7] حقایقی را که این کتاب بر وی مشتمل است، و منشأ صدور این اسمْ حضرت نبوت است ﷺ.[8] و بنای[9] عبادت[10] و اعمال و احوال هر که بر وی مبنی نیست، کار وی به اصولِ وصولْ موافق نیست. و معنی وی آن است که خدای را چنان پرستی، و عبادت از سر[11] حضور چنان کنی که گویی وی را به مشاهدهٔ ظاهر می‌بینی؛ یعنی در تحسین و احسان عبادت و عمل خود هیچ[12] دقیقه‌ای (۳۳۶) فرو نگذاری، و به اخلاص[13] و صدق و ادب چنان تزئین کنی که اهلِ مشاهده کنند.

وَ هُوَ عَلىٰ ثلاثِ[14] درجاتٍ:

و احسان بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ: الإحسان في‌القصد:

بتهذيبه علماً،

درجهٔ اوّل، احسان است در قصد و نیّت[15] به تهذیب و اصلاح[16] آن از روی علم تا به

---

۱. الرحمن/ ۶۰.
۲. ج: ـ هیچ.
۳. ج: اجزای.
۴. ع: صدور.
۵. ع: ـ نبوی.
۶. ج: + که.
۷. ج: ـ و.
۸. ع: ـ صلی الله علیه و آله و سلّم.
۹. ج: ـ و بنای.
۱۰. ج: عبارت.
۱۱. ج: ـ سر.
۱۲. ع: ـ هیچ.
۱۳. ع: اخلاق.
۱۴. ع: ـ ثلاث.
۱۵. ع: + که.
۱۶. ع: + موصوف بود.

صدق و اخلاص موصوف بود،[۱] و از شوایب حظوظ نفسانی محفوظ و اطلاع حق بر ضمیر دل ملحوظ.

و إبرامِه[۲] عَزماً،

و به ابرام[۳] و اِحکام قصد از روی عزم تا اتمام و امضای وی مقطوع[۴] و مجزوم[۵] بود.

و تصفيتِهِ حالاً.

و به[۶] تصفیهٔ قصد از ریا و نفاق، و أعراض از أغراض و اَعواض از روی حال شهود، تا به مشاهدهٔ معبودْ قصد وی به مقصود پیوندد.

و[۷] الدرجةُ الثانيةُ: الإحسانُ في الأحوالِ؛

درجهٔ دویم احسان است در احوال؛ و مراد اینجا احوالی است که نتیجهٔ اعمال و ثمرهٔ عبادات است و مترتّب بر آن ظاهر و لایح می‌گردد، نه احوالی که محض مواهب الهی است. و آن آن است که در قسم ششم مفصّل خواهد شد. ان شاء اللّه تعالی.

وَ هُوَ أنْ يُراعِيَها غَيرةً،

و احسان در احوال آن است که از روی غیرت رعایت آن کند که کسی بر آن اطلاع نیابد، و از ملاحظهٔ اغیار مستور بود، و از ملاحظهٔ نفس نیز که نامحرم‌تر[۸] از[۹] اغیار است محفوظ باشد؛ تا در نظر حق از شوایب ریا و نقایصِ[۱۰] عجبْ صاف و پاک نماید.

وَ يَسْتُرُها تَظَرُّفاً،[۱۱]

و پوشیده[۱۲] دارد احوال و واردات و انوار و اسراری که بر وی وارد و طاری می‌شود از روی تظرّف[۱۳] و تنزّه؛ از آنکه به آن شهرت یابد و عام[۱۴] کالانعام به وی روی[۱۵] نهند و مهمّات به وی سازند، و وی را به عقیدهٔ[۱۶] کاذبهٔ مفسدهٔ فاسده[۱۷] مغرور گردانند.

---

۱. ع: ـ آن از روی... بود.
۲. ع: ایرامه.
۳. ع: ایرام.
۴. ج: مقطوط.
۵. ع: مجذوم.
۶. ع: ـ به.
۷. ج: ـ و.
۸. ع: تو و.
۹. ع: ـ از.
۱۰. ج: نقایض.
۱۱. ج و ع: تطرّفاً.
۱۲. ع: پوشیذه.
۱۳. ع: تطرّف.
۱۴. ع: + و.
۱۵. ع: روی به وی نهند.
۱۶. ج: بقصیده.
۱۷. ع: ـ کاذبه مفسده فاسده.

و یصحّحُها[۱] تحقیقاً.

و تصحیح احوال را به تحقیق رساند تا در مهالک عجب و غرور نیفتد. و[۲] دایم نفس را متهّم دارد، و[۳] به نکته‌ها و دقیقه‌ها آزمایش و امتحان کند. و هر چند صاف و بی‌غش نماید بر وی[۴] اعتماد[۵] نکند. و مشایخ فرموده‌اند ـ قدّس اللّه أرواحهم[۶] ـ که: اگر جملهٔ مرغان هوا سالکی را سلام کنند و به[۷] ولایت وی[۸] گواهی دهند، اگر به فطانت درنیابد که با وی مکر کرده‌اند، گو به یقین بدان که آن مکر است.

الدرجة الثالثة، الإحسانُ في‌الوقتِ؛

درجهٔ سیمْ احسان در وقت است که وقت را مضبوط دارد. و به ربطِ دوامِ[۹] توجه مربوط بود؛ از گذشته تمام بگذرد و[۱۰] به فکر آینده نپردازد.

شعر[۱۱]

مَا مضى[۱۲] فَات[۱۳] و المؤَمَّلُ غَيْبٌ فَلَكَ السَّاعَةُ الّتي أنت فيها(۳۳۷)

وَ هُوَ أن لا تُزايِلَ المشاهدةَ أبَداً،[۱۴]

و احسان در وقت آن است که دایم وقت خود را بر مشاهده منحصر داری و از آن مفارقت جایز نداری ابداً، وقت تو وقت بود و یکرنگ و یک‌صفت بود.

و لا تَلْحَظَ لِهمَّتِكَ أمَداً[۱۵]،

و تصوّر و ملاحظه نکنی توجّه[۱۶] همّت خود را به جناب حقّ[۱۷] غایتی و نهایتی؛ اگر چه[۱۸] غایتِ همّتْ وصول به ذات احدیت است، امّا تجلّیات ذات را ابدالآباد نهایتی[۱۹] نیست؛ و سیر فی اللّه اشارت بدین است.

---

۱. ع: تصحیحها.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: ـ بروی.
۵. ع: اعتقاد.
۶. ع: قدست اسرارهم.
۷. ج: بوایب.
۸. ج: ـ وی.
۹. ج: تمام.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ج: ـ شعر.
۱۲. ج: ـ مضیٰ.
۱۳. ج: فاتت.
۱۴. ع: ـ ابداً.
۱۵. ع: ـ أمداً.
۱۶. ع: ـ توجّه.
۱۷. ج: ـ حقّ
۱۸. ج: ـ چه.
۱۹. ج: نهایت.

و تجعَلَ هجرَتَكَ إلَى الْحَقِّ سَرْمَداً.

و هجرتی که از خلق و خلقیّت به جناب اقدسِ حق تعالی کرده‌ای[۱] هرگز به جوانب و حوالی خاطر[۲] درنیاری و راه ندهی، که از این سیر و سفر مراجعتی متصوّر است، و به هیچ مقام و مرتبه، توقّف و تمکّن ممکن ندانی.[۳] و این هجرت را ابدیِ سرمدی دانی[۴] تا از مهاجران حقیقی باشی.

فصل

صورت احسان در «بدایات» در وقت عبادتْ ملاحِظِ[۵] نظر حق تعالی[۶] بودن است. و در «ابواب» اطلاع حق بر قصد و نیّت خود دیدن. و در «معاملات» شهود حق در مراقبه، و اخلاص به قطع نظر از خلق. و در «اخلاق»دیدن اخلاق حمیده از حق، نه از نفس خود. و در «اصول» قصد و عزم و سایر ابواب اصول را از حق دیدن. و در «اودیه» تهذیب قصد به شریعت و طریقت.[۷] و در «احوال» رؤیت مواهب از حق تعالی. و در «ولایات» شهود صفات حق به حق. و در «حقایق» دوام مشاهده. و در «نهایات» شهود ذات به[۸] ذات با[۹] اندک شعور ناشی.[۱۰]

باب العلم

قال اللّه تعالیٰ: ﴿وَ عَلَّمْناهُ من لَدُنّا عِلْماً﴾[۱۱]

یعنی تعیلم فرمودیم ما بندهٔ[۱۲] خاصّ خود را؛ یعنی خضر[۱۳] را علیه السلام[۱۴] از علوم لدنّی، علمی کامل تامّ.

---

۱. ع: ـ کرده‌ای.
۲. ع: خواطر.
۳. ج: ـ ندانی.
۴. ج: داری.
۵. ج: ملاحظه.
۶. ع: ـ تعالی.
۷. ع: طریقه.
۸. ج: ـ به ذات.
۹. ج: به.
۱۰. ج: ماهی. ضبط این کلمه دقیقاً روشن نگشت.
۱۱. الکهف/ ۶۵.
۱۲. ج: بندگان.
۱۳. ج: حضرت رسول.
۱۴. ج: صلی اللّه علیه و سلم.

العلمُ مَا قامَ بدَليلٍ، و رَفَعَ الجهلَ.

علم آن است که ثابت[۱] و قایم بود به دلیل،[۲] و مادّهٔ جهل به وی مرتفع گردد. و این تعریفِ علمِ کسبی است که ثبوت وی یا به دلیل عقلی است یا به دلیل نقلی که مرجع ثبوت آن نیز دلیل عقلی بود.[۳] چون کتاب آن و سنت که ثبوت آن[۴] موقوف به صحبت[۵] معجزات است. و معرفت معجزه و دانستن اعجاز به دلیل عقلی است.

و هو عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و علم بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ[۶]: علم جَليٌّ يقع بعيانٍ، أو استفاضةٍ صحيحةٍ، أو صحّةِ تجربةٍ قديمةٍ.

درجهٔ اوّل، علمی[۷] جلیّ روشن است که وقوع و حصول وی به طریق معاینه است؛ یعنی مشاهدهٔ آن یا به حواس ظاهر است که آن را محسوسات گویند، یا به حواس باطن، چون دانستن گرسنگی و تشنگی؛ و این را وجدانیّات[۸] گویند.

و مراد از استفاضه، شهرت است به حدّ تواتر که افادهٔ یقین بر ظنّ غالب کند، و[۹] صحّت[۱۰] تجربهٔ قدیم، چون دانستن خواص اشیا و منافع و مضارّ[۱۱] آنکه حکما[۱۲] از قدیم الایّام[۱۳] آزموده، بر سر آورده‌اند(۳۳۸).

وَ الدَّرَجَةُ الثانيةُ: علمٌ خفيٌّ ينبُتُ[۱۴] في الأسرارِ الطّاهِرةِ[۱۵] من الأبدانِ الزاكيةِ بماءِ الرِّياضةِ الخالصة،[۱۶]

و درجهٔ دوم[۱۷]، علمی است خفی، میراث اعمال صالحه که نتیجهٔ «مَنْ عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّهُ علمَ ما لَمْ يَعْلَمْ» است. و خفای علم وراثت به نسبتِ اهل[۱۸] علمِ دراست است

---

۱. ع: قایم و ثابت.
۲. ع: ـ به دلیل.
۳. ج: + و.
۴. ع: ـ آن.
۵. ع: ـ به صحبت.
۶. ع: ـ الاولی.
۷. ع: علم.
۸. ج: وجدانیّات.
۹. ع: + به.
۱۰. ع: صحبت.
۱۱. ج: ضار.
۱۲. ج: حکمها.
۱۳. ع: ـ الایام.
۱۴. ج: نسبت.
۱۵. ج: الظاهرة.
۱۶. ج: الخصة.
۱۷. ج: دویم.
۱۸. ع: اصل.

که منشأ[۱] آن درس و تکرار سَبَق است؛ و الّا این علم پیش این طایفه اجلیٰ و اظهر و انور[۲] است. و محل روئیدن ریاحین این علم عرفانی[۳]، [۴] اسرار قلوب طاهرهٔ[۵] صافیه از کدورات نفسانی و ظلمات طبیعی حیوانی است که جای[۶] آن سرّ و محلّ آن،[۷] دلِ ابدان نقیّه[۸] از[۹] شهوات و[۱۰] اشخاص تقیّه[۱۱] از حرام و شبهات است و ثبات[۱۲] نبات و سرسبزی و حیات این ریاحین و ازهار در ریاض اراضی طیّبه به آب ریاضت خالصه است، که صافی[۱۳] از کدورت[۱۴] اغراض و اعواض و طلب جاه، و[۱۵] خالصاً لوجه اللّه باشد.[۱۶]

و يَظْهَرُ في الأنفاسِ الصادقةِ لأهلِ الهمّةِ العاليةِ في الأحائين[۱۷] الخاليةِ للأسماعِ الصّاحيةِ؛

و ظهور این[۱۸] علم در انفاس نفیسهٔ[۱۹] صادقهٔ[۲۰] مفوّحه(۳۳۹) به نفحات الهی، و اوقات صالحه مروّحه به مواهب نامتناهی بود. و می‌شاید که مراد به انفاس صادقه، قصود و نیّات صادقه بود. و این سعادت مر ارباب همم عالیه را بود که تعلّق همّت ایشان به اعلای مقاصد بود که مقصود ایشان جز حق چیزی نباشد. در احائین[۲۱] خالیه یعنی[۲۲] اوقات خلوات و ازمان جلوات که ملک مقرّب و نبیّ مرسل را مجال[۲۳] گنجایی نبود.(۳۴۰) مر اسماع صاحیه[۲۴] را،[۲۵] یعنی اسماع دلهای هوشمند[۲۶] که از سکر و مستی خودپرستی هوشیار و از خواب غفلت و جهالت بیدار باشند.

و هو علمٌ يُظهِر الغائبَ، و يُغيِّب الشاهدَ، و يشير إلى الجمع.[۲۷]

و نفحات ریاحین این علم و نکهاتِ(۳۴۱) نسایمِ ازهار این فن بر مشام هر محب که

---

۱. ع: منشأه.
۲. ج: + و اظهر.
۳. ج: عرفان.
۴. ج: + ورائی.
۵. ج: ظاهره.
۶. ج: جان.
۷. ج: او.
۸. ج: بقیه.
۹. ج: ـ از.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ج: تقبه.
۱۲. ج: نبات.
۱۳. ع: + است.
۱۴. ع: + کدو.
۱۵. ج: ـ و.
۱۶. ع: است.
۱۷. ع: الاحانین.
۱۸. ع: آن.
۱۹. در ع و ج (نفسیه) است. قیاساً تصحیح شد.
۲۰. ج: صادقیه.
۲۱. ج: احانین.
۲۲. ع: + در.
۲۳. ع: ـ مجال. ج: محال.
۲۴. ع: صافیه.
۲۵. ج: ـ را.
۲۶. ع: + ان.
۲۷. ع: ـ و یشیر إلی الجمع.

وزد، نقاب حجاب غیبت از چهرهٔ جمال محبوب وی بردارد. و وجود[۱] شاهد محبّ را در پرتوِ نورِ حضورْ محو و متلاشی سازد و به مقام جمع که «کان اللّه و لم یکن معه شیء» جلوه اشارت نماید.

شعر

شرّقني غرّبني، أخْرَجَني عَنْ وَطَني[۲] إذا تغَيّبتُ بَدا، و إن بَدا غيّبني[۳](۳۴۲)

و الدّرجةُ الثالثةُ:[۴] علمٌ لدنّيٌ،

درجهٔ سیم، علم[۵] لدنّی است که منشأ آن کشف و شهود است نه کسب و عمل، به خلاف دو درجهٔ اوّل. و نام لدنّی از آیت[۶] کریمه ﴿**و علّمناه من لدنّا علماً**﴾[۷] مأخوذ است.

إسنادهُ وجودهُ،

اسناد این علم وجود و شهود وی است؛ یعنی همچنانکه علوم[۸] کسبی نقلی به تصحیح سلسلهٔ اسناد ثابت می‌شود، این علم به[۹] وجدان و شهود بر مکاشف و مشاهد ظاهر می‌گردد.

و إدراکُه عیانُه،

و ادراک این علم به دیدن[۱۰] معاینه است، نه چون علوم عقلی[۱۱] که ثبوت آن موقوف بر دلایل موضِحه و مقدّمات منتِجبه است.

مصراع[۱۲]

آنجا که عیان است چه حاجت[۱۳] به بیان است(۳۴۳)

و اطلاق الفاظ کشف و شهود و عیانْ استعاراتی است از برای تقریب به فهم؛ و الّا عبارات و اشارات از این مراتب معزولند.

---

۱. ج: چون.
۲. ج: وطنی.
۳. ج: غیبتی.
۴. ج: الثالثته.
۵. ع: ـ علم.
۶. ع: آیه.
۷. کهف / ۶۵.
۸. ع: علم.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ج: بدین.
۱۱. ع: + است.
۱۲. ع: ع.
۱۳. ع: جای.

وَ نعتُهُ حُكْمُه؛[۱]

یعنی این علم را نعتی[۲] و وصفی نیست که کسی را که[۳] از وی بهره نباشد به آن نعت وی را دریابد؛ بلکه نعت وی حکم وی است بر کسی که از وی بهره‌مند بود، به آنکه وی به این علم عالم است. یعنی[۴] هر علمی را وصفی و نعتی[۵] می‌باشد که به آن شناخته می‌شود. و معرفت[۶] این علم هم علم است، امّا مخصوص به صاحب خود است.

لیسَ بینَه و بینَ الغیبِ حِجابٌ.

مراد به غیبُ غیبُ الغیوب(۳۴۴) است که حضرت جمع است. و چون این علمْ عین علم حق است، میان وی و غیب حجابی نباشد.

فصل

صورت علم در «بدایات» علوم شرعی[۷] اصلی و فرعی است.[۸] و در «ابواب» علم آداب و شروط نیّت. و در «معاملات» علم طریقت. و در «اخلاق» علم آفات نفس و تزکیهٔ آن. و در «اصول» علم الیقین و معرفت آداب. و در «اودیه» علم میراث اعمال. و در «احوال» علم لدنّی. و در «ولایات» فنا از علم به علم حق. و در «حقایق» دوام معاینه که حق الیقین است. و در «نهایات» تجوّز[۹] عبارات و محو اشارات.

باب الحکمة

قال اللّه تعالی: ﴿یُؤْتِي الحِكْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیراً كثیراً﴾[۱۰]

یعنی حضرت خداوند عطا می‌فرماید حکمت را به هر که می‌خواهد. و به هر که حکمت ارزانی داشت، بدرستی که به وی نیکی بسیار کرامت کرد.[۱۱]

---

۱. ع: حکمته.
۲. ج: ـ نعتی و.
۳. ع: ـ که.
۴. ع: ـ یعنی هر علمی را.
۵. ع: نعتی و وصفی.
۶. ج: معروف.
۷. ع: + است.
۸. ع: ـ است.
۹. ع: تحرز.
۱۰. البقرة/ ۲۶۹.
۱۱. نسخه ع فاقد ترجمه آیه است.

الحكمة اسمٌ لإحكامِ وضعِ الشيء موضعَه.

حکمت اسمی است مر اِحکام و اتقان هر صنعتی را[۱] به آنکه در آن صنعت هر چیزی را در محل و موضع چنانکه[۲] باید و سزد بنهند؛ و این موقوف است[۳] بر معرفت حقایق اشیا[۴] و احوال و خواص و اوصاف آن، و معرفت ارتباط[۵] مسبَّبات بـه اسـباب و آنـچه می‌باید بر وجهی و شرطی که باید.[۶]

پس ایتا(۳۴۵)[۷] و اعطای حکمت بدین اوصاف، حـق تـعالی[۸] مـی‌فرماید هـر کـه را می‌خواهد. و هر که را تشریف این حکمت ارزانی داشت، شک نـیست کـه خـیر کـثیر ارزانی داشت؛ و تعریف شیخ[۹] الاسلامﷺ همانا تعریف به خاصه(۳۴۶) لازم است.

و هي[۱۰] على ثلاث درجاتٍ:

و حکمت بر سه درجه است:

الدرجة الأُولى: أن تؤتيَ[۱۱] كلَّ شيءٍ حقَّه،

درجهٔ اول، آن است که حقِ هر چیزی چنانچه حق آن است مرعی داری، بـه آنکـه بشناسی که هر چیزی از برای چه مخلوق است، و کمال وی[۱۲] در چیست، آن چیز را در آن استعمال کنی و به کمال وی رسانی تا حقّ وی رعایت کرده باشی.

و لا تُعدِّيَه[۱۳] حدَّه،[۱۴]

و در استیفای[۱۵] حقوق اشیا از حدّی که حق تعالیٰ از برای هر چیزی تعیین فرموده، و استعداد وی را بر آن حدّ مقرّر و منحصر داشته درنگذرانی. چه هر چیزی[۱۶] را از[۱۷] فیض جودْ استعدادی بخشیده و در آن استعدادْ کمالی مقرّر فرموده؛ پس حدّ وی آن است که آنچه بالقوّه در وی مودَع است بالفعل ظاهر گردد.

---

۱. ج: + که.
۲. ع: چنانچه.
۳. ع: ـ است.
۴. ع: + است.
۵. ج: اتباط.
۶. ع: می‌باید.
۷. ع: ایتاء اعطاء.
۸. ج: ـ تعالی.
۹. ج: شیخ قدّس سره.
۱۰. ج: هو.
۱۱. ع: یؤتی.
۱۲. ج: ـ وی.
۱۳. ج: تعدید.
۱۴. ج: حقّه.
۱۵. ج: استغای.
۱۶. ع: چیز.
۱۷. ج: ـ از.

و لا تُعجِّلَه وقتَه.[۱]

و آن چیز را از وقت وی[۲] که[۳] حق تعالی معیّن و[۴] مقدّر گردانیده پیش نجویی[۵] و تعجیل نکنی؛ و این، کسی را میسّر است که بر سرّ قدر اطلاع یافته باشد و «کلٌّ میسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَه».

یعنی خود را در مخالفت قضا و قدر رنجور[۶] نداری.

و الدرجةُ الثانيةُ: أن تشهدَ[۷] نظر اللّه في وعيده،

درجهٔ دویم، آن است که بدانی و مشاهده کنی نظری را که حق تعالی فرموده است در وعید و تهدید عبید، و مصلحت حال ایشان در آن دیده[۸] و در نفوس ایشان جرأتی دانسته که به آن وعید به صلاح می‌آیند.

و تعرفَ عدلَه في حكمِه،

و بشناسی که عدل فرموده است در حکمی که بر بندگان[۹] مقدّر[۱۰] گردانیده است ﴿**إِنَّ اللّهَ لاَ يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ**﴾[۱۱].

هرکه را عطا فرموده[۱۲] اگر منع[۱۳] کردی[۱۴] فتنه گشتی، و هرکجا[۱۵] منع کرده، اگر عطا کردی طغیان شدی.

﴿**عسىٰ أن تَكْرَهُوا شيئاً و هُوَ خَيْرٌ لكم و عَسىٰ أن تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شرٌّ لَكُمْ**﴾[۱۶]

وَ تَلْحَظَ برَّهُ في مَنْعِه.

و ملاحظه کنی برّ و نیکوکاری حق را در منع که «تحت کلّ شرٍّ سرٌّ». (۳۴۷)

پیغمبر ﷺ[۱۷] فرموده است که: «هیچ قضایی[۱۸] نکرده است حق تعالی بر بندهٔ مؤمن،

---

۱. ع: وقتاً.
۲. ع: ـ وی.
۳. ج: ـ که.
۴. ع: ـ معیّن و.
۵. ج: نجوی.
۶. ج: بخود.
۷. ع: یشهد.
۸. ع: دید.
۹. ج: بنده گان.
۱۰. ج: مقرّر.
۱۱. النساء/۴۰.
۱۲. ع: + است.
۱۳. ج: ـ منع.
۱۴. ج: کرد.
۱۵. ع: کرا.
۱۶. البقرة/ ۲۱۶.
۱۷. ع: ص.
۱۸. ع: عطایی.

مگر آنکه خیر وی در آن بوده».

الدرجة الثالثة: أن تبلغَ في استدلالكَ البصيرةَ،

درجهٔ سیم[۱] حکمت، آن است که در استدلال به نهایت مرتبهٔ عقل کامل برسی که آن را بصیرت گویند؛[۲] و بصیرت مر[۳] دل را[۴] به منزلهٔ بصر است مر چشم را، و بینش وی را کشف(۳۴۸) عقلی می‌نامند.

وَ في إرشادك الحقيقةَ،

و در هر امری که ارشاد و راهنمایی کنی، به حقیقتِ آن برسی و مساهله نکنی؛ تا[۵] اگر طالبی را که[۶] قابل بود به حق خوانی [و] پیش از ایصال[۷] و ابلاغ به حقیقت، توقف نفرمایی.

وَ في إشارتكَ الغايةَ.

و در اشارت[۸] خود به غایت برسی. و در لفظ «اشارت» اشارت است که دست عبارت به ذیل غایت رسیده[۹] نیست. پس رهنمایی[۱۰] و دلالت به غایتی که عین جمع احدیت است، جز به ایما و اشارت میسّر نیست «و العاقل یکفیه الإشارة».

فصل

صورت حکمت در «بدایات» معرفت عقاید ایمانی و اعمال اسلامی است. و در «ابواب» سیاست قوای نفس به مقتضای شرع. و در «معاملات» نفس را مطیع قلب داشتن در توجّه به حق و تنوّر به نور قدس. و در «اخلاق» اطمینان به معرفت فضایل و مفارقت رذایل. و در «اصول»[۱۱] معرفت شرایط سلوک و موانع آن. و در «اودیه» معرفت[۱۲] اشیا و

---

۱. ع: + در.
۲. ع: می‌گویند.
۳. ج: ـ مر.
۴. ع: ـ را.
۵. ج: و یا.
۶. ج: ـ را که.
۷. ج: اتصال.
۸. ج: ایشارت.
۹. ع: نرسیده است.
۱۰. ع: راهنمایی.
۱۱. ع: ـ معرفت شرایط سلوک و موانع آن و در اودیه.
۱۲. ع: معرفه.

احکام و خواص آن، و عمل به مقتضای آن. و در «احوال» معرفت احکام و لوازم آن. و در «ولایات» معرفت حکمت[۱] الهی در هر چیز[۲]. و در «حقایق» القای حق تعالی معارف و حِکم را بر بنده در مقام استخلاف[۳] وی. و در «نهایات» استقامت[۴] در معرفتِ ما یُعرف بالحق و عمل ما یُعمَل بالحق و کمال تمکین.

باب البصیرة

قال اللّه تعالی: ﴿ قُلْ هذهِ سَبِيلي أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني[۵] ﴾[۶]

یعنی بگوی ای محمّد این است راه روشن من که خلق را به خدای[۷] می‌خوانم بر بصیرت کامله‌ام؛ من و هر که در این راه بر پی من رود.

البصیرةُ ما یخلِّصُكَ عن الحیرة.

بصیرت بینشی است که تو را از حیرت خلاص گرداند؛[۸] به آنکه حقیقت حق را ببینی و باطلیّت باطل را بشناسی؛ و بصیرت همان عقل است که به نور قدس منوّر گشته است و دیدهٔ دیدِ[۹] وی به کحل هدایت مکحّل شده. در کشف و عیان وی سهو و خطا نیست، و حجّت[۱۰] و برهان وی جز نور خدا نی.

و هي[۱۱] عَلیَ ثلاثِ درجاتٍ:

و بصیرت بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولیٰ: أن تَعْلَمَ[۱۲] أنّ الخبرَ[۱۳] القائمَ بتمهیدِ الشّریعةِ یصدر عن عینٍ لایخافُ عواقبُها؛ فترىٰ من حقِّه أن تلذَّه یقیناً، و[۱۴] تغضبَ لَهُ غیرةً.

درجهٔ اوّل، آن است که بدانی و عقیدهٔ خود بر این[۱۵] مستحکم داری که خبری[۱۶] که قایم

---

۱. ع: ـ حکمت.
۲. ج: چیزی.
۳. ج: استحلاف.
۴. ع: استقامه.
۵. ج: التّبعنی.
۶. یوسف/ ۱۰۸.
۷. ج: + خود.
۸. ج: گردانید.
۹. ع: ـ دید.
۱۰. ج: حجب.
۱۱. ج: هو.
۱۲. ع: یعلم.
۱۳. ج: الخیر.
۱۴. ع: او.
۱۵. ج: + محکم و.
۱۶. ج: چیزی.

به تمهید اوضاع و احکام شریعت است، آن[۱] خبر حضرت رسالت[۲] است[۳] ﷺ که ممهّد اساس[۴] دین قویم و مبیّن صراط مستقیم است. صدور آن از ذات ربّانی دانی، و ظهور آن از عین[۵] سبحانی‌شناسی، که عواقب آن مخوف نیست و در تتبّع آن ضلال متصوّر نیست.

یعنی هر که پی به آن سرچشمهٔ آب حیات برد، یا جامی از آن مشرب صافی نوشید، از ضلال خذلان و زوال ایمان ایمن شد؛ و به زندگانی جاودانی اشارتِ بشارت یافت.

پس حقِّ آن خبر[۶] بر تو آن است که به قبول آن بر سبیل یقین متلذّذ باشی، و با کسی که در آن مخالفتی و مساهلتی ورزد عصبیّت و[۷] غضبیّت پیش بری؛ چه محبّ را بر مخالفت[۸] محبوبْ، غضب از جهت غیرتْ مرغوب و مطلوب بود.

و در بعضی نسخ «فتری من حقّه أن تؤدّیه یقیناً» واقع است؛ یعنی پس ببینی از حقِّ آن خبر بر تو، آن را که مقتضای وی را به یقین ادا کنی.

و الدرجة الثانية: أن تَشْهدَ في[۹] هدايةِ الحقِّ و إضلالِه، إصابةَ العدلِ،

درجهٔ دوم[۱۰]، آن است که در[۱۱] هدایت حقْ متوجّهان[۱۲] بارگاه قبول را، و در اضلال وی سرگشتگان مخذول را جز سمتِ راستی و صفتِ عدل تصوّر نکنی؛ چه مقتضای عین[۱۳] هر یک آن است که ظاهر می‌شود، و حق تعالی هر عین را از اعیان ثابته، آن می‌بخشد که به زبان استعداد از حق می‌خواهد؛[۱۴] یعنی آنچه قابلیت جبلّی وی مقتضی آن است، با وی همان معامله کند. و اطلاع بر این،[۱۵] موقوف[۱۶] بر انکشاف سرّ قدر است.

و في تلوينِ[۱۷] أقسامه رِعايةَ البِرِّ،

و در اختلاف اقسام خلایق[۱۸] به هر لون و طورْ مشاهدهٔ برّ و احسان کنی، هر که را سعتی در قسمت مقرّر است، مصلحت وی در آن، و برّ و احسان با وی آن است. و هر که

---

۱. ع: از.
۲. ع: + ص.
۳. ع: ـ است.
۴. ج: ـ اساس.
۵. ج: عینی.
۶. ج: چیز.
۷. ج: ـ و.
۸. ع: مخالف.
۹. ج: ـ في.
۱۰. ج: دویم.
۱۱. ع: ـ در.
۱۲. ج: متوجه آن.
۱۳. ع: غیر.
۱۴. ج: می‌خواهند.
۱۵. ج: برهن.
۱۶. ج: وقوف.
۱۷. ع: ناخوانا (ین).
۱۸. ج: حقایق.

را ضیق و تنگی در روزی مقدّر[۱] است، صلاح وی[۲] در آن و نیکویی[۳] به جای وی(۳۴۹)[۴] همان[۵] است. و این معانی به احادیث[۶] نبوی قدسی، معیّن و مبیَّن است. و به کشف سرّ قدر، این مشکلات حل گردد.[۷]

وَ تُعاينَ في جَذْبِهِ[۸] حَبْلَ الوِصالِ.

و در[۹] جذب و کشش حق مر بندگان را به درگاه عنایت به توفیق عبادتْ حبل و ربط[۱۰] وصالْ معاینه بینی. قال اللّه تعالی: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً﴾[۱۱].

و[۱۲] توفیق مقدمهٔ جذب است، و این معنی به نور بصیرت مدرَک است.

الدرجة الثالثة: بصيرةٌ تفُجِّرُ المعرِفةَ، و تُثبت الإشارةَ، و تُنبِتُ الفِراسةَ.

درجهٔ سیم بصیرتی[۱۳] است که به کشف و عیانْ آب عرفان از عینِ غیبْ بی‌کدّ و رنج[۱۴] شک و ریب بیرون[۱۵] می‌آرد،[۱۶] و حجاب اکساب از توسط آن، معزول است.[۱۷] و [به] موهبت حضرت وهّاب تعالیٰ[۱۸] مرجوّ و مأمول. و به مواهب[۱۹] معرفتْ اثباتِ[۲۰] لطایف اشارات ـ که ارباب علوم رسوم از آن بی‌بهره‌اند ـ می‌نماید،[۲۱] و به آب عرفان در اراضی ریاض قلوب، اِنبات ریاحین و اِظهار اَزهار فراست می‌کند. قال[۲۲] ﷺ: ﴿**اتقّوا**[۲۳] **فراسةَ المؤمن فإنّه ينظر بنور اللّه**﴾.

فصل[۲۴]

صورت بصیرت در «بدایات» دریافت حقیقت شریعت، و تصدیق مخبر صادق است. و

---

۱. ع: مقرّر.
۲. ع: ـ وی در.
۳. ج: نیکوی.
۴. ج: ـ وی.
۵. ع: آن.
۶. ج: باحدیث.
۷. ع: می‌گردد.
۸. ج: جذبة.
۹. ج: ـ در.
۱۰. ج: بط.
۱۱. آل عمران / ۱۰۳.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ج: بصیرت ایست.
۱۴. ج: + و.
۱۵. ع: برون.
۱۶. ع: می‌آید.
۱۷. ج: ـ است.
۱۸. ع: ـ تعالی.
۱۹. ج: مواهبت.
۲۰. ع: ـ اثبات.
۲۱. ع: میماند.
۲۲. ع: قال النبی (ص).
۲۳. ع: + من.
۲۴. این فصل از نسخه ج ساقط گردیده است.

در «ابواب» التذاذ به احکام شرع، و غضب بر مخالف دین. و در «معاملات» معاینه جذب از حبل توفیق. و در «اخلاق» شهود اختصاص به اخلاق الهی. و در «اصول» مشاهدهٔ صحت قصد، و عزم به هدایت حق. و در «اودیه» تنوّر عقل به نور حق، و دیدن تلوین اِقسام از حق. و در «احوال» شهود تجلّیات اسمایی، و دیدن فیض یحبّونه از اثر یحبّهم. و در «ولایات» تصفیهٔ وقت را از ملاحظهٔ اغیار، از حق دانستن. و در «حقایق» شهود ذات حق در صور اسما. و در «نهایات» شهود کثرت در وحدت به صرف معرفت، و ظهور اشارت و بروز فراست.

باب الفراسة

قال اللّه تعالیٰ: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ [1]

یعنی[2] بدرستی که در ظهور قدرت ما به إهلاک[3] مفسدان نشانه‌ها است مر متفکّران و متفرّسان[4] را.

التوسّمُ التفرُّس، و هواستیناسُ حکم غیبٍ[5] من غیر استدلالٍ بشاهدٍ، و لااختبارٍ[6] بتجربةٍ.

توسّم در لغت عرب[7] به فراست دیدن چیزها است؛ و تفرّس در اصطلاح قوم به احکام غیبی و کیفیت وقوع آن مستأنس شدن است پیش از ظهور و وقوع آن، بی[8] آنکه دلیلی[9] ظاهر بر وی دلالت کند، چنانکه برق بر باران و دود بر آتش؛ و بی آنکه به[10] تجربه آزمایش آن[11] کرده باشند، چون وقوع سکر بعد از شرب مُسکرات و اسهال طبیعت بعد از تناول مسهلات.

و آنچه از نجوم و رمل و حصاة و شعیر می‌گویند از مقولهٔ کهانت است. و آنچه از هیأت[12] اعضا بر احوال نفس استدلال می‌کنند[13] از قبیل فراست[14] مصطلح این طایفه

---

۱. الحجر/ ۷۵.
۲. ج: + که.
۳. ج: باهلال.
۴. ع: متنزّلان.
۵. ج: الغیب.
۶. ج: الاختبار.
۷. ع: ـ عرب.
۸. ج: نی.
۹. ج: دلیل.
۱۰. ع: ـ به.
۱۱. ج: ـ آن.
۱۲. ج: سیأت.
۱۳. ع: می‌کند.
۱۴. ج: + این.

نیست؛ و[۱] این فراستی[۲] است که در عرف آن[۳] را «کرامات کونی» می‌گویند.

و هي[۴] علىٰ ثلاثِ درجاتٍ:

و فراست بر سه درجه است:

الدرجة الأُولى: فراسةٌ طاريةٌ نادرةٌ، تَسْقُطُ[۵] عَلَى لسان وحشّيٍ في العُمرِ مرّةً، لحاجة سمع[۶] مريدٍ صادقٍ إليها،

درجهٔ اول، فراستی است که طاری می‌شود[۷] بر سبیل ندرت و قلّت؛ چنانکه بر زبان عوام افتد[۸] در عمری[۹] یک بار یا دو بار بی‌اختیار از برای احتیاج[۱۰] مریدان صادق که از شنودن[۱۱] آن، شبهه و اشکال ایشان مرتفع گردد. و مراد به وحشی آن است که از اهل انس و ذکر حق نباشد.

لا يوقَفُ على مخرجِها، و لايؤبه لصاحبها؛

وقوفی[۱۲] بر مخرج آن نباشد که مأخذ ظهور آن بر زبان کدام و کجا است؟ انشای دیو[۱۳] یا الهام خدا است؛ و صاحب آن را اعتبار آن نباشد که قابل فراست و کرامت بود.

و هذا شيءٌ يُلَخَّصُ مِن الكهانةِ و ما ضاهيها.[۱۴]

و این چیزی[۱۵] است که متمیّز[۱۶] نیست از کهانت و امثال آن چون نجوم و رمل و غیر آن.

لأنّها لم تُشَرْ عَنْ عينٍ،

از جهت آنکه این فراست از آن قبیل نیست که اشارت از کشف عیانی بود.

و لم تُصدَرْ عن علمٍ،

و از جهت آنکه صدور این فراست از علم نیست؛ چه صاحب وی این سخن به همانا(۳۵۰) و گمان می‌گوید نه به تحقیق و علم.

---

۱. ع: ـ و.
۲. ج: فراست.
۳. ع: این.
۴. ج: هو.
۵. ج: ـ یسقط.
۶. ع: لسمع.
۷. ع: شود.
۸. ع: می‌افتد.
۹. ع: ـ در عمری.
۱۰. ج: اختیار.
۱۱. ع: شنیدن.
۱۲. ج: و قومی.
۱۳. ج: دیوم.
۱۴. حاشیه ج: و ماشابهها.
۱۵. ج: خبری.
۱۶. ع: ممیّز.

و لم يسبق بوجودٍ.

و پيش از اين از وی، امثال اين، موجود و معهود نبوده است. و در بعضی نسخ «و لم تُسقَ[1] بوجود» واقع است، مأخوذ[2] از «سقی». و مراد از وجودْ شهود بود؛ يعنی اين زراعت فراست[3] تربيت به آب شهود نيافته است.

الدرجةُ الثانيةُ: فراسةٌ تُجنى[4] من غرس[5] الإيمانِ،

درجهٔ دوم[6]، فراستی است که ثمرهٔ شجرهٔ ايمان است که اين ميوه از آن[7] درخت چيده می‌شود.

وتطلعُ مِنْ صِحَّةِ الحالِ،

و طلوع نور ظهور[8] وی[9] از مشرق صحّت حال است؛ يعنی از واردات جزئی که تابع تجلّی صحيح است.

وَ تَلْمَعُ مِنْ نورِ الكَشْفِ.

و لمعان[10] وی از نور کشف است که اشيا را علی ما هي عليه، في نفس الأمر می‌نمايد؛ و اين فراست را در عرف کرامات می‌گويند. و «اللّهم أرِنا حَقيقةَ[11] الأشياءِ كماهي»(۳۵۱) اشارت[12] بدان است.

و[13] الدرجة الثالثة: فراسةٌ[14] سرّيّةٌ[15] لم تجتلبها[16] رويّة، عَلَى لِسَانِ مُصْطَنِعٍ تصريحاً أو[17] رَمْزاً.

درجهٔ سيم، فراستی[18] است که منشأ[19] آن[20] سرّ دل است؛ و آن لطيفه‌ای[21] است ارفع و الطف و اصفیٰ از قلب، که اجتلاب و اکتساب آن به فکر و رويّت ميسّر نيست؛ و ظهور اين فراست به صريح يا به رمز بر زبان مصطنعی است که مخصوص قرب و

---

۱. ج: لم تسبق.
۲. ج: مأخذ.
۳. ج: اين فراست.
۴. ج: يجنی.
۵. ع: غرسة.
۶. ج: دويم.
۷. ع: اين.
۸. ع: طهور.
۹. ج: روی.
۱۰. ج: + لمعات.
۱۱. ج: ـ حقيقة.
۱۲. ع: اشارة.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: ـ فراسة.
۱۵. ع: ـ سرّية.
۱۶. ع: تجتليها. ج: يجتلبها.
۱۷. ج: و.
۱۸. ج: فراست.
۱۹. ع: منشأه.
۲۰. ج: ـ آن.
۲۱. ج: لطيفه است.

اصطفای[۱] حق است؛ لقوله[۲] تعالیٰ: ﴿وَ اصْطَنَعتك لِنَفْسِي﴾.[۳]

و عقلْ تحصیل[۴] علم به فکر و[۵] رویّت می‌کند، مادام که به هدایت شرع و نور قدس منوّر نگشته است. چون شرف این نور دریافت، عین بصیرت گشت؛ و بصیرت نهایت مقام سرّ است، و کشف عقلی از وی مستفاد[۶] است.

فصل

صورت فراست در «بدایات» خواطر حقّی[۷] و رؤیای صادقه[۸] است و فراست نادره. و در «ابواب» تلقّی حکم غیب به صفای زهد و ورع. و در «معاملات» فراستی[۹] است[۱۰] از قوّت مراقبه، و صفای دل به فیض روح القدس. و در «اخلاق» انعکاس غیب در قلب به قوّت صدق. و در «اصول» الهام الهی به قوّت[۱۱] انس و[۱۲] مراعات ادب. و در «اودیه» کشف اسرار[۱۳] غیبی به جهت صفای باطن. و در «احوال» کشف اسرار به صحّت حال و قوّت محبّت. و در «ولایات»[۱۴] کشف سرّی از باب مکالمه، یا روحی از باب مکاشفه. و در «حقایق» اشارت الهی به مشاهده و معاینه. و در «نهایات» شهود غیب الغیوب به عین المحبوب.

باب التعظیم

قال اللّه تعالی: ﴿مالَكُمْ لاتَرْجُون لِلّهِ وَقاراً[۱۵]﴾[۱۶]

یعنی چیست مر[۱۷] شما را که باطن خود را بر تعظیم و توقیر حق تعالیٰ منعقد

---

۱. ج: اصفای، ع: اصطفی.
۲. ج: قال الله تعالی.
۳. طه/ ۴۱.
۴. ج: تحصل.
۵. ج: ـ و.
۶. ج: مستفاد از وی.
۷. ج: عقلی.
۸. ج: صادقست.
۹. ع: فراست.
۱۰. ع: ـ است.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ج: امر.
۱۴. ج: ولایت.
۱۵. ج: وقادا.
۱۶. نوح / ۱۳.
۱۷. ع: ـ مر.

نمی‌گردانید و شأن حق را از آن بزرگوارتر نمی‌دانید که بتان را با وی در الوهیّت[۱] شریک توان ساخت؟

التعظیمُ معرفةُ[۲] العظمةِ مَعَ التذلّلِ لها.

تعظیم[۳]، معرفت عظمت و بزرگواری است[۴] با تواضع و تذلّل مر آن را.

و هو علیٰ ثلاث درجاتٍ:

و تعظیم[۵] بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ: تعظیمُ الأمرِ و النَّهْیِ؛

درجهٔ اول، تعظیم امر و نهی است به سمع[۶] طاعت و امتثال اوامر[۷] و اجتناب از مناهی.[۸]

وَ هُوَ أن لایُعارَضا[۹] بِتَرَخُّصٍ جافٍ،

و[۱۰] تعظیم امر[۱۱] و نهی آن[۱۲] است که معارض آن نگرداند رخصت جستن، و بر پیِ آسانی رفتن را؛ که حقیقت امتثال امر و نهی آن است[۱۳] که از حدّ عزیمت تنزّل نکند و به مساهله و رخصت درنیاید؛[۱۴] که رخصت جویی، اهل عزیمت را ذنب حال و جفای وقت است.

و لا یُتعرَّضا[۱۵] بتشدیدٍ غالٍ،

و تعرّض امر و نهی به حدّی نکند که در سخت گردانیدن آن غلو کند، و نفس را تکلیفات کند که به حدّ کراهت رسد.

قال الله تعالی:[۱۶] ﴿لایُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إلّا وُسْعَها﴾[۱۷] و قال[۱۸]: ﴿لاٰ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غيرَ الحقِّ﴾[۱۹]

---

۱. ج: الهیت.
۲. ج: معرفته.
۳. ج: و تعظیم.
۴. ع: ـ است.
۵. ج: + و.
۶. ع: + و.
۷. ج: اوامیر.
۸. ع: نواهی.
۹. ع: یعارضه.
۱۰. ع: + آن.
۱۱. ع: + امر و.
۱۲. ع: ـ آن.
۱۳. ع: ـ که معارض ... آن است.
۱۴. ج: در نیاید.
۱۵. ع: یَتَعرَّضُ.
۱۶. ج: تعا.
۱۷. البقرة/ ۲۸۶.
۱۸. ج: + اللّه تعالی.
۱۹. المائده: ۷۷.

پس حدّ وسط را نگاه دارد و از افراط و تفریط حذر کند.

و لایُحمَلا[1] علیٰ علّةٍ تُوهِنِ الانقیادَ.

و امر و نهی را بر علل[2] مبنی ندارد، که سبب سستی اذعان و انقیاد بود. مثلاً نگوید[3] مراد[4] از وضو نظافت و طهارت است، و غرض از نماز توجّه و ذکر است، و تحریم خمر به جهت غلبهٔ[5] سکر است، و تحریم اموال مردم به جهت رفع[6] نزاع است؛ که این علّت‌ها سبب سستی امتثال و انتها(۳۵۲) شود، و هتک استار شریعت لازم[7] آید. بلکه[8] تعظیم امر و نهی[9] به محض تعبّد و بندگی باید،[10] نه به متابعت تأویلات عقلی.

و الدرجةُ الثانیةُ: تعظیمُ الحکمِ [عن] أن یُبغَی[11] له عوجٌ،

درجهٔ دوم[12]، تعظیم حکم ازلی است و تبجیل قضای[13] اوّلی؛ از آنکه در وی اعوجاجی[14] و انحرافی توان جست، بلکه بر نهج قویم[15] راست و مستقیم است.

أو یُدافعَ بعلمٍ،

یا از آنکه به هیچ علمی آن حکم مدفوع[16] گردد، یا خلاف آن متصور بود.

أو یُرضَی بعَوَضٍ.

یا متقاضی و مباشر آن حکم را به هیچ عوضی سوای محکومٌ به[17] راضی و خوشنود توان ساخت. و این حکم را[18] به اعتبار آنکه غالب[19] است و خلاف وی امکان وقوع ندارد حکم می‌گویند؛ و به اعتبار آنکه در وی رعایت‌ها و[20] مصلحت‌ها و حکمت‌ها[21] و ترتّب مسبَّبات بر اسباب است «حکمة اللّه» می‌گویند. و چون بر مقتضای ارادت است

---

۱. ج و ع: تحملا.
۲. ج: عللی.
۳. ع: + که.
۴. ع: غرض.
۵. ج: ـ غلبه.
۶. ع: دفع.
۷. ج: لازیم.
۸. ج: بلک.
۹. ج: ـ و نهی.
۱۰. ج: با.
۱۱. ع: یتبغی.
۱۲. ج: دویم.
۱۳. ع: قضاء.
۱۴. ع: ـ اعوجاجی و.
۱۵. ع: قدیم.
۱۶. ج: مرفوع.
۱۷. ج: محکوبه.
۱۸. ج: ـ را.
۱۹. ع: عالیست.
۲۰. ج: ـ رعایت‌ها و.
۲۱. ع: + است.

«ارادت» می‌گویند. [و] چنین می‌گویند[۱]؛ کارها[۲] بر وفق[۳] حکمت و ارادت حق می‌رود. و گاه[۴] این حکم به حکم شرع موافق بود و رضای حق نیز به آن متعلق،[۵] چون[۶] احوال انبیا علیهم‌السلام[۷] و مطیعان مؤمنان؛ و گاه مخالف[۸] شرع بود و رضای حق از آن منصرف و منحرف بود چون احوال کفّار و فسّاق.

و سنة اللّه بر آن جاری است که دیدن این به تصفیه‌ای است که مستفاد از احکام شرع و متابعت[۹] سنّت است؛ و می‌شاید که مراد به حکم در این مقامْ حکم شرعی باشد.[۱۰] و تعظیم وی به[۱۱] ترک اعتراض و طلب اعوجاج[۱۲] بود، و به ترک مدافعهٔ[۱۳] آن به تأویلات حیله‌آمیز، و به[۱۴] خوشنود نابودن به عوض ثواب و اجر بر آن.

و[۱۵] الدرجةُ الثالثةُ:[۱۶] تعظیمُ الحقِّ؛ و هو[۱۷] أن لاتَجْعَلَ دونه[۱۸] سبباً، أو[۱۹] ترَی علیه حقاً، أو[۲۰] تنازعَ[۲۱] له اختیاراً.

درجهٔ سیم، تعظیم حق است به آنکه هیچ چیز را بدون وی[۲۲] وسیله و سببِ هیچ کار[۲۳] نداری، و همه را مفوّض به تقدیر و تدبیر وی دانی؛ به تخصیص حصولِ وصول و قرب و قبول وی، که به عین عنایت و عون هدایت وی منوط است.

و هیچ وسیله و سببی را در وی مدخل نیست، و به هیچ عمل صالح،[۲۴] کسی را بر وی حقی[۲۵] ثابت نیست؛ و جزا و عطا از محض لطف و فضل وی است، و تو را و هیچ مخلوقی را در اختیار هیچ امری به خلاف اختیار حقْ مجال دم زدن نیست، و اختیار همهٔ مختاران در اختیار وی محو است.

---

۱. ع: ـ چنین می‌گویند.
۲. ج: ـ کارها بر.
۳. ج: وقف.
۴. ج: و گاهی.
۵. ع: + بود.
۶. ج: جو آن.
۷. ع: ع.
۸. ج: مخالفت.
۹. ع: + و.
۱۰. ع: است.
۱۱. ع: ـ به.
۱۲. ج: اعواج.
۱۳. ج: مرافعه.
۱۴. ع: ـ به.
۱۵. ع: ـ و.
۱۶. ج: لثالثة.
۱۷. ج: ـ هو.
۱۸. ج: دونیه.
۱۹. ج: و.
۲۰. ج: و.
۲۱. ع: ینازع.
۲۲. ج: ـ وی.
۲۳. ج: کاری.
۲۴. ع: صالحه.
۲۵. ج: حق.

فصل

صورت تعظیم در «بدایات» تعظیم امر و نهی است. و در «ابواب» احتراز از افراط و تفریطِ[۱] غلوّ و جفا(۳۵۳). و در «معاملات» تعظیم حرمات[۲] اللّه. و در «اخلاق» ادای حق ربوبیّت به التزام تواضع و تذلّل. و در «اصول» تعظیم هیبت و اجلال. و در «احوال» تعظیم محبوب[۳] در استیلای شوق. و در «ولایات» تعظیم، به تفانی (۳۵۴) در صفات، و تلاشی (۳۵۵) در پرتو عظمت ذات. و در «حقایق» نیستی در تجلّی جمال و رفع حجب جلال. و در «نهایات» تعظیم حق بالحق به وصف تمکین و استقامت در وقت بقای بعد الفنا.

باب الإلهام

قَالَ اللّهُ تعالىٰ: ﴿قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الكِتابِ أنَا آتيكَ بِهِ قَبْلَ أنْ يَرتَدَّ إليكَ طَرْفُكَ﴾[۴]

یعنی آصف بن برخیا که به کتاب خداوند عالم بود سلیمان[۵] را علیه السلام گفت: تخت بلقیس را پیش تو حاضر گردانم پیش از آنکه چشم بر هم زنی. و اهل اشاره گویند مراد به کتابْ لوح محفوظ است. قوله تعالی: **﴿وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إلّا في كِتابٍ مُبينٍ﴾**.[۶]

الإلهامُ مقامُ المحدّثينِ؛ و هو فوق الفراسة؛[۷] لأنّ[۸] الفراسة[۹] ربّما وَقَعَت نادرةً أو[۱۰] استَصْعَبت[۱۱] عَلىٰ صاحبِها أو استصعَبَت[۱۲] عَلَيْه و الإلهامُ لايكونُ إلّا في مقامٍ عتيدٍ.

الهام مقام محدّثان است از اهل مکاشفه و کرامات. قال علیه السلام:[۱۳] «إنّ في اُمّتي محدّثين[۱۴] و إنّ عمرَ[۱۵] منهم»(۳۵۶) و الهام از فراست بالاتر است؛ از جهت آنکه وقوع فراست گاه به طریق ندرت است، و گاه به وجه صعوبت و دشواری ظهور می‌کند، و گاه

---

۱. ج: + و.
۲. ج: حرامات.
۳. ج: + و.
۴. النّمل / ۴۰.
۵. ع: + ع را.
۶. الأنعام: ۵۹.
۷. ج: الفراسته.
۸. ع: ـ لأنّ الفراسة.
۹. ج: الفراسته.
۱۰. ج: و.
۱۱. ع: استصعب.
۱۲. ع: استصعب.
۱۳. ع: ص. ج: محدّثون.
۱۴. ج: محدّثون.
۱۵. ج: ـ عمر.

بعد از سعی و توجّه نیز از وقوع و حصولْ ابا می‌کند. امّا اثر الهام صاحب وی را حاضر و مهیا است بی‌کلفت و صعوبت.

وَ هُوَ عَلی ثَلاثِ دَرَجَاتٍ:

و الهام بر سه درجه است:

الدرجةُ الأولیٰ: إلهام نبیّ یَقَعُ وحیاً قاطعاً؛ مقروناً بسماعٍ أو مطلقاً.

درجهٔ اوّل، الهامی[۱] است منسوب به نبیّ که واقع است به طریق وحی، و اشارت قطعی یقینی که هیچ[۲] شایبهٔ شک و ریب را به وی راه نیست؛ گاه مقرون به سماع است و گاه نیست. یعنی تفهیمی است از غیب بر دل بر[۳] وجه امر[۴] یا[۵] نهی یا غیر آن.

و وحی در لغتْ اشارت پنهان را گویند و به انبیا مخصوص نیست.[۶] قال اللّه تعالی: ﴿**و أوحَی رَبُّكَ إلی النَّحْلِ**﴾.[۷]

و در بعضی نسخه‌ها «الهام نباء»[۸] واقع[۹] است؛ یعنی الهام خبری است که واقع می‌شود به طریق وحی؛ و[۱۰] این عبارت ظاهرتر است، و به درجهٔ دویم مناسب‌تر است.[۱۱]

الدرجةُ الثانیةُ: إلهامٌ یَقَعُ عیاناً؛

درجهٔ دویم، الهامی است که وقوع وی[۱۲] به طریق معاینه است، و محتاج به توجیه و تأویل نیست.

و علامةُ صِحَّتِه أن لا یَخرقَ سِتْراً،

و نشان صحّت وی آن است که هیچ کس را پرده‌دری نکند، و نهان[۱۳] کسی آشکارا نکند، و مروّت و فتوت مرعی دارد.[۱۴]

ولایُجاوزَ حدّاً،

---

۱. ع: الهام. ۲. ج: ـ هیچ. ۳. ج: در.
۴. ع: در نسخه ع ناخوانا است. ۵. ع: با.
۶. ضبط نسخه ج «نیست» بوده که با زدودن به «است» تبدیل کرده‌اند.
۷. النحل / ۶۸. ۸. ج: بناء. ۹. ج: واقست.
۱۰. ع: ـ و. ۱۱. ع: ـ و به درجه دویم مناسب‌تر است.
۱۲. ع: آن. ۱۳. ع: پنهان. ۱۴. ع: بود.

و از حدود شرع تجاوز جایز ندارد، و ارتکاب عصیان ننماید؛ و الّا القای شیطان بود نه الهام رحمان.

و لا يُخطئ أبداً.

و الهام خطا واقع نشود؛ که شرط الهام آن است که موافق و مطابق[۱] صحیح و صادق بود. آنکه خطا واقع می‌شود از قبیل کهانت است نه از مقولهٔ الهام.

و[۲] الدرجةُ الثالثةُ: إلهامٌ يَجْلُوا عينَ التَّحْقيقِ صرفاً،

و درجهٔ سیم، الهامی است[۳] که جلا می‌دهد و روشن می‌کند[۴] دیدهٔ دیدی را که مشاهدهٔ حقیقت صرف می‌کند، و نور آن دیده به اکتحال[۵] از مِکحلهٔ(۳۵۷) «کنتُ[۶] بصرَه الَّذي يُبصِرُ بي»(۳۵۸) بود؛ و آن ادراک الهی است؛ ﴿وَ هُوَ يُدْرِكَ الأَبْصارَ﴾[۷] اشارت[۸] بدان[۹] است نه ادراک حواس و اوهام و عقول و افهام.

و ينطقُ عن عين الأزل[۱۰] محضاً،[۱۱]

و نطق این الهام از عین ازلیّت[۱۲] محض است که خاصّه احدیت ذات است خالص از آزالی که در اطوار ملکوت و جبروت است. و این نطقْ کلامی است منزّه از حرف و صوت که حق تعالی در قلوب خواصِّ عباد به آن تکلم می‌کند، و ارباب خصوص از آن درجه به مرتبهٔ عقول عوام تنزّل می‌کنند[۱۳] و به قاعدهٔ «كلِّمِ النّاسَ عَلىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ»(۳۵۹) به قدر فهم ایشان با ایشان در میان می‌آرند.

و للإلهامِ غايةٌ تمتنعُ[۱۴] عَنِ الإشارةِ إليها.

و الهام[۱۵] را غایتی است که اشارت از ادراک آن ممنوع است، و توجه رسوم خلق از

---

۱. ع: + و.
۲. ع: ـ و.
۳. ج: الهام يست.
۴. ج: می‌گرداند.
۵. ج: ـ به اکتحال.
۶. ج: کنت بصيرة الذی يبصرنی. ع: بصر الذی.
۷. الأنعام: ۱۰۳.
۸. ج: ايشارت. ع: اشاره.
۹. ع: بآن.
۱۰. ع: الاوّل.
۱۱. نسخه ج و ع فاقد (محضاً) است ولی در دیگر نسخ منازل السائرین موجود است و در ترجمه نیز منعکس است.
۱۲. ع: ـ ازليت.
۱۳. ع: می‌کند.
۱۴. ج: يمتنع.
۱۵. ج: + و الهام.

وصول به آن مدفوع، و فهم آن خاصهٔ خاصة الخاصة است از انبیا و اولیا که در علوم وراثت وارث انبیااند ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ.

قال اللّه تعالی: ﴿قُلْ هذِهِ سَبيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلىٰ بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني﴾.[۱]

فصل

صورت الهام در «بدایات» صدق خواطر است. و در «ابواب» سماع هواتف غیبی و در «معاملات» القای حق در قلب به وحی قاطع. و در «اخلاق» راه یافتن به اخلاق حق. و در «اصول» تلقّی تأدیب الهی. و در «اودیه» اطلاع بصیرت بر اسرار غیبیّه.[۲] و در «احوال» تلقّی خصایص محبّت و قبول جذبات الهی. و در «ولایات» تحقّق به سمع و بصر حق. و در «حقایق» تحقّق[۳] به حق در عین اتصال. و در «نهایات» تکلم به کلام ازلی بی‌واسطه.

باب السكينة

قال اللّه تعالى: ﴿هُوَ الَّذي أَنزَلَ السَّكينَةَ في قُلوبِ المُؤْمِنينَ﴾[۴]

یعنی حق تعالیٰ است که انزال سکینه و آرام می‌کند در دلهای مؤمنان.

السكينةُ اسمٌ[۵] لِثَلاثَةِ[۶] أَشْياءَ:

سکینه نامی است مر سه چیز را:

أوّلها سكينةُ بني إسرائيلَ التي أُعطُوها[۷] في التابوتِ،

اوّل سکینهٔ بنی‌اسرائیل است. قال اللّه تعالیٰ: ﴿إِنَّ[۸] آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابوتُ فيه سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾[۹]

و آن معجزهٔ انبیاء ایشان بود و کرامت ملوک و سرفرازان[۱۰] ایشان، و در وقت مقاتلهٔ[۱۱]

---

۱. یوسف / ۱۰۸.
۲. ج: قلبیّه.
۳. ج: ـ تحقق.
۴. الفتح / ۴.
۵. ع: ـ اسم.
۶. ج: الثلاثه.
۷. ع: اعطوا.
۸. ج: ـ إنّ.
۹. البقرة / ۲۴۸.
۱۰. ج: سرافرازان.
۱۱. ج: مقابله.

اعدا بر مقدّمهٔ عساکر می‌بود، و علامت ظفر و نصرت ایشان بود، و[۱] روی وی[۲] چون[۳] روی[۴] آدمی بود، و بعضی گفته‌اند[۵] همچون[۶] روی گربه بود[۷] و از دو چشم وی نور می‌درفشید[۸] و دو بال داشت از زمرّد سبز.

قال أهل الثقة:[۹] هي ريحٌ هفّافةٌ(۳۶۰)[۱۰] و ذكروا صِفَتَها و فيها ثلاثة أشياء: هي لأنبيائهم معجزةٌ ولملوكِهم كرامةٌ؛ و هي آيةُ النَّصرِ، تخلَعُ[۱۱] قلبَ العدوِّ بصوتها رُعباً إذا التقَى الصفّانِ لِلْقِتالِ.

چنین گفته‌اند معتمدان ائمّهٔ تفسیر که سکینه بادی بود[۱۲] نرم و[۱۳] تیز، و صفت آن سکینه در تفاسیر[۱۴] مذکور و مشهور است و در وی سه خاصیت بود:[۱۵] اعجاز انبیاء و علامت[۱۶] دولت ملوک، و نشان ظفر بر دشمنْ. آوازی از آن حاصل گشتی که خوف بر دشمنان غالب شدی و هزیمت شدندی.

و السكينةُ الثانيةُ:[۱۷] هي الّتي تنطق[۱۸] على لسانِ المحدِّثينَ لَيْسَتْ هي شيئاً[۱۹] يُمَلك[۲۰]، إنّما[۲۱] هي شيءٌ من لطائفِ صنعِ الحَقِّ، تُلقي[۲۲] علىٰ لسانِ المحدّثين[۲۳] الحكمةَ. كما يُلقي الملكُ الوحيَ[۲۴] على قلوب[۲۵] الأنبياءِ،

و سکینهٔ دوم، اثر[۲۶] تنوّر قلب است به نور حق که بدان سبب زبان محدثان در نطق می‌آید و بیان اسرار و حقایق می‌کند که گویی حق به مقتضای «بي ينطق» بر زبان وی سخن می‌گوید؛ که صاحب وی مالک آن[۲۷] نطق نیست و در آن اختیاری و بر آن قدرتی ندارد؛ بلکه لطیفه‌ای از لطایف صنع[۲۸] حق است که اجرای حکمت بر زبان محدّثان[۲۹]

---

۱. ع: ـ و.
۲. ج: ـ وی.
۳. ج: همچو.
۴. ع: ـ روی.
۵. ج: + روی.
۶. ع: چون.
۷. ع: ـ بود.
۸. ج: می‌درخشید.
۹. در برخی نسخ منازل (اهل التفسیر).
۱۰. ج: هفاقه.
۱۱. ع: یخلع. ج: نخلع.
۱۲. ع: ـ بود.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: تفاسر.
۱۵. ج: + و.
۱۶. ج: + دولت.
۱۷. ع: الثانیه.
۱۸. ج و ع: ینطق.
۱۹. ج و ع: شیءٌ.
۲۰. ج: تملک.
۲۱. ع: ـ إنّها هی شیءٌ.
۲۲. ع: یلقی.
۲۳. ع: المحدث.
۲۴. ج: ـ الوحی.
۲۵. ع: لسان.
۲۶. ع: ـ اثر.
۲۷. ع: این.
۲۸. ع: مصنوع.
۲۹. ع: محدث.

می‌کند، همچنانکه ملکِ وحی القای وحی[۱] و کلام حق بر دلهای انبیا می‌نماید.

و تُنطق المحدّثينَ بنُكَتِ الحقائق مع ترويحِ الأسرار و كشفِ الشُّبَه.[۲]

و این سکینه، نکته‌های حقایق و حلّ مشکلات و دقایق بر زبان محدّثان جاری می‌گرداند؛ که[۳] اسرار را از آن سرور[۴] و رَوح است، و ارواح را از[۵] آن حضور و[۶] بوح، و شبهات[۷] سالکان به آن[۸] مرفوع و مشکلهای سایران به آن مدفوع می‌گردد.

و بعضی معنی «ليست هي شيئاً يُملَك»[۹] چنین گفته‌اند که احتراز از سکینه اوّل است که در تصرف و ملک بنی‌اسرائیل بود.

و السكينة[۱۰] الثالثةُ:[۱۱] هي الَّتي أُنزلتْ في قلبِ النَّبيّ ﷺ[۱۲] و قلوبِ المؤمنينَ؛

و[۱۳] سکینهٔ سیم، آن سکینه‌ای است که بر دل رسول ﷺ[۱۴] و بر دل‌های[۱۵] مؤمنان نازل شده است و آیت[۱۶] کریمه از آن خبر داده.

و هي[۱۷] يَجمعُ نوراً و قوّةً و روحاً،

و این سکینه، نور و قوّت و رَوح را در دل صاحب خود جمع می‌گرداند. ﴿**أنزل السكينة**[۱۸]﴾ سبب تنوّر قلب است. ﴿**لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ**﴾[۱۹] باعث قوّت یقین است. ﴿**وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ**﴾[۲۰] مقتضی[۲۱] رفع حجب طبیعی و فوز به مطلوب حقیقی است که ﴿**فَرَوحٌ و ريحانٌ و جنَّةُ نَعيم**﴾[۲۲] عبارت از آن است.

يَسكنُ إليه الخائفُ،

ضمیر «إليه» راجع به «شیء» است؛[۲۳] یعنی سکون و آرام خایفان حجب ظلمانی[۲۴]

---

۱. ع: ـ القای وحی.
۲. ج: الشبیه.
۳. ج: ـ که.
۴. ج: سر.
۵. ج: زان.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: شبهای.
۸. ع: ـ به آن.
۹. ج: ـ یملک.
۱۰. ج: اسّکینة.
۱۱. ج: الثالثته.
۱۲. ع: ص.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ع: ص.
۱۵. ع: ذلهاء.
۱۶. ع: آیه.
۱۷. ع: ـ و هي شيءٌ.
۱۸. ماخوذ از آیه چهارم سوره فتح.
۱۹. الفتح / ۴.
۲۰. الفتح / ۲۶.
۲۱. ع: مقتضای.
۲۲. الواقعة / ۸۹.
۲۳. ع: ـ است.
۲۴. ج: ظلمات.

طبیعی و کدورات نفسانی، به ظهور نور و بروز[١] رموز این سکینه است.

و يَتَسَلّىٰ به الحزينُ و الضَّجِرُ،[٢]

و تسلّی خاطر اندوهگین[٣] و[٤] حزین[٥] ضعیفْ حالان غم‌زدهٔ هجران به ازدیاد مواد امداد[٦] قوّت یقین این[٧] درجه است.

و يستكينُ له العَصيّ و الجرَيُّ و الأبيُّ.

و استکانت نفوس عاصیه و تضرّع طباع مکدّره[٨] جریّه و خضوع و انقیاد قلوب واهیهٔ[٩] قاسیه(٣٦١)، به[١٠] تنسم(٣٦٢)[١١] نسایمِ رَوح و فیضی است که از ورود این حال و ظهور این مقام است؛ که التذاذ به لذایذ روحانی، و اهتزاز[١٢] به فیوض ربّانی و[١٣] دفع کدورات[١٤] حیوانی و ظلمات نفسانی کرده، از عصیان و جرأت و اِبا به طاعت و مسکنت و انقیادْ آرام و سکون یافته‌اند.[١٥]

قال اللّه تعالىٰ: **﴿وَلكنَّ اللّهَ حَبَّبَ إلَيْكُمُ الإيمانَ و زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ و كَرَّه إليكُم الكُفْرَ والفُسُوقَ و العِصْيانَ أولٰئِكَ همُ الرَّاشِدُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ و نِعْمَةً﴾.[١٦]**

و أمّا سكينةُ الوقارِ الَّتي تَراها نعتاً لأربابها، فإنّها ضياءُ تلك السكينةِ الثالثةِ[١٧] التي ذَكَرْناها.

و[١٨] امّا سکینهٔ وقار و تعظیم[١٩] که آثار آن بر ظاهر ارباب آن لایح و واضح است، و نور و صفای آن[٢٠] از جبین قابلیّت ایشان تابان[٢١] و درخشان،[٢٢] پرتو ضیای این سکینهٔ سیم است که در دلهای ایشان[٢٣] مؤثّر گشته و سبب مزید حرمت و تعظیم ایشان شده.

و هي علىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

---

١. ع: محل کلمات (نور و بروز رموز) ناخوانا است.
٢. ع: الضجبر.
٣. ج: ـ اندوه.
٤. ج: ـ و.
٥. ع: ـ حزین.
٦. ع: + و.
٧. ج: است.
٨. ع: + و.
٩. ج: واهبه.
١٠. ج: ـ به.
١١. ج: تنسیم.
١٢. ع: اهتزار.
١٣. ج: ـ و.
١٤. ج: کدورت.
١٥. ج: یافته.
١٦. الحجرات: ٧ ـ ٨.
١٧. ج: الثالثه.
١٨. ع: ـ و.
١٩. ع: ـ و تعظیم.
٢٠. ع: او.
٢١. ج: ـ و.
٢٢. ع: رخشان.
٢٣. ج: ـ ایشان.

و این سکینه که[۱] در مرتبهٔ سیم مذکور[۲] گشت بر سه درجه است:

الدرجةُ الأولیٰ: سکینةُ الخشوعِ،

درجهٔ اوّل، سکینهٔ خشوع است، و این خشوع از جهت ازدیاد نور ایمان و تقوی و رسیدن به مقام احسان است. قال اللّه تعالیٰ: **﴿أَلَمْ يَأْنِ[۳] لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾**.[۴]

عند القیامِ بالخدمةِ، رعایةً و تعظیماً و حضوراً.

و این سکینهٔ خشوع در وقت ادای وظایفِ خدمت و طاعت است از روی رعایت حقوق حق که بر عبادْ ادای آن لازم است، و از روی تعظیم و اجلال که استحقاق ذاتی حقْ مقتضی آن است، و از روی حضور که مراعات معنی احسان ـ که لازم این درجه است ـ مستلزم آن است؛ و اینها اسباب خضوع و خشوع است.

الدرجةُ الثانیةُ:[۵] السکینةُ عند المعاملةِ بمحاسبةِ النَّفسِ، و ملاطفةِ الخلقِ، و مراقبةِ الحقِّ.

درجهٔ دویم، سکینه و[۶] آرامی است[۷] در اوان عمل به محاسبهٔ نفس، تا[۸] بر عیوب و آفات آن[۹] اطلاع یافته، تدارک و علاج آن کند. و با خلق به ملاطفت[۱۰] و مدارا و مسامحه، و نفع و راحت رسانیدن، و تحمل ضرر و ایذای ایشان کردن، و عیب نادیدن، و عذر قبول کردن، و مراقبهٔ حق به ادای خدمت، و حفظ حدود شریعت و تهذیب نیّت و عمل، تا به تزکیهٔ نفس و تحسین اخلاق و تهذیب اعمال بر سلوک طریقت ولایت آرام گیرد و سکون یابد.[۱۱]

و الدرجةُ الثالثةُ: السکینةُ التي تثبُتُ[۱۲] الرِّضاء[۱۳] بالقِسَمِ، و تَمنع مِن الشَّطحِ الفاحِشِ، و تَقِفُ[۱۴] صاحبَها علیٰ حدِّ الرُّتبةِ.

---

۱. ج: ـ که.
۲. ع: ـ مذکور.
۳. ج: یأ.
۴. الحدید: ۱۶.
۵. ج: لثانیه.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: + که.
۸. ج: ـ تا.
۹. ع: ـ آن.
۱۰. ج: ملاطفه.
۱۱. ع: ـ سکون یابد.
۱۲. در شرح کاشانی: (تنبت).
۱۳. ع: الرضا.
۱۴. ج و ع: یقف.

درجهٔ سیم، سکینه‌ای است مخصوص[۱] ارباب خصوص که از سکر به صحو آمده باشند، و سکینه در دل‌های ایشان رضا به قسمت ازلی، ثابت و محکم گردانیده باشد از جهت شهود حقیقت و اطلاع بر سرّ قدَر؛ و زبان بیان ایشان را[۲] از شطح فاحش که منافی و معارض علم بود مانع شده؛ و شطح کلامی است که در وی رعونت خودستایی بود اگر چه حق بود؛ امّا ظاهر وی معارض ظاهر علم بود چنانکه «سُبحاني ما أعظمَ شَأني».(۳۶۳)

و شطح فاحش آن بود که منافی علم[۳] و از حدّ تأویل و توجیه علمْ مستبعد[۴] بود. چنانکه «ليس في جبّتي سوَى اللّه»(۳۶۴) و[۵] امثال این. و صاحب این درجه به مقتضای صحو و خلاص از بقیّهٔ سکرْ حقیقت را در لباس علم باز[۶] می‌نماید، و بر حدّ مرتبهٔ عبودیّت توقّف می‌کند، یا خود بر حدّ رتبهٔ[۷] بندگی اطلاع می‌یابد و از آن تجاوز نمی‌کند اگر «یَقِفُ» مشتق از «وقوف» بود.(۳۶۵)

و السكينةُ الثالثةُ[۸] لا تنزِلُ[۹] قَطُّ إلّا في قلب نبيّ أو[۱۰] وليّ.

و این سکینهٔ ثالثه[۱۱] فرو نمی‌آید مگر در دل کامل ارباب نبوّت و قلب صافی اصحاب ولایت؛ از جهت آنکه این درجه مخصوص ارباب خصوص است، و حال اهل کمال که از سکر به صحو آمده باشند و اطلاع بر سرّ قدَر[۱۲] یافته.

فصل

صورت سکینه در «بدایات» سکون نفس است. در طاعات[۱۳] با خشوع جوارح. و در «ابواب» توطین نفس بر موافقت حکم با[۱۴] خشوع دل.[۱۵] و در «معاملات» سکون است

---

۱. ج: + به.
۲. ج: + که.
۳. ج: + بود.
۴. ج: مستعبد.
۵. ع: ـ و.
۶. ج: بار.
۷. ع: ربقه.
۸. حاشیه ج: + الثالثة. ع: ـ الثالثة.
۹. ع: ينزل.
۱۰. ج: و.
۱۱. ع: ـ و این سکینه ثالثه.
۱۲. ع: ـ قدر.
۱۳. ع: طاعت.
۱۴. ع: ـ با.
۱۵. ج: ذل.

إلی اللّه و رعایت احسان در عبادات. و در «اخلاق» سکون[۱] إلی اللّه به حسن مراقبه و ملاطفه با عباد. و در «اصول» سکون إلی اللّه در سیر و انقیاد جذب. و در «اودیه» سکون إلی اللّه به سرور القای حکمت از حق و رفع شبهات. و در «احوال» انجذاب به قوّت عشق و کمال شوق و محبّت. و در «ولایات» سکون إلی اللّه به فنای اختیار در اختیار حق. و در «حقایق» وقوف بر حدّ رتبه،[۲] و امتناع از شطح فاحش. و در «نهایات» سکون تمکین[۳] در شهود احدیّت.[۴]

باب الطمأنینة

قَالَ اللّه تَعَالی: ﴿یا أیّتُها النَّفْسُ الْمُطْمئِنَّة﴾[۵]

یعنی ای نفس که از امّارگی و لوّامگی ترقی کرده و به مقام اطمینان مشرّف گشته.

الطمأنینة[۶] سکونٌ یُقوّیه أمْنٌ صَحیحٌ شبیهٌ بالعیان.[۷]

طمأنینه سکون و آرامی است بر حق صرف، که مقوّی و مربّی وی است امنی صحیح از خوف سقوط و تنزّل؛ و امن صحیح عبارت از یقین تامّ کامل است که مشابه معاینه است. و از این تعریف معلوم می‌شود که طمأنینه فوق سکینه است؛ چه[۸] مراد از سکونْ سکینه است و تقویت امن صحیح بر وی زیاده است که وی را به مقام طمأنینه می‌رساند.

و[۹] یقین تام، یقین مشاهده است که فوق مقام احسان است و تحت مقام معاینه. امّا شبیه به عیان است.

و بینه و بینَ السکینةِ فَرقانِ:

أحدُهُما: أنّ للسَّکینة[۱۰] صولةً تُورثُ خُمودَ[۱۱] الهیبةِ أحیاناً؛ و الطمأنینة سکون أمنٍ فیه استراحة أنسٍ.

---

۱. ج: + است.
۲. ج: رتبهٔ.
۳. ج: تمکّن.
۴. ج: + قال اللّه.
۵. الفجر/ ۲۷.
۶. ع: الاطمینان. ج: أطّمانینة.
۷. ج: با العیان.
۸. ع: و.
۹. ج: + به.
۱۰. ج: السکینة.
۱۱. ع: خمول.

و میان مقام طمأنینه و مقام سکینه از دو جهت فرق است که به آن از یکدیگر ممتاز می‌گردند:

یکی، آنکه سکینه را صولت و حمله‌ای است که در وقت انزعاج و اضطراب دل از حرارت فتنهٔ[۱] مهیبه، و غلبهٔ هیبت به استیلای نور عظمت حق، بر دل نازل می‌شود و حرارت آن را فرو می‌نشاند.

و طمأنینه، سکون امنی است مستلزم رَوح انس، نه آنکه بغتةً نازل شود و باز غایب گردد. و[۲] استراحت که در سکینه از امن خوف و هیبت است، در طمأنینهٔ دایم است، و در وی استراحت انس بی‌ملاحظهٔ خوف و هیبت بر مزید است؛ پس این مقام اقویٰ باشد.

و الثاني: أنّ السكينةَ تكونُ[۳] نعتاً و تكونُ[۴] حيناً بعد حينٍ؛ و الطمأنينةُ نعتٌ لايُزايلِ[۵] صاحبَه.[۶]

فرق دویم، آن است که: سکینه، نعت و صفت صاحب خود می‌باشد؛ و هر وقتی بعد از وقتی به مقتضای حالی ظهور می‌کند به صولت وی. و طمأنینه نعت و صفتی است صاحب خود را به طریق دوام و ثبات، که هرگز از وی زایل نمی‌گردد.

وَ هي عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و این طمأنینه بر سه درجه است.

الدرجةُ الأُولىٰ: طمأنينةُ القلبِ بِذِكْرِ اللّهِ؛

درجهٔ اوّل، آرام دل است به ذکر حق. قال اللّه تعالیٰ: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.[۷]

وَ هي طمأنينةُ الخائِفِ إلَى الرَّجاءِ،

و آن آرامِ دل خایف است به رجا؛ یعنی هرگاه دل را از جهت تقصیرات خود[۸] خوف وعید فروگیرد، چون یاد حق بر وی غالب بود، علاج از حق دانسته و به لطف و عنایت وی امیدوار بوده، اضطرابِ خوف وی سکون و آرام گیرد.

و الضَّجِرِ إلَى الحُكْمِ،

---

۱. ع: ـ فتنه.
۲. ج: ـ و.
۳. ع: یکون.
۴. ع: یکون.
۵. ع: یزال.
۶. ع: ـ صاحبه.
۷. الرعد/ ۲۸.
۸. ج: ـ خود.

و آرام دلی[۱] است به تنگ آمده و به خشم رسیده از ناملایم به حکم[۲]. یعنی دلی که[۳] از مصابرت بر بلاها و محنت‌ها تنگ شده و به غیظ و خشم ممتلی(۳۶۶) گشته؛ چون یاد خدای بر وی مستولی است می‌داند که این به حکم حق بر وی طاری و جاری گشته است[۴]، به قضا رضا دهد[۵] و به مقتضای[۶] آن[۷] آرام گیرد. یا خود دلی که از صعوبت احکام شرعی چون قصاص و حدّ و[۸] غیر آن[۹] منضجر[۱۰](۳۶۷) و منزجر بود، به ملاحظهٔ آنکه حکم حق تعالی است که متوجه وی گشته آرام گیرد.

و المُبْتَلَىٰ إلَى المَثُوبَةِ.[۱۱]

و چون بندهٔ مبتلا به مکروه و[۱۲] مرض و مصیبتْ یاد حق کند، و وعدهٔ اجر و ثواب آخرت ملاحظه نماید،[۱۳] و آن را کفّارت تقصیر[۱۴] خود داند، بر آن آرام گیرد؛ چون بیماری که داروی تلخ به امید شفا بنوشد. و به هر حال التجا از اسم قهری است به اسم لطفی؛ پس به هر دو اسمْ ذاکرِ حق بود.

و[۱۵] الدَّرجةُ الثانيةُ:[۱۶] طمأنينةُ[۱۷] الرُّوحِ في القصدِ إلَى الكَشْفِ،

درجهٔ دویم، آرام روح مجروح است به[۱۸] کشف در وقت قصد، و عزم جزم به بارگاه وصول حق؛ یعنی مادام که سالک سیّار در قصد سلوک متوجه وجود[۱۹] وصول است، اضطراب[۲۰] خشیت و خوف عاقبت بر وی غالب است. چون لوایح انوار کشف بر وی تافت و نسایم ریاح وصل به مشام وی رسید، به مؤانست آن مستریح و مطمئن گشت.

وَ في الشّوقِ إلَى العِدَةِ،[۲۱]

---

۱. ج: دل.
۲. ع: ـ به حکم.
۳. ج: ـ که.
۴. ج: ـ است.
۵. ج: شود.
۶. ج: مقتضا.
۷. ج: ـ آن.
۸. ع: ـ و.
۹. ع: ـ آن.
۱۰. ع: متضجّر.
۱۱. ع: التوبه.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ج: کند.
۱۴. ع: + بر.
۱۵. ع: ـ و.
۱۶. ج: الثانیته.
۱۷. ع: اطمینان.
۱۸. ع: ـ به کشف.
۱۹. ج: ـ وجود.
۲۰. ع: اضطرار.
۲۱. ج: العدّة.

و آرام روح مهجورِ مشتاق[۱] به بلوغ به[۲] موعودِ معهود[۳] الست و میثاق؛ یعنی مادام[۴] که مهجور است مضطرب و رنجور است، چون[۵] به موعودِ معهودِ معبود پیوست، آرام و قرار گرفت.

و في التفرقةِ إلَى الجَمْع.

و آرام روح سوختهٔ تفرقهٔ[۶] فراق، و غم اندوختهٔ معاتب[۷] مشتاق به حصول[۸] وصول جمع و استغراق است. یعنی مادام که در بوادی تفرقه محجوب است، مضطرب و مکروب[۹] است. چون حضرت[۱۰] «جمع» نقاب خفا[۱۱] از چهرهٔ صفا برداشت، از اضطراب به اطمینان رسید.

و به این درجه کسی رسد که در وقت قصد شَیم برق کشف دریابد، و در غلبهٔ شوقْ نسیم وصل به مشام وی رسد، و در تفرقهٔ تجلّیاتِ جزئی، لوایح و لوامع جمع[۱۲] بر وی تابد.

و[۱۳] الدرجةُ الثالثةُ:[۱۴] طمأنينةُ[۱۵] شهودِ الحضرةِ إلَى اللُّطْفِ،

درجهٔ سیم، اطمینان شهود حضرت است به سوی لطف. در عبارت اندک مسامحتی[۱۶] رفته است، مرادْ اطمینان صاحب شهود است به حذف مضاف؛ به اعتبار آنکه شاهد در مشهود[۱۷] فانی[۱۸] و مضمحل است.

یا خود مصدر به معنی اسم فاعل بود مبالغه را؛ چنانکه[۱۹] «رجلٌ عدلٌ» أی کامل العدل. یعنی اطمینان شاهدِ مُشاهدِ حضرت جمع به لطف جمالی است بعد از فنای رسوم خلقیّت به سطوت قهر جلالی[۲۰] و فنای کلّی[۲۱] در وی، یعنی شهود[۲۲] را در مبادی[۲۳]

---

۱. ج: مستان.
۲. ع: ـ به.
۳. ج و ع: عهود (قیاساً).
۴. ج: که مادام.
۵. ع: + چون.
۶. ع: ـ تفرقه.
۷. ج: مغاطب و.
۸. ع: بحضور.
۹. ج: مکروه.
۱۰. ج: ـ حضرت.
۱۱. ع: ـ خفا.
۱۲. ع: ـ جمع.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ج: الثالثته.
۱۵. ج: طمانینته.
۱۶. ج: مسامحه.
۱۷. ج: شهود.
۱۸. ع: ـ فانی و.
۱۹. ع: + مثل.
۲۰. ع: + است.
۲۱. ع: کل.
۲۲. ع: مشهود.
۲۳. ع: مواد.

بوادی تجلّیات ذاتی از[۱] برای افنا و اهلاکِ ملاکِ[۲] املاکْ، سطوت[۳] قهری[۴] جلالی است؛ که ﴿لِمَنِ المُلْكُ اليومِ لِلّهِ الواحِدِ القهّارِ﴾[۵] از آن اِعلام و اِخبار می‌کند.

و بعد از[۶] این محوْ اثبات صحوی است که در وی جز مشاهدهٔ لطف و جمال هیچ چیز[۷] مشهود و[۸] موجود نیست[۹] و شهود وی شهود حق است ذاته بذاته.

پس اطمینان صاحب این شهود بعد از انقهار به سطوت قهری جلالی، به جلوهٔ لطفی جمال در این وقت است و هو اعلم.[۱۰]

و طمأنينةُ[۱۱] الجمعِ إلَى البَقاءِ،

چون اطمینان به لطف درست گشت[۱۲] و بدایت سیر فی اللّه شد، صاحب این[۱۳] مقام به حق از خلق محجوب بوَد در اول؛ تا ذات را به جلوهٔ اسما مشاهده کند و کثرت را در عین وحدت ببیند و آثار را صور اسما شناسد،[۱۴] و بقای همه به بقای حق دریابد. بلکه حق را «أحديٌّ بالذّات كلٌّ بالأسماء»(۳۶۸) مشاهده کند.

پس به[۱۵] بقای حق در شهود جمع در فرق مطمئن[۱۶] گردد و این را «تلوین بعد التمکین» گویند، و اینجا تجلّی شهود جمع است در فرق، و استتار[۱۷] محجوب بودن به حق از خلق.[۱۸]

وَ طمأنينةُ[۱۹] المقامِ إلىٰ نورِ الأزلِ.

و اطمینان صاحب این مقام متحقق به این حقایق به نور ازلی[۲۰] است؛ یعنی چون صاحب این مقام بر این معانی مستقیم گشت به عین «بي يُبصر» اقامت حق مر وی را به نور حق ببیند، و ازلیّت عین خود در ازلیّت بقای[۲۱] حق مشاهده کند. پس به نور ازل که وجود ازلی است به ازلیّت آزال[۲۲] مطمئن گردد، و از سیر مقامات و تبدّل احوال خلاص

---

۱. ع: ـ از.
۲. ع: + و.
۳. ع: ـ سطوت.
۴. ع: قهر.
۵. غافر / ۱۶.
۶. ع: ـ از این.
۷. ج: + نیست.
۸. ع: ـ و.
۹. ج: ـ نیست.
۱۰. ج: اوعلم.
۱۱. ج: طمانینته.
۱۲. ع: ـ گشت.
۱۳. ج: ـ این.
۱۴. ج: بشناسد.
۱۵. ع: ـ به.
۱۶. ج: مطمئنه.
۱۷. ع: ـ استتار.
۱۸. ع: حق.
۱۹. ج: طمانینته.
۲۰. ج: ازل.
۲۱. ع: مقام.
۲۲. ع: ازل.

یابد؛ و این را نهایت سفر ثانی گویند.

و بعد از این سفر ثالث است که تنزّل انبیا است به مرتبهٔ عقول، از برای تعلیم و تفهیم خلق، و این را[۱] «سیر الحق في الخلق» گویند.

و باز سفر رابع اعتبار کرده‌اند رجوع انبیا را از خلق به حق؛ و اگر چه در صورتْ موت بود؛ و حضرت رسالت ﷺ[۲] در این حال می‌فرماید که: «اخترتُ الرفیقَ الأعلیٰ»(۳۶۹).

فصل

صورت طمأنینه در «بدایات» آرام نفس است به ذکر حق. و در «ابواب» آرام خایف است به رجا. و در «معاملات»[۳] آرام قلب به حضور و مراقبه و توکّل و تسلیم. و در «اخلاق» آرام دل به تخلّق به اخلاق الهی. و در «اصول» آرام دل در قصد به کشف، و در فقر به غنا باللّه. و در «اودیه» به سکونی که امن یقینْ مقوّی وی بود، مقرون به رَوح انس باللّه.[۴] و در «احوال» آرام سرّ[۵] در شوق به وعدهٔ لقا.[۶] و در «ولایات» آرام روح به تمکّن[۷] در تحقق به صفات الهی. و در «حقایق» آرام خفی به جمع.[۸] و در «نهایات» آرام شاهد به[۹] شهود حضرت به لطف جمال.

باب الهمّة

قال اللّه تعالی: ﴿ما زاغَ البَصَرُ و ما طَغیٰ﴾[۱۰]

یعنی حضرت مصطفی ﷺ[۱۱] در توجه به حقّ التفات به ماسوا نکرد، و به[۱۲] هیچ سو ننگریست، و با[۱۳] وجود[۱۴] کمال حال از شوایب طغیان مصون و محفوظ ماند.

---

۱. ج: ـ را.
۲. ع: ص.
۳. ع: ـ آرام خایف است به رجا. و در معاملات.
۴. ج: باللّه.
۵. ج: صبر.
۶. ج: بقاء.
۷. ج: تمکین.
۸. ج: حق.
۹. ج: ـ به.
۱۰. النجم/۱۷.
۱۱. ع: ص.
۱۲. ع: ـ به.
۱۳. ج: به.
۱۴. ج: ـ وجود.

الهمّةُ ما يَمْلِكُ الانبعاثَ للمقصودِ صرفاً، لايتمالكُ صاحبُها، و لا يلتفت عنها.

همّت عبارت از قوّتی است که مالک انبعاث و انگیخته شدن بنده است از برای طلب وصول به[1] مقصودْ بی‌غرضی، به اخلاص صرف. و مالکیّت عبارت از کمال قدرت وی[2] است بر این صفت، و صاحب وی را قوّت[3] و قدرت تأخیر و تسویف از مقتضای همّت نیست، و بر ترک التفات به طلب آن قادر نیست.

وَ هي عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و همّت بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولى: همَّةٌ تصون القلبَ من خِسّةِ[4] الرّغبةِ فيالفاني، و تَحْمِلُه على الرغبة في الباقي، و تُصفّيه من كَدِرِ التَّواني.[5]

درجهٔ اوّل، همّتی است که دل ارباب طلب را[6] از میل و رغبت به دنیا و مزخرفات[7] و متمنّیات آن و هر چه تعلّق به فنا دارد مصون و محفوظ می‌دارد، و به میل و رغبت به آخرت و نعیم باقی حریص می‌گرداند، و آینهٔ ضمیر را به صیقل دردِ طلب از کدورت کسل و کاهلی[8] و عناد و جاهلی تصفیه[9] و[10] جلا می‌دهد، و در پرتو آن،[11] انوار اعمال و[12] جلوهٔ[13] اسرار احوال روی می‌نماید.

الدرجةُ الثانيةُ: همّةٌ تورِثُ أنفةً من المبالاتِ بالعلل، و النُّزولَ على العملِ، و الثّقةَ بالأمل.[14]

درجهٔ دویم، همتی بلندتر است که از التفات به علل اغراض[15] و اعواض فانیه، متأنف(۳۷۰)[16] است؛ و از سر فرود[17] آورن به عمل خود، و[18] به آن اهتمام و اعتنا داشتن مستنکف؛ و از اعتماد بر طول امل که سبب فتور و کسل است مجتنب و متنزّه. میل نیل به[19] مال و جاه نمی‌کند، و به فوز و نجات و وصول به درجات جنّات[20] سر فرو نمی‌آرد،

---

۱. ع: ـ به.
۲. ع: ـ وی است.
۳. ع: ـ قوّت و قدرت.
۴. ع: خشیة.
۵. ع: التوابی.
۶. ع: ـ را.
۷. ج: مرجرفات.
۸. ع: کاملی.
۹. ج: تصفیهٔ.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ج: ـ آن.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: ـ جلوه.
۱۴. ج: با الامل.
۱۵. ع: اعواض و اغراض.
۱۶. ع: مستأنف.
۱۷. ج: فرو.
۱۸. ع: ـ و.
۱۹. ج: و.
۲۰. ع: ـ جنّات.

و در اعمال به جهت امتثال می‌کوشد، و به قصر املْ منتظر حلول اجل[۱] می‌باشد.

و الدرجةُ الثالثةُ: همّةٌ تُصاعِدُ[۲] عن الأحوالِ و المقاماتِ، و تزري بالأعواضِ و الدَّرَجاتِ، وتَنْحو عن النعوتِ نحو[۳] الذّات.

درجهٔ سیم، همّتی است[۴] بلندتر از آنکه توسّل وسایط را اعتبار کند؛ سر به حال و مقام فرو نیارد، و طلب عوض و درجات آخرت را عیب و عار دارد، و از کثرات[۵] تجلّیات صفات و اسما[۶] روی[۷] به سوی وحدت ذات آرد. و به فنا در عین احدیّت از انّیّت و[۸] اثنینیّت صاف و پاک بود.

فصل

صورت همّت در «بدایات» صَرف همّت است به طاعت، و وفا به عهد توبه. و در «ابواب» تعلّق قلب به نعیم باقی. و در «معاملات»[۹] همّت باعث بر استقامت در اعمال. و در «اخلاق» صَرف همّت به کمالات و سعادات. و در «اصول»[۱۰] انجذاب همّت به جناب حق به قوّت[۱۱] یقین و رَوح انس. و در «اودیه» توجه کلّی[۱۲] به حقّ، و استنکاف از اغراض. و در «احوال» یک همّت شدن به استیلای عشق و محبّت. و در «ولایات» تصاعد همّت از احوال و[۱۳] مقامات به حضرت اسما و صفات.[۱۴] و در «حقایق» تصاعد از اسما و صفات به فنا در احدیّت ذات. و در «نهایات» تأثیر[۱۵] به مؤثّریّت حق در جمیع ممکنات.

---

۱. ع: + حلول اجل.
۲. ع: یصاعد.
۳. ج: ـ نحو الذّات.
۴. ع: بلندتر است.
۵. ج: کثرت.
۶. ج: اسمای.
۷. ع: رو.
۸. ج: ـ و.
۹. ع: (لا) + وفا بعهد توبه در ابواب تعلق قلب به نعیم باقی (الی).
۱۰. در نسخه ع (اودیه) قبل از (اصول) آمده است.
۱۱. ع: قرب.
۱۲. ع: کلّ.
۱۳. ع: به.
۱۴. ع: ـ و در حقایق تصاعد از اسما و صفات.
۱۵. ج: ـ تأثیر.

و أما قسم الأحوال

فهو عشرة أبواب المحبّةُ، و الغيرةُ، و الشَّوقُ، و القلقُ، و العطشُ، و الوجدُ، و الدهشُ، و الهيَمانُ، و البرقُ، و الذوقُ.

قسم هفتم از کتاب، قسم احوال است که مرتّب بر[1] این منوال است[2] ابواب وی. تحقیق و تفصیل این اجمالْ شیخ‌الاسلام‌ﷺ[3] در قسم «اودیه» ترتیب بر نهجی نهاد که ابتدا به ابوابی فرمود که مکاسب از مواهب اظهر بود. و به‌تدریج به ابوابی[4] کشید که جذب موهبتْ مکاسب را بپوشانید. و به‌تقریب به قسم «احوال» که مواهب محض است در آمد. پس واردِ محبتْ منزل دلِ بی‌غلّ، به غیرت از غیریت بپرداخت.[5] و در وی علَمِ شوق و قلق برافراخت، و آتش عطشْ نایرهٔ[6] وجد برافروخت،(۳۷۱) و رخت دهش و هیمان را به لوایح برق و ذوق بسوخت.

باب المحبّة

قال اللّه تعالى: ﴿ مَنْ يَرْتَدَّ[7] مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُم وَ يُحِبُّونَه﴾[8]

---

۱. ج: بدین.
۲. ج و ع: + و.
۳. ج: شیخ قدس سرّه.
۴. ع: ـ فرمود که... ابوابی.
۵. ع: پرداخت.
۶. ج: بامرهٔ.
۷. ع و ج: برتدد.
۸. المائده / ۵۴.

در آیت اشارت است و در اشارت بشارت، که[۱] خلاصهٔ سرّ دینْ محبّت حضرت احدیّت است. یعنی[۲] ای ارباب خطاب عتاب، هر که از شما دل از دین خود بگرداند و نام عوار ارتداد[۳] بر خود نهد، پس به‌زودی حق تعالی غبار غُوار[۴] وجود و سرِ بی‌سجود آنها را از فضای عالم کم و گُم گرداند. و طایفه‌ای را از خزانهٔ جودْ خلعت وجود پوشاند که شایستهٔ دولت[۵] محبت باشند، و داغ محبّتِ خود[۶] بر جبین سعادت ایشان کشید[۷] تا دل‌های ایشان از انعکاس آن پرتو به داعیهٔ محبّی جسارت نماید.

و حق تعالیٰ این دعوی را از ایشان پذیرفته صدای ندای ﴿یحبّهم و یحبّونه﴾[۸] در عالم دل و جان اندازد؛ تا اسم محبّی و محبوبی و رسم عاشقی و معشوقی در جهان[۹] فاش گردد. و بعضی را از جام «یحبّهم» نوشاند تا سر به محبوبی برآرند و صد شیوهٔ حسن و ناز آغازند، و بعضی را بادهٔ «یحبّونه» چشاند.[۱۰] تا سر خدمت بر آستان نیاز اندازند.

المحبَّةُ تعلُّقُ القلبِ بين الهمَّةِ[۱۱] و الأُنسِ في البذلِ و المنع على الإفراد.

محبّتْ تعلق و وابستگی دل است به جمال محبوب ؛مقرون به همت محب[۱۲] بر طلب صرف و عدم تمالک از لُبث[۱۳] و توقّف، و مصحوب[۱۴] به انس قلب، و رَوح به لوایح جمال محبوب، با[۱۵] بذل مال و جان، و منع التفات به کون و مکان، و با علاوهٔ ـ افراد تعلّق که وابستگی بغیر محبوب به هیچ کس نبود.

و المحَبَّةُ أوّلُ أوديةِ الفناء، و العَقَبةُ التي تنحدر منها على منازل المَحْو.

و[۱۶] محبت از مبادی[۱۷] اودیهٔ فنا است و به‌مثابهٔ آن[۱۸] عقبهٔ تند[۱۹] بلند است که آب باران تلال و جبال از وی به رودها فرو می‌ریزد.

---

۱. ع: ـ که خلاصهٔ سرّدین محبت حضرت احدیت است.
۲. ج: ـ یعنی.
۳. ج: اتداد.
۴. ج: اعوار.
۵. ع: ـ دولت.
۶. ع: ناخوانا.
۷. ع: ـ تا دل‌های ایشان.
۸. مأخوذ از آیه ۵۴ سوره المائده.
۹. ع: ـ در جهان.
۱۰. ج: چشانند.
۱۱. ع: الهیبة.
۱۲. ج: محبت.
۱۳. ع: ازلیه.
۱۴. ع: ـ و مصحوب.
۱۵. ج: یا.
۱۶. ع: ـ و.
۱۷. ج: مبادئی.
۱۸. ج: ـ آن.
۱۹. ج: نقد.

مراتب فنای افعال و صفات و ذات را به اودیه(۳۷۲) تشبیه کرده است، و مقام مستعلی(۳۷۳)[۱] محبت[۲] را که مبدأ و منشأ مقام فنا است به عقبهٔ مذکوره. و آثار و انوار تجلّیاتِ افعال و صفات و ذات را ـ علی أقدار مراتبها ـ به سیل، که از خصایص سیل است که بر هر چه عبور کند نیست و فانی گرداند.

یعنی چون از ابر لطفْ قطراتِ مطراتِ افاضاتِ جود بر کوه متینِ وجود بارد، از ابتلال(۳۷۴) تلال و جبالِ صفات و افعال انهار[۳] احوال ﴿سَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾[۴] جاری گردد. و خیولِ سیولِ تجلایاتِ سما و صفات بر مقتضای ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾[۵] کوه وجود را از هم ریزانیده، در مجرای[۶] سیل بر عقبهٔ عظیمهٔ محبتْ انحدار(۳۷۵) دهد، و در اودیهٔ فنا محو مطلق گرداند؛ تا در بحر بقا سر از جزایر هستی حقیقی برآرد، و از وجه باقی محبوبْ مشاهدهٔ جمال مطلق کند.

و هي آخر منزلٍ تلتقي فيه مقدَّمةُ العامَّةِ بساقة الخاصّةِ؛ و ما دونها أغراضٌ[۷] لِأعواض.

و این محبتْ آخر منزلی است که مقدمه و پیشروانِ تندْ مشربِ گذشتهٔ چالاکِ عامّهٔ ارباب سلوک و سیر،[۸] ساقه و واپس‌ماندگانِ خاصهٔ سایران اهل ارادت را در وی دریابند. یعنی عوام که به رسومِ صوری و هجومِ دوری محجوبند، چون همّت تقرّبْ ایشان را نهضتی و قوّتی و[۹] انگیزی[۱۰] دهد، و جلوهٔ هرولهٔ لطفْ استقبال مشی[۱۱] و اتیان ایشان[۱۲] فرماید، و پرتو محبت «یحبّهم» بر ایشان تافته اثر[۱۳] خصوصیّت «یحبّونه» در دل ایشان ظهور کند، ضعیف‌حالان ارباب خصوص را که به بقایای وجود در سکر محبت بازمانده باشند، با[۱۴] به تصحیح مقامات سافله از اطلاع مقامات عالیه مشغول گشته، دریابند.

و آنان را که منزل دل[۱۵] به زیور محبّت آراسته نیست، آن دل نزول واردات تجلّیات را

---

۱. ع: مستعلای.
۲. ع: محبّ.
۳. ج: آنها را حوال.
۴. الرعد/ ۱۷.
۵. الأعراف / ۱۴۳.
۶. ع: ممرّ.
۷. ج: غراض.
۸. ع: ـ و سیر.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ج: انگیز.
۱۱. ع: مثنی.
۱۲. ج: اشیان.
۱۳. ج: از.
۱۴. ج: یا.
۱۵. ع: دین.

شایسته نیست. ارباب اغراض و اصحاب اعواضند. اجیران فقیرند که روی بگردانند چون مزد بگیرند،[۱] و احباب جانباز بندگان امیرند[۲] که[۳] اگر نوازند و اگر گدازند،[۴] سر از آستان خدمت برنگیرند تا بمیرند.

و المحبّة هي[۵] سِمةُ الطائِفَة، و عنوانُ الطَّريقةِ، و معقدُ النِّسبة.

و محبّتْ داغ بندگی و نشان زندگی[۶] است، و عنوان طریقت و ترجمان حقیقت است. عنوان نشانی[۷] را گویند در ظاهر، که بر باطن دلالت کند. ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾.[۸]

مصراع[۹]

رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

و معقدْ[۱۰] نسبت است یعنی محبت محل[۱۱] اِنعقاد نسبت محبّی و محبوبی، و مقام استحکام عهدهٔ عهود عاشقی و معشوقی است.

و هي علىٰ ثلاث درجاتٍ:

و این محبت بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ: مَحبّةٌ تَقْطَعُ[۱۲] الوَساوِسَ، و تَلَذُّ الخدمةَ، و تُسلّى عَنِ المصائبِ؛

درجهٔ اوّل، محبّتی است که وساوس شیطانی و هواجس(۳۷۶) نفسانی را منقطع می‌گرداند.[۱۳] چون محبّ را در توجّه به محبوب تردّدی نیست، و در عزیمتِ خدمتْ تهاون و سستی نه،[۱۴] و به صدق و اخلاص مشرّف است، و به محبت و اختصاصْ مزیّن، شیطان و شیطان‌صفتان را بر وی دستی، و در وی تصرّفی نیست.

﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ[۱۵]﴾[۱۶] و ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾[۱۷] دو شاهد

---

۱. ع: نگیرند.
۲. ع: اسیرند.
۳. ع: ـ که.
۴. ع: گدازند و اگر نوازند.
۵. ع: ـ هی.
۶. ج: ر زندگی.
۷. ج: نشان.
۸. الفتح / ۲۹.
۹. ع: ـ مصراع.
۱۰. ع: مقعد.
۱۱. ج: ـ محل.
۱۲. ع: ـ تقطع.
۱۳. ع: می‌کند.
۱۴. ج: ـ نه.
۱۵. ع: المخلصون.
۱۶. ص / ۸۳.
۱۷. الحجر / ۴۲.

عدلند. تصرّف شیطان و تأثیر[۱] وساوس وی در حین تردّد است؛ در وقت عزم[۲] جزمْ دست وی از تصرف کوتاه است؛ و «التوفيق في ضمن العزائم» بدین معنی مُشیر است.

و حظّ[۳] و لذّت محب[۴] در ادای[۵] وظایف خدمت[۶] و التزام مواقع ملازمت است، و تسلّی از هر غم و اندوه روزگار و تشفّی از مصایب و احزان لیل و نهارْ منوط به فرط محبّت است.

عاشق را لذّتْ همین بس که در آستان خدمتش راه دهند، و محّب را[۷] این دولت بسنده که حزن و اندوه و درد و سوز را[۸] اثر[۹] تصفیهٔ ضمیر وی گمارند.

شعر[۱۰]

مرا تیر تو حیف آید که بر بیگانگان آید

چو زخمی می‌زنی باری بیا بر آشنایی زن

و هي محبّةٌ[۱۱] تَنْبُتُ من[۱۲] مطالعةِ المِنَّةِ، و تَثْبُت بِاتّباعِ السُّنَّةِ، و تنمو علَى الإجابةِ بالفاقةِ.

و ریاحین رُوح پرور رَوح گسترِ این محبّت را مطالعهٔ نعمت‌ها و ملاحظهٔ منّت‌های[۱۳] محبوب در رباع[۱۴] و ریاض دل و جان[۱۵] می‌رویاند؛ و به آب طاعت به متابعت هدایِ سنّتْ ثبات حیات می‌یابد. ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّـهُ﴾[۱۶] شاهد حال است. و اجابت[۱۷] داعیِ فقر و فاقه ـ که قاید و رایدِ فنا و نیستی است ـ بساتین[۱۸] محبت را وسیلهٔ کمال نشو و نما است؛ چه نهایتِ فقرْ عدم است، و[۱۹] «إذا[۲۰] تمّ الفقْر فهو اللّه» تجلّی[۲۱] قدم است.

و[۲۲] الدرجةُ الثانيةُ: مَحَبَّةٌ تُبْعِثُ عَلىٰ إيثارِ الحقِّ على[۲۳] غيره، و تُلهِجُ اللِّسَانَ بِذِكْرِه، و تُعلِّقُ

---

۱. ع: ـ تأثیر.
۲. ج: + و.
۳. ج: خط.
۴. ج: محبت.
۵. ع: اداء.
۶. ج: خذمت.
۷. ج: + از.
۸. ع: ـ و سوز را.
۹. ع: برای.
۱۰. ج: بیت.
۱۱. ع: ـ محبه.
۱۲. ع: ـ من مطالعة المنّة.
۱۳. ج: ملتهای. ع: منتهاء.
۱۴. ج: باغ. ع: رباع.
۱۵. ع: ـ و جان.
۱۶. آل عمران / ۳۱.
۱۷. ع: اجابه.
۱۸. ج: بساطین.
۱۹. ج: ـ و.
۲۰. ج: فاذا.
۲۱. ج: ـ تجلّی.
۲۲. ج: ـ و.
۲۳. ج: ـ علی.

القلبَ بشهوده؛

درجهٔ دویم، محبّتی است باعث بر ایثار و اختیار محبوب بر جمیع اغیار در سایر صور و اطوار، و شغل زبان[۱] به ملازمت انواع اذکار به غلبهٔ وَلوع(۳۷۷) و اضطرار؛ که «مَنْ أحبّ شیئاً أکْثَرَ ذِکْرَه»، و تعلّق خاطر و تعشّق باطن و ظاهر به مشاهدهٔ انوار و مطالعهٔ اسرار.

و هي مَحَبَّةٌ تظهر من مُطالَعَةِ الصفات، و النظرِ في الآياتِ، و الارتياضِ بالمقاماتِ.[۲]

و این محبت ناشی است از مطالعهٔ جمال کمال صفات در مرآت[۳] کاینات، و تفکّر و تدبّر در آیات بیّنات که دلالات واضحه و علامات ظاهره‌اند بر عظمت و کمال و لطافت و جمال صانع[۴] ذوالجلال؛ و ارتیاض به تحصیل و تکمیل مقامات و تحسین و تنقیح اخلاق و صفات، که وسیلهٔ حصول محبت و وصول به رتبهٔ محبوبیّت است.

و الدّرجةُ الثّالثةَ: مَحَبَّةٌ خاطفةٌ تقطع العبارةَ، و تُدَقِّقُ الإشارةَ، و لا تنتهي[۵] بِالنُّعُوتِ.[۶]

درجهٔ سیم، محبّتی است رباینده، از نظارهٔ[۷] جلوهٔ صفات حُسنا و مطالعهٔ طلعت[۸] آیات کبری، به معاینهٔ شهود ذات و[۹] مشاهدهٔ محو[۱۰] کلّ کاینات و فنای بقایا از خبایای(۳۷۸) زوایا.

زبانِ عبارت از شرح حقایق آن لال است و بیانِ اشارت در نشر دقایق آن عاجز، و پیِ[۱۱] مجال به نعت و وصف، به نهایت معرفت آن رسیدنْ محال است؛ که ادراک وجدانیّات[۱۲] مخصوص اهل وجد[۱۳] و حال است.[۱۴]

و هذه المحبةُ هي قطبُ هذا[۱۵] الشأن؛ و ما دونها محابٌّ نادى عليها[۱۶] الأنْسُن،[۱۷] و ادَّعَتْها الخليقةُ، و أوجَبَتْها العقولُ.

و این محبّت[۱۸] خاصة الخاصة، قطب و مدار این شأن رفیع الشأن است که دایرهٔ نایرهٔ

---

۱. ج: زیان.
۲. ج: باالمقامات.
۳. ج: مراءت.
۴. ع: صنایع.
۵. ج و ع: ینتهی.
۶. ج: باالنعوت.
۷. ع: نظر.
۸. ع: ـ طلعت.
۹. ع: به.
۱۰. ج: ـ محو.
۱۱. ج: بی.
۱۲. ج: وحدانیات.
۱۳. ع: وجدان.
۱۴. ج: + که.
۱۵. ع: هذه.
۱۶. ج: علیه.
۱۷. ج: الانس.
۱۸. ج: + خاصه.

سیر و سلوکِ طریق[۱] به وی روشن و بر[۲] وی گردان است؛[۳] از جهت آنکه صاحب این محبتْ طالب صرف حقیقت است که از حقّ مخصوص به تشریف این موهبت است. و محبتی که دون این درجه است نعت و وصف آن بر زبانها جاری است، و ادّعای[۴] آن در میان خلق ساری،[۵] و عقول بر حقایق آن مطّلع، و بر تحسین و ایجاب آن،[۶] خلایق متّفق. درجهٔ اوّل تابع إحسان و إنعام است، و فهم آن به مدارک عوام کامل و تمام است، و درجهٔ دویم تابع اکتساب نظر در آیات و ارتیاض به مقامات است؛ و این، مکسوب[۷] و محصول[۸] ارباب عقول و ریاضات است.

و این محبّت ثالثه مخصوص اهل وهب و ارباب سلب و نهب است، که بیان او شهود او است و برهان او وجود او.

فصل

صورت محبّت در «بدایات» تلذّذ به عبادات است، و تسلّی به خلاص از تفرقهٔ[۹] اوقات. و در «ابواب» جمعیّت باطن به ترک ماسوای محبوب. و در «معاملات» شغل دل به دوست، و فراغت[۱۰] از هر چه غیر او است. و در «اخلاق» محبّت خالص که باعث بر تقرّب است. و در «اصول» تجرید قصد از[۱۱] موانع، و عزم هجران قواطع. و در «اودیه» تهیّج[۱۲] دواعی عشق به مطالعهٔ جمال. و در «احوال» ابتهاج به شهود حق،[۱۳] غیر ملتفت به ماسوا. و در «ولایات» ابتهاج به حسن صفات و تحقّق به اسما، به محو رسوم و سمات(۳۷۹). و در «حقایق» انجذاب از تفرقهٔ صفات به حضرت ذات. و در «نهایات» محبت ذات مر ذات را در حضرت احدیّت به فنای رسم[۱۴] حدوث در ازلیّت.

---

۱. ع: ـ طریق به وی روشن و.
۲. ج: بوی.
۳. ع: ـ است.
۴. ج: اذعان.
۵. ع: + است.
۶. ج: بر.
۷. ع: مکشوف.
۸. ج: مجعول.
۹. ج: + و.
۱۰. ع: فراغ.
۱۱. ع: در.
۱۲. ج: تهییج.
۱۳. ع: غیر حق.
۱۴. ع: اسم.

باب الغيرة

قال اللّه تعالىٰ حاكياً عن سليمان عليه السلام[1]: ﴿رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بالسُّوقِ و الأعْنَاقِ﴾.[2]

چون سليمان عليه السلام[3] در نظارهٔ صور[4] حسان[5] اسبان[6] نماز عصر را فوت كرد، فرمود كه بازگردانيد اينها را بر من. پس از جهت غيرت بر وظيفهٔ عبادت و خدمتِ محبوبْ ساق‌ها و گردن‌های[7] همه را[8] ببريد.[9]

الغيرةُ سقوطُ الاحتمالِ ضنّاً، و الضّيقُ عن الصّبرِ نفاسةً.[10]

غيرتْ ساقط شدن تحمّل است از جهت بخل بر حظّ محبوب، و به تنگ[11] آمدن دل است از صبر، از روی نفاست(۳۸۰) بر مطلوب.[12] يعنی نه تحمّل آن دارد صاحب غيرت كه حظّی از حظوظ محبوب از وی[13] فوت[14] شود؛ و نه طاقت صبر بر[15] آنكه دل وی بغير محبوب و مطلوب[16] ملتفت بود.

و هي على ثلاث درجاتٍ:

و غيرت بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولىٰ: غيرة[17] العابد على ضايعٍ يَستردُّ ضياعَه،

درجهٔ اوّل، غيرت عابد است بر عملی كه از وی فوت شود، كه استرداد ضايع شدن آن[18] كند. يعنی آنچه فوت شده باشد قضا كند و استحلال خصم[19] و ردّ مظالم كند.

و يَستدركُ فواتَه،

و آن را كه فوت[20] آن دريابد، غيرت نمايد و تدارک فوات آن كند. يعنی بی[21] كاهلی به وقتْ ادا كند نماز و روزه و حجّ و زكات[22] و ساير فرايض و نوافل و مندوبات و

---

۱. ع: ع.
۲. ص / ۳۳.
۳. ع: ع.
۴. ج: ـ صور.
۵. ج: حسنان.
۶. ع: اسيان.
۷. ع: گردن.
۸. ع: ـ را.
۹. ج: ببريدند.
۱۰. ج: نفاسته.
۱۱. ج: + در.
۱۲. ع: ـ بر مطلوب.
۱۳. ع: ازو.
۱۴. ج: ـ فوت.
۱۵. ع: ـ برآن.
۱۶. ج: ـ و مطلوب.
۱۷. ع: غيبره.
۱۸. ج: ـ آن.
۱۹. ج: ـ خصم.
۲۰. ع: وقت.
۲۱. ج: ـ بی.
۲۲. ج: زكات و حج.

مستحبّات به رغبت و نشاط؛ و[۱] آداب و شرایطْ مرعی داشته، ادا نماید.

و يَتَدَارَكُ توانَه.[۲]

«تواء»[۳] هلاک مال را گویند. یعنی اوقاتی که در جاهلیتِ عمر و جنون[۴] جوانی به غفلت و فترت گذشته و ضایع گشته، در باقی عمر به کثرت اعمال و صدقات، مناسبِ هر تقصیری عمل[۵] خیری[۶] بر نفس خود الزام[۷] نماید تا به غیرتْ تدارک آن را در یابد.

و[۸] الدّرجةُ الثانيةُ:[۹] غيرةُ المريدِ عَلىٰ وقتٍ فات؛

درجهٔ دویم، غیرت مرید است بر فوت[۱۰] اوقات؛[۱۱] که وقت وی اخصّ است. آنچه از عابدْ اعمال فوت می‌شد، از مرید[۱۲] احوال فوت می‌شود.

و هي غيرةٌ قاتلةٌ؛

و این غیرت بغایت کشنده است؛ از جهت آنکه اوقات مرید که صاحب حال است همیشه مستغرق حضور و جمعیت است، و هرگز فرصت تدارک ما فات نیست. مشایخ ـ قدّس اللّه أرواحهم ـ[۱۳] فرموده‌اند[۱۴] که[۱۵] استدراک وقتِ گذشته تضییع وقت حاضر است. پس چون تدارکْ متعذّر است این غیرتْ مهلک باشد.

فإنَّ الوقتَ وَحِيٌّ[۱۶] الغضب،

از جهت آنکه وقتْ سریع الغضب و شدید النّفار(۳۸۱) است. همچون وحشیان زود غضب می‌کند، و سخت متنفّر می‌شود، و دیر انس می‌گیرد.

أبيُّ الجانِبِ،

همیشه از جانب او[۱۷] سرکشی و تندی می‌آید و منقاد و رام نمی‌گردد.

---

۱. ج: ـ و.
۲. ع: تواه.
۳. ع: توا. ج: توای.
۴. ع: + و.
۵. ع: عملی.
۶. ع: ـ خیری.
۷. ع: التزام.
۸. ع: ـ و.
۹. ج: الثانی.
۱۰. ع: ـ فوت.
۱۱. ع: اوقاتی.
۱۲. ع: مزید.
۱۳. ع: ره.
۱۴. ج: ـ فرموده.
۱۵. ع: ـ که.
۱۶. ع: وحیی.
۱۷. ع: وی.

و[1] بَطيُّ الرُّجُوعِ.

چون از دست بشد، باز دیر به دست می‌آید. در این استعاراتْ اشارات است که وقتِ صاحبِ این درجه تدارک‌پذیر نیست؛ و از این جهت قاتل و مهلک است.

و الدّرجة الثالثة: غيرةُ العارفِ على عينٍ غطّاها[2] غينٌ،

و[3] درجهٔ سیم، غیرت عارف است که صاحب مشاهده است بر عین حقیقی جلیّهٔ متجلّیه، که به سواد نقطهٔ رسم مجازی، غین گردد. یعنی[4] به پردهٔ التفات صفات و آثار استتار در مقام تلوین پوشیده گردد.

و سرٌّ غَشِيَه[5] رينٌ،

و غیرت عارف بر سرّی؛ یعنی قلبی که به نور رَوح رُوح مصفّا گشته، ناگاه حجابی غلیظ نفسانی وی را بپوشاند، و صفای وی را مکدّر گرداند، و از مکاشفه و مکالمه بازماند.

و نفسٍ عُلِّقَ برجاءٍ أو التفت إلىٰ[6] عَطاءٍ.

و غیرت عارف بر نفسی که از درجهٔ اوّل متعلّق شود به رجای درجات عالیات، یا ملتفت گردد به عطایی از عطیّات، هر چند شریف و عزیز بود چون در کمال مشاهده نبود[7] و تعلّقی به سوائیّت دارد، عارف را غیرت هلاک گرداند.[8]

فصل

صورت غیرت در «بدایات» غیرت بر عبادت[9] است که ضایع شود. و در «ابواب» غیرت بر خشوع غیر، و رغبت در وی است. و در «معاملات» غیرت مرید بر وقت است که فوت شود، و رعایتی که مهمل ماند. و در «اخلاق» بر فضیلتی که کسی سبقت گیرد بر وی. و در

---

۱. ج: ـ و.
۲. ج: عطاها.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: ـ یعنی به پردهٔ التفات صفات و آثار استتار در مقام تلوین پوشیده گردد.
۵. ع: غشیّته.
۶. ع: + الی.
۷. ع: بود.
۸. ج: کند.
۹. ع: عبارات.

«اصول» بر قصدی که نه به اخلاص بود. و در «اودیه» بر تعظیم غیر، و همّت قاصر. و در «احوال» بر محبوب که دل به غیر وی شغل گیرد. و در «ولایات» نظر به ماسوا، و سرور به غیر مولا. و در «حقایق» بر اثبات حیات مر غیر را. و در «نهایات» غیرت بر اثبات وجود غیر.

باب الشوق

قال اللّه تعالىٰ: ﴿ مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ فَإنَّ أجَلَ اللّهِ لآتٍ﴾ [1]

یعنی هرکه را امیدواری لقا و آرزومندی وصال خدا است، چون آن سعادت عظمای شهود،[2] منوط و مشروط به فنای[3] وجود است، و اجل و مدت آن به حکم حق[4] معیّن و معهود، و قاعدهٔ **﴿فإنّ أجَلَ اللّه لآتٍ﴾** مقرّر، و ضابطهٔ مقدّم «کلُّ آتٍ قریب» مصوَّر[5]، و نتیجهٔ **﴿إلىٰ أجَلٍ قَرِيبٍ﴾** [6] مبرهن. پس زود مقصود[7] وصول به حصول خواهد پیوست.

الشوقُ هبوبُ القلبِ إلىٰ غائبٍ.

شوقٌ[8] میل و سعی قلب است به مبالغه[9] و اضطراب به سوی مطلوب و محبوبِ غایب، مشوب و ممزوج[10] به رَوح و راحت غالب.

وَ في مذهبِ هذه الطائفة علّة[11] الشوق عظيمةٌ،

و در مذهب این طایفهٔ صوفیه در شوق علّتی عظیم و مرضی مبرهن است.

فإنّ الشوقَ إنّما يكونُ إلىٰ غائبٍ، و مذهبُ هذه الطائفةِ أنّما قامَ عَلَى المشاهدة؛

از جهت آنکه شوق[12] آرزومندی است که[13] متوجه و متعلّق به غایب[14] می‌باشد، و مذهب این طایفه به مشاهده و حضورْ قایم است.

---

۱. العنکبوت/۵.
۲. ج: + و.
۳. ع: فناء.
۴. ع: ـ حق.
۵. ج: ـ مصوّر.
۶. إبراهیم/۴۴.
۷. ع: ـ مقصود.
۸. ج: + و.
۹. ج: معالغه.
۱۰. ج: ممروح.
۱۱. ج: ـ علّة الشوق عظیمةٌ، و در مذهب این طایفهٔ صوفیه در شوق علّتی عظیم و مرضی مبرهن است.
۱۲. ج: + که.
۱۳. ج: ـ که.
۱۴. ج: غایت.

و لهذه العلّةِ لَمْ يَنْطقِ القُرآنُ بِاسمِه.[۱]

و از این جهت که[۲] شوق مشعر به حجاب است، آیات کریمهٔ قرآن از ذکر نام وی ساکت است، مع هذا از مقامات زهّاد و عبّادْ راجح و فایق است؛ چه بنای[۳] وی بر کمال محبّت است و حجاب وی در غایت رقّت و دقّت.[۴]

ثُمَّ هُوَ على ثلاثِ درجاتٍ:

باز این شوق بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولىٰ: شوقُ العابدِ إلى الجَنَّةِ،

درجهٔ اوّل، آرزومندی عابد است به بهشت ،که مشقّت اعمال و کلفت عبادات بدان جهت بر خود گرفته است.

ليأمَنَ الخائِفُ، و يفرحَ الحزينُ، و يظفرَ[۵] الآمِلُ.

تا از خوف عذاب ایمن گردد، و[۶] از حزن[۷] فوت ثوابْ فرح یابد، و بر امید نعیم مقیم دست یابد. و این علل است که صاحب این درجه را از ترقّی بازمی‌دارد.

و[۸] الدّرجةُ الثانيةُ: شوقٌ إلَى اللّهِ عَزَّوَجلَّ، زَرَعه[۹] الحبُّ الذي نَبت عَلى حافاتِ المِنَن؛ فعلِقَ[۱۰] قلبهُ بصفاته المقدَّسةِ،

درجهٔ دوم[۱۱]، شوق است به خدای ـ عزّوجلّ ـ که نتیجهٔ حَبّ حُبّی(۳۸۲) است که بر حافات(۳۸۳) و کرانه‌های[۱۲] انهار فیوضِ منن و نعم الهی مزروع است. پس بازبسته است دل مشتاق را به صفات مقدسه که مبادی منن و نعم است ؛ چون «منعم» و «مفضل» و «جواد» و غیر آن.

فاشتَاقَ إلىٰ معاينةِ لطائفِ كَرَمِه، و آياتِ برِّه، و أعلامِ فَضْلِه.

پس[۱۳] آرزومند گشته است مُحبِّ غایب از ساحات قرب، به معاینهٔ لطایف کرم و

---

۱. ع: ـ باسمه.
۲. ج: ـ که.
۳. ع: بناء.
۴. ع: + است.
۵. ج: ینظر الامل.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: خوف.
۸. ع: ـ و.
۹. ع: روعة.
۱۰. ع: فعلّق.
۱۱. ج: دویم.
۱۲. ع: کناره‌های.
۱۳. ج: + و.

مشاهدهٔ آیات رایات برّ و جود و نعم، و مطالعهٔ أعلام فضل و احسان و لطف و امتنان. و این شوق مریدان است و مشتاقٌ إلیه ایشان حضرت واحدیّت است به ملاحظهٔ صفات و اسمای[۱] مقدّسه.

و هذا شوقٌ یفثأهُ[۲] المَبارُ،[۳] و یخالجه[۴] المَسارّ، و یُقاویه[۵] الاصطبارُ.

و[۶] چون صاحب[۷] این درجه به أعراضْ مشغول و به اعواضْ معلول[۸] است، حرارت طلبْ وی را به[۹] افاضهٔ مبرّات تسکین می‌دهد، و بـه امـتزاج رَوح مسـرّات مـحظوظ[۱۰] می‌گرداند،[۱۱] و قوّت مصابرتْ صعوبت آن را فرو می‌نشاند.

امّا بر درجهٔ اوّل[۱۲] فایق است؛ که آنجا لذّات نفسانی بود، و اینجا حظوظ[۱۳] روحانی از جلوهٔ صفات ربّانی.[۱۴]

و الدّرجةُ الثالثةُ: نارٌ أضْـرَمَها صـفوُ المَـحبّةِ؛[۱۵] فَـنَغَّصَتِ العـیشَ، و سَـلَبَت السُّـلْوَةَ، و لم یُنَهْنِهُها[۱۶] مُعَزٍّ دونَ اللّقاءِ.

درجهٔ سیم سببِ[۱۷] شوق، آتشی است که برافروزندهٔ وی صرفِ مـحبت خـالص از اغراض و صافی از اکدارِ علل و امراض است؛ و آن محبتِ ذات است منزّه از تعلّق به حُسن و صفای صفات، که عیشِ محبّ را منغّص[۱۸] و[۱۹] عمر عاشق را منقّص(۳۸۴) دارد.

بی‌ملاقات و مناغات[۲۰] جمالِ ذاتْ سکون[۲۱] و آرام نی، و پروایِ مطالعهٔ مَبارّ و منن و إنعام نی. به زجر و منع و وعظ و پند هیچ معزّی(۳۸۵)[۲۲] و ناصح[۲۳] آتش مصیبتِ فراق این مشتاق از اشتعال[۲۴] و احراق[۲۵] فرو ننشیند، و بدون وصول به مستقرّ[۲۶] لقا هیچ جای آرام

---

۱. ع: اسماء.
۲. ع: یفناه.
۳. ع: المبهار.
۴. ج: یخالحه. ع: یخالجها.
۵. ج: یقاونیه.
۶. ع: ـ و.
۷. ج: ـ صاحب.
۸. ج: معلوم.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ج: محفوظ.
۱۱. ع: می‌گردد.
۱۲. ع: ـ اوّل.
۱۳. ج: ـ حظوظ.
۱۴. ج: + نی.
۱۵. ج: المحبته.
۱۶. ع: ینهها.
۱۷. ع: ـ سبب.
۱۸. ج: منقّص.
۱۹. ع: ـ و عمر عاشق را منقص.
۲۰. ج: منازعات.
۲۱. ج: سلوب.
۲۲. ع: معذّلی.
۲۳. ع: ناصحی.
۲۴. ج: اشتغال.
۲۵. ج: اشراق.
۲۶. ج: مستغرق.

و[۱] قرار نیابد.

«نهنهته عن[۲] الشیء: زجرْتُه[۳] و کففته عنه»[۴]

و معزّی[۵] آن بود که به وعظ و پندْ تسکینِ نایرهٔ مصیبت کند. و در بعضی نسخه‌ها به جای[۶] معزٍّ[۷] مَقرّ واقع است. یعنی پیش از وصول به قرارگاه لقا هیچ مقرّی[۸] مانع اضطراب و اضطرار صاحب این مقام نگشت.

فصل

صورت شوق در «بدایات» آرزومندی بهشت و وعدهٔ ثواب است. و در «ابواب» آرزومندی تقرّب به[۹] درگاه حق. و در «معاملات» به الطاف و آیات برّ و احسان است. و در «اخلاق» به تخلّق به اخلاق حضرت سبحان است. و در «اصول» شادی وصال و تروّح به نور جمال است. و در «اودیه» به حقایق غیبی و معارف لاریبی است. و در «احوال» حرکت سرّ به حق است، به محبت منبعث از تجلّیات صفات. و در «ولایات» ملاحظهٔ وجه باقی[۱۰] به کشف سبحات جلال،[۱۱] و جلوهٔ ذات به کمال و[۱۲] جمال. و در «حقایق» طلب عیان به عین محبوب، و انقطاع کلّی از غیر مطلوب. و در «نهایات» اشتیاق به وصول[۱۳] به مشاهدهٔ جمیع تجلیات، و مطالعهٔ نور وحدت از مطالع مظاهر کاینات.

بابُ القَلَق

قال الله تعالی، حاکیاً عن موسی علیه السلام[۱۴]: ﴿وَ[۱۵] عَجِلْتُ إلیكَ ربِّ لِتَرْضَی﴾[۱۶]

---

۱. ج: ـ آرام و.
۲. ع: + نهنهته عن (مکرّر). ج: علی الشی.
۳. ج: زجریة.
۴. ع: ـ عنه.
۵. ع: معذلی.
۶. ع: ـ بدجای.
۷. ع: معذل.
۸. ع: ـ مقر واقع است. یعنی پیش از وصول به قرارگاه لقا هیچ مقرّی.
۹. ع: ـ به.
۱۰. ع: ـ باقی.
۱۱. ج: حلال.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ج: اصول.
۱۴. ع: ع.
۱۵. ج: ـ و.
۱۶. طه: ۸۴.

یعنی از غایت قَلَق و اضطراب تعجیل کردم و بر قوم تقدّم نمودم، تا از من خوشنود گردی ای پروردگار من.

القلق تحريكُ الشَّوقِ بإسقاطِ الصَّبْرِ.

قلق تحریک شوق است صاحب[۱] خود را به ساقط گردانیدن صبر و اضطراب در طلب[۲] وصال محبوب؛ چنانکه آرام و قرار در[۳] وی نماند.

و هو على ثلاثِ درجاتٍ:

و قَلَق بر سه درجه است:

الدّرجةُ الأُولى: قَلَقٌ يُضَيِّقُ[۴] الخُلقَ،

درجهٔ اول[۵]، قلقی است که اخلاق را تُنُک و تنگ گرداند؛ چون از جهت بُعد از سُدّهٔ(۳۸۶) ملازمت، منقبض بود، با غیر دوستْ انبساط و تخلّق نتواند ورزید.

و يُبغِّض[۶] الخَلقَ،

و از جهت ناپروایی[۷] مصاحبت و مجالست، دوستی خلق و آمیزش با ایشان از دل وی برود.[۸] از خلق متوحّش، و خلق از وی متنفّر بود.[۹]

وَ يُلذِّذُ المَوْتَ.

و مرگ[۱۰] و[۱۱] نیستی را بر صاحب خود لذیذ گرداند؛ چون مرگ را سبب لقای دوست داند، مرگ را دوست دارد.

و[۱۲] الدّرجةُ الثانيةُ: قَلَقٌ يغالبُ العقلَ،

درجهٔ دویم، قلقی است که بر[۱۳] عقل غلبه[۱۴] کند؛ اگر چه تمام مسلوب نشود، امّا صبر[۱۵] و ثبات وی را مغلوب سازد.

---

۱. ع: ـ صاحب خود را.
۲. ع: ـ طلب.
۳. ع: ـ در وی.
۴. ج: یصیق.
۵. ع: دویم.
۶. ج: ینغض.
۷. ج: پروای.
۸. ع: + و وی.
۹. ج: ـ بود.
۱۰. ع: موت.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ج: ـ بر.
۱۴. ع و ج: غلّو. (قیاساً).
۱۵. ع: ثبات و صبر.

و يُحلّي[۱] السَّماعَ،

و سماع را در دل صاحب خود زینت دهد و مرغوب گرداند؛ چه سماعْ ذکر محبوب را تازه سازد، و تحریک مادّهٔ عشق و تهییج[۲] فتنهٔ شوق کند.

و يُصاوِل الطاقةَ.[۳]

و با طاقت بشری در حمله و معارضه آید؛ گاه غالب و گاه مغلوب بود، تا بر صبر غالب گردد.

و[۴] الدّرجة الثالثة: قَلَقٌ لا يَرحَمُ أبداً،

درجهٔ سیم، قلقی است که هرگز بر صاحب خود رحم ندارد، و[۵] در مواقع هلاکتش افکند.[۶] چون حجاب خودْ خود است، خواهد که از پیشْ هر چه زودتر برخیزد.

شعر[۷]

دلا یکباره دل از خویش بردار[۸] حجاب خود تویی از پیش بردار(۳۸۷)

وَ[۹] لا يَقْبلُ[۱۰] أمداً،

و[۱۱] قابل غایت و مدّتی[۱۲] نیست که بعد از انقضای[۱۳] آن[۱۴] به نهایت[۱۵] رسد، بلکه صاحب خود را در مهالک و معاطب(۳۸۸) می‌اندازد تا بکلّی فانی و متلاشی می‌گردد.[۱۶]

و لا يُبقي أحداً.

و باقی نماند هیچ احدی را در عالم هستی؛ از جهت آنکه صاحب خود را به شهودی[۱۷] می‌کشد که مُفنی[۱۸] کل رسوم و آثار است. و ﴿**كُلُّ شَيءٍ هالكٌ إلّا وَجْهَهُ**﴾[۱۹] حدیث آن دیار است.

---

۱. ع: تحلي. ج: يجلي.
۲. ع: تهيّج.
۳. ج: الطاقته.
۴. ع: - و.
۵. ج: - و.
۶. ج: اندازد.
۷. ج: بيت.
۸. ع: پرداز.
۹. ع: - و.
۱۰. ج: يقبل.
۱۱. ع: - و.
۱۲. ع: مدّت
۱۳. ج: تقاضای.
۱۴. ع: + غايت.
۱۵. ع: غايت.
۱۶. ج: گردد.
۱۷. ج: شهود.
۱۸. ج: مغنی.
۱۹. القصص / ۸۸.

فصل

صورت قلق در «بدایات» تحریک نفس به طلب موعود است و سآمت(۳۸۹) از هر چه جز دوست موجود است. و در «ابواب» تضییق[۱] خُلق و تبغیض خَلق. و در «معاملات» وحشت از خلق و انس به حق. و در «اخلاق» بیرون آمدن از صبر و طاقت از تَوَقان(۳۹۰)[۲] شوق حضرت. و در «اصول» اضطراب در فرار به سوی محبوب از هر چه مانع بود از مطلوب.[۳] و در «اودیه» قلقی است مغالب عقل و مثاور(۳۹۱)[۴] نقل. و در «احوال» تحریک شوق به اسقاط صبر. و در «ولایات» تصفیهٔ وقت و تحلیهٔ نعت. و در «حقایق» نفی رسوم و بقای وجود، و عدم رضا بغیر شهود. و در «نهایات» فنای[۵] عین و اثر، به جلوهٔ ذات ﴿لا تُبقي و لاتذر﴾.[۶]

باب العطش

قال اللّه تعالى حاكياً عن خليله عليه السلام:[۷] ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيهِ اللَّيلُ رَأى كَوكَباً قَالَ هٰذا رَبّي﴾.[۸]

این آیتْ حکایت از حال عطش[۹] ابراهیم خلیل است عليه السلام که هر کجا پرتو نوری[۱۰] ظهور می‌کرد، از غایت عطش فغان «هذا ربّي» برمی‌داشت؛ همچون کسی که از محبوبِ مصحوبْ دور و مهجور ماند، [هر] که از کوی وی ره[۱۱] پوی وی آید(۳۹۲)، گوید: «هذا محبوبی». بادی که از کوی دوست وزد بوی دوست دهد که ﴿إنّي لَأَجِدُ ريحَ يُوسُفَ لَولا أن تُفَنِّدُونَ﴾[۱۲]. مَلابسی که از[۱۳] مَلابس یار بود، منوِّر ابصار بود؛ که ﴿أَلقيهُ عَلَى وَجهِهِ[۱۴] فارتَدَّ بَصيراً﴾.[۱۵]

---

۱. ع: تضئیق.
۲. ج: طوفان.
۳. ع: مغلوب.
۴. ع: مقا...
۵. ع: فناء.
۶. المدثر/ ۲۸.
۷. ع: ـ ع.
۸. آل عمران/ ۷۶.
۹. ج: ـ از حال عطش.
۱۰. ع: نور.
۱۱. ع: بسوی.
۱۲. یوسف /۹۴.
۱۳. ج: ـ از.
۱۴. حاشیه ج: (علی وجه ابی) که اشتباه است و پاره‌ای است از آیهٔ ۹۳ یوسف.
۱۵. یوسف/۹۶.

حضرت مصطفی را ﷺ[۱] هر باکوره و نوباوه(۳۹۳) که پیش آمدی از غایت عطش بر چشم مالیدی و فرمودی «هذا قریبُ العهدِ مِنْ ربّي».

چون خلیل علیه السلام مستعمان را از این سرّ بیگانه دید، به مقتضای «کَلِّمِ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ» فرمود که ﴿لاٰ أُحِبُّ الآفِلِینَ﴾.[۲]

شعر[۳]

با یار کهن راز کهن باید گفت — با او به زبان او سخن باید گفت

العطشُ کنایةٌ[۴] عَنْ غَلَبَةِ[۵] وُلُوعٍ بمأمولٍ.

معنی[۶] عطش در لغت عرب تشنگی است. و اینجا عبارت از کثرت شعف و شدّت حرص است به حصول خیری که وصول وی[۷] مرجوّ و مأمول تواند بود.

و هو علیٰ ثلاث درجاتٍ:

و عطش بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولی: عطشُ المریدِ إلی شاهدٍ یُرویه،[۸]

درجهٔ اول، عطش مرید است[۹] به شاهدی[۱۰] از شواهد واردات غیبی و تجلّیات جزئی؛ که دلیل صحّت حال وی[۱۱] بود، و تسکین علّت[۱۲] عطش وی کند؛ تا استقامت حال اعمال خود بداند.

أو إشارةٌ تُشفیه،

یا[۱۳] عطش و تشنگی به اشارتی بود از غیب یا از شیخ؛ که شفای علیل و سقای غلیل(۳۹۴) به[۱۴] وی شود علیٰ اختلاف النسخ. امّا نسخه‌ای که به مصنّف منسوب است «یسقیه»[۱۵] از «سقی» واقع است.

---

۱. در کدام نسخه صلّی اللّه علیه و آله و سلم.
۲. الأنعام / ۷۶.
۳. ج: بیت.
۴. ج: کنایته.
۵. ج: غلبته.
۶. ع: ـ معنی.
۷. ع: او.
۸. ع: ـ یرویه.
۹. ج: ـ است.
۱۰. ج: + است.
۱۱. ع: ـ وی.
۱۲. ع: ـ علت.
۱۳. ع: و.
۱۴. ج: ـ به.
۱۵. ج: تسقیه.

أو عطفةٌ[۱] تُؤويه.

یا عطش به عطوفت و رأفت و عنایت و مرحمتی[۲] است که وی را در جوار لطف وجود حق، منزل[۳] و مأوایی[۴] دهد.

و الدرجة الثانية: عطشُ السَّالكِ إلى أجلٍ يطويه،

درجهٔ دوم[۵]، عطش سالک است به انقضای مدّت سلوک؛ که چون آن مدّت را طی کند، جمال مقصود روی[۶] نماید.

و يومٌ يُريه ما يَعنيه،[۷]

و عطش سالک است به روزی و وقتی که بنماید به وی[۸] آنچه مهمّ وی است، و خاطر وی خواهان[۹] او[۱۰] است؛ و آن روز وصال و وقت مشاهدهٔ جمال بود.

و منزلٌ يَسْتَريحُ فيه.

و عطش وی به منزلی که در او[۱۱] از تعب و رنج سفر بیاساید؛ و آن حضرت جمع احدیّت است که راحت و آسایش مطلق در آن منزل است.

و می‌شاید[۱۲] که مراد آن بود که سالک بر سبیل تمنّا متعطّش است که کاشکی اجلی بودیی[۱۳] که طی کردی و به مقصود پیوستی، و روزی بودی که چهرهٔ مقصود به وی نمودی، و منزلی معیّن بودی که در[۱۴] وی بیاسودی[۱۵].

و[۱۶] الدرجةُ الثالثةُ: عَطَش المحبِّ إلىٰ جِلَوةٍ ما دُونَها سحاب علّة،

درجهٔ سیم، عطش محبّ است به تجلّی کامل تام، که نباشد پیش جمال آن خورشید از بقایای وجودْ هیچ سحاب و غمام(۳۹۵) علّت.[۱۷]

---

۱. ج و ع: عطفه.
۲. ج: مرحمت.
۳. ع: منزلی.
۴. ج: ماوای.
۵. ج: دویم.
۶. ع: در وی.
۷. ج: یغنیه.
۸. ع: ـ به وی.
۹. ج: خاهان.
۱۰. ع: آن.
۱۱. ج: وی.
۱۲. ع: ـ می‌شاید.
۱۳. ج: بودی.
۱۴. ع: ـ پیوستی و روزی بودی که چهره مقصود به وی نمودی و منزلی معین که در.
۱۵. ج: برآسودی.
۱۶. ع: ـ و.
۱۷. ج: ـ علّت.

وَ لا يُغَطِّيها[1] حِجَابُ تَفْرقةٍ،

و نپوشاند مر آن جلوهٔ حقیقی[2] جمعی را پردهٔ تفرقه، به ظهور غیر در اوان[3] تلوین.

و لا يعرِّج دونَها عَلَى انتظارٍ.

و لُبث و توقّف نشود نزدیک این جلوه، بر انتظار مقامی بالاتر یا[4] تجلّی ظاهرتر؛ یعنی به غایت تمکین و نهایت کمال رسیده باشد؛ که از آن بالاتر[5] متصوّر نبود.

فصل

صورت عطش در «بدایات» عطش مرید است به چیزی که موجب یقین است از شواهد. و در «ابواب» به الطاف مقرِّبه و عواطف مسکّنه. و در «معاملات» به استقامت و بلوغ به مقام ثقهٔ باللّه. و در «اخلاق» به صفای[6] فطرت[7] و فوز[8] به[9] کرامت. و در «اصول» به خلاص از بُعد و هجران. و در «اودیه» به علوّ همّت و تفرید هَمّ. و در «احوال» به آنچه وی را به مطلوب رساند، و به شهود محبوب کشاند. و در «وَلایات» به خلوص از تلوین، به شهود صفات. و در «حقایق» به اتصال و اخلاص[10] و خلاص از انفصال. و در «نهایات» به جلوه‌ای که آمیخته به حَجَبه نگردد،[11] و جمعی که معارض تفرقه نبود.[12]

باب الوجد

قال اللّهُ تعالىٰ: ﴿وَ رَبَطْنا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا﴾[13]

یعنی دل‌های اصحاب کهف را قوّت دادیم و بر مخالفت دقیانوس دلیر گردانیدیم؛ تا ترک عبادت اصنام کردند، و روی به درگاه ذوالجلال و الاکرام آوردند.

---

۱. ع: تغطّیها.
۲. ج: + را.
۳. ع: آوان.
۴. ج: با.
۵. ع: ـ تر.
۶. ع: صفات.
۷. ج: فترت.
۸. ج: فوزی.
۹. ج: ـ به.
۱۰. ج: ـ و اخلاص.
۱۱. ج: نشود.
۱۲. ع: نباشد.
۱۳. الأنعام/۱۴.

آن نور[۱] که راه ایشان را[۲] روشن گردانید و از دار غرور[۳] متوجه دار خلود[۴] ساخت،(۳۹۶) همین جذبهٔ[۵] وجد بود.

الوجدُ لَهَبٌ يتأجَّجُ[۶] مِن شُهودِ عارضٍ مقلِق.

وجد آتشی است نورانی[۷] که شعله می‌زند و زبانه می‌کشد از ظهور مکاشفهٔ دفعیّ الوجود[۸] که ناگاه فجأةً پرتو می‌اندازد و صاحب خود را در قلق و اضطراب می‌آرد.[۹]

وَ هُوَ على ثلاثِ درجاتٍ:

و وجد بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ :وجدٌ عارضٌ، يستفيقُ له شاهدُ السَّمْعِ،

درجهٔ اول، وجدی[۱۰] عارض[۱۱] متجدّد است که متنبّه می‌شود. و از وَقرِ سُکرِ غفلت به خفّت إفاقت می‌آید شاهد سمع، اگر وارد وی خطاب سمعی بود. و این دلیل صحّت حال وی بود.

أو شاهِدُ البَصَر،

یا شاهد بصر وقتی که نزول وارد به صورت محسوس بصر بود.

أو شاهدُ الفكر؛

یا شاهد فکر، وقتی که ابواب معانی غیبیّه بر وی مفتوح گردد و عقل به نور قدس منوّر شود؛ و آن معانی را از ترتیب فکر دریابد؛ مثل[۱۲] کیفیت خلق اشیا، و تدبیر موجودات، و معرفت اسما[۱۳] و صفات، و مرابطهٔ سفلیّات به علویّات.

و این قسم بالاتر از آن دو قسم است؛ که آن از عالم خیال مطلق است که آن را عالم

---

۱. ع: ـ نور.
۲. ع: ـ را.
۳. ع: الغرور.
۴. ع: الخلود.
۵. ع: نور.
۶. ع: یتاحج. ج: بتاحج.
۷. ع: نورایی.
۸. ج: وفعی الوجد.
۹. ع: اندازد.
۱۰. ع: وجد.
۱۱. ج: ـ عارض.
۱۲. ع: مثلاً.
۱۳. ع: اشیا.

مثال گویند، که به خیال سالک منتقل می‌شود و در[۱] مرآت حسّ[۲] مشترکْ منطبع می‌گردد و به حسّ[۳] سمع و بصر محسوس می‌شود.[۴]

و این قسم از[۵] عالم قدس است که به عقل متنزّل می‌شود و معنی معقول می‌گردد.[۶]

أبْقیٰ عَلیٰ صاحبِه أثراً، أو[۷] لَمْ یُبْقِ[۸].

یعنی این وجدِ عارض[۹] بعد از زوال، خواه برصاحب خود اثری باقی می‌گذارد در ظاهر،[۱۰] خواه نمی‌گذارد.

و[۱۱] الدَّرَجةُ الثانیةُ: وجدٌ یَستفیقُ له الرّوحُ بلمعِ نورٍ أزلیٍّ،[۱۲]

درجهٔ دویم، وجدی است که متنبّه و مستفیق مر وی را روح است. چه این مرتبه بالاتر است از آنکه عقل را به[۱۳] وی راه بود. چه این[۱۴] از لمعان لمعات انوار ازلی است؛ یعنی انوار وجه باقی که عین ذات حق است، که ادراک آن در مقام مشاهده به نور ازلی تواند بود.

أو سَماعِ نداءٍ أوّلیٍّ،

یا إفاقه(۳۹۷) و تنبّه روح به جهت سماع ندائی است منزّه[۱۵] از حرف و صوت به تجلّی اسمائی که داخل حیطهٔ اسم اوّل است؛ پیش از ظهور صور اشیا، و بروز کنوز اسما. و این فدای[۱۶] خواصّ است به اختصاص.

أو جذبٍ حقیقیّ،

یا افاقهٔ روح به جهت جذبهٔ ذاتیهٔ جلیّه باشد، نه جلوهٔ اسمائیه و صفاتیه. و این جذب به فنای صرف باشد که بالاتر از این کشف نبود.

---

۱. ع: ـ در.
۲. ج: حسن.
۳. ج: حسن.
۴. ج: می‌گردد.
۵. ع: ـ از.
۶. ج: + و این قسم.
۷. ع: و.
۸. ج: یَبقَ.
۹. ج: عارص.
۱۰. ج: + و.
۱۱. ع: ـ و.
۱۲. ج: اذلی.
۱۳. ع: بر.
۱۴. ع: ـ این.
۱۵. ع: ـ منزّه.
۱۶. ع: نداء.

إن[۱] أبقىٰ علىٰ صاحبِه لباسَه؛ و إلّا[۲] أبقىٰ عليه نورَه.

اگر این وجد بر صاحب خود باقی ماند لباس خود را؛ یعنی صورت و صفات لازمهٔ خود را[۳] که شهود ذاتی و فنای کلّی است و محو مطلق.

و اگر باقی نماند بر وی صفات لازمهٔ وی، از جهت بقایای تلوین بعد از انقضای[۴] وجد، اثر نور وی که معرفت وی و ملکهٔ عود و[۵] رجوع وی است باقی گذارد.

و الدَّرَجَةُ الثالثةُ: وجد يَخْطَفُ العبدَ من يد[۶] الكونينِ،

درجهٔ سیم، وجدی است که بنده را از تصرف کونین و مشاهده دارین[۷] برباید، و حکم آن بر وی نافذ[۸] نماند.

و يُمَحِّصُ معناه من دَرَن[۹] الحظِّ،

و پاک[۱۰] و صافی گرداند معنی وی را؛ یعنی عین و حقیقت وی را[۱۱] از چرک[۱۲] و دنس حظوظ. چه وی را عدم محض گرداند که بوی وجود به مشام وی نرسد، حظوظ را چه مجال بود.[۱۳]

وَ يَسلُبه من رقِّ الماءِ و الطّينِ.

و برباید وجدْ وی را و برهاند[۱۴] از[۱۵] رقّیّت خَلقیّت وکدورت طبیعت جسمیّت، و آزاد گرداند وی را از[۱۶] مقام عبودیت آن.[۱۷]

إن سلَبَه أنساه اسمَه، و إن لَمْ يَسلُبْه أعاره رسمَه.

اگر وی را بکلّی[۱۸] برباید، اسم و جسم وی بر وی فراموش گرداند؛ یعنی ذات و عین وی در عین حقیقتْ مضمحل و نابود گردد. و اگر بکلی و به‌تمامی[۱۹] وی را نرباید[۲۰]،

---

۱. ع: و إن.
۲. ج: إنْ.
۳. ع: ـ یعنی صورت و صفات لازمهٔ خود را.
۴. ج: نقصان.
۵. ع: ـ عود و.
۶. ج: ـ ید.
۷. ج: دنیی و آخرت.
۸. ج: فاقد.
۹. ع: دون.
۱۰. ج: پاکی.
۱۱. ع: ـ وی را.
۱۲. ع: لوث.
۱۳. ع: ـ بود.
۱۴. ع: ـ و برهاند.
۱۵. ج: ـ از.
۱۶. ج: در.
۱۷. ج: ـ آن.
۱۸. ع: کل.
۱۹. ع: ـ تمامی.
۲۰. ع: برباید.

فی الجمله شایبهٔ رسمی به وی بماند به وجه عاریت، که نوبت دیگر، آن[۱] عاریت بازدهد.

و اگر بر این رسم فوت[۲] شود، این رسم در برزخْ تمام مرتفع گردد. و هر که بر بقای رسوم میرد[۳]، بر همان صورت مبعوث گردد. «کما تَعیشُون تَمُوتُون، و کَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ»(۳۹۸).

فصل

صورت وجد در «بدایات» لهب مشتعل است که سمع و بصر آن را دریابد. و در «ابواب» دریابندهٔ آن، فکر است. و در «معاملات» دریابندهٔ آن، قلب است. و در «اخلاق» زبانهٔ آتش محبّت است. و در «اصول» آتشی است در دل که باعث طلب حقّ است. و در «اودیه» شعاع نوری است از عالم قدس که عقل را طالب علم و حکمت کند. و در «احوال» شعله‌ای است افروخته از آتش عشق که به لُمَع نور ازلی، روح را تنبیه کند. و در «ولایات» بنده را از تصرف کونین[۴] برباید. و در «حقایق» عین[۵] بنده را از چرک[۶] و شوخ حظوظ برهاند. و در «نهایات» وجد به وجود رسد، و جمع و فرق در شهود از جهت بقیّهٔ[۷] تلوین معارض گردند.

بابُ الدَّهْش

قال اللّه تعالیٰ: ﴿فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ﴾[۸]

حکایت حال زنان مصر است آن هنگام که چشم ایشان بر جمال یوسف علیه‌السلام[۹] افتاد، و از بزرگ‌داشت حسن و جمال[۱۰] وی شیفته و مدهوش گشتند، و از غایت دهش به جای ترنج دست‌ها بریدند و گفتند: این حدّ حسن و[۱۱] جمال بشر نیست. **﴿إِنْ هَـٰذَا إِلَّا مَلَكٌ**

---

۱. ج: دیگران.
۲. ج: فتوّت.
۳. ج: می‌رود.
۴. ج: ـ کونین.
۵. ع: ـ عین.
۶. ع: لوث.
۷. ج: تعبیه.
۸. یوسف / ۳۱.
۹. ع: ع.
۱۰. ج: ـ و جمال.
۱۱. ج: ـ حسن و.

کریمه[1] به فتح لام باید خواند که از قرائات[2] شایع است و الّا فتنهٔ عظیم خیزد(۳۹۹).

الدهشُ بهتةٌ تأخذ[3] العبدَا إذاً فجأةً ما يلغب عقلَه أو صبرَه، أو علمَه.

دهش حیرتی[4] است که بر دل طاری شود وقتی که به‌یکباره فجأةً امری[5] عظیم مشاهده کند؛ که عقل وی مبهوت گردد، چون شهود جلوه‌ای که عقل را برباید و از[6] ادراکش[7] معزول سازد؛ و یا بر صبر غالب شود؛[8] همچون محبّتی که دل را فروگیرد و به مرتبهٔ عشق رسد؛ و یا بر علم غالب شود، همچون تعرّف الهی به نوعی از جلوه‌های لطفی که بنده را بر طلب معرفت دلیر سازد.

و[9] در حدیث قدسی وارد است که:[10] «تعرّفتُ إليهم حتّىٰ[11] عرفوني» یعنی خود را به آشنایی فرا نمودم به ایشان تا مرا بشناختند.

و هو علىٰ ثلاثِ درجاتٍ:

و دهش بر سه درجه است:

الدرجة الأُولىٰ: دهشةُ المريدِ عند صولةِ[12] الحالِ علىٰ علمِه،

درجهٔ اول، دهشت مرید است در وقت غلبه و[13] حملهٔ حال بر علم، و مغلوب شدن علم. مثلاً حالْ مقتضی طلب[14] دیدار و سماع کلام پروردگار، و جسارت دعوی عاشقی و رعایت شیوه‌های محبّی و محبوبی است. و علمْ طالب ادب و حرمت و رعایت عظمت و کبریای حق[15]. چون[16] اقتضای حال ظهور کرد و غالب گشت،[17] اقتضای علمْ مغلوب و نامعمول ماند.

و الوجدِ علىٰ طاقَتِه،

---

۱. یوسف / ۳۱.
۲. ج: قراءت. ع: قرات.
۳. ع: یأخذ.
۴. ج: جرتیست.
۵. ع: امر.
۶. ع: ـ از.
۷. ع: + را.
۸. ج: + و.
۹. ع: ـ و.
۱۰. ع: ـ که.
۱۱. ج: فبي.
۱۲. ع: صوله.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: + و.
۱۵. ج: ـ حق.
۱۶. ج: + حق.
۱۷. ع: شد.

و[۱] دهشت در وقتِ صولتِ وجد بر قوّت و قدرت مرید غلبه کند،[۲] تا در وقت غلبهٔ وجد، فغان و شقّ خرقه کند[۳] و بی‌طاقتی نماید.[۴]

و الکشفِ علیٰ همَّته.

و صولت کشف بر همّت مرید؛ چه همّتْ مقتضی سعی و جهد است و[۵] در طلب بر سبیل دوام بی‌فتور، چنانکه در باب وی[۶] مذکور شد.

و کشفْ حکم همّت را باطل کند.[۷] چه طالب[۸] از مطلوب غایب است و همّت وی مشغول[۹] اسباب وصول به مطلوب است. و مکاشف با[۱۰] مطلوب حاضر است و همّت وی فاتر و فانی است در مطلوب. مشایخ فرموده‌اند که[۱۱] با بوارق تحقیقِ حال،[۱۲] همّت را بقایی[۱۳] نیست.

و[۱۴] الدرجةُ الثانیةُ: دهشةُ السّالِکِ عند صولةِ الجمعِ عَلیٰ رسمِه،

درجهٔ دوم[۱۵]، دهشت سالک است نزدیک صولت جمع بر رسم؛ یعنی در وقت استیلای حضرت وحدتِ قدم بر صورتِ حدوث و إفنای آن.

و این مقام را حضرت جمع از آن وجه[۱۶] می‌نامند که جمیع متفرّقات رسمیّه را به هیئآت[۱۷] وحدانی در ذات واحد جمع می‌کند، چون سالکْ فنای جمله[۱۸] در عین واحد مشاهده می‌کند مدهوش می‌گردد.

و[۱۹] صور[۲۰] خلقیه[۲۱] را از آن جهت رسوم[۲۲] گویند که رسمْ نشان است، چنانکه گویند[۲۳]: رسم الدار، نشان سرای.

---

۱. ع: ـ و.
۲. ج: ـ غلبه کند.
۳. ج: ـ کند.
۴. ج: کند.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: ـ وی.
۷. ع: ـ باطل کند.
۸. ج: + را.
۹. ج: + به.
۱۰. ع: به.
۱۱. ج: ـ که.
۱۲. ج: + و.
۱۳. ع: تفانی.
۱۴. ع: ـ و.
۱۵. ج: دویم.
۱۶. ج: وجد.
۱۷. ع: بهیات. ج: بهئات.
۱۸. ع: ـ در ذات واحد جمع می‌کند، چون سالک فنای جمله.
۱۹. ع: ـ و.
۲۰. ع: صورت.
۲۱. ع: خلقیت.
۲۲. ع: رسوم از آن جهت.
۲۳. ج: ـ چنانکه گویند.

و این رسوم هر یک را نشانی است که به آن متعیّن و از یکدیگر ممتازند؛[۱] لاجرم چون رسوم مرتفع گشت و تعیّن برخاست و امتیاز نماند، وحدت ظهور کند.[۲] و نیز هر یک مظهر معنی خاصّند که از آن معنی نشان می‌دهند. و از این روی عالم[۳] وحدت و یگانگی بود.[۴]

و السبقِ عَلیٰ وَقْتِه،

و صولت شهود[۵] ازلی و حکم اوّلی[۶] بر وجود حادث؛ از آن روی که تجلّیِ قدیمْ[۷] ثبات و قرار ندارد.

و المُشاهدةِ عَلیٰ رُوحِهِ.

و صولت مشاهده بر روح. و این مشاهده‌ای[۸] است به بصر[۹]، مشرّف به کرامت «بي يُبصر» در وقت صفای روح به نور حق در مقام خَفیّ. پس مشاهدهٔ حقّ به عین حق بود؛ که روح را مدهوش دارد. و دهشت از جهت بقیّهٔ انّیّت بود، و این مشاهده[۱۰] از شهود به فنای صرف در عین احدیّتْ نازل[۱۱] بود.

و[۱۲] الدرجة الثالثة: دهشةُ المُحِبِّ عند صولةِ الاتِّصالِ على لطف العَطِيَّةِ،

درجهٔ سیم، دهشت محبّ است در وقت صولت پرتو اتصال بر لطف عطایا و فیوضی که از نور محبوب در اوان[۱۳] حجاب و غیبت، به محبْ وصول می‌یافت، تا ترقّی کرده به نورالانوار(۴۰۰) رسید. چون[۱۴] حجب مرتفع گشت، و از[۱۵] جداول(۴۰۱) صفات به بحر ذات پیوست، مبهوت و مدهوش ماند.

و صولةِ نورِ القربِ على نورِ العطفِ،

و صولت نور قرب بر نور عطف و رأفت، یعنی تا محبّ غایب بود آثار انوارِ الطاف و

---

۱. ع: از یکدیگر متعیّن و ممتازند. ۲. ع: کرد. ۳. ج: + علم.
۴. ج: + که. ۵. ع: وجود. ۶. ع: آن.
۷. ع: قدم. ۸. ج: مشاهدیست. ۹. ج: ببصر.
۱۰. ع: مشاهدهٔ. ۱۱. ع: ـ نازل. ۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ع: آوان. ۱۴. ج: و. ۱۵. ج: + آن.

اعطافِ مقرَّبهٔ جاذبه به وی می‌رسید، چون به غایت قرب رسید[۱] و مشاهدهٔ نور قرب کرد،آن انوار در این نورْ مضمحل گشت و سالک را مدهوش گردانید.

و صولةِ شوقِ العیانِ علی شوقِ الخَبَرِ.

و دهشت در وقتِ صولتِ شوقِ عیان بر شوقِ خبر. اوّلاً در مقام ایمانْ مشتاق لقائی بود[۲] که از خبر انبیا به وی رسیده بود. چون مسموعْ مشهود[۳] شد،[۴] این شوق بر آن شوق غالب گشت[۵] و[۶] سامعِ مشاهد، مدهوش گردید.[۷]

فصل

صورت دهش[۸] در «بدایات» حیرت است در عجایب مصنوعات. و در «ابواب» حیرت محبّانه در آلا و نعما. و در «معاملات» در عظموت(۴۰۲) و جبروت[۹] به شهود تجلّیات افعال[۱۰]. و در «اخلاق» در صفات و اخلاق حق. و در «اصول» در[۱۱] شواهد صحّت طریق. و در «اودیه» در علم و حکمت حق. و در «احوال» مغلوب بودن[۱۲] عقل و صبر و علم. و در «ولایات» حیرت در تجلّیات اسما و صفات. و در «حقایق» در[۱۳] معاینهٔ ذات. و در «نهایات» در عین جمع احدیّت[۱۴].

باب الهَیَمان

قال اللّه تعالی: ﴿ و خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً﴾[۱۵]

یعنی در وقت تجلّی حق تعالی بر کوه طور[۱۶] موسیٰ علیه السلام بی‌هوش گشت و هایم شد.[۱۷]

الهیمانُ ذهابٌ عن التَّماسكِ تَعَجُّباً، أو حیرةً؛ و هو أثبتُ دواماً و أملك[۱۸] **بالنَّعتِ من الدَّهش.**

---

۱. ج: پیوست.
۲. ع: می‌بود.
۳. ج: شهود.
۴. ج: گشت.
۵. ج: شد.
۶. ع: ـ و.
۷. ج: شد.
۸. ج: دهشت.
۹. ج: رحموت.
۱۰. ج: افعالی.
۱۱. ع: ـ در.
۱۲. ع: ـ بودن.
۱۳. ع: ـ در.
۱۴. ع: احدیت جمع.
۱۵. الأعراف / ۱۴۳.
۱۶. ج: + حضرت.
۱۷. ج: + که.
۱۸. ع: ـ واملك.

هیمان رفتنی[۱] است از تماسک به آنکه نفس را قوّت امساک و ادراک مقتضیات عقل نماند، از جهت غایت تعجب در امری غریب، یا از جهت حیرت در چیزی که عقل وی[۲] پی به آن نبرد. و ثبات هیمان از روی دوام و امتداد زمان بیشتر از دهش است؛ که وی بسیار می‌پاید، و دهش سریع الزّوال است، و قابلیّت نعت[۳] بودن را مالک‌تر است از جهت ثبات و دوام؛ چه امری که سریع الزوال بود، ملکه[۴] نمی‌شود تا صاحب وی مالک وی بود.

وَ هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و هیمان بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ: هیمانٌ في شَیمِ أَوائلِ برقِ اللّطْفِ، عِند قصدِ الطَّریقِ،

درجهٔ اول، هیمانی است در نظر به مبادی بوارق الطاف و حسن توفیق و تیسیر اسباب سعادات در اوان قصد سیر و سلوک.

مع ملاحظة[۵] العبدِ خِسَّةَ[۶] قَدرِه، و سَفَالَ منزلتِه، و تَفاهةَ قیمتِه.

با ملاحظه خسّت قدر و فرودی[۷] رتبه[۸] و منزلت وی[۹] و حقارت؛ و بی‌مزه‌گی قیمت؛ یعنی هایم و حیران است که با وجود این خساست و حقارت، چه لطف و احسان است که از حضرت دربارهٔ وی پیدا و پنهان است. هر چند عدم استحقاق خود بیشتر مشاهده می‌کند، هیمان و تحیّر و تعجب در الطاف حق قویتر و بیشتر می‌شود.

و[۱۰] الدرجةُ الثانیةُ:[۱۱] هیمانٌ في تلاطمِ أمواجِ بحرِ التحقیقِ، عندَ ظهورِ براهینِه،

درجهٔ دویم، هیمانی است در تعارض اسما و صفات متضادّه در وقت انکشاف براهین آن تعارض، که هر یک را[۱۲] اثر کدام اسم و مظهر کدام صفت است.

و تواصُلِ عجائبِه،[۱۳]

---

۱. ج: رفتن.
۲. ج: ـ وی.
۳. ع: نعمت.
۴. ع: ملک.
۵. ج: ملاحظته.
۶. ج: خسته.
۷. ع: تنزّل.
۸. ع: مرتبه.
۹. ج: ـ وی.
۱۰. ع: ـ و.
۱۱. ج: الثانیته.
۱۲. ع: آنرا اسم و مظهر.
۱۳. ج: عجائبیه.

و در تواصل و در یکدیگر رسیدن و پیوسته شدن عجایب آثار و مظاهر اسرار آن.

و لیاحِ أنوارِه.

و در پرتو انداختن انوار آن صفات بر یکدیگر، و دریافتن بواطن صافیه، آثار و خواص انوار آن را. پس از این جهت هیمان غالب و ممتد گردد، و عقولْ محو، و افکارْ متلاشی شود.

و[1] الدرجةُ الثالثةُ: هَيَمانٌ عِند الوُقُوعِ في عينِ القِدَمِ،

درجهٔ سیم، هیمانی است در وقت فنای رسم بنده در بقای اسم حق.

و معاينةِ[2] سلطانِ الأَزل،

و[3] در وقت معاینهٔ حضرت احدیّتِ ذاتِ ازلی را به صفت تسلّط و استیلا بر رسوم حدثان.

و الغرقِ في بحرِ الكشفِ.[4]

و در وقت استغراق در بحر کشف عیانی ذاتی. و صاحب این مقام از احوال خلقْ ذاهل[5] و بی‌شعور بود و از محسوساتْ غایب. وگاه حرکات و سکنات وی نامربوط و نامضبوط شود، برخلاف معتاد؛ و از نظام عقلْ منصرف[6] بود.

فصل

صورت ضرب این مقام در اقسام عشره چنانچه در هر باب گذشت، بر نهجی است که در مقام دهش مذکور است؛ الّا آنکه در هیمان به صفت دوام و استقرار است.

باب البرق

قال اللّه تعالى: ﴿إذ رأى ناراً﴾[7]

---

۱. ع: ـ و.
۲. ج: معاینته.
۳. ج: ـ و.
۴. ع: المکاشفه.
۵. ج: داهل.
۶. ع: متصرف.
۷. طه / ۱۰.

حکایت رؤیت موسی است[۱] ﷺ در وقت آتش به جهت اهل و عیال، آتش شجرهٔ طور سینا را[۲] و[۳] چون آن[۴] ابتدای حال موسیٰ[۵] بود ﷺ[۶] در طریق کشف به جهت مقام برق که ابتدای حال ولایت است، به این آیت استشهاد فرمود.

[۷] البرق باکورةٌ تلمعُ[۸] للعبدِ فتدعُوه لِلدُّخولِ في هذا الطَّريقِ؛

«برق» نوباوهٔ بساتین[۹] تجلّیات الهی است که برمی‌افروزد نور هدایت را[۱۰] از برای بنده، و می‌خواند وی را به درآمدن در طریق ولایت که سیر فی اللّه است؛ همچون «یقظه» که می‌خواند به در آمدن در طریق سیر إلی اللّه.

و الفرق بینهُ و بین «الوجدِ» انّ الوجد[۱۱] یقع بعدَ الدُّخُولِ فیه، فالوجدُ[۱۲] زادٌ،[۱۳] و البرقُ إذنٌ.

و فرق میان «وجد» و «برق» آن است که وقوع وجد بعد از دخول در طریق و لایت می‌باشد؛ نه بدان معنی که پیشتر نباشد، بلکه پیشتر نیز می‌باشد، و بعد از آن نیز می‌باشد.[۱۴] پس «وجد» به‌مثابهٔ زاد است که دایم محتاج الیه[۱۵] سفر است.

و «برق» اذن و دستوریِ درآمدن است؛ گوئیا که محبوبْ نقاب از جمال[۱۶] چهره[۱۷] برافکند، و به کرشمهٔ محبوبانه اشارت دلربای جان‌فزا نمود و اجازت[۱۸] زمین‌بوسی بساط قرب فرمود، و باز در حجاب عزّت مختفی گشت.[۱۹] و این مقایسه میان «وجد» و «برق» از آن جهت[۲۰] می‌فرماید که هر دو از انوار احوالند[۲۱] و مشوّق و مقلِق[۲۲] آن.[۲۳]

اما «وجد» باعث بر شدت طلب و داعی به ترقّی است در احوال و مواهب، مر متوسطان را پیش از درآمدن در طریق ولایت و بعد از آن؛ به خلاف «برق» که آن در اوّل دخول ولایات[۲۴] است.

---

۱. ع: ـ است.
۲. ج: ـ را.
۳. ع: ـ و.
۴. ج: از.
۵. ع: + ع.
۶. ع: ـ علیه السلام.
۷. ج: + و.
۸. ج: یلمع.
۹. ج: بساطین.
۱۰. ج: ـ را.
۱۱. ج: ـ ان الوجد.
۱۲. ج: فاالوجد.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ج: ـ و بعد از آن نیز می‌باشد.
۱۵. ج: السیه.
۱۶. ع: جمال از.
۱۷. ج: ـ چهره.
۱۸. ع: اجازه.
۱۹. ع: شد.
۲۰. ج: ـ جهت.
۲۱. ع: حالند.
۲۲. ع: معلق.
۲۳. ج: ـ آن.
۲۴. ع: ولایت.

حاصل آنکه «برق» را[۱] پرتویی است انور و اجذب از «وجد»، اما بقای «وجد» بیشتر از بقای «برق» است. و «وجد» مصاحب سالک است تا وقت فنای بقایای[۲] انّیّت. و «برق» را اقتضای کثرت و[۳] شدت سعی نیست؛ از آن جهت روی به ودای فنا دارد و در آن مقامْ بساط مساعی منطوی است.

و هُوَ عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و برق بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولیٰ: برقٌ یلمعُ من جانب العِدَةِ في عین الرجاءِ؛[۴]

درجهٔ اوّل، برقی است دُرافشنده[۵] و جهنده از ودای ایمنِ وعدهٔ قرب و کرامتِ حق مر دوستان خود را، در عین امیدواری مشتاقان به حصول وصول و ادراک شهود و[۶] لقا. قالَ اللّهُ تَعالیٰ: ﴿مَنْ كانَ يَرجُو لِقاءَ اللّهِ﴾[۷]

یَستکثُر[۸] فیه العبدُ القلیلَ مِن العطاءِ،[۹]

در این حالْ بنده عطای اندک را بسیار می‌شمارد از جهت آنکه پیش از «برق» قابل عطای کشف غِطا نبود؛ چون «برق»[۱۰] به رفع غِطا قابل عطا(۴۰۳)گشت، به اندک لمعه‌ای که بر وی منکشف می‌شود[۱۱] چون مصحوب و مألوف وی نبوده است، آن را[۱۲]عظیم و کثیر می‌داند و غنیمت می‌شمارد.

و یستقلُّ الکثیرَ من الأعباءِ،[۱۳]

و از جهت التذاذ به آثار قرب و انوار کشف، رنج بسیار و محنت بی‌شمار را از اعبای[۱۴] تکالیفِ اعمالْ اندک می‌داند، و بر وی آسان و[۱۵] سبک می‌آید.

و یَستحلي مرارةَ القَضاءِ.

---

۱. ع: ـ را.
۲. ج: بقای.
۳. ع: + اقتضای.
۴. ع: الرّجا.
۵. ع: درخشنده.
۶. ج: ـ و.
۷. العنکبوت / ۵.
۸. ع: فیستکثر.
۹. ع: العطا.
۱۰. ع: ـ برق.
۱۱. ع: می‌گردد.
۱۲. ج: اثر.
۱۳. ع و ج: الاعباء (قیاساً).
۱۴. ع: اعباء. ج: اعیای.
۱۵. ع: ـ و سبک.

و تلخی حکم قضا به انواع محنت و بلا، بر وی شیرین و خوش‌مذاق می‌نماید.

و[1] الدرجةُ الثانيةُ: برقٌ يَلمعُ من جانبِ الوعيد في عينِ الحذَرِ؛

درجهٔ دوم[2]، «برقی»[3] است که از وادی وعید به بُعد و مقت می‌جهد در عین حذر خایفان از دوری مهجوری.

و يستقصرُ فيه العبدُ، الطّويلَ مِن[4] الأجَلِ،[5]

پس کوتاه شمارد بندهٔ ترسکارْ مدت عمر و بقای این جهان را از غایت خوف و حذر، چنان[6] داند که مگر مرگ وی را دریافته است و قیامت قایم شده و عذاب و عقاب و حساب و کتاب حاضر است.

وَ يَزْهدُ في الخلقِ عَلىَ القُربِ،

و[7] بی‌رغبت شود در مصاحبت خلق با وجود قرب قرابت، هر چند نزدیکتر خویشان وی بود.

شعر[8]

بر رخ هر کس که نیست، داغ غلامی او
گر پدر من بود، دشمن و اغیارم اوست

و با وجود قربِ جوار اگر در یک شهر و یک محله و یک سرای باشند، و[9] با وجود قرب طباع، هر چند به طبع و جبلّت[10] مناسب یکدیگر باشند. **﴿يَوْمَ يَفِرُّ المَرءُ مِن أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾**[11] ملاحظهٔ وی بود.

و يَرْغَبُ في تطهيرِ السرِّ،

و از خوف وعیدْ رغبت کند در پاک گردانیدن سرّ از التفات به ماسِوا، و هر چه مُورث غفلت و بطالت بود.

---

۱. ع: - و.
۲. ج: دویم.
۳. ج: برق.
۴. ج: - من.
۵. ج و ع: الامل.
۶. ج: چنانکه.
۷. ع: - و.
۸. ج: بیت.
۹. ج: - و.
۱۰. ج: حیلت.
۱۱. عبس / ۳۶.

و[۱] الدرجةُ الثالثةُ: برقٌ يَلمعُ من جانبِ اللُّطفِ في عينِ الافتقارِ،

درجهٔ سیم، برقی است لامع از جانب لطف و عنایت حق در عین نیازمندی و افتقار بنده؛ یعنی[۲] لطف تعرّف و آشنایی کردن و آشنا گردانیدن حقّ بنده را، و ابتدای رفع حجاب به جلوهٔ لطفی که[۳] مورث فنا و نیستی است، و افتقار و نیاز نیز مقدمهٔ فنا و نیستی است.

فينُشئُ سحابَ السُّرُورِ،

پس از بُخارِ بحارِ(۴۰۴) حضور، سحاب سرور به مشاهدهٔ نور برانگیزد.

وَ يُمطرُ قَطَرَ الطَّرَبِ،

و قطرات مطراتِ طرب(۴۰۵) از ملاحظهٔ لطف حق فرو بارانند.[۴]

و يُجري[۵] نهرَ الافتخارِ.

و روان گرداند آب[۶] جلوهٔ لطف خفی را در جوی افتخار، نه افتخار به[۷] خود و حال و کار[۸] خود؛ بلکه افتخار به حق و لطف حق[۹] و تخصیص حق.[۱۰]

فصل

صورت برق در «بدایات» لمعانِ نور تنبیهی است که داعی است به سیر الی اللّه. و در «ابواب» تأثّر نفس به خوف و رجا. و در «معاملات» لمعان تجلی افعال. و در «اخلاق» مبادی تجلّیات داعی به[۱۱] سیر فی اللّه. و در «اصول» اوایل لمعات جاذبه به جناب حق. و در «اودیه» مبدأ تنوّر عقل به نوری که وسیلهٔ طمأنینه بود. و در «احوال» مبدأ نور تجلّی که داعی است به درآمدن در ولایت. و در «ولایات» مبدأ جلوه‌ای که مفضی به ظهور پرتو ذات است، و رستن از حجب[۱۲] صفات. و در «حقایق» مبدأ ظهور نور عیان که مورث

---

۱. ع: - و.
۲. ج: - یعنی لطف تعرّف و آشنایی کردن و آشنا گردانیدن حق.
۳. ج: - که.
۴. ع: بارند.
۵. ع: تجری.
۶. ع: لطف جلوه.
۷. ع: نمود و.
۸. ج: + و.
۹. ع: - حق.
۱۰. ع: - حق.
۱۱. ع: - به.
۱۲. ع: حجاب.

اتصال است. و در «نهایات» اول بارقات جمع احدیت که سبب فنای ذاتی بود.

باب الذوق

قال اللّه تعالیٰ: ﴿هٰذا ذِكْرٌ﴾ [۱]

یعنی ذکر ارباب ذوق، هم[۲] ذوق است. و «عند ذکر الصّالحین تُنزَل الرحمة» مؤیّد این معنی است.

الذَّوقُ أبقیٰ منَ الوجدِ، و أجلیٰ مِن البرق.

دوام و ثبات ذوق از وجد بیشتر است و جلوهٔ[۳] ظهور وی از برق واضح‌تر و لایح‌تر.[۴] و[۵] این هر سه مقام به یکدیگر متقارب[۶] است.[۷] فرق میان «وجد» و «برق» مذکور گشته است؛ اکنون بیان امتیاز ذوق می‌کند. و سبب مزید بقای ذوق آن است که وی در وقت شهود و فنای وجود است و وجد مقتضای[۸] شوق و بقایای[۹] وجود؛ پس هر چند نقصان وجد به فنای بقایای وجود بیشتر، صفای ذوق به شهود حقیقت بیشتر؛ و ذوق به دوام و کمالِ شهودْ باقی، و وجد به فنای بقایا فانی و متلاشی. و چون برقْ بدایتِ ولایت و اوّل[۱۰] تعرّفِ الهی است و[۱۱] سریع الانطفا و قریب[۱۲] الانتفا است و «ذوق» امرِ ثابت و[۱۳] لازمِ، صافی از تأسّف و اندوه، دایم به دوام شهود. لاجرم اجلیٰ و اظهر و احلیٰ و[۱۴] ابهر بود. و در بعضی[۱۵] نسخ «احلیٰ» و «اجلّ» آمده است.

و هو[۱۶] عَلیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و ذوق بر سه رجه است.

الدرجةُ الأولیٰ: ذوقُ التَّصدیقِ طعمَ العِدَةِ؛

---

۱. الأنبیاء/ ۵۰.
۲. ج: ـ هم.
۳. ج: + و.
۴. ع: + است.
۵. ج: ـ و.
۶. ج: متقادیست.
۷. ع: + و.
۸. ج: منتصی.
۹. ع: بقای.
۱۰. ج: وال.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ع: بدیع.
۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ع: ـ و.
۱۵. ج: ـ بعضی.
۱۶. ج: + هو.

درجهٔ اول، ذوقِ تصدیق است[۱] طعم وعده را،[۲] یعنی چشیدن صاحب تصدیق جزم و[۳] یقین[۴]، طعم و لذّت مقصود موعود را، که[۵] گویی این ذوق حاصل از تصدیق موعود است بر سبیل جزم و یقین.

فلا یعقلُه ضَنٌّ،

پس منع نکند آن ذوق را توهّم ضنّت و امساک واعد؛ که اکرم الاکرمین است و «الکریمُ[۶] إذا وَعَدَ وَفیٰ» مقرّر[۷] و در بعضی نسخ[۸] «ظنّ» واقع[۹] است؛ یعنی تصدیق جازمْ رفع ظنّ و شکی که مانع «ذوق» بود کرده است.

و لا یقطعه أملٌ،

و قطع نکند این ذوق را هیچ امل و امیدی[۱۰] به لذّات این جهانی که به سبب[۱۱] شغل[۱۲] به آن به رسوم عود کند و از تفانی بازآید.

و لا تُعوِّقُه[۱۳] أمنیَّةٌ.

و هیچ آرزویی از[۱۴] متمنَّیات دو جهانی عایق و پایبند وی نشود[۱۵] که وی را به خود مشغول تواند داشت تا از متوجَّه خود بازماند. ضمایر اگر چه راجع به ذوق است امّا[۱۶] مراد صاحب ذوق است.

و الدرجةُ الثانیةُ: ذوقُ الإرادةِ طعمَ الأنس،

درجهٔ دویم، چشیدن ارادت است، یعنی صاحب ارادت که مرید است، طعم و لذّت و حلاوت[۱۷] اُنس را به قُرب مراد، از کمال صدق[۱۸] ارادت.

فلا یعلّقُ به شاغلٌ،

---

۱. ع: ـ است. ج: طعم است.
۲. ع: ـ را.
۳. ج: ـ و.
۴. ج: تعین.
۵. ج: ـ که.
۶. ج: + و.
۷. ج: ـ مقرر.
۸. ع: نسخه‌ها.
۹. ج: واقست.
۱۰. ع: امید.
۱۱. ع: ـ سبب.
۱۲. ع: ـ به.
۱۳. ع و ج: بعوّقه.
۱۴. ع: ـ از.
۱۵. ج: نبود.
۱۶. ج: ـ امّا.
۱۷. ع: ـ و حلاوت.
۱۸. ع: ـ کمال صدق.

پس تعلق نگیرد به وی چیزی که وی را از اُنس به محبوب مشغول دارد، و از لذّت آن محروم کند.

و لا يُفَتّنه عارضٌ،

و در فتنه نیاندازد وی را، و از سمت هدایت نگرداند امری که عارض شود؛ و قصوری به توجه وی راه نیابد.

و لا تكدّره[1] تفرقةٌ.

و مکدّر نگرداند جمعیت مرید را مع اللّه تفرقهٔ خاطری که مُورث[2] وحشت و عدم ذوق است؛[3] یعنی از ذوق ارادت طعم انس را، نفی این امور لازم می‌آید.

و[4] الدرجةُ الثّالثةُ: ذوقُ الانقطاعِ طعمَ الاتّصال،

درجهٔ سیم، ذوق و چشیدن انقطاع است؛ یعنی چشیدن صاحب انقطاع که درمی‌یابد طعم و حلاوت اتصال را به سبب تقدم انقطاع[5] و[6] مشاهدهٔ آن جمال می‌کند.

و ذوقُ الهمّةِ طعمَ الجمعِ،

و چشیدن و دریافت همّتْ طعم و لذّت جمعیّت[7] مع اللّه را.

و ذوقُ المُسامَرةِ طعمَ العيانِ.

و ذوق صاحب مسامره که مناجات اخصّ[8] است طعم و لذت معاینه را؛ چه مسامره مستلزم معاینه است؛[9] یعنی می‌چشاند صاحب خود را در جام جهان‌نمای عیانی، بادهٔ طَهور ظهور وحدت صرف.

فصل

صورت[10] «ذوق» ثبات و دوام برق است با زیادتی[11] ابتهاج و سرور از جهت فنای بقایای

---

۱. ع و ج: یکدّره.
۲. ج: موروث.
۳. ع: بود.
۴. ع: ـ و.
۵. ج: که در می‌یابد طعم و حلاوت اتصال را به سبب تقدم انقطاع.
۶. ع: ـ و.
۷. ع: جمع.
۸. ج: اخصر.
۹. ع: راست.
۱۰. ج: ـ صورت.
۱۱. ع: ازدیاد.

انّیّت. «وجد»[۱] و صور و درجات وی در اقسام عشره کتاب همچون صور و درجات برق[۲] است[۳]؛ بر همان نسبت که میان صور و درجات هیمان و دهش گذشت.[۴] واللّه أعلم بالصواب.[۵]

۱. ع: ـ وجد.
۲. ج: برفست.
۳. ع: + و.
۴. ج: گذاشت.
۵. ع: ـ بالصواب. ج: باالصواب.

و أما قسم الولايات

فهو عشرة أبواب:

و هي اللّحظُ، و الوقتُ، و الصفاءُ،[1] و السرورُ، و السرُّ، و النَفسُ، و الغربةُ، و الغرْقُ، والغيبةُ، و التَّمكُّنُ[2].

قسم هشتم از کتاب «قسم ولایات» است مفصّل به‌تفصیل مذکور. چون قسم احوال به‌تدریج به فِناء فنای ولایات کشید و ذوقِ جامِ رحیقِ مختوم به مزاج بادهٔ(۴۰۶) تسنیم قوام یافت، و حق تعالیٰ از خمخانهٔ ﴿سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ﴾[3] مخموران خمار هستی را شراب طهور نیستی چشانید؛ تا فعل و صفت و ذات ایشان فانی و منتفی[4] گشت و در پرتو نور ولایات لحظهٔ عبد[5] به ملاحظهٔ وقت مؤدّی[6] به صفای قلب و سرور سرّ شد، و نفَس از غربت «طلبُ الحقِّ غربةٌ»[7] زده، غرق بحر غیبت را در وطن تمکّن[8]، قرار و[9] تمکین داد.[10]

---

۱. ع: الصفا.
۲. ج: التمکین.
۳. الإنسان / ۲۱.
۴. ع: منفی.
۵. ج: ـ عبد.
۶. ج: موذن.
۷. با اسناد در مقدمهٔ منازل ذکر شده است.
۸. ج: تمکین.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ج: داده.

بابُ اللَّحظ[۱]

قال اللّه تعالی:﴿انظُرْ إلَی الجَبَلِ فإنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوفَ تَرانی﴾[۲]

یعنی ای موسی دیدار جو،[۳] کوه را تحمّل این کار نیست، در کوه نظر کن، اگر کوه در پرتو نور تجلّی ما ثبات و قرار تواند یافت، تو نیز زود[۴] باشد که به این سعادت مستسعد[۵] گردی.

وجه استشهاد لفظ «اُنظُر» بود و پیش اهل اشارت مراد از جبلْ وجود مجازی موسوی است که در پرتو نورِ حقیقت محو و نیست است؛ که محدَثْ را رؤیت قدیم ممکن نیست.[۶]

اللَّحظُ لمحٌ مُسترَقٌ.

لحظ نگریستنی است دزدیدهٔ[۷] پنهانی؛ که در ظاهر به چیزی می‌نگرد و ناگاه دزدیده به محبوب نظری[۸] پنهانی می‌کند. و اینجا مراد آن است که در ظاهرْ نظر به ظاهر الوان[۹] و اکوان[۱۰] می‌دارد، و در حقیقت ملاحظهٔ جمال و کمال مکوِّن می‌کند، و این سرّ را از بیگانگان و رقیبان پنهان می‌دارد. و از رابعهٔ عدویّه رضي اللّه عنها[۱۱] منقول است:

شعر

إنّي جَعَلتُكَ في الفؤادِ محدِّثي و أبَحتُ[۱۲] جسمي مَنْ أَراد جلوسي

شعر[۱۳]

دل را به تو سپردم و تن را[۱۴] سبیل کرد من با تو در حدیث و تنم خاک هر دری

* * *

و در بعضی نسخه‌ها «لمحٌ[۱۵] مسترقٌ» افتاده مشتق از استرقاق؛ یعنی لحظ[۱۶]

---

۱. ع: اللحظه.
۲. الأعراف / ۱۴۳.
۳. ج: چو.
۴. ج: زد و.
۵. ج: مستعید.
۶. ع: ـ ممکن نیست.
۷. ج: در دیدهٔ.
۸. ج: نظر.
۹. ع: بالوان.
۱۰. ج: ـ و اکوان.
۱۱. ع: ـ رضی اللّه عنها.
۱۲. ج: ابحث.
۱۳. ج: بیت.
۱۴. ع: وقف سپل درد.
۱۵. ع: ـ لمح. ج: ملح.
۱۶. ج: لحظهٔ.

نگریستنی است به جمال محبوبی که اگر به گوشهٔ چشم عنایت بازنگرد، همهٔ آزادانْ اسیر غمزه و بندهٔ[۱] شیوهٔ(۴۰۷) وی گردند.

شعر[۲]

دو چیز شیوهٔ عاشق کشی‌است خوبان را ز من شنو به‌حقیقت اگر نمی‌دانی[۳]
یکی به غمزهٔ جادو، نگاه دزدیده[۴] دگر[۵] به خندهٔ شیرین، سلام پنهانی

و هو في هذا البابِ علىٰ ثلاثِ دَرَجاتٍ:

و لحظ[۶] در این باب بر سه درجه است؛[۷] یعنی دریابی که بیان اصطلاح این قوم است.

الدرجةُ الأُولىٰ: ملاحظةُ الفضلِ سَبْقاً؛

درجه اول، ملاحظهٔ فضل[۸] سابق ازلی است که به حکم عنایتْ شامل و حامل حال[۹] بنده[۱۰] است.

و هي تقطعُ[۱۱] طريقَ السُّؤالِ إلّا مَا اسْتَحقَّتهُ الرُّبُوبيَّةُ مِن إظهارِ التَّذلُّلِ بِها،[۱۲]

و این ملاحظه راهِ سؤال را قطع می‌کند، و باب دعا را درمی‌بندد؛ چه از مطالعهٔ سرّ قدر[۱۳] معلوم و محقّق[۱۴] است که هر کس را هر چه مقسوم[۱۵] و محکوم است، از خیر و شرّ، و نفع و ضرّ، و غنا و فقر، و دنیا و آخرت، بی‌کم و بیش به وی خواهد رسید؛ مگر آنکه دعا و سؤال و تضرّع و تذلّل و ابتهال به‌جهت اقتضای حقِّ ربوبیّت و امتثال فرمان الوهیّت بود.

قال[۱۶] اللّه تعالى: ﴿وَ اسأَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾[۱۷]

---

۱. ع: بند.
۲. ج: بیت.
۳. ع: بیا زمن شنو این شیوه گر نمی‌دانی.
۴. ع: دزدیدن.
۵. ع: دوم.
۶. ج: لحظه.
۷. ع: ـ یعنی دریابی که بیان اصطلاح این قوم است.
۸. ج: ـ فضل.
۹. ع: ـ حال.
۱۰. ع: بنده‌ای.
۱۱. ج و ع: یقطع.
۱۲. ع: ـ بها.
۱۳. ع: قدم.
۱۴. ج: محقیق.
۱۵. ع: محکوم و مقسوم.
۱۶. ع: قوله.
۱۷. النساء/ ۳۲.

و قال علیه السلام: «مَن لَم یسئل اللّه مِنْ فَضْلِه غَضِبَ علیه» و قال:[۱] «الدُّعاءُ مُخُّ العِبَادَةِ».(۴۰۸)

و در این باب مباحثه بسیار است که وقت مقتضی شرح و بسط[۲] آن نیست.

و تُثْبِتُ السُّرورَ إلّا ما یشوبُه من حذرِ المَکْرِ،

و این ملاحظه در دل بنده اثبات سرور و إنبات[۳] حضور[۴] می‌کند از جهت آنکه بی‌سابقهٔ استحقاق، فضل[۵] و عنایت حق در حق خود بی‌نهایت مشاهده می‌نماید، مگر آنکه این سرور[۶] به خوف مکر و التزام حذر از آن آمیخته است که نباید که[۷] در صورت لطف قهری پوشیده باشد.[۸]

و تُبعث[۹] علی الشُّکْرِ إلّا ما قام به الحقُّ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ حقِّ الصِّفَةِ.

و این ملاحظه باعث بر شکر نعمت است که بی سابقهٔ خدمت حاصل و واصل است، مگر شکری که خاصهٔ صفت شکوری حق است، که بر عمل اندک جزای بسیار کرامت می‌فرماید، و نعمت مشکور را بر مزید می‌گرداند.

و[۱۰] الدَرجةُ الثّانیةُ: ملاحظةُ نورِ الکَشْفِ،

درجهٔ دوم[۱۱] ملاحظهٔ نور کشف است که مبدأ شهود است، به تجلّی اسمایی[۱۲] که موجب مزید محبّت و جلوهٔ جمال حقیقت است.

و هي تُسبِلُ[۱۳] لباسَ التَّولّي،[۱۴]

و این ملاحظه، بنده را خلعت ولایت می‌پوشاند،[۱۵] و لباس صفات حدوث[۱۶] از وی خلع می‌کند.

و تُذیقُه[۱۷] طعمَ التّجلّي،

---

۱. ع: ع.
۲. ج: بسط و شرح.
۳. ج: اثبات.
۴. ج: حظور.
۵. ج: وصل.
۶. ع: + را.
۷. ج: ـ که.
۸. ع: بود.
۹. ع: یبعث.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ع: دو سیم.
۱۲. ج: اسمای.
۱۳. ج: تلبس.
۱۴. ع و ج: التولّی.
۱۵. ج: پوشاند.
۱۶. ع: + را.
۱۷. ع: یذیقه.

و حلاوت مشاهدهٔ جمالش می‌چشاند، و بادهٔ مروّق(۴۰۹) زلالش می‌نوشاند.

و تَعْصِمُ[۱] عن عُوارِ التّسلّي.

و به مزید نور کشف که مورث ازدیاد موادّ[۲] محبّت و عشق[۳] است از[۴] عیب و نقص تسلّی از محبوب که عبارت از نقصان محبّت است. وی را نگاه می‌دارد، و از صبر و آرام بی‌جمال دوست محفوظ می‌ماند.

و[۵] الدرجةُ الثّالثةُ: ملاحظةُ عينِ الجَمْعِ،

درجهٔ سیم، ملاحظهٔ عین جمع است، که شهود حقیقت احدیّت است به فنای محض.

و هي تُوقظه[۶] لاستهانةِ المُجَاهداتِ،

و این ملاحظه آگاه می‌کند وی را از فرودی[۷] رتبهٔ مجاهدات که در بدایاتْ تعظیم آن[۸] می‌کرد؛ چه در وقت سیر إلی اللّه به جهت استقامت طبع و نفس بر اعمال، رنج و تعب و ریاضت مقتضای حال بود. و در انتها که طبع[۹] و نفس مسخّر و منقاد است، اقتضای وقتْ رَوح و راحت و فیض و استراحت است. عرفا می‌گویند: اگر سالک ساکن شود هلاک گردد، و[۱۰] اگر واصل حرکت کند هلاک گردد.

و تُخلّصُ[۱۱] من رُعونةِ المُعارِضَاتِ،

و این ملاحظه، خلاص می‌گرداند از رعونت معارضات؛ چون خلق را از فعل و تأثیر[۱۲] وجود و سایر رسومْ معزول می‌بیند، و مراد حق در افعال و اوصاف و سایر اطوار ایشان مُجرا می‌داند،[۱۳] همه را معذور می‌دارد. و معارضهٔ ایشان یعنی نسبت افعال و اطوار را به[۱۴] ایشان به انکار و اعتراض در این مقام بر ایشان، بقیّهٔ رعونت نفس می‌بیند.

و تُفيدُ مطالَعةَ البداياتِ.

---

۱. ع: تعتصم. ۲. ج: ـ مواد. ۳. ج: ـ و عشق.
۴. ج: ـ از عیب و نقص تسلّی از محبوب که عبارت از نقصان محبّت است.
۵. ع: ـ و. ۶. ج: توقطه. ۷. ج: فروتنی.
۸. ج: ـ آن. ۹. ج: نفس و طبع.
۱۰. ع: ـ و اگر واصل حرکت کند هلاک گردد. ۱۱. ع: التخلّص.
۱۲. ج: + و. ۱۳. ع: می‌دارند. ۱۴. ج: با.

و این ملاحظه، افادهٔ مطالعهٔ فواید و حکمت‌های بدایات می‌کند؛ چون بنده در اوان سلوک از غایت شوق و قلق ناپروا است، وقتی که تشریف مشاهدهٔ عین یافت و از رنج طلب برست، فراغت مطالعهٔ بدایات و مشاهدهٔ اسرار و حِکَم آن [حاصل] شد.[۱] از روی ذوق و لذّت للّه و باللّه بی‌کلفت طبع[۲] و زحمت نفسْ عمل می‌کند، و رعایت قاعدهٔ «النهایةُ رجوعٌ[۳] إلی البدایة»(۴۱۰) می‌نماید.

و میان مبتدی و منتهی در اعمالْ فرقی عظیم و بَونی(۴۱۱) بعید است. این سخن پیش رفته و به این بیت تمثیل نموده.[۴]:

شعر[۵]

نی همه یکرنگ باشد در نیستان‌ها ولیک[۶]

از یکی نی، قند خیزد وز دگر نی، بوریا

فصل

صورت لحظ[۷] در «بدایات» ملاحظهٔ فضل سابق است. و در «ابواب» ملاحظهٔ أمداد صوریّه و ثواب موعود. و در «معاملات» ملاحظهٔ أمداد معنویّه و قرب معهود. و در «اخلاق» ملاحظهٔ توفیق تخلّقات.[۸] و در «اصول» ملاحظهٔ جواذبِ موجب انس. و در «اودیه» ملاحظهٔ انوار قدسیّهٔ مفید علوم دینیّه. و در «احوال» ملاحظهٔ سبحات جلال، مفید غلبهٔ عشق. و در «ولایات» ملاحظهٔ نورکشفِ موجب خلعت ولایت. و در «حقایق» ملاحظهٔ وجه کریم و جمال قدیم. و در «نهایات» مشاهدهٔ حق بالحق[۹] در عین جمع.

باب الوقت

قال اللّه تعالی:﴿ثُمَّ جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يا مُوسى﴾[۱۰]

---

۱. ع: + (ناخوانا).
۲. ج: ـ طبع.
۳. ع: الرّجوع.
۴. ج: رفته که.
۵. ج: بیت.
۶. ج: ولی.
۷. ج: لحظه.
۸. ج: تجلّیات.
۹. ج: الحق.
۱۰. طه / ۴۰.

یعنی بازآمدی در وقت حاجت ای موسی. مراد به «قَدَر» وقت است؛ و استشهاد از این جهت است.

الوَقتُ اسمٌ لظرفِ الكَونِ.

«وقت» نامی است مر ظرف تکوُّن[۱] اشیا را؛ یعنی «وقت»[۲] زمانی را گویند که در وی چیزی[۳] به[۴] تکوین حق از غیب به شهادت آید. و در علم[۵] قومْ مخصوص گشته به زمان ظهور حالی از احوال معیّنه، و بروز جلوه‌ای از تجلّیات خاصه.

و هو اسمٌ في هذا البابِ لثلاثةِ معانٍ، عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و این «وقت» در این باب که بیان مصطلحات قوم است، موضوع از برای سه معنی است مرتّب بر سه درجهٔ موعود[۶] معهود در سایر ابواب.

المعنى الأوّلُ: حين وَجْدٍ صادقٍ لإيناس ضياءِ فضلٍ جَذَبَهُ صفاءُ رجاءٍ،

معنی اوّل[۷]، هنگام وجدی[۸] صادق[۹] است که در وی هیچ شک[۱۰] و شبهه و شوب نیست، و تحقّق وی از رؤیت ضیای خورشیدِ فضل و افضال الهی است، که جذب کرده است آن را، و به خود کشیده رجایی صاف از تیرگی غرض و عوض، و آن رجای لقای حق است.

أو لِقِصْمة صدمةٍ[۱۱] جَذَبَها صدقُ خوفٍ،

یا حاصل بود آن وجد صادق از مشاهدات صدمات قهریّه و درهم شکننده که آن را جذب کرده باشد و به خود کشیده بود صدق خوف و ترسکاری از حرمان و هجران.

أو لتلهّب شوقٍ جذبه اشتعال محبّةٍ.

---

۱. ع: کون.
۲. ج: ـ وقت.
۳. ع: + بنگری که.
۴. ع: ـ به تکوین.
۵. ع: علوم.
۶. ج: ـ موعود.
۷. ع: ـ اول.
۸. ج: وجد.
۹. ع: صادقی.
۱۰. ع: شکی و شبههٔ و شوبی.
۱۱. ج: ـ صدمة.

یا حاصل بود آن وجدِ صادق[۱] از زبانه زدن نایرهٔ شوق به مشاهدهٔ لقا که جذب کرده باشد و به خود کشیده آن را افروخته شدن[۲] آتش محبت غالب[۳] روز افزون.

و المعنَى الثاني: اسمٌ لطريقِ سالكٍ يسيرُ بينَ تمكّنٍ و تلوّنٍ، لكنَّهُ إلَى التمكّن ما هو؛ يَسْلُكُ الحالَ و يلتفت إلَى العِلْمِ؛

و معنی دویم، اسم طریق سالکی است که سیر وی میان تمکّن و تلوّن است لیکن میل و توجه به سوی تمکّن است، مادام که وی به مقتضای حال سلوک می‌کند به فنای محض در شهود؛ و ظاهر خود را با علم موافق می‌دارد به ظهور بقیّه‌ای[۴] که آن تلوّن است.

فالعلم[۵] يَشغله في حينٍ، والحالُ يَحْمِلُهُ في حينٍ، فبلاؤه[۶] بينهما؛

گاه علم مشغول می‌دارد وی را به رعایت ظواهر از جهت بقیّهٔ تلوین، و گاه حال برمی‌دارد وی را به غلبهٔ سرایت امر باطن و رسیدن به رتبهٔ تمکّن. پس بلا و مشقت وی از جهت تردّد است در کشاکش علم و حال.

و[۷] يُذيقُه شُهُوداً طَوراً، و يكسُوهُ غيرةً طَوراً، و يُريه غبرةَ[۸] تفرّقٍ طَوراً.

می‌نوشاند این بلا وی را در این وقت از جهت حالْ جامِ شهود یک بار، و می‌پوشاند وی را از جهت علمْ لباس غیرت یک بار؛ که آن غیرت احتجاب است به ظهور بقایای وجود. و در حجاب تلوین سالک را غیرت می‌گیرد که از حال اعلی به حال اسفل تنزّل می‌کند. و می‌نماید وی را غبرت(۴۱۲)[۹] تفرّق و تمیّز میان تجلّی و استتار، و تحیّر میان احکام علم و حال یک بار؛ تا هر یک را در مقرّ خود[۱۰] قرار دهد و احکام علم بر ظاهر اجرا کند و احکام حال به باطن مخصوص دارد.

پس از وحشت این[۱۱] تفرّقات و تألّم مذاق از تَفاهت(۴۱۳) این اشغال به جهت تلوین بقایا غیرت گرفته توجه به تقویت تمکین[۱۲] کند؛ تا کدر تفرقهٔ وقت به صفای مقام[۱۳] محو

---

۱. ج: ـ از مشاهدات صدمات قهریه ... وجدِ صادق.
۲. ع: ـ افروخته شدن.
۳. ج: ـ غالب.
۴. ج: بقیه.
۵. ج: فاالعلم. ع: والعلم.
۶. ع: بلاهُ.
۷. ج: ـ و.
۸. ع: غیرة.
۹. ج: عبرت. ع: غیرت.
۱۰. ج: فقر جود.
۱۱. ع: ـ این.
۱۲. ج: ـ غیرت گرفته توجه به تقویت تمکین.
۱۳. ج: + صفا.

گشته، تمکّن[۱] بر تلوّن غالب شود، و سکر به صحو متبدّل گردد.

و المعنَى الثالث قالوا «الوقتُ الحقُّ». أرادُوا بِه استغراقَ رسمِ الوقتِ في وجودِ[۲] الحقِّ.

معنی سیم، آن است که سلف گفته‌اند: «وقت حق است» و به این آن خواسته‌اند که رسم ظاهر «وقت» در تجلّی حقّ مستغرق است؛ یعنی منتهیان که اهل درجهٔ ثالثند در مقام استغراقند؛ چون هیچ[۳] غیری[۴] مشاهَد ایشان نمانده، وقت را نیز حق گفته‌اند.

و هذَا المعنىٰ يَشُقُّ عَلىٰ هذَا الاسمِ عندي،

و این معنی را[۵] بر این اسم راندن بغایت شاقّ است نزدیک مصنّف ؛ از جهت آنکه اسمی را که از[۶] وضع لغوی به معنی اصطلاحی نقل می‌کنند «علاقةٌ بين المعنيين» شرط است، و اینجا این[۷] شرط مفقود است.

لكنَّه هو اسمٌ في المعنى الثالثِ لحينٍ[۸] يتلاشي فيه الرُّسومُ كَشْفاً، لا وجوداً محضاً.

لیکن «وقت» در معنی سیم[۹] نام هنگامی است که [۱۰]ناچیز و ناپیدا بود در وی رسوم اشیا از روی کشف نه از روی وجود محض؛ از جهت آنکه کشفْ تجلّی است غیر دایم که در وی تلوین ظهور رسوم هست، و در وجودْ هیچ بقای رسوم نیست، که آن شهود حق است احدیت خود را به ذات خود در مقام «كان اللّهُ و لم يكن معه شيء» و اشارت «و هو الآن على ما كان».

و چون در «وقت» بقیّهٔ تلوین هست فرمود که: لاوجوداً محضاً، أی[۱۱] خالصاً،

و هو فوقَ البرقِ و الوجدِ.

و «وقت» از «برق» و «وجد» بلندتر است.

وَ[۱۲] هُو يُشارِفُ[۱۳] مقامَ الجمعِ لو دَامَ[۱۴] و بقَى،

---

۱. ع: تمکین بر تلوین.
۲. ع: وجوده. ج: جود.
۳. ع: ـ هیچ.
۴. ع: غیر.
۵. ع: ـ را.
۶. ج: ـ از.
۷. ع: ـ این.
۸. ع: + و.
۹. ع: سیوم.
۱۰. ع: لا.
۱۱. ج: ـ ای.
۱۲. ع: ـ و هو.
۱۳. ع: لایشارف.
۱۴. ع: لدوام.

و «وقت» به معارضهٔ شرف با مقام جمع نزدیک می‌بود اگر دوام و بقا داشتی؛ یعنی در شهودْ تمکّن و استقرار داشتی؛ لیکن دایم نیست. از این جهت[۱] به نام «وقت» مخصوص گشته.

و لا یبلغُ وادیَ الوجودِ؛[۲] لکنّه[۳] یَکْفي مَؤُونةَ[۴] المعاملةِ،[۵]

و «وقت» به وادی وجود نمی‌رسد، لیکن به محو رسمْ کفایت می‌کند. مؤونت ریاضت و ثقل کلفت معاملت[۶] را؛ تا به طیب خاطر و خفّتِ طبیعتْ عبادت می‌کند.

و یُصقّي[۷] عینَ المُسامَرةِ، و یشُمُّ[۸] رائحة[۹] الوجودِ.

و صاف[۱۰] و پاک می‌دارد آب[۱۱] چشمهٔ مسامره و مناجات را از کدورات طبیعت و آلایش لای آن از جهت فنای رسم به قدر مشاهده، و نسیم ریاحین وجود که عین جمع است به مشام صاحب خود می‌رساند؛ چون ذوق شهود جمع دریافته است.

فصل

صورت وقت در «بدایات» وقت لوّامگی نفس است و تردّد میان لطف و قهر، با ترجیح لطف. و در «ابواب» ترددّ میان خوف و رجا با ترجیح رجا. و در «معاملات» حضور و[۱۲] جمعیت در اعمال[۱۳] با تردّد تفرقه. و در «اخلاق» تعمّق محاسن اخلاق، با تردّد[۱۴] رذایل. و در «اصول» صدق قصد، و قوّت عزم با تخلّل فترات احیاناً. و در «اودیه» نزول سکینه و حصول طمأنینه، با وقوع اضطراب احیاناً. و در «احوال» استیلای عشق با ظهور تسلّی احیاناً. و در «ولایات» تردّد میان تلوّن و تمکّن، و ترجیح تمکّن. و در «حقایق» ظهور نور عیان با شوب بقایا احیاناً. و در «نهایات» استغراق مقام فنا، و ظهور مقام بقا با کدرِ

---

۱. ع: ـ جهت.
۲. ج: الوجودی.
۳. ج: لکنیه.
۴. ج: مونّته.
۵. ج: المعاملته.
۶. ج: معامله.
۷. ع: تصفي.
۸. ع: شیم.
۹. ج: رابحته.
۱۰. ع: پاک و صاف.
۱۱. ج: ـ آب.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: ـ در اعمال.
۱۴. ع: ـ تفرقه و در اخلاق تعمق محاسن اخلاق با تردّد.

کثرت احیاناً.

باب الصفاء[۱]

قال اللّه تعالىٰ: ﴿و إنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ المُصْطَفَيْنَ الأخْيارِ﴾[۲]

یعنی بدرستی که انبیاء مذکورین، به نزدیک ما از اخیار و برگزیدگانند.[۳] و اصطفا از «صفا» مأخوذ است به حسب عربیّت.

الصفاءُ[۴] اسمٌ للبرائة من الكَدرِ، و هو[۵] في هذا البابِ سقوطُ التَّلوينِ.

صفا[۶] اسمی است مر تنزّه و پاکی را از تیرگی و کدورت[۷] رسوم هستی. و در این باب عبارت از ساقط شدن تلوین[۸] است که در باب «وقت» مذکور گشت.[۹]

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و صفا بر سه درجه است:

الدرجةُ الاولى: صفاءُ[۱۰] علمٍ يهذِّب لسلوكِ الطَّريقِ،

درجهٔ اول، صفای علم کتاب و سنت است، که سالک را به آداب نبوّتْ مؤدَّب دارد، و به اخلاق نبیّ مهذّب گرداند، و به صفات حمیده مشرَّف سازد؛ تا به این تهذیب قابل سلوکِ[۱۱] طریق تحقیق شود.

و يبصِّره[۱۲] غايةَ الجِدِّ،

و بنماید به وی[۱۳] علّت غایی جهد[۱۴] و جدّ را که غایت آن وصول به سرادقات مقام جمع است. و بعضی به[۱۵] «غاية الحدّ»[۱۶] به حاء مهمله تصحیح کرده‌اند، و به وادی فنا تفسیر نموده‌اند.[۱۷]

---

۱. ع: الصفا.
۲. ص / ۴۷.
۳. ج: گزیدگانند.
۴. ع: الصفا.
۵. ج: ـ هو.
۶. ع: + و.
۷. ع: کدورات.
۸. ع: تلوینی.
۹. ع: است.
۱۰. ج: صفا.
۱۱. ع: ـ سلوک.
۱۲. ج: یبصر.
۱۳. ع: ـ به وی.
۱۴. ج: حمید.
۱۵. ج: ـ به.
۱۶. ج: الجدّ.
۱۷. ج: نمود.

و تصحِّحُ همّةَ القاصد.

و راست و درست گرداند همّت قاصد را صفای علم، به[۱] توجّه به جناب حضرت احدیّت.

و[۲] الدرجةُ الثانيةُ: صفاءُ حالٍ يشاهَد به شواهدُ التَّحقيقِ،

درجهٔ دویم، صفای حال است ؛ و حال عبارت از واردات و تجلّیاتی[۳] است که بر دل سالک وارد می‌شود، و دل را به انوار معارف صفات[۴] منوّر[۵] می‌گرداند؛ و این واردات شواهد تحقیقند. یعنی دلایل وصول به حقند، که به صفای حال این شواهدْ مشاهَد می‌گردد؛ و صفای حالِ معاینه آن است که در درجهٔ اول به علم دانسته است.

و يُذاقُ به حَلاوةُ المناجاتِ،

و چشیده می‌شود به صفای حالْ حلاوت مناجات و مسامره؛ از جهت آنکه این شواهد و[۶] دلایل سالک را به[۷] تجلّیات اسمائی به حضرت واحدیّت الٰهیّت واصل می‌گرداند، و مکالمه[۸] و[۹] مناجات در مقام قرب و حضرت اسما و صفات دست می‌دهد. قال اللّه تعالی: ﴿**و قَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً**﴾[۱۰]

و يُنسىٰ به الكونُ.

و به صفای حال فراموش گردانیده می‌شود کاینات؛ یعنی به یاد خالقْ مخلوق فراموش می‌شود. ﴿**واذكُرْ**[۱۱] **ربَّكَ إذا نَسيتَ**﴾[۱۲]

و[۱۳] الدَّرجةُ الثالثةُ: صفاءُ اتصالٍ، يُدرِج حظَّ العُبوديّةِ في حقِّ الرُّبوبيّةِ،

درجهٔ سیم[۱۴]، صفای[۱۵] اتصال است و اتصالْ فناء ما للعبد است از افعال و صفات و

---

۱. ع: ـ به.
۲. ع: ـ و.
۳. ع: تجلّیات.
۴. ع: ـ صفات.
۵. ع: صاف.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: ـ به.
۸. ج: مکامله.
۹. ع: ـ و.
۱۰. مریم/۵۲.
۱۱. ح: و ذکر.
۱۲. الکهف / ۲۴.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ع: سیوم.
۱۵. ج: ـ صفای.

اسما و ذات فیما[۱] للحق. و این است معنی درج کردن حظّ عبودیّت در حقّ ربوبیّت؛ چه حظّ عبودیت همین رسوم مذکورهٔ[۲] وی است که به حقیقت صور تجلّیات افعال و صفات و اسما و ذات حق است، که صفای اتصال به[۳] محوِ رسوم مذکورهٔ عبد موجب شهود حق در این صور گشته است. و ظاهر عبد به جلوهٔ اسم «الظاهر»،[۴] و باطن وی به جلوهٔ اسم «الباطن»[۵] فانی گشته، و معنی[۶] ﴿أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيطٌ﴾[۷] و سرّ ﴿وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ﴾[۸] ظهور کرده.

و يُغرِقُ نهاياتِ الخَبَر في بدايات العيان،

و غرق می‌گرداند این صفای اتصال غایت[۹] معارفی را که به علم نقلی حاصل می‌شود، از اخبار کتاب و سنّت در مبادی معارفِ عیانی؛[۱۰] یعنی آنچه از معارف الهی به خبر دانسته بود، در اوّل مکاشفه[۱۱] به عیان دید، و حجاب علم به نور عیانْ محو و متلاشی گشت.

و يطوي خسّةَ التّكاليفِ في عِزِّ الأزل.

و طیّ کرد و در هم پیچید بساطِ خسّتِ تکالیف را؛ یعنی دیدن آن را به وجه کلفت و رسم خلقیّت، چون به صفای اتصال نظر کرد همه را افعال حق دید، و به لذّت[۱۲] مشاهده، کلفتِ[۱۳] تکلیف مطویّ (۴۱۴) گشت؛ و دید که تجلّیات فعلی است که از صفات الٰهی در صور صفات عبد ظهور کرده است. پس خسّت زایل شد و شرف ظاهر گشت، و بنده را نه این شرف بس که نسبت مظهریّت و مرآتیت[۱۴] به حق درست گردانید.

فصل

صورت صفا در «بدایات» صفای علم است که عمل را مهذّب گرداند. و در «ابواب»

---

۱. ع: فیها.
۲. ع: مذکور.
۳. ع: همچو.
۴. ج: ظاهر.
۵. ج: باطن.
۶. ع: ـ و معنی.
۷. فصلت/ ۵۴.
۸. سبأ/ ۴۷.
۹. ج: نهایت.
۱۰. ع: معانی.
۱۱. ع: مکاشف.
۱۲. ع: لذّات.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ع: مراتبیت.

صفای نفس است که تصحیح زهد و ورع کند. و در «معاملات» صفای عقیده است که تحقیق اخلاص و تصحیح توکّل و تسلیم کند. و در «اخلاق» صفای باطن است که تزکیت نفس و تقویت صدق کند. و در «اصول» صفای طلب است که تصحیح قصد و عزم کند. و در «اودیه» صفای عقل است که حکمت و فراست بهره دهد. و در «احوال» صفای حال است که مشاهدهٔ شواهد تحقیق کند. و در «ولایات» برائت[۱] از کدر، و سقوط تلوین است. و در «حقایق» صفای اتصال است، که معنی ماللعبد فیما[۲] للحق است. و در «نهایات» صفای جمع است به شهود حق بلاخلق.

باب السرور

قال اللّهُ تعالیٰ: ﴿قُلْ[۳] بِفَضْلِ اللّهِ و بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾[۴]

یعنی بگو با قوم خویش و بیان کن[۵] فضل خداوند تعالی و تقدّس و سِعت رحمت وی؛ پس بدان فضل و رحمت وی[۶] گو شادمان و مسرور باشند.[۷]

السُّرورُ[۸] اسمٌ لاستبشارٍ جامعٍ، و هو أصفی من الفرحِ، لأنّ الأفراحَ رُبَّما شَابَهها[۹] الأحزانُ، ولذلك نَزَلَ في القرآن باسمه في أفراحِ الدنيا في مواضعَ، و ورد[۱۰] اسمُ السُّرُورِ في الموضعين في القرآنِ في حالِ الآخرةِ.

سرور نام استبشار جامع است؛ یعنی با بشارت بودن ظاهر و باطن که شایبهٔ حزن و اندوه در وی نبود؛ و سرور از فرح صافی‌تر است. و از اینجا است که فرح در قرآن در فرحِ[۱۱] دنیوی مستعمل است که فرح دنیا بی‌شوب[۱۲] و مزج حزن نمی‌باشد.

قال اللّه تعالیٰ: ﴿لاٰتَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ[۱۳] لاٰ يُحِبُّ الفَرِحِينَ﴾[۱۴] و قال: ﴿إِنَّه لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾[۱۵] و قال:

---

۱. ع: ـ برائت.
۲. ع: ـ فیما.
۳. ج: ـ قل.
۴. یونس / ۵۸.
۵. ج: ـ کن.
۶. ج: ـ وی.
۷. ج: باشید.
۸. ج: اُسرور.
۹. ع: شابه.
۱۰. ج: دون.
۱۱. ج: افراح.
۱۲. ع: و نبات شوب.
۱۳. ج: ـ لاتفرح إنّ اللّه.
۱۴. القصص / ۷۶.
۱۵. هود / ۱۰.

﴿و فَرِحُوا بِهَا جَائتها رِيحٌ عَاصِفٌ﴾[۱].

و اسم سرور در دو موضع در[۲] قرآن وارد شده است، در حال آخرت. قال اللّه تعالی: ﴿وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً﴾[۳] و قال: ﴿وَ[۴] يَنْقَلِبُ إِلىٰ أَهْلِه مسروراً﴾[۵].

وَ هُوَ في هذا البابِ عَلىٰ ثلاثِ درجاتٍ:

و سرور در این باب یعنی در سرور مصطلح قوم، بر سه درجه است:

الدرجةُ الأُولىٰ: سرورُ ذوقٍ ذَهَبَ بِثَلاثَةِ أحْزانٍ:

درجهٔ اول، سرور ذوق است که سه اندوه را ببرد. و[۶] مراد[۷] از ذوق آن است کـه در درجهٔ اول از باب ذوق مذکور است، و آن ذوق تصدیق است طعم موعود را.

حزنٌ أورَثَهُ خوفُ الانقطاعِ،[۸]

اول، سرور ذوق، اندوهی را ببرد که از جهت خوف انقطاعِ سیر طریق، و عدم[۹] توفیق تحقیق بود.

و حزنٌ هَاجَتْه ظلمةُ الجَهْلِ،

و[۱۰] دوم[۱۱]، اندوهی را ببرد که انگیختهٔ ظلمت جهل و نادانی راه، و ناشناسیِ راهبر بود.

وَ حُزنٌ أغشَتْه[۱۲] وحشةُ التَّفْرِقَةِ.

سیم، اندوهی را[۱۳] که از جهت غشاوهٔ تفرقهٔ خاطر، و[۱۴] برون رفتن دل از جـمعیّت بود، ببرد.[۱۵] و ذوقی که این وحشت را ببرد،[۱۶] درجهٔ دوم[۱۷] ذوق است.

و الدَّرجةُ الثانيةُ: سرورُ شهودٍ كَشَفَ حجابَ العلمِ،

---

۱. یونس / ۲۲.
۲. ع: ـ در.
۳. الإنسان / ۱۱.
۴. ع: ـ و.
۵. الانشقاق / ۹.
۶. ج: ـ و.
۷. ع: ـ مراد.
۸. ع: انقطاع.
۹. ع: تحقیق توفیق.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ع: دویم.
۱۲. ع: اغشیته.
۱۳. ع: + ببرد.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ع: + که از جهت غشاوهٔ تفرقهٔ خاطر و برون رفتن دل از جمعیت بود ببرد.
۱۶. ع: + در.
۱۷. ع: دویم.

درجهٔ دوم[۱]، سرورِ شهودی است که کشف حجاب علم کند؛ چون علم در حال غیبت است[۲] و شهود در حال عیان، هر آینه عیان حجاب را کشف کند.

و فكَّ رقَّ[۳] التَّكلُّفِ،

یعنی سروری که به شهود حاصل بود، بنده را از رقّیّت کلفت در عبادت برهاند.[۴] چه لذّت شهود مشقّت عبادت را زایل گرداند.

وَ نَفيَ صغارَ[۵] الاختيارِ.

و سرورِ شهود[۶] خواری و خردی رتبهٔ اختیار را نفی کند؛ چه شهود مقتضی فنای ذات و صفات بنده است، و علم مقتضی وجود و مُثبت ارادت و اختیار، و[۷] وجودِ اختیار خواری و صغار است؛ چنانکه در شاهد نیز کسی را در مجلسی که تصرّف[۸] و اختیاری نیست، در اینجا[۹] بودن و بدانجا رفتن، خواری و صغار نتیجه دهد؛ چه وی خواهان اختیار است و فی الواقع بی‌اختیار است.﴿و ما تَشآءُون إلّا أن يَشَآءَ اللّٰه﴾[۱۰].

و الدَّرجةُ الثالثةُ: سرورُ سماعِ الإجابةِ؛

درجهٔ سیم، سرور[۱۱] سماع اجابت است. سماع می‌شاید که به معنی قبول و انقیاد بود؛ چه[۱۲] گویند که[۱۳] فلان سخن می‌شنود، یعنی قبول می‌کند و فرمان می‌برد، پس است. اضافهٔ[۱۴] سماع به اجابتْ بیانی باشد. یعنی سرور سماعی که آن اجابتِ دواعی فنا است و می‌شاید که سماع[۱۵] به معنی متعارف و مشهور باشد یعنی سماع نغماتِ و طیّبات. به اجابت[۱۶] ﴿أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ﴾[۱۷] در حین تجلّی ذاتی ﴿إنّي قريبٌ﴾[۱۸] مر داعی مضطرّ را[۱۹] از جهت بقایای انّیّت[۲۰]، به افنای مراتب عقل و قلب و سرّ.

---

۱. ع: دویم.
۲. ع: ـ است و شهود در حال عیان، هر آینه عیان حجاب.
۳. ج: دقّ.
۴. ع: برآرد.
۵. ع: صغایر.
۶. ج: + از.
۷. ع: ـ وجود اختیار.
۸. ع: توقرّ.
۹. ع: آنجا.
۱۰. التکویر / ۲۹.
۱۱. ع: سماع سرور.
۱۲. ج: ـ چه.
۱۳. ج: ـ که.
۱۴. ج: اضاف است.
۱۵. ج: ـ سماع.
۱۶. ج: ـ به اجابت.
۱۷. البقرة / ۱۸۶.
۱۸. البقرة / ۱۸۶.
۱۹. ج: ـ را.
۲۰. ج: + را.

و هو سرورٌ یمحو[۱] آثارَ الوَحْشَةِ،

و این سروری است که آثار وحشتِ بقایای صفات را محو می‌کند.

وَ یَقرَعُ بابَ المشاهدةِ،

و می‌کوبد[۲] باب مشاهدهٔ ذاتی را که شهود حضرت جمع است؛ که نهایت کشفِ صفاتْ[۳] بدایتِ جلوه ذات است.

و یُضحكُ الرُّوحَ[۴] بتنسّم رَوح البقاء.

و[۵] رُوح را به تنسّم رَوح بقا در تبسّم آورد.[۶] و رُوح را به «ضحک» از آن مخصوص[۷] کرد که عقل به فنای علم مضمحل گشت، و نفس و قلب در فنای صفات محو شدند، و[۸] روح در محلِ مشاهده باقی ماند.

فصل

صورت سرور[۹] در «بدایات» ذوقی است ناشی از تصدیق وعدهٔ باعث بر جهد. و در «ابواب»[۱۰] رغبت فیما عند اللّه من النعم.[۱۱] و در «معاملات» حضوری است ناشی از مبادی انس. و در «اخلاق» بهجتی است به هیئات نوریّه، که ظلمت وحشت[۱۲] را زایل می‌کند.[۱۳] و در «اصول» ارادتی است ناشی از انس[۱۴] و یقین. و در «اودیه» سروری است ناشی از مطالعهٔ سرّ قدر که اندوه جهل را می‌برد. و در «احوال» سروری است ناشی از[۱۵] محبّت خالص که خوف انقطاع را زایل می‌کند. و در «ولایات» شهودی است که کشف حجبِ[۱۶] صفات و تخلیص[۱۷] از رقِّ تکالیف می‌کند. و در «حقایق» سرور اتصال و انبساط

---

۱. یمحق.
۲. ج: می‌گوید.
۳. ع: ـ صفات.
۴. ج: ـ بتنسّم روح البقاء.
۵. ع: و در تبسم آورد روح را.
۶. ع: ـ و روح را به تنسّم روح بقا در تبسّم آورد.
۷. ج: مخصوص از آن.
۸. ع: ـ و روح در محل مشاهده باقی ماند.
۹. ع: سرّ.
۱۰. ع: + جهد.
۱۱. ج: النعیم.
۱۲. ج: وحشت ظلمت.
۱۳. ع: کند.
۱۴. ج: یقین و انس.
۱۵. ج: ـ از مطالعهٔ سرّ قدر که اندوه جهل را می‌برد. و در (احوال) سروری است ناشی از.
۱۶. ع: حجاب.
۱۷. ع: انفکاک.

است به بسط حقّ.[۱] و در «نهایات» سرور وجود و فوز به مطلوب در عین جمع.

باب السرّ

قال اللّه تعالی: ﴿اللّهُ أعلَمُ بِمَا في أنفُسِهِمْ﴾[۲]

یعنی حق تعالی به[۳] آنچه در نفس‌های ایشان است داناتر است .وجه استشهاد به آیت[۴] کریمه آن است که آنچه در نفس‌ها است[۵] و حق تعالی[۶] می‌داند، سرّی است که از غیر مستور است.

أصحابُ السِّرِّ هُمُ الأخفیاء، الَّذینَ وَرَدَ فیهِمُ الخَبَرُ.

اصحاب سرّ طایفه‌ای‌اند که در قباب خفا(۴۱۵) به قبای[۷] اختفا اکتفا[۸] نموده‌اند تا از صفای سرّ ایشان حضرت مصطفی ﷺ[۹] خبر می‌دهد که: «أحَبُّ العبادِ إلَی اللّه، الأخفیاءُ الأتقیاء»(۴۱۶)

اخفیا طایفه‌ای‌اند که حق تعالی ایشان را از چشم اغیار پنهان گردانیده است؛ اگر به مجلس حاضر آیند ایشان را نشناسند، و اگر غایب باشند کسی را یادِ ایشان[۱۰] نیاید.

و قال علیه السلام:[۱۱] «رُبَّ أشْعَث أغبَرَ لایُؤبَهُ علیه لو أقسَم عَلَی اللّهِ لأبرَّهُ».(۴۱۷)

و هُو ثلاثُ طَبَقاتٍ، علیٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و در بعضی نسخ «و هُمْ ثَلاثُ طبقاتٍ» واقع است.

یعنی اصحاب سرّ سه طبقه‌اند؛ هر طبقه‌ای بر درجه‌ای. و ضمیر «هو» راجع به سرّ است به حذف مضاف که مراد همان اصحاب سرّ بود.

الطَّبَقةُ الأُولیٰ: طائفةٌ علَت[۱۲] **هِمَمُهُمْ،**[۱۳]

---

۱. ج: ـ حق.
۲. هود / ۳۱.
۳. ج: ـ به.
۴. ع: آیهٔ.
۵. ج: ـ است و.
۶. ع: ـ تعالی.
۷. ع: بتفای.
۸. ج: اکتبا.
۹. ع: ص.
۱۰. ج: یادشان.
۱۱. ع: ص.
۱۲. ج: علّت.
۱۳. ثبت ع و ج هر دو (همّتهم) است ولی با توجه به ترجمه و نیز شرح عبدالرزّاق (همهم) ثبت گردید.

طبقهٔ اول، طایفه‌ای‌اند که[۱] همّتهای ایشان از غایت بلندی به هیچ چیز و هیچ حال و مقام فرو نیاید بغیر حق.

وَ صَفَتْ قصودُهمْ،

و قصدها و نیت‌های ایشان از کدورت التفات به ماسوا صاف[۲] و پاک است.

و صَحَّ سُلوکُهم،

و راست و درست است راه و روش ایشان به شرایط و قواعد، و طی منازل، و تصحیح مقامات، و دریافتن جذبات.

و لم یُوقَفْ لهم[۳] عَلیٰ رسمٍ،[۴]

و[۵] چه کسی را بر رسم ایشان وقوف و[۶] اطلاع نیست؛ که ایشان را ترسّم به اطوار و[۷] اوضاع نیست.

و لم یُنسَبوا إلی[۸] اسم،

و در میان مردم به اسمی متعیّن[۹]، و تذکّری متشخّص نیستند. نه به علم و فتوا و زهد و تقوا مشهورند، و نه به منصب و جاه و سیادت و بزرگی مذکور.

و لم یُشَر إلیهم بالأصابعِ.[۱۰]

و به هیچ وصفی و کمالی و جاه و جلالی انگشت‌نمای خلق نیستند.

أولئك ذخائرُ اللّه عزَّ و جلَّ حیثُ کانُوا.

این گروهند[۱۱] ذخایر حق ـ تعالیٰ[۱۲] و تقدّس ـ هر جا که هستند. حضرت[۱۳] حق[۱۴] به سبب ایشان بلاها را به رحمت مبدّل می‌گرداند؛ همچنانکه خلق به‌واسطهٔ ذخیره، بلای[۱۵] فاقه را به وقت ضرورت دفع می‌کنند.

---

۱. ج: ـ که.
۲. ع: پاک و صاف.
۳. ع: بهم.
۴. رسمهم.
۵. ج: چه.
۶. ج: ـ وقوف و.
۷. ع: اوضاع و اطوار.
۸. ع: علی.
۹. ج: معیّن.
۱۰. ج: باالاصابع.
۱۱. ع: گروه ذخایر حق‌اند.
۱۲. ج: ـ تعالی و تقدّس.
۱۳. ج: ـ حضرت.
۱۴. ج: + تعالی.
۱۵. ج: بلاهای.

الطبقة الثانية: طائفةٌ أشارُوا عن منزلٍ و هم في غيرِه.

طبقهٔ دوم، طایفه‌ای‌اند که خود را به صورت عوام فرا می‌نمایند تا مردم پی بدیشان[۱] نبرند.[۲] و منزل ایشان مقامات رفیعهٔ خاصة الخاصه است.

و وَرَّوا[۳] بأمرٍ وهُم بغَيْرِه،

و می‌پوشانند حال خود را به امری ذووجهین، که خود را به وجهی می‌نمایند، و غرض ایشان وجهی[۴] دیگر است. مثلاً چون طعامی پیش آید که نخواهند[۵] خورد، گویند ما را ضعفی هست، پرهیز می‌کنیم.

و نادَوا على شأنٍ و هم على[۶] غيره؛

و ندا می‌کنند بر شأنی و قصه‌ای و مهم ایشان غیر آن شأن است؛ یعنی خود را در میان قومی به لباسی و صورتی شهرت می‌دهند،[۷] و کسی بر سرّ ایشان مطّلع نیست[۸] که در چه کارند.

يَعيشون[۹] بين غيرةٍ[۱۰] عليهم تَستُرهم،

معیشت می‌کنند میان غیرت بر نفس و حال و مقام خود، تا این غیرتْ حال ایشان را می‌پوشاند؛ یعنی بر خود و بر[۱۱] حال خود غیرت می‌ورزند؛ بلکه حق تعالی بر حال ایشان غیرت می‌نماید و ایشان را از انظار اغیار می‌پوشاند.

و أدبٍ فيهم يصونهم،

و میان ادبی که در نفس‌ها و دل‌های ایشان مخلوق و مجبول(۴۱۸)[۱۲] است ـ که آن ادب صیانت می‌کند و نگاه می‌دارد ایشان را ـ مخفی و مستورند.[۱۳] یعنی[۱۴] ادب علم و عمل و حال و مقام نگاه می‌دارند، و به اظهار کرامات و مقامات لاف[۱۵] و گزافی ندارند، و زبان را

---

۱. ع: بایشان. ۲. ج: نبرد. ۳. ج: ورود.
۴. ع: وجه. ۵. ج: که خورند. ۶. ج: في.
۷. ع: ـ و مهم ایشان خیر آن شأن است، یعنی خود را در میان قومی به لباسی و صورتی شهرت می‌دهند.
۸. ع: و بر قصد و مقرّ ایشان کسی مطلع نیست. ۹. ج: یعیش. ع: ـ یعیش.
۱۰. ع: غیرتهم. ۱۱. ج: ـ بر. ۱۲. ج: محبوب.
۱۳. ج: مستور. ۱۴. ج: ـ یعنی. ۱۵. ع: لافی.

از کلمات شطح و بوح[۱] محفوظ می‌دارند.

و ظرفٍ يُهذِّبهم.

و[۲] ظرف به معنی ظرافت است؛ یعنی[۳] میان ظرافت و نزاهتی که تهذیب اوصاف و اخلاق ایشان کند، به تواضع[۴] و مسکنت می‌باشند.

و الطبقةُ الثالثةُ: طائفةٌ أسرَّهم[۵] الحقُّ عنهم،

طبقهٔ سیم، طایفه‌ای‌اند که حق تعالی ایشان را هم[۶] از ایشان[۷] پنهان گردانیده است[۸] و به خود مشغول داشته.

فألاحَ[۹] لَهُم لايحاً أذهلهم عن إدراك ما هم فيه، و هيَّمهم[۱۰] عن شهودِ ما هم له،

پس لایح و ظاهر گردانید[۱۱] مر ایشان را نوری از انوار جمال خود که ذاهل و غافل گرداند مر ایشان را آن نور از شعور و[۱۲] ادراک آنکه در چه کارند و در چه حالند. و هایم و حیران گردانیده[۱۳] آن نور[۱۴] مر ایشان را از شهود و ادراک آنچه ایشان از برای آن[۱۵] مجعول و مخلوقند؛ یعنی جلوهٔ نور ذاتْ ایشان را از مشاهدهٔ حال و مآل و[۱۶] ملاحظهٔ مبدأ و معاد ذاهل[۱۷] و هایم(۴۱۹) گرداند.[۱۸] و این قوم را مهیَّمان[۱۹] گویند. و مهیَّمان[۲۰] طایفه‌ای‌اند از ملایکه که از غایت استغراق ندانند که آدمی و عالمی هست.

و ضنَّ[۲۱] بحالهم على علمِهم معرفةَ ما هُمْ به،

و ضنّت و غبطت نمود به حال ایشان؛ یعنی حال ایشان بر ایشان پوشیده داشت، تا علم ایشان متعلّق نشود به معرفت معارف و حقایقی که ایشان بدان مخصوصند.

---

۱. ج: بوج.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: + و.
۴. ج: توضیع.
۵. ج: اسرارهم.
۶. ع: ـ هم.
۷. ع: + هم.
۸. ع: ـ است.
۹. ج: فألاج.
۱۰. ع: همّهم.
۱۱. ج: گردانیده.
۱۲. ع: ـ و ادراک آنکه در چه کارند و در چه حالند و هایم و.
۱۳. ع: گراند.
۱۴. ج: ـ نور.
۱۵. ج: ـ آن.
۱۶. ج: ـ و.
۱۷. ج: واهم.
۱۸. ج: گردانیده.
۱۹. ع: مهیّمیه.
۲۰. ع: مهیّمین.
۲۱. ع: + بهم.

فاستسرُّوا[۱] عنهم؛ مَع شواهدَ تَشهدُ[۲] لهم بصحَّةِ مقامهم،

پس مخفی و پوشیده ماند حال ایشان از ایشان با شواهد ظاهره و دلایل واضحهٔ زاهره[۳] که بر صحّت حال و مقام ایشان ادای شهادت می‌کنند.

من قصدٍ صادقٍ يُهيِّجُه[۴] غيبٌ،

«مِن» بیان شواهد است؛ یعنی از قصد صادق به حق که مهیّج آن و مُهَیِّئ[۵] آن[۶] از غیب بود. یعنی نه به تدبیر و فکر و اختیار ایشان بود؛ اگر چه مرغوب و محبوب بود آن قصد پیش ایشان. امّا مهیّج آن را ندانند و مُهَیِّیء آن را نشناسند.

و حبٍّ صادقٍ يَخفىٰ عليهم علمُه،

و از عشق و محبّتی[۷] صادق که مخفی و پوشیده بود علم آن بر ایشان. یعنی این عشق و محبّت چنان بر ایشان غالب بود که[۸] ایشان را پروای آن نبود که دانند که آن[۹] چه حال است، و ابتدا و انتهای آن[۱۰] چیست.

شعر[۱۱]

بیدلی را که عشق بنوازد — جان او جلوه‌گاه خود سازد
به خودش آنچنان کند مشغول — که به معشوق هم نپردازد[۱۲]

و وجدٍ غريبٍ لاينكشف لهم موقده[۱۳]

و از اشتعال[۱۴] نائرهٔ وجدی غریب نادرة الوقوع، برافروزندهٔ این آتش را ندانند، و سوزنده را نیز نشناسند و[۱۵] ندانند که چه حالت است.

مصراع[۱۶]

دانم که حالتی است ندانم چه حالت است

---

۱. ج: فاستسیروا.
۲. ع و ج: یشهد.
۳. ج: ظاهره.
۴. ج: بهیجته.
۵. ج: مهیئی.
۶. ج: ـ آن.
۷. ج: مجبتی.
۸. ج: ـ که.
۹. ج: این.
۱۰. ج: این.
۱۱. ج: نظم.
۱۲. ع: بپردازد.
۱۳. ج: موقدةٌ.
۱۴. ج: اشتغال.
۱۵. ج: ـ و ندانند که چه حالت است.
۱۶. ع: فاقد مصراع.

و هذا من أرقّ[۱] مقامات[۲] أهل الولایات.

و این مقام از رقیق‌ترین[۳] و لطیف‌ترین مقامات ارباب ولایت و مخصوصان فرط عنایت است. و ولایت در حیطهٔ اسم «الباطن[۴]» است، و از اینجا است که گفته‌اند ولایتْ باطن نبوّت است.

فصل

صورت سرّ در «بدایات» اخفای اعمال است. و در «ابواب» رعایت دقایق زهد و تقوا. و در «معاملات» تصحیح توکّل و تفویض. و در «اخلاق» تطهیر باطن از رذایل،[۵] و اتصاف به فضایل. و در «اصول» تصفیهٔ قلب به توحید مطلب. و در «اودیه» تنوّر عقل به نور قدس، [و] تخلّص از[۶] از شوایب وهم. و در «احوال» سلطنت عشق جمال و شهود حق به حق. و در «ولایات» فنا از رسوم صفات[۷] بشری. و در «حقایق» خفای رسم به نور حق، و خفای حال از ادراک صاحب سرّ. و در «نهایات» نیست شدن در هویّت ازلی.

باب النفس

قال اللّه تعالیٰ: ﴿فَلَمّٰا أَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ﴾[۸]

یعنی چون[۹] موسیٰ علیه السلام[۱۰] از[۱۱] بیهوشی[۱۲] به هوش آمد، خاطر وی از جرأت[۱۳] سؤال به جوش آمد و زبان به اعتذار و استغفار در خروش آمد.[۱۴] وجه استشهاد آن است که افاقت[۱۵] را به تنفّس[۱۶] تشبیه کرده است در علامت[۱۷] و[۱۸] دلالت بر حیات.

---

۱. ج: ادق.
۲. ج و ع: مقام.
۳. ج: رفیق.
۴. ج: باطن.
۵. ع: ـ از رذایل و اتصاف به فضایل و در اصول تصفیه قلب به توحید.
۶. ج: ـ تخلّص از.
۷. ع: ـ صفات.
۸. الأعراف / ۱۴۳.
۹. ع: ـ چون.
۱۰. ع: ع.
۱۱. ج: + آن.
۱۲. ج: + از آن بیهوشی.
۱۳. ع: جواب.
۱۴. ع: + و.
۱۵. ج: افاقه.
۱۶. ع: نفس.
۱۷. ع: علم امّت.
۱۸. ج: ـ و.

سُمّيَ «النَّفَس» نفَساً لترَوُّح المتنفِّس به[۱]، و هُوَ عَلىٰ ثلاثِ دَرَجاتٍ، و هي تُشابه درجاتِ الوقتِ.

این مقام را از آن جهت نَفس نام نهاده‌اند که سبب رَوح و راحت صاحب خود است، همچنانکه نفَس سبب راحت متنفّس است؛ و این بر سه درجه است مشابه درجات وقت؛ و مشابهت وی به وقت آن است که هر دو حینی[۲] مخصوصند به حدوث حادثی معیّن در ایشان. امّا در نفَس خصوصیّت تروّحی ملحوظ[۳] است که در وقتْ منظور نیست، که ترجیح نفس بر وقت از آن جهت است.

و الأنفاس ثلاثةٌ:

نفسٌ في حين استتارٍ مملوٍّ[۴] من الكظْم،

و نفَس‌ها بر سه گونه است؛ یکی نفسی است در وقت استتار و احتجاب محبوب بعد از جلوهٔ ظهور، یا خود در وقت اختفا و زوال[۵] حالی[۶] مرغوب به جهت تقصیر و فتور؛ که آن را «تنفّس صعدا» گویند و در السنهٔ شعرای[۷] عجم «آه» گویند. که این نفَس ممتلی از کظم غیظ بود؛ چه غیظی که در حین استتار حادث می‌شود، دفع آن ممکن نیست جز به کظم غیظ، و تحمّل مرارت صبر.

معلَّقٍ بالعلم،[۸]

این نفَس متعلّق به احکام علم است نه به احکام حال؛ از جهت استتار حال. و این رنجی صعب است از جهت مستور بودن حکم محبت به استتار. و به محبت و عشق همهٔ صعوبتها سهل و آسان می‌گردد که[۹] «كلُّ شيءٍ مِن المحبوبِ محبوبٌ».

و علم محلّ[۱۰] تکلیف و قهر است، و رنج[۱۱] محبّتْ ممزوج[۱۲] به حلاوت است، و رنج علم ممزوج به مرارت؛ که علم به صبر و تحمّل می‌فرماید.

---

۱. ع: ـ به.
۲. ع: حین.
۳. ج: مأخوذ.
۴. ج: مملّق.
۵. ج: زوالی.
۶. ع: حال.
۷. ج: شعراء.
۸. ج: باالعلم.
۹. ج: ـ که.
۱۰. ج: فحل.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ج: محروج.

إن تنفَّس، تنفَّس نَفَسَ[۱] المتأسِّفِ، و إن نَطَقَ، نَطَق بالحزن،

اگر از صاحب این نفَس دمی برآید، دم وا اسفا[۲] باشد. و اگر از زبان وی حرفی بیرون آید بیان اندوه لقا بود.

و عندي هو يتولَّد من وحشةِ[۳] الاستِتارِ،[۴]

و شیخ الاسلام[۵] ﷺ می‌فرماید که: نزدیک من این دم سرد سوزناک نتیجهٔ وحشت ظلمت دود فراق است.[۶] و کیفیت این وحشت[۷] را کسی دریابد که از فرقت[۸] محبوبی رنجور گشته باشد، یا از آستان[۹] خدمتی مهجور مانده.

شعر[۱۰]

خبر درد دل و سوز درونم پرسید　　از کسی کو شبی از یار جدا بنشیند

و هو الظلمةُ الّتي قالوا: «إنَّها مقامٌ».

و این استتارْ ظلمتی است که بعضی آن را از مقامات طریقت داشته‌اند. همانا مقام داشتن این پیش شیخ الاسلام ﷺ[۱۱] پسندیده نیست؛ جهت آنکه مقامْ عبارت از منزلی است که به اقامت در وی، قرب مطلوب متصوّر بود و کاری پیش رود؛ و استتار سبب بُعد و تأخّر حصول مقصود است.

امّا نفَس[۱۲]، مقام است از آن وجه[۱۳] که ایقاد آتش شوق می‌کند، و درد طلب بر مزید می‌گرداند. و می‌شاید که استتار از وجهی سبب ترقّی بود؛ که مرید را قوّت دوام شهود تجلّی نیست و دوام شهود[۱۴] تجلّی، نارسیده را هلاک و مسلوب و ابتر می‌گرداند. و استعانت به باطل بر حق، طریقی معهود است و سبب مزید نایرهٔ شوق و باعث بر غلبهٔ نیاز و افتقار است، که مفید تفانی و جاذب جذبات است.

---

۱. ع: ـ نفس.
۲. واسفاً.
۳. ج: وحشته.
۴. ج: الاستتیار.
۵. ج: ـ الاسلام.
۶. ج: ـ و کیفیت این.
۷. ج: + این.
۸. ج: فراقت.
۹. ع: آستانه.
۱۰. ج: بیت.
۱۱. ج: ـ الاسلام.
۱۲. ج: + را.
۱۳. ع: وحشت.
۱۴. ج: ـ شهود.

النفَسُ الثاني: نفَسٌ في حينِ التَّجلّي،

نفس دوم، نفسی است در هنگام تجلّی.

شاخصٌ من مقام السّرور[۱] إلى رَوح المعاينَة،

که این نفَس خارج گشته و ظاهر شده از مقام سرور به سوی رَوح و راحتی است که ناشی از جلوهٔ معاینه بود در حضرت جمع.

مملوٌّ من نورِ الوجود،

و این[۲] نفَس مملوّ از نور ذات بود و صاحب وی[۳] در مشاهدهٔ حضرت وجود[۴] بود، و این طایفه حضرت جمع[۵] را حضرت وجود گویند.

شاخصٌ إلىٰ منقَطَعِ الإشارةِ.

بیرون آمده و ظاهر گشته به سوی منقطع اشارت،[۶] یعنی محلّی که اشارت از وی منقطع است؛ که آن شهود حضرت[۷] احدیّت صرف است.

و النَّفَسُ الثّالثُ: نفَسٌ مطهَّرٌ بماءِ القدس،

نفس سیم، نفَسی است پاک گردانیده[۸] از لوث[۹] حدوث به آب قدس؛ که آن شهودی است مفنی[۱۰] حدوث. و قدس عبارت از طهارت و نزاهت از کون و حدوث است؛ چه تعدّد و تکثّر در حقیقت شرک است.[۱۱] قال اللّه تعالی: ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾[۱۲]

قائمٌ بإشاراتِ الأزلِ،

این نفَس مطهّرِ مقدّس قایم به اشارات ازل است، و اشارات[۱۳] ازل امداد تجلّیات ازلی است که موجودات قایم به آن امدادند. و متنفّس[۱۴] به[۱۵] این نفَس مشاهده می‌کند قیام خود و نفَس خود را به آن اشارات.

---

۱. ع: السُر.
۲. ج: آن.
۳. ع: آن.
۴. ع: جمع.
۵. ج: + ذات.
۶. ع: الاشارت.
۷. ع: ـ حضرت.
۸. ج: گرداننده.
۹. ع: الواث.
۱۰. ج: معنی.
۱۱. ع: + و.
۱۲. التوبة / ۲۸.
۱۳. ع: ـ و اشارات ازل.
۱۴. ع: منتفس.
۱۵. ع: ـ به.

و هو النَّفَسُ الَّذي يُسمَّى «صدفُ النُّورِ».

و این نفَسی است که نام می‌نهند وی را «صدف نور»؛ از آن وجه که[۱] این نفس عبارت است از تجلّی ذاتی احدی که اصل جمیع اسما است؛ چه حق تعالیٰ احدٌ بالذّات، کُلٌّ بالأَسماء است. پس حضرات[۲] اَسما به‌تمامی در ذات احدیّت[۳] کامن[۴] است؛ پس تسمیهٔ «صدف نور» مناسب بود[۵].

فالنَّفَسُ الأوّلُ لِلْغَيُورِ سراجٌ،

پس نفس اول در حین استتار، ظلمت وحشت را به چراغ غیرت مرتفع گرداند، یعنی غیور را در نفَس اول که حزن فوت حال است، قوّتِ شوق و صدقِ طلب[۶] بر[۷] رفع اسباب وحشتْ امداد نماید. و به جهت اجرای غیرت تامّه،[۸] آن ظلمت به نور هدایت متبدّل گردد.[۹]

و النفَس[۱۰] الثاني لِلْقاصد سعراجٌ،

و نفس دویم مر قاصد[۱۱] را معراج است؛ یعنی به[۱۲] تجلّی[۱۳] شاخص به سوی معاینه، قاصد[۱۴] را به مقصود رساند.

و النفَسُ الثالثُ لِلْمحقّقِ تاجٌ.

و نفس سیم مر محقّق را تاج است؛ از آن وجه[۱۵] که وی را از دَنَس کون و خُبث[۱۶] رسم پاک می‌گر:اند. پس وی را فخر است بر کاینات اگر چه[۱۷] از احوال[۱۸] خود ساکت و صامت بود، و اگر بر وجه ﴿وَ[۱۹] أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[۲۰] بیان حال خود کند،[۲۱] شکر إنعام و إکرام حق[۲۲] بود، نه فخر و مباهات. چنانکه حضرت مصطفی ﷺ[۲۳] فرمود که: «أَنا سیِّد

---

۱. ج: ـ که.
۲. ج: حضرت.
۳. ع: احدیت ذات.
۴. ج: کاین.
۵. ع: است.
۶. ع: + بود.
۷. ج: ـ بر.
۸. ج: نامه.
۹. ع: می‌گردد.
۱۰. ع: فالنفَس.
۱۱. ج: قاصید.
۱۲. ع: ـ به.
۱۳. ع: متجلّی.
۱۴. ج: قاصید.
۱۵. ج: جهت.
۱۶. ع: ـ خسّت.
۱۷. ج: ـ چه.
۱۸. ع: حال.
۱۹. ع: ـ و.
۲۰. الضحی / ۱۱.
۲۱. ع: + این.
۲۲. ج: ـ حق.
۲۳. ع: ص.

ولد آدمَ و لا فخر».(۴۲۰)

فصل

صورت نفَس در «بدایات» تروّح است به تنبّه[۱] و تخلّص از ظلمت. و در «ابواب» تروّح است[۲] به بار یافتن در آستان خدمت. و در «معاملات» به بازگذاشتن کار به حضرت. و در «اخلاق» به[۳] بهجت نفس به نورانیّت. و در «اصول» به شواهد صحّت طریق، و انس به محبوب. و در «اودیه» به نزول سکینه و حصول طمأنینه. و در «احوال» به صفای عشق و کمال ذوق. و در «ولایات» به جلوهٔ ناشی از مقام سرور و[۴] روح عیان. و در «حقایق» به نفَس حیات حقّانی و بسط رحمت رحمانی. و در «نهایات» به روح[۵] وجود در عین شهود.[۶]

باب الاغتراب[۷]

قال اللّه تعالیٰ:﴿فَلو لا كَانَ مِنَ القُرُونِ من قَبْلِكُمْ[۸] أُولُوا بِقيّةٍ يَنْهَونَ عَنِ الفَسادِ في الأَرْضِ إلّا قَليلاً مِمَّن أنجَينا مِنهُم﴾.[۹]

یعنی چرا نبودند از[۱۰] قرون گذشته پیش از زمان شما خداوندان فضایل باقیه[۱۱] که نهی می‌کردندی و بازمی‌داشتندی اهل فساد را از فساد[۱۲] در ملک حق، مگر اندکی را که عنایت ما از ضلالت نجات بخشید؛ که[۱۳] ایشان از فساد[۱۴] نهی کردند.[۱۵]

لو لا به معنی «هلّا»[۱۶] است و استثناءِ[۱۷] منقطع، و محلِّ استشهادْ «إلّا قليلاً مِمَّن أنجَينا مِنهُم» و معنی غربت انفراد است از[۱۸] اقران و امثال به صفت کمال.

---

۱. ج: تنبیه.
۲. ج: ـ است.
۳. ح: ـ به.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: تروّح حق.
۶. ع: مشهود.
۷. ع: الغربة.
۸. ج: ـ من قبلکم.
۹. هود / ۱۱۶.
۱۰. ج: آن.
۱۱. ج: یافته.
۱۲. ج: ـ از فساد.
۱۳. ج: تا.
۱۴. ج: + حق.
۱۵. ج: کرده‌اند.
۱۶. ج: محل این کلمه در نسخه ج نانوشته است.
۱۷. ج: استثنا.
۱۸. ج: + میان.

الاغتراب اسمٌ يُشار به إلَى الانفراد عن الأكفاء.[۱]

اغتراب اسمی است که به آن اشارت می‌رود به کسی که از امثال[۲] خود به وصف[۳] کمالی منفرد بود؛ گویند در میان امثال خود غریب افتاده است.

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و اغتراب بر سه درجه است:

الدرجة الأُولى: الغُربة عن الأوطان. و هذا الغريب موته شهادةٌ؛ و يُقاسُ له[۴] من مدفنه[۵] إلى وطنه، و يجمعُ يومَ القيامةِ إلىٰ عيسى بن مريم.

درجهٔ اول، غربت است از وطن صوری؛ و این غریب را موت در غربتْ درجهٔ شهادت است، و هر جا که مدفن و مزار[۶] وی بود از آنجا تا وطن وی[۷] در کفّهٔ حسنات وی محسوب بود، و حشر وی در قیامت با عیسی مریم بود ـ صلوات اللّه علیه ـ.

و[۸] این هر سه وعده مر غریب را به حدیثْ ثابت است، به شرطی که نیّت وی در سفر صحیح بود؛ چون قطع علایق خلایق، و ملاقات صلحا و زیارت مزارات متبرّکه و منازل شریفه.

و الدرجةُ الثانيةُ: غربةُ الحالِ؛ و هذا مِن الغُرباءِ الَّذينَ طُوبى لَهُم؛

درجهٔ دوم، غربت حال است که انفراد از أکفا و امثال است؛ و این انفراد به جهت شرف[۹] کمال است، و مراد به این «حال» معنی[۱۰] لغوی است، و مراد به غربت آن است که در صدر کتاب در[۱۱] درجهٔ ثانیه که رتبهٔ متوسطان است. در حدیث مسند روایت کرده که: «طَلَبُ الحق غربة»[۱۲]. و این غریب از غربائی است که در حق ایشان در حدیث نبوی «طوبى لِلْغرباء»(۴۲۱) واقع است؛ که ﴿إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلىٰ أُمَّةٍ﴾[۱۳] مانع وجدان حقیقت

---

۱. ع: الاكُفَاء.
۲. ع: اقران.
۳. ع: صفت.
۴. ع: + فی قبره.
۵. ع: دفنه.
۶. ج: مزاری.
۷. ع: ـ وی.
۸. ج: ـ و.
۹. ج: + و.
۱۰. ع: ـ معنی.
۱۱. ع: ـ در.
۱۲. در مقدمه منازل با ذکر اسناد آمد.
۱۳. الزخرف / ۲۳.

ایشان نگشت. و ﴿إِنَّا عَلَىٰ آثارِهِمْ مُهْتَدونَ﴾[۱] حجاب متابعت طریقت ایشان نشد[۲]، تا از اوطان و اقران روی گردان شدند و سر در بیابان غربت نهادند.

و هو رجلٌ صالحٌ في زمانٍ فاسد، بين قومٍ فاسدين.

و این غربت در این درجه، صادق می آید بر مردی صالح پرهیزگار در زمانی[۳] فاسد به ظهور فتنه‌ها، و در میان جماعتی مفسدان که فساد زمان و مکان و اخوان در وی اثر نکرده باشد. و بر سداد[۴] و صلاح خود ثابت و محکم بود.

أو عالمٌ بين قومٍ جاهلين.

یا مردی عالم که علوم شریعت به کمال رسانیده،[۵] و به علم خود عمل تمام بجای آورده[۶] در میان قومی[۷] جاهلان.

أو صدّيقٌ[۸] بين قومٍ مُنافقينَ.

یا مردی صدّیق که در جمیع[۹] اعمال و احوال ظاهری و باطنی صادق بود، در میان قومی منافقان که ظاهر ایشان مخالف باطن ایشان است.

و[۱۰] الدَّرجةُ الثالثةُ: غربةُ الهمّة، و هي غربةُ العارفِ.

درجه سیم، غربت همّت است[۱۱]، و این غربت عارف است؛ و عارف آن است که حجاب علمی وی به تجلّی شهودی مرتفع گشته بود. و غربت وی اختصاص و انفراد وی است در میان خلق به چیزی که خلق از ادراک او[۱۲] عاجز باشند، و تعلّق همّت وی به جایی[۱۳] که[۱۴] همم همه از آن قاصر بود.

لأنَّ العارفَ[۱۵] في شاهده غريبٌ؛

از بهر آنکه عارف در شاهد خود غریب است و شاهدِ عارفْ حق است که شاهد

---

۱. الزخرف / ۲۳.
۲. ع: ـ و ﴿إِنَّا عط آثارِهِمْ مُهتَدونَ﴾ حجاب متابعت طریقت ایشان نشد.
۳. ج: زمان.
۴. ع: صلاح و سداد.
۵. ع: رسانید.
۶. ع: آورد.
۷. ج: قوم.
۸. ع: صدّیق.
۹. ع: جمله.
۱۰. ج: ـ و.
۱۱. ج: است همت.
۱۲. ع: آن.
۱۳. ج و ع: بجای.
۱۴. ع: ـ که.
۱۵. ع: المعارف.

است مر او را به صحّت مواجید، و غیر حق آن را نمی‌شناسد[۱] و غربت وی در شاهد حقْ[۲] انفراد وی است به این مرتبه که جز حق بر حال وی مطّلع نیست.

و مصحوبُه في شاهِدِه غريب؛

و مصحوب وی که علوم حقیقی و معارف الهی و حقایق نامتناهی[۳] است، که بعد از صحو از سکر با وی مصاحب مانده، در این عالم غریب است.

و موجوده ـ فيما يَحْمِلُه علمٌ، أو يظهره وجدٌ،[۴] أو يقُومُ به رسمٌ، أو تطيقه[۵] إشارة، أو يشمله[۶] اسمٌ ـ غريبٌ.

و موجود عارف که مراتب طی کرده، و مقامات و احوال را تصحیح کرده، و به واردات و تجلّیات و جذبات مشرّف گشته، و از فنا به بقا پیوسته، وجه باقی است که ذات احدیّت است؛ در مرتبه‌ای که علم منقول و معقول حامل آن است، یا در آنچه وجد مُظهر و مفشی[۷] آن است، یا در آنچه قیام وی برسوم است، یا اشارت را به وی راه است، یا اسمی از اسما بر وی مشتمل است، در جملهٔ این منازلْ موجود[۸] عارف ـ یعنی وجه باقی که حضرت احدیّت است ـ غریب است؛ چه عقل که به مدارک علومْ محیط است از این ادراک معزول است، و وجد مُشعر به بقیّه[۹] تلوین است، و وجودْ اصفا و اعلا از این است؛ که سلطنت وی بر سریر تمکین است.

و آنچه رسم[۱۰] به او قایم است، از احکام عبادات و علوم و اخلاق و آداب و مقامات و لوازم خلقیّت و بشریّت حادث است، و موجودِ عارفْ قدیم است،[۱۱] و آنچه اشارت‌پذیر است محتاج مشار و مشیر است، و آن حضرت منقطع الاشاره است. و آنچه اسمی بر وی[۱۲] مشتمل است، به نامی و ذکری متعیّن است، و در آن حضرتْ اسم و رسم و وصف و[۱۳] حدّ راگنجایی نیست. و اگر اسمی از اسماء اللّه بر وی مشتمل است که[۱۴] به مظهریّت

---

۱. ج: نمی‌شناسند.
۲. ع: ـ حق.
۳. ج: متناهی.
۴. ج: وجداً و.
۵. ع: لطیفة. ج: یطیقه.
۶. ع: تشمله.
۷. ع: منشی.
۸. ع: موعود.
۹. ج: + و.
۱۰. ع: به رسم و قایم.
۱۱. ج: + که.
۱۲. ع: ـ مشتمل است.
۱۳. ج: + و.
۱۴. ج: ـ که.

آن متشخّص و متعیّن است، و[۱] در آن حضرت اطلاق و لاتعیّن است؛ پس موجود در جمیع این منازل غریب بود.

فغربةُ[۲] العارف غُربةُ الغُربةِ، لأنَّه غريب في[۳] الدنيا و[۴] الآخرة.

پس غربت عارف، غربتِ غربت است که در هر دو جهان غریب است. چون به اغتراب از عادات و رسوم، و قطع مهالک نفس و منازل قلب، به وادی[۵] قدس رسید،[۶] در دنیا غریب شد،[۷] و از عالم قدس به منازل[۸] احوال و تجلّیات، از کثرات اسما و صفاتْ اغتراب نمود، و به محو رسوم و وجود، در عین احدیّت ذات مقیم گشت. پس در آخرت غریب شد؛ که نه از اهل دنیا بود[۹] و نه از اهل آخرت.

و[۱۰] «سوادُ الوجه في الدارين» اینجا متحقق است و «إذا تمَّ الفقر فهو اللّه»(۴۲۲) متجلّی.

فصل

صورت غربت در «بدایات» اغتراب است از مألوفات و عادات. و در «ابواب» انقطاع از متاع دنیا و لذّات. و در «معاملات» انفراد به خلوت و عزلت مع الحق. و در «اخلاق» انقطاع از اهل بطالت و صفات نفس. و در «اصول» توحید مطلب و فرار از فترت. و در «اودیه» از وحشت جهل و ظلمت نفس، و تنوّر عقل[۱۱] به نور قدس.[۱۲] و در «احوال» ایثار محبوب و إعراض از ماسوا. و در «ولایات» غربت همّت متعلّق به ذات احدیّت. و در «حقایق» انفصال از کونین و اتصال به عین. و در «نهایات» اغتراب از خلقیّت و فنا در حقیقت حق[۱۳] است.

---

۱. ع: - و.
۲. ح: فغربته.
۳. ج: - غریب فی.
۴. ج: - و.
۵. ج: بوادیی.
۶. ع: رسیده.
۷. ع: شده.
۸. ج: مغازل.
۹. ع: + و نه از اهل دنیا بود.
۱۰. ع: - و.
۱۱. ع: - عقل.
۱۲. ع: عقل.
۱۳. ع: حقیقت.

باب الغرق

قال اللّه تعالى: ﴿فَلَمَّا أسلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾[1]

پس آن هنگام که ابراهیم و اسماعیل ـ صلوات اللّه علیهما[2] ـ در بذل جان به[3] جانان مسلّم[4] شدند، و پدر فرزند را از برای ذبح[5] در روی افکند، از غیب صدای ندای فدا رسید. وجه استشهاد آن است که بذل روح و ذبح ولد[6] که اروح از رَوح است، نتیجهٔ استغراق در بحر خُلّت(۴۲۳) بود.

هذا اسمٌ يُشار به في هذا البابِ إلىٰ مَنْ توسَّطَ المقامَ، و جَاوَزَ حدَّ التفرّقِ.

«غرق» اسمی است که در وی اشارت است در باب ولایات[7] به حال کسی که در وسط مقام بود[8] و از حدّ تفرق که اشتغال به غیر است تجاوز کرده باشد؛ که غریق را پروای غیر نباشد.

وَ هُوَ عَلىٰ ثَلاَثِ دَرَجاتٍ:

و غرق بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولى: استغراقُ العلمِ في عينِ الحالِ.

درجهٔ اول، استغراق و استهلاک احکام علم است در احکام حال؛ که اجرای احکام مواجید حال کند بر باطن خود، به استصحاب علم صورت بر ظاهر. امّا غلبه و استیلا حال را بود، و علم در وی مختفی[9] و مستغرق بود.

وَ هذا رجلٌ قد ظَفَر بالاستقامةِ،

و این مردی است که بر مقصود ظفر یافته باشد، به سبب استقامت بر محجّهٔ طریق و[10] راه[11] راست.[12] به استعمال علم، ظاهر اعمال[13] را درست[14] و راست کرده، و به

---

۱. الصافّات / ۱۰۳.
۲. ع: ع.
۳. ج: و.
۴. ع: تسليم.
۵. ج: + ولد.
۶. ج: ـ در روی افکند، از غیب صدای ندای فدا رسید. وجه استشهاد آن است که بذل روح و ذبح ولد.
۷. ع: ولايت.
۸. ع: است.
۹. ج: مخفی.
۱۰. ع: ـ و. ج: د.
۱۱. ج: را.
۱۲. ع: درست.
۱۳. ع: ـ اعمال.
۱۴. ع: راست و درست.

اجرای علمْ باطن احوال را مصفّا و مزکّا گردانیده.

و تَحقّقَ في الإشارَةِ،

و متحقق گشته در اشارت[۱] به سوی ذات حق؛ از جهت آنکه سیر وی فی اللّه است، و به شهود حضرت اسمائیّه، تجلّیات صفات را مشاهده کرده، و از مشاهدهٔ حقایق اسما، اشارت می‌کند به[۲] سوی مسمّا. پس اشارت وی از روی تحقّق و عیان بود.

فَاستحقَّ صحّةَ النِّسبةِ.

پس این مرد مستحق است که به عبودیت حق منتسب بود. اگر تجلّیات جمالی بر وی غالب بود عبدالجمیل و عبداللطیف و عبدالمحسن و عبدالوهاب بود؛[۳] بر حسب اختلاف تجلّیات، و قبول فیض[۴] بر حسب اختلاف احوال و[۵] قابلیّت[۶] استعداد وی. و اگر غالب بر وی تجلّیات جلال بود، عبدالجلیل و عبدالقاهر و عبدالعظیم و عبدالجبار، به حسب اختلاف تجلّیات، و اختلاف احوال.

واگر در استعداد وی اتّساع آن بود که مورد فیوض جمال و جلال تواند بود، عبداللّه بود و این اشرف و اتمّ نِسَب[۷] است، و ﴿إِنَّه لَمّا قَامَ عَبدُاللّهِ﴾[۸] نسبت حضرت مصطفی است. ﷺ[۹]

و الدَّرجةُ الثانيةُ:[۱۰] استغراقُ الإشارةِ في الكشفِ؛

درجهٔ دوم، استغراق اشارت[۱۱] است که در تجلّیات سما بدان متحقّق بود در کشف ذات به ترقّی روح از کمال صفا به مقام خفی، و ترقی قلب به مقام روح.

پس اشارتی[۱۲] که[۱۳] تجلّیات سما به حضرت احدیت می‌کرد و «یا جمیل» و «یا جلیل» و «یا لطیف» و «یا قهّار» از بیان وجود متجلی له وی صادر می‌شد، و از جانب حق ندای

---

۱. ج: اشارات.
۲. ع: ـ به.
۳. ع: + و.
۴. ع: + و قبول فیض.
۵. ج: ـ و.
۶. ع: + و.
۷. ج: نسبت.
۸. الجن / ۱۹.
۹. ع: ص.
۱۰. ع: الثالثة.
۱۱. ع: اشارتی.
۱۲. ع: اشاراتی.
۱۳. ع: از.

وی به زبان اشارت اسمائی «یا عبدی» می‌آمد؛[۱] چون در کشفِ ذات اثنینیت به فردانیت مرتفع گشت،[۲] اشارات در این کشف ناپدید شد؛ امّا بقیهٔ رسمی مخفی ماند؛ که در پرتو نور حق از جهت تنوّر از شعور و احساس مخفی است.

و هذا رَجُلٌ یَنطِقُ عَنْ مَوجُودِه،

و این مردی است که[۳] نطق وی از موجود وی است که حق است.[۴] چه از رسوم خود خلاص شده، و از حجب غلبات صفات و اسما ترقّی کرده، و وی را جز حق موجودی باقی نمانده. و از اکرام «بی یَنْطِقُ»(۴۲۴) نطق وی حق است، و از حق است و به حق است.

و یَسیرُ مَعَ مَشهودِه،[۵]

و سیر می‌کند با مشهود خود. و سیر وی باللّه[۶] و مع الله است،[۷] و سیر خود را سیر اللّه می‌بیند.

و لا یُحِسّ[۸] برعونة رسمِه.

و احساس[۹] نمی‌کند بقیهٔ رسمی را که از پرتو نور[۱۰] حق مخفی مانده؛ و وی گمان می‌برد که بکلّی منتفی گشته. و رعونت عبارت از این است که این نقصان را در خود نمی‌بیند.

و الدَّرجةُ الثالثةُ: استغراقُ الشَّواهدِ في الجمعِ،

درجهٔ سیم، استغراق شواهد[۱۱] است در جمع؛ یعنی تجلّیات اسما و صفات و واردات و اشارات که شواهد جمع بود، و[۱۲] به شهود ضیای حضرت جمع محو و متلاشی گردد، و بقایای رعونات بکلّی نابود شود. و[۱۳] «کَانَ اللهُ و لم یَکن مَعَهُ شيءٌ» و «هو الآن کما[۱۴]

---

۱. ج: می‌آید. ۲. ع: شد. ۳. ج: + به.
۴. ع: ـ چه از رسوم خود خلاص شده و از حجب غلبات صفات و اسما ترقی.
۵. ع: شهوده. ۶. ج: باالله. ۷. ع: ـ است.
۸. ع: یحسن. ۹. ع: احسان. ۱۰. ج: ـ نور.
۱۱. ع: ـ شواهد. ۱۲. ع: ـ و. ۱۳. ع: ـ و.
۱۴. ع: علی ما.

کانَ» ظهور کند.

و هذا رجلٌ شمَلَتْهُ أنوارُ[۱] الأوّليّةِ،

و این مردی است که انوار قدم به وی محیط بود، و بر[۲] حقیقت کنزیّت «کُنتُ کنزاً مخفیّاً» مطلع گردد، و حقّ را اوّل هر اوّلی بیند.

ففَتَح عينَهُ في أنوارِ الأزليّةِ،

پس دیدهٔ دید وی به کحل هدایت روشن[۳] گشته، به نور حق بگشاید، و انوار ازل را هم به انوار ازل مشاهده کند.

فيخلَصُ[۴] من الهِمَمِ[۵] الدّنيّة.

پس از همم[۶] دنیّه که متوجّه دنایای (۴۲۵) رعونات رسوم است خلاص شود، و حیّ به حیات[۷] حقّ، و موجود به وجود حق بود، و جملهٔ صفات وی صفات حق بود؛ پس هر آینه همّت وی همه[۸] همّت حقّ بود.

فصل

صورت غرق در «بدایات» استغراق اوقات به ذکر و انابت بود. و در «ابواب» استغراق در اِخبات به حضور و سکون. و در «معاملات» در مراقبه و ثقه. و در «اخلاق» در[۹] انبساط مع الخلق،[۱۰] و انطوا از انبساط بر حسب همّت. و در «اصول» در سلوک و[۱۱] سیر فی اللّه. و در «اودیه» در تحدیق (۴۲۶) بصیرت و تعلیهٔ همّت. و در «احوال» در عشق و ذوق و عطش و هیمان. و در «ولایات» استغراق در بحر حکمت و استیلای محبّت. و در «حقایق»[۱۲] استغراق[۱۳] در سکر حال از شدّت شوق[۱۴] اتصال. و در «نهایات» در عین جمع احدیت، و محق[۱۵] رسوم به کلّیت.

---

۱. ج و ع: ـ انوار.
۲. ج: ـ بر.
۳. ع: منوّر.
۴. ع: فليخلص.
۵. ع: الهَم.
۶. ع: هم.
۷. ج: جناب.
۸. ع: ـ همه.
۹. ج: ـ در.
۱۰. ع: الحق.
۱۱. ج: ـ و.
۱۲. ع: + که.
۱۳. ع: + او.
۱۴. ج: ـ شوق.
۱۵. ع: محو.

باب الغيبة

قال اللّه تعالى: ﴿وَ تَوَلَّى عَنهُم وَ قَالَ يا أَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ﴾[1]

يعنى يعقوب عليه السلام[2] روى از فرزندان گردانيد،[3] و بر فراق يوسف تأسّف و تحزّن نمود. وجه استشهاد انصراف از اغيار است، و غيبت از ما[4] سواى يار.

الغيبةُ التي يُشارُ بها في هذا[5] البابِ عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

غيبتى كه به وى اشارت مى‌كنند، در اصطلاح قوم بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولى: غيبة المريدِ في مَخلصِ القَصدِ عَن أيدي العَلائق،

درجهٔ اول، غيبت مريد است در محل خلوص قصد و نيّت طلب حق،[6] از استيلاى علايق و استيفاى علقهٔ[7] خلايق، به ترک مألوفات از اسباب و اوطان و هر چه در حيطهٔ[8] كون و مكان است.

و درکِ العوائق،[9] لالتماسِ الحقائق.

و در يافتن هر چه مانع و بند راه وى است؛ تا به سرعت سير همه[10] را دريابد، و بر همه سبقت گيرد؛ تا آن موانع پيش راه وى نگيرند،[11] و وى را از إلتماس حقايق و استدراک معارف و دقايق بازندارند.

الدَّرجةُ الثانيةُ: غيبةُ السّالك عن رسومِ العلمِ،

درجهٔ دوم[12]، غيبت سالک است از رسوم علم به استيلا[13] و[14] غلبهٔ احكام حال بر وى. و[15] معنى رسوم علم، حدود و معانى آن[16] است كه سالک به غلبهٔ حال از آن غايب است؛ يعنى جزئيات مسايل[17] كه توجه به آن مانع جمعيّت بود.

---

۱. يوسف / ۸۴.
۲. ع: ع.
۳. ج: كرد.
۴. ج: ـ ما.
۵. ج: هذ.
۶. ج: ـ حق.
۷. ع: علاقه.
۸. ع: ضبط.
۹. ج: العويق.
۱۰. ج: از همه بگذرد.
۱۱. ج: نگيرد.
۱۲. ج: دويم.
۱۳. ج: استيلاى.
۱۴. ج: ـ و.
۱۵. ج: + از.
۱۶. ج: ـ آن.
۱۷. ج: مسائيل.

امّـا حـال صـحیح آن است کـه عـلم بـر ظـاهر وی مُـجرا بـود. شـیخ ابـوالحسـین[۱] نوری(۴۲۷)[۲] در بغداد چند روز قایم[۳] و هایم مانده بود، حضرت[۴] شیخ جنید ـ قدّس اللّه سرّ روحه العزیز ـ[۵] پرسید که: در وقت نماز چه حال دارد؟ گفتند: به جماعت ادا می‌کند و باز به هیمان خود عود می‌کند. فرمود که: الحمدللّه که شیطان را بر وی دست نداده‌اند.

وَ عِلَلِ السَّعیِ،

و غیبت سالک از علل سعی آن است که سعی را از نفس خـود نـدانـد، و آن را در حصول مقصودْ مؤثّر حقیقی نبیند. حال را موهبت حقّ داند، و توفیق خدمت را منّت بر جان گیرد.

و رُخَصِ الفُتُور.

و غیبت سالک از رخصت‌های فتور آن است که چون از عللِ سعی غایب بود، ترک سعی نکند. و در رخصت فترات و ترک مَساعی نیفتد، بلکه وظایف[۶] مسـاعی مـرعی[۷] دارد و از آن غایب بود. و به مقتضای ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾[۸] حق را[۹] به آن قایم بیند.[۱۰]

و الدَّرجةُ الثالثةُ:[۱۱] غیبة العارف عن عُیونِ الأحوالِ،

درجهٔ سیم، غیبت عارف واصل به عین احدیّت است از عیون احوال؛ یعنی از عیون و چشم‌های[۱۲] احوالِ[۱۳] احوال بین، به آنکـه احـوال را نـبیند.[۱۴] زیـرا کـه احـوال مـقتضی واجدی و موجودی و وجدانی است، و عارف از این رسوم، مطموس(۴۲۸) العین است.

و الشّواهِدِ،

و از عیون شواهد که تجلّیات اسما و صفات است.

---

۱. ج: ابوالحسن.
۲. ع: (ره).
۳. ع: هایم و قایم.
۴. ع: ـ حضرت شیخ.
۵. ع: (ره).
۶. ج: وضایف.
۷. ج: ـ مرعی.
۸. الرعد / ۳۳.
۹. ج: ـ را.
۱۰. ع: نبیند.
۱۱. ج: الثالث.
۱۲. ع: چشمه‌های.
۱۳. ج: احوال.
۱۴. ج: بیند.

و الدّرجاتِ،

و از عیون درجات ترقّی در اسما و صفات و علوّ مراتب.

في حصن[۱] الجمعِ.

یعنی سالک از عیونی که بینندهٔ احوال و شواهد و درجات است، در حصن حصین و پناه متین حضرت جمعْ غایب است.

فصل

صورت غیبت در «بدایات» غیبت[۲] از رسوم و[۳] عادات است. و در «ابواب»از تمتّعات دنیوی و لذّات جسمانی. و در «معاملات» از خلق و افعال خلق. و در «اخلاق» از نفس و دواعی و هواهای وی. و در «اصول» از قصد سوای[۴] مقصود. و در «اودیه» غیبت[۵] از ظلمات نفس، و استغراق در نور قدس. و در «احوال» از هر چه حجاب محبوب و سوای مطلوب بود. و در «ولایات» از رسوم[۶] علم به قوّت نور کشف. و در «حقایق» از اکوان امکان به شهود عیان.[۷] و در «نهایات» غیبت از غیبت ؛ از جهت فنای اثنینیّت در وحدت حضرت احدیّت.[۸]

بابُ التّمكُّن

قال اللّه تعالى: ﴿وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذينَ لايُوقِنُونَ﴾[۹]

یعنی استخفاف و سبک داشت نکنند رای و[۱۰] فکر تو را، آنان که نور یقین پرتو بر دل ایشان نینداخته؛ زیرا که تو[۱۱] را غایت استقرار[۱۲] و قوّت تمکّن است. وجه استشهاد آن

---

۱. ج و ع: حضره. ک: حصن (قیاساً).
۲. ج: ـ غیبت.
۳. ج: ـ و.
۴. ع: سوی.
۵. ع: ـ غیبت.
۶. ج: سوم.
۷. ع: ـ عیان.
۸. ج: ـ احدیّت.
۹. الروم / ۶۰.
۱۰. ع: آرای و افکار.
۱۱. ع: ـ تو را.

است که نهی استخفاف، امر به قبول تمکّن است.

التّمكّنُ فوق الطمَأنينةِ؛ و هُوَ إشارةٌ إلىٰ غايةِ الاستقرارِ.

مقام تمکّن از طمأنینه بلندتر است، و این اشارت به غایت استقرار است. و آن نفی تلوّن و خفّت و اضطرار[۱۳] است.

و هُوَ عَلىٰ ثَلاثِ درجاتٍ:

و تمکّن بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: تمكُّنُ المريدِ؛

درجهٔ اول، تمکّن مرید است.

و هُوَ أن تجمعَ[۱۴] له صحّةُ قصدٍ تُسيّرهُ،[۱۵]

و تمکّن مرید آن است که در وی سه چیز جمع بود:

یکی، صحّت قصد و نیّت به صدق و اخلاص، و قطع نظر از خلق، و عزم درست و همت بلند که در سیر و سلوک ممدّ و معاون[۱۶] وی بود.

و لمعُ شهودٍ يحمله،

دوم، بارقهٔ لمعان شهود که وی را برآورد و بردارد و بر سیر و سلوک دارد، تا به مقصود رسد.

وَ سَعَةُ طَرِيقٍ تُرَوِّحُهُ.

و راهی گشاده و مشربی موافق راست و دلایل و شواهد بر صحّت حال و حسن استعداد وی،[۱۷] که وی را به نور یقین مروّح و مرفّه دارد.

و الدَّرجةُ الثّانيةُ: تمكُّنُ السّالِكِ؛

درجه دویم، تمکّن سالک است.

---

۱۲. ج: استقرار. ۱۳. ج: اضطر است. ۱۴. ج: یجمع.
۱۵. ع: یسیر. ج: یسیّره (قیاساً). ۱۶. ع: معین.
۱۷. ع: ـ و مشربی موافق راست و دلایل و شواهد بر صحّت حال و حسن استعداد وی.

و هُوَ أنْ تجتمعَ[1] له صِحَّةُ انقِطاعٍ،

و تمکّن سالک آن است که در وی سه چیز جمع[2] بود:

صحّت انقطاع از ماسوای[3] محبوب، که[4] جمیع اغیار از نظر اعتبار وی غایب بود.

وَ بَرْقُ کشفٍ،

و لمعان نور کشف که دل وی را به جلوهٔ جمال برباید.

و صفاءُ حالٍ.

و صفای حالی که هیچ اسم و رسم و علاقه و باز[5] بستگی ظلمانی و نورانی، وی را مشغول ندارد.

و الدَّرجةُ الثالثةُ:[6] تمکُّن العارِفِ؛

درجهٔ سیم، تمکّن عارف است؛

و هُوَ أن یَحصُلَ في الحضرةِ،

و تمکّن عارف آن است که در حضرت احدیّت[7] جمع بود؛ بی ملاحظهٔ هیچ اسمی و وصفی.

فوقَ حُجُبِ الطَّلَبِ،

بالاتر از حجاب طلب زیرا که طلب دلالت بر غیبت دارد؛ پس طلبْ حجاب مطلوب بود. چون به وسط مقام جمع رسید، از حجاب طلب برست و بر سریر[8] تمکّن استقرار[9] یافت.

لابساً نُورَ الوُجُودِ.

و خلعت نور وجود باقی بعد از فنای کلّی[10] درپوشید، و جام وصال ساقی باقی نوشید.

---

۱. ع و ج: یجتمع (قیاساً).
۲. ج: ـ جمع.
۳. ع: سوی.
۴. ع: ـ که.
۵. ع: بار.
۶. ج: الثالث.
۷. ج: جمع احدیت.
۸. ج: + سر در.
۹. ع: قرار.
۱۰. ج: کل.

فصل

صورت تمکّن در «بدایات» تمکّن است در وفا به عهد توبه، و مداومت بر[۱] عبادت.[۲] و در «ابواب» دوام تبتّل إلی اللّه. و در «معاملات» دوام استقامت و ثقه به حق بی وسیله. و در «اخلاق» تمکن به اخلاق الهی، و تدیّن به دین حق. و در «اصول» تمکّن در سیر باللّه و فی اللّه. و در «اودیه» تمکّن در[۳] حکمت و الهام. و در «احوال» استمساک به عروهٔ وثقیٰ[۴] بی تصور قرب و دنوّ. و در «ولایات»[۵] استقرار به صحّت انقطاع و صفای حال. و در «حقایق» انفصال از ماسوا و تبرّا از انّیّت.[۶] و در «نهایات» استقامت مطلق در احدیّت جمع[۷] و رؤیت خلق در عین حق.[۸]

---

۱. ج: در.
۲. ع: عبادات.
۳. ج: از.
۴. ع: الوثقی.
۵. ج: + به.
۶. ج: نیّت.
۷. ج: المجمع.
۸. ع: ـ حق.

و امّا قسم الحقائق

فهو عشرة أبواب، المكاشفةُ، و المشاهدةُ، و المعاينةُ، والحيوةُ، و القبضُ، والبسطُ، و السُّكرُ، والصَّحوُ، و الاتّصالُ، و الانفصالُ.

و امّا[1] قسم نهم از کتاب قسم «حقایق» است مبوّب به این ابواب. چون در جلوه‌گاه[2] حقایق، و مناظرِ اعلای معارفْ نقاب از چهرهٔ مکاشفه برافتد، به امداد مواهب انوار، هر دلی[3] را حضور مشاهده و سرور معاینه، به حیات حقیقی کشد؛ و قبضهٔ قبض[4] جاذبهٔ لطف[5] ﴿ثُمَّ قَبَضْنٰاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً﴾[6] دست نیاز محبّ را گرفته بر بساط بسط نشاند، تا وحشت دهشت به مؤانست قربت کشیده، به جام زلالِ وصال سرمست سکر حالش گرداند. و چون شمیم خمار رسوم از تجاویف مسام مشام[7] زایل گردد،[8] و ندیم کریم صحوْ جمال کمال اتصال حقیقی را[9] به انفصال از حجب رسوم مجازی در شیوهٔ «أنَا مَن أهوَی، و مَن أهوَی أنَا» بازنماید؛ و به جلوهٔ جلیّهٔ ﴿كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ﴾[10] پرده از روی راز بردارد.

---

۱. ج: ـ و اما.
۲. ج: خلوتگاه.
۳. ع: هر ولی هر ولی.
۴. ج: فیض.
۵. ع: ـ لطف.
۶. الفرقان / ۴۶.
۷. ع: + را.
۸. ع: گرداند.
۹. ع: ـ را.
۱۰. القصص / ۸۸.

بابُ المکاشفة

قال الله تعالی: ﴿فَأَوْحیٰ إلیٰ عَبْدِه ما أَوْحیٰ﴾ [1]

یعنی وحی کرد و پیام فرستاد حق ـ سبحانه و[2] تعالی ـ به سوی بندهٔ خاص خود، آنچه[3] فرستاد. وجه استشهاد آن است که وحی و کشف از یک وادی‌اند. منشأ[4] هر دو سرّی است که از حق بر بنده[5] ظاهر می‌گردد.

المکاشفة مهاداةُ السرّ بین متباطنین؛

مکاشفه عبارت از سریان سرّی است میان دو متباطن که سرّ را ظاهر نمی‌کنند، به وجهی که باطن‌های یکی ملاقی و مطّلع بر بواطن دیگری بود.[6]

و هي في هذَا البابِ بلوغُ ماوراءِ الحجابِ[7] وجوداً.[8]

و مکاشفه در این باب رسیدن است به ماورای[9] حجاب علم؛ که حکم علم بر غایب است و حکم مکاشفه بر حاضر. «وجوداً»[10] أی شهوداً وجدانیاً.[11]

و شهود از آن جهت بر علم غالب است که شهودْ دیدن را گویند و علمْ دانستن را.

و شک نیست که شهود دلالت بر حضور دارد، و علم دلالت بر غیبت. و قید «في هذا البابِ» می‌شاید که احتراز از مکاشفهٔ علمیه بود که ثبوت آن[12] به کشف دلایل عقلیّه بر بصیرت مقدّسه است. و آن در مقام سرّ و از مقولهٔ الهام است. و احتراز از کشوف[13] کونیّه که از احوال غایب و امور غیبهٔ صوریه خبر دهند؛ که آن از این طریق بر طرف است، بلکه قاطع طریق[14] و حجاب راه است، و مخصوص دین اسلام نیست، و جمیع ملل و نحل در آن شریکند، و جوکیّهٔ هند در این باب عجیب[15] و غریبند.

---

۱. النجم / ۱۰.
۲. ع: ـ و.
۳. ع: ـ آنچه فرستاد.
۴. ع: ـ منشأ هر دو.
۵. ج: عبد.
۶. ج: ـ المکاشفة مهاداة السرّ بین متباطنین مکاشفه عبارت از سریان سرّی است میان دو متباطن که سرّ را ظاهر نمی‌کنند، به وجهی که باطن‌های یکی ملاقی و مطّلع بر بواطن دیگری بود.
۷. ع: حجابِ.
۸. ع: ـ وجوداً.
۹. ع: ماورا.
۱۰. ع: او.
۱۱. ج: اوجدانیاً. ع: او وجداناً.
۱۲. ع: ـ آن.
۱۳. ج: کشف.
۱۴. ع: ـ طریق.
۱۵. ع: غریب و عجیب اند.

و هي[1] عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و مکاشفه بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: مكاشفةٌ تَدُلُّ عَلَى التَّحقيقِ الصَّحيحِ.

درجهٔ اول، مکاشفه‌ای است که دلالت بر تحقیق صحیح دارد که مطالعهٔ اسرار الهی است از عین و معدن آن، که قومی آن را لوح محفوظ گویند و قومی اعیان ثابتهٔ علمیه[2] خوانند.[3]

ـو هي أن تكونَ[4] مُستَديمةً ـ

و این مکاشفهٔ دلالت کننده، بر[5] تحقیق صحیح، آن را گویند که دایم بود.

فإذا كانت حيناً دون[6] حينٍ لم يعارِضْها تفرُّقٌ، غير أنّ العينَ ربّما شابَ مَقامَه،

پس چون این مشاهدهٔ مشروطه به صفت استدامت، تو را وقتی دون[7] وقتی نماید،[8] نه آن است که تفرقهٔ کلّی معارض وی شود، که وی را تمام محجوب گرداند؛ چه مکاشف مجموع الهمّ بود مع اللّه که هیچ[9] غیری[10] حجاب وی نشود مگر همین شوب رؤیتِ حصولِ شرف این مقام.

علىٰ أنّه قد بَلَغ مبلغاً لا يلفِتُهُ[11] قاطعٌ، و لا يلوِيه سببٌ، و لا يَقتَطِعُه حظٌّ.

به آنکه صاحب[12] این مقام به جایی رسیده است که هیچ قاطعی حجاب مشاهدهٔ وی نتواند گشت، و هیچ سببی از اسبابْ وی را از این بابْ مردود و مهجور نتواند ساخت. و اگر نفس وی به آرزویی محظوظ[13] شود، از سقوط و هبوط مصون[14] و محفوظ ماند.[15]

و هي دَرَجةُ القاصدِ؛[16]

---

۱. ع، ج: هو.
۲. ع: علّیه.
۳. ج: گویند.
۴. ع و ج: یکون.
۵. ع: بتحقیق.
۶. ج: بعد.
۷. ج: بدون.
۸. ع: بماند.
۹. ع: ـ هیچ.
۱۰. ج: غیر.
۱۱. ع: یلتفته.
۱۲. ع: این صاحب.
۱۳. ج: محفوظ.
۱۴. ع: ـ مصون و.
۱۵. ع: بود.
۱۶. ج: الصادق.

و این مکاشفه با[۱] این شوب[۲] مذکور درجهٔ اول است؛ که[۳] در صدر کتاب[۴] درجهٔ اوّل را درجهٔ قاصد گفته است.

فَإذَا استدامت فهي الدَّرجةُ الثّانيةُ.

پس چون وی را هیچ حجابی عارض نشود جز[۵] شوب رؤیت شرف[۶] این مرتبه، چون از این ترقی کرد و استدامت[۷] مکاشفهٔ وی رفع این حجاب نمود، و از این شوب صافی شد، درجهٔ دوم[۸] مکاشفه،[۹] حصول و نفاذ یافت.

و چندین تطویل[۱۰] و تأویل به جهت آن رفت که درجهٔ اول را[۱۱] به صفت استدامت مقیّد گردانیده، و در آخر می‌گوید: «فإذَا استدامت فهي الدّرجة الثانيةُ».

و اگر کلمهٔ «ان»[۱۲] را به کسر همزه خوانند می‌شاید که «إن»[۱۳] نافیه باشد؛ یعنی این مشاهده در درجهٔ اوّل به صفت[۱۴] استدامت تامّه نیست. پس چون گاهی بود و گاهی نبود، قاطع وی نه آن[۱۵] است که معارضهٔ تفرّق[۱۶] کلّی است، بلکه همین شوب رؤیت و[۱۷] استحسان این مقام است. چون از[۱۸] این شوب صافی گشت، به صفت استدامت کامله موصوف شد، و[۱۹] درجهٔ دوم[۲۰] به حصول پیوست.

و در بعضی نسخه‌ها «غير أَنَّ العينَ شاب» به تذکیر واقع است. که[۲۱] «عین» مصدر «عانَهُ إذا[۲۲] رآهُ»[۲۳] باشد. و در بعضی نسخه‌ها «شابَت» واقع است به تأنیث که ضمیر راجع به «عین»بود.

و أمّا الدَّرجةُ الثالثةُ: فمكاشفةُ[۲۴] عينٍ ـ لا مكاشفةُ[۲۵] علمٍ، و لا مكاشفةُ[۲۶] حالٍ ـ

---

۱. ج: به.
۲. ع: ثبوت.
۳. ع: ـ که.
۴. ع: الکتاب.
۵. ع: چون.
۶. ع: سرف.
۷. ع: استدامه.
۸. ج: دویم.
۹. ج: مکاشفهٔ.
۱۰. ع: تأویل و تطویل.
۱۱. ع: ـ را.
۱۲. ج: آن.
۱۳. ج: آن.
۱۴. ع: وصف.
۱۵. ع: این.
۱۶. ج: تفرّقی.
۱۷. ع: ـ و.
۱۸. ع: ـ از.
۱۹. ج: + در.
۲۰. ج: دویم.
۲۱. ج: ـ که.
۲۲. ع: اذ.
۲۳. ج: أراه.
۲۴. ج: مکاشفته.
۲۵. ج: مکاشفته.
۲۶. ج: مکاشفته.

درجه سیم، مکاشفهٔ عینْ مطلوب است نه مکاشفهٔ علم؛ که علم[۱] حصول صورت شیء است در عقل، نه حصول عین آن. و از دیدن تا دانستن فرق[۲] عظیم است. و «لَیْسَ الخَبَرُ کالمعاینةِ[۳]» مقررّ[۴]. و ثبوت علم به دلیل است و در این مکاشفه مجال این تفرقات[۵] نیست. و کشف علمی نتیجه صفای بصیرت است، و از مقولهٔ الهام است[۶] در این باب مدخلی ندارد. و اینجا مکاشفهٔ[۷] حال نیز[۸] گنجایی ندارد؛ که مواجید واردات و تجلّیات جزئیه‌ای را که حال[۹] عبارت از آن است ثبات و دوامی نیست.

و هي مكاشفةٌ لا تذرُ[۱۰] سمةً[۱۱] تُشير إلى التذاذ،

و این مکاشفهٔ عینیه از رسوم مکاشِف هیچ بقیه و اثری نمی‌ماند؛ که به التذاذ مواصلت مشیر تواند بود به خلاف مواجید حالیّه، که از جهت بقایای وجود به لذّات روحانی ملابس و ملاحق است.

أو تُجْلىءُ إلى توقّفٍ،

و علامتی و نشانی از مکاشِف نمی‌گذارد که به سبب تلوین آن مُلجأ(۴۲۹) و مضطرّ به توقف شود و از سیر بازماند؛ چه این مکاشف صاحب تمکین است، و هیچ چیز مانع سیر، و حجاب وی نیست.

أو تَنزلُ[۱۲] على ترسُّمٍ،

یا به سبب سمت تلوین از مقام خود به ترسّمات فرود[۱۳] آید.

و غاية[۱۴] هذه المُكاشفةِ، المشاهَدَةُ.

و آخر این مکاشفه به اوّل مشاهده می‌رسد؛ چه در مبدأ[۱۵] تجلّی لقا،[۱۶] حجاب رقیق به‌تدریج مرتفع می‌شود[۱۷] و[۱۸] مکاشفه مشاهده می‌گردد.

---

۱. ع: ـ علم.
۲. ع: فرقی.
۳. ج: کلمعاینه.
۴. ج: مقر.
۵. ع: تفرقه.
۶. ع: ـ است.
۷. ع: حال مکاشفه.
۸. ع: ـ نیز.
۹. ع: ـ حال.
۱۰. ج: لا تدین.
۱۱. ع: رسمه.
۱۲. ع: تنزّل.
۱۳. ج: فرو.
۱۴. ج: عامّة.
۱۵. ع: امبداء.
۱۶. ع: بقا.
۱۷. ع: شود.
۱۸. ع: ـ و.

فصل

صورت مکاشفه در «بدایات» ایمان است به حقایق اسماء[۱] الهی. و در «ابواب» متأثّر بودن قوای نفسانی از معانی اسما. و در «معاملات» اجابت دواعی اسما، و مهیّای عمل به مقتضای آن شدن. و در «اخلاق» وقوف بر کیفیّت تخلّق به اخلاق الهی. و در «اصول» شعور به انوار تجلّیاتی[۲] که باعث سلوک بود. و در «اودیه» انکشاف علوم حقیقت به بصیرت مقدّسه. و در «احوال» ظهور جلوهٔ اسما که مهیّج محبّت خاصّه و جاذب[۳] به حضرت عندیّت است. و در «ولایات» منکشف شدن حجب اسمائی به صفای صفات سالک. و در «حقایق» شهود[۴] اعیان ثابته و آنچه در وی است [۵] در عین حق. و در «نهایات» شهود احدیّت ذات در صور[۶] صفات در مقام بقای بعد الفنا.

باب المشاهده

قال اللّه تعالی:﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ[۷] لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أو أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾[۸]

یعنی بدرستی که در این قصه‌های[۹] مذکوره، موعظت[۱۰] و پند است هر که را دلی بود که از وی حاصلی بود، یابه اِلقای سمعْ خاطر جمع دارد و حاضرْ دل بود. و پیش اهل اشارتْ شهید به معنی شاهد[۱۱] است.

المُشاهَدةُ سقوطُ[۱۲] الحجابِ بَتّاً،

مشاهده، مرتفع شدن حجاب است[۱۳] البته از روی مقصود، و برافتادن نقاب از ذات محبوب بی‌شک و ریب، و بدون بقیّهٔ عوار رسوم و عیب.

و هي فوق المُكَاشفةِ؛

---

۱. ج: اسمایی.
۲. ع: تجلیات.
۳. ج: حادث. ع: جاذبه.
۴. ج: شود.
۵. ج: + و.
۶. ع: و وصول.
۷. ع: ذکری.
۸. ق / ۳۷.
۹. ع: قصه‌هاء.
۱۰. ع: موعظه.
۱۱. ج: مشاهد.
۱۲. ع: سقوط.
۱۳. ع: ـ است.

و مشاهده از مکاشفه عالی‌تر است؛ اگر چه در بعضی صور[۱] متداخلند، چنانکه گذشت.

لأنّها ولايةُ النَّعتِ، و فيها شيءٌ من بقاء الرَّسمِ؛

از برای آنکه مکاشفه از ولایت نعت است؛ یعنی نعت و وصف بر وی مُجرا است و انکشاف وی[۲] به نعت و نشان است، و در صاحب وی بقایای هستی پنهان است.

وَ المُشاهَدَةُ وِلايةُ العَينِ و الذّاتِ.

و مشاهده از ولایت عین و ذات است؛ یعنی توجه ادراک مشاهده به محض حقیقت و ذات است؛[۳] بی‌ملاحظهٔ هیچ اسمی و رسمی. پس مشاهده از مکاشفه علی اطلاقها متفوّق بود؛ اگر چه مکاشفه در بعضی صورتها از بقایای[۴] رسوم بالکلّیه خالی بود، اما مشاهده در سایر درجات از خفایای بقایا[۵] مبرّا بود. و عبارت «مشاهده» در غیر این معنی که استعمال می‌یابد، یا مرادْ معنی لغوی وی است یا[۶] اصطلاحی مجازی که به قرینه به مرتبه‌ای مخصوص گشته باشد.

وَ هي عَلىٰ ثَلاثِ دَرَجاتٍ:

و مشاهده[۷] بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: مُشاهدةُ معرفةٍ تجري[۸] فوقَ حدودِ العِلمِ،

درجهٔ اول، مشاهدهٔ معرفتی[۹] است که جریان[۱۰] احکام و اطوار آن معرفت، بالاتر از غایات علم است؛ یعنی هر مرتبه که غایت علم احاطهٔ وی کرده باشد، علامت غیبت دارد، که ثبوت آن به دلیل خواهد بود. و این معرفت به حضور و شهود و دید تعلّق دارد؛ مثلاً کسی گوید[۱۱] که دانسته‌ام[۱۲] که کعبه موجود است، دلیلِ آن است[۱۳] این[۱۴] عبارت که

---

۱. ع: صورت.
۲. ع: ـ وی.
۳. ع: ـ یعنی توجه ادراک مشاهده به محض حقیقت و ذات است.
۴. ج: بقای.
۵. ع: بقا.
۶. ج: باصطلاحی.
۷. ج: مشاهد.
۸. ج و ع: یجري.
۹. ع: معرفی.
۱۰. ع: جویای.
۱۱. ع: + کعبه را.
۱۲. ج: ـ که کعبه موجود است دلیل آن است که این عبارت.
۱۳. ج: + که.
۱۴. ع: + مآلش آن.

کعبه را ندیده است. و اگر گوید وجود کعبه را مشاهده کرده‌ام، مفهوم وی آن است که دیده است. پس علم از این مراتب نازل بود، هر چند در مقام خود عالی[۱] و شریف بود[۲].

في لوایحِ نورِ الوُجُودِ،

که جریان احکام آن معرفت، در لوایح و بوارقی بود که از نور وجود حقیقی ـ که حضرت جمع است ـ ظاهر و لامع بود.

مُنیخةً بفناءِ[۳] الجمع.

و اناخهٔ(۴۳۰)[۴][۵] مرکب این سایر[۶] و منزل[۷] و مُقام[۸] و[۹] مشاهَد این[۱۰] عارف در نواحی و حوالی وادی جمع و منزل و[۱۱] مقام عین ذات بود؛ از جهت آنکه تواتر و توالی این لوایح و بوارقْ مبادی تجلّیات ذاتی است که به‌تدریج در عین جمع استقرار یابد. پس مشاهدهٔ عارف که از لوایح و بوارق است اگر چه[۱۲] مشاهدهٔ معروف در وی ثابت و لابث(۴۳۱) نیست، امّا احکام وی بلندتر از حدود[۱۳] و احکام علم است؛ چه اقتضای وی اعمال و معاملات قلبی است و حکم وی بر آن[۱۴] است و اقتضای علمْ اعمال و احکام قالبی.

و الدَّرجةُ الثانیةُ: مشاهدة معاینةٍ،

و[۱۵] درجهٔ دویم، مشاهدهٔ معاینه است؛ و این بلندتر از مشاهدهٔ معرفت است؛ از جهت ثبات و دوامی که در لوایح و بوارق موجود نیست.

تقطع[۱۶] حبالَ[۱۷] الشَّواهِدِ،

یعنی مشاهدهٔ معرفت به‌واسطهٔ حبالِ شواهد بود، و آن را شواهد به جهت آن گفتند که هر یک شاهد صحّت طریق سالک‌اند؛ که به مطلوب خواهد رسید، و اینجا در این

---

۱. ع: + تراست.
۲. ع: ـ بود.
۳. ج: بفنا.
۴. ج: اناحه. ع: اياخه.
۵. ج: ـ و.
۶. ج: ساد.
۷. ج: نزول.
۸. ج: ـ و مقام.
۹. ج: ـ و.
۱۰. ج: این مشاهد.
۱۱. ع: ـ و.
۱۲. ج: ـ چه.
۱۳. ج: ـ و.
۱۴. ع: این.
۱۵. ج: ـ و.
۱۶. ع: یقطع.
۱۷. ع: جبال.

درجه به جهت زیادتی رتبهٔ[۱] قرب، وسایط لوایح و روابط بوارق، که حبال[۲] شواهد مشاهد بودند، نور معاینه آن را قطع می‌کند و از میانجی توسط برمی‌خیزد.

و تُلبِسُ[۳] نعوتَ القُدسِ،

و صاحب خود را خلعت نعوت و اوصاف تنزّه[۴] و تقدّس ذات همی‌پوشاند[۵] و از تعدّد و تکثّر تجلّیات اسما و صفات می‌رهاند، و این نعوت قدسْ خلعت اهل معاینه است مرسوم به رسوم[۶] حق که مخصوص إلباس[۷] اهل اختصاص است همچون خلعت سلاطین که مخصوص به علامات مخصوص[۸] بود[۹]، و این لباس[۱۰] اشارت است به آنکه در حال بقاء[۱۱] بعد الفنا وجود غیبی وی بالحق است؛ پس عبادت کند مر حق را بالحق بعد از فنای رسوم خلقیّت. و کسی که[۱۲] این را ندانست و وجود وی را که بالحق است حق[۱۳] تصور کرد، و این نعوت را ذاتی خود دانست و ندانست که تعیّن[۱۴] وی اگر چه بالحق است از این حکم[۱۵] آبی (۴۳۲)[۱۶] است و حاکم است به عبودیت، در وادی شطح افتاد و نقص نقض[۱۷] در کمال وی ظاهر شد.

و تُخرِسُ[۱۸] ألسِنَةَ الإشاراتِ.

و گنگ و لال می‌گرداند زبان‌های[۱۹] اشارات را از جهت آنکه این درجه اشارت برنمی‌تابد؛ که اشارت را از مشیر و مشارالیهی[۲۰] چاره نیست و این مستلزم تثلیث[۲۱] بود.

وَ الدّرجةُ الثّالثُه: مشاهدةُ جمعٍ تَجذِبُ إلى عينِ الجَمْعِ.

درجهٔ سیم، مشاهده جمع است که صاحب خود را به عین جمع می‌کشاند و بکلی از رسوم تفرقه می‌رهاند. و این استغراق[۲۲] در حضرت جمع ذات است که جمیع اسما و

---

۱. ع: قریبه.
۲. ع: جبال.
۳. ع: تلبَّس.
۴. ج: تیره.
۵. ج: می‌پوشاند.
۶. ج: موسوم بر قوم.
۷. ج: الناس.
۸. ج: خصوص.
۹. ع: نبود.
۱۰. ج: الناس.
۱۱. ج: بقا.
۱۲. ج: ـ که.
۱۳. ع: بحق.
۱۴. ج: بعین.
۱۵. ج: ـ حکم.
۱۶. ج: امی.
۱۷. ج: نعص.
۱۸. ج: و نحرمن.
۱۹. ع: زبان اشارت.
۲۰. ع: مشارالیه.
۲۱. ج: بثلث.
۲۲. ج: استقرار.

صفات در وی مستغرق و مستهلک است؛ و معنی جذب[۱] به عین جمع آن است که عقد هیکل خلقیّت را به ید[۲] تصرف حقیقت می‌گشاید[۳] و وجود عبدیّت را[۴] نور جمع در بوتهٔ جلالیّت از غش حدوثْ صاف و پاک می‌گرداند. و نور وجهی است باقی از صورت خلقیّت. به اصل خود رجوع می‌کند و وجود عبدیّت به عدمیّت خود بازمی‌گردد «و عبدٌ کما لَم یکن و حقٌّ کما لَمْ یزل» می‌ماند و حق تعالی مشاهدهٔ ذات خود بذات خود می‌کند در طوری از اطوار ظهور که مرتبهٔ[۵] عبدیت عبد بود. و چون به خلعت بقا[۶] مشرف گشت، ذات خود را صورت اسمی از اسمای[۷] حق بیند چنانکه از شیخ ابوسعید خرّاز(۴۳۳)ﷺ.[۸] منقول است که[۹] «ابوسعید خرّاز»[۱۰] اسمی از اسمای[۱۱] حق است.

مَالِکةٌ[۱۲] لصحَّةِ الوُرُودِ،

یعنی این مشاهده جذب می‌کند به عین جمع در حالتی[۱۳] که مشاهد[۱۴] مالک است مر صحّت ورود خود را در عین جمع. و مالکیت[۱۵] عبارت از غایت تمکّن و استقرار مشاهد[۱۶] است، و تمکن ورود وی بالحق است. و این مالکیّت و تمکّن وی به وجود حقّ است در حال بقا بعد الفنا.

پس وجود حق و مشاهدهٔ حق[۱۷] شاهد صحّت ورود وی است که از هستی خود فانی شده است؛ و الّا به وجود حق، باقی نگشتی.

راکبةٌ[۱۸] بحرَ الوجودِ.

یعنی بعد از صحّت ورود فنا، ظهورِ نور[۱۹] بقا وی را بر[۲۰] رکوب بحر وجودْ متمکّن و

---

۱. ج: جدب.
۲. ج: بیند.
۳. ج: می‌کشاند.
۴. ج: ـ را.
۵. ج: ـ مرتبهٔ.
۶. ج: ـ بقا.
۷. ع: اسماء.
۸. ع: ره.
۹. ع: + فرمود.
۱۰. ع: ـ خرّاز.
۱۱. ع: اسماء.
۱۲. ج: مالکه.
۱۳. ع: حالی.
۱۴. ع: مشاهده.
۱۵. ع: ملکیت.
۱۶. ع: مشاهده.
۱۷. ج: ـ و مشاهدهٔ حق.
۱۸. ج و ع: راکبهٔ.
۱۹. ع: ـ نور.
۲۰. ع: به.

قادر گردانید؛ تا از لوایح و انوار عبور کرده، ﴿عِنْدَ مَلِيكٍ[1] مُقْتَدِرٍ﴾[2] بر تخت بخت نشست، و تعیّن وی اسمی از اسمای حق گشت. واللّه الهادی!

فصل

صورت مشاهده در «بدایات» اعتقاد حضور حق است با[3] همهٔ اشیا ﴿إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾[4]. و در «ابواب» اعتقاد قیام به قیّومیّت حق. و در «معاملات» ایقان به آنکه اعمالْ افعال حق است. و در «اخلاق» دیدن اخلاق حمیده، پرتو اخلاق[5] حق. و در «اصول» تحقیق[6] آن که سیر وی باللّه و إلی اللّه[7] و فی اللّه است. و در «اودیه» شهود حق به نور بصیرتِ مکحّل به نور حق. و در «احوال» شهود تجلّیات انوار جمال و خلوص حبّ جمیل. و در «ولایات» کشف سبحات جلال از جمال ذات. و در «حقایق» شهود ذات به ارتفاع حجب. و در «نهایات» شهود ذات خود را[8] به ذات حق،[9] و فنای عبد در عین جمع.

باب المعاینه

قال اللّه تعالیٰ: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[10]

یعنی ندیدی و نظر نکردی به قدرت پروردگار خود که چگونه ممدود گردانید سایه را؟ و همزه، نفی انکار، و تقریر اثباتِ رؤیت دارد. و[11] اثبات رؤیت بعینه معاینه است.

المُعاینَاتُ ثَلاث:

إحدیها[12] مُعایَنَةُ الأبصارِ.

معاینات سه مرتبه دارد:

---

۱. ج: ملک.
۲. القمر / ۵۵.
۳. ج: یا.
۴. فصلت / ۵۳.
۵. ع: ـ اخلاق.
۶. ج: تحقق.
۷. ج: ـ والی اللّه.
۸. ع: ـ را.
۹. ج: خود.
۱۰. الفرقان / ۴۵.
۱۱. ع: ـ و اثبات رؤیت.
۱۲. ج: احدهما. ع: احدها.

یکی، معاینهٔ ابصار است که آن معلوم و ظاهر است، و بغیر آن که نابینای مادرزاد است کسی را در وی شبهه نیست. و در وقت اتحاد بصر و بصیرت همچون خواب عامه و واقعهٔ خاصه، آنچه به بصیرت مدرَک است، بصر نیز ادراک می‌کند بعینه.

و الثّانیةُ معاینةُ عینِ[۱] القلبِ؛ و هي معرفةُ الشیءِ عَلیٰ نَعْتِه عِلْماً،

مرتبهٔ دوم، معاینهٔ عین قلب(۴۳۴) است؛ یعنی دیدهٔ بصیرت منوّر به نور هدایت، مکحّل به کحل حکمت نبویّه، متأثر به آثار اعمال صالحه، و این بصیرت که عقل مصفّیٰ از شوایب وهم است عین قلب این بود، و معاینهٔ وی مر شیء را معرفت آن شیء است بر وصفی که في نفس[۲] الامر هست؛[۳] و این بصیرت به این وصف خطا نمی‌کند و «اتَّقُوا فِرَاسَةَ المؤمنِ فَإنّه ینظر بنور[۴] اللّه» مشیر به این معنی است، و این معرفت در مرتبهٔ علم الیقین است نه در درجهٔ کشف.

یَقْطَعُ الرَّیبَةَ،

این معرفت علمیّه[۵] یقینیّه قطع حجاب شک و شبهه می‌کند؛ چه علمی[۶] که از بصیرتِ منوّر به نور حق بود، هر آینه بر[۷] اسرار علومْ صاحبِ وقوف بود، و شک و ریب گرد نور ادراک وی نتواند گشت.

و لا تشوبه[۸] حیرةٌ؛

و آمیخته و ممزوج نشود به معروف[۹] و معلوم وی، هیچ حیرت و سرگشتگی که مدرِکهٔ[۱۰] عارف[۱۱] و عالم[۱۲] از کدورت وهم و شک مصفّا و مزکّا است.[۱۳]

و هذه معاینةٌ بشواهد العلم.

و ثبوت این معاینه در این مرتبه به دلایل واضحهٔ[۱۴] صریحهٔ[۱۵] صحیحهٔ[۱۶] عقلیّه است یا

---

۱. ع و ج: ـ عین. (قیاساً).
۲. ع: بالنفس.
۳. ع: نیست.
۴. ج: بنور.
۵. ع: یقینیهٔ علمیه.
۶. ج: + را.
۷. ج: ابر.
۸. ع و ج: یشوبه.
۹. ج: معرفت.
۱۰. ج: مدرک.
۱۱. ج: و عارف.
۱۲. ج: + وی.
۱۳. ج: اند.
۱۴. ع: صحیحه واضحه.
۱۵. ع: ـ صریحه.
۱۶. ع: + صریحه صحیحه.

نقلیه، که به إسناد صحیح، و روایت ثقات مسلسل و معنعن به مورد(۴۳۵) وحی و مهبط نور که سیّد سادات[۱] و منبع سعادات[۲] است، و صدق وی به آیات ظاهره و معجزات باهره[۳] ثابت و محکم است ـ صلوات اللّه و سلامه علیه ـ[۴] مثبَت و مقرَّر است.

و المعاینةُ الثالثةُ: معاینةُ عینِ الرَّوحِ؛

و مرتبهٔ سیم، معاینهٔ عین روح است، که آن پرتو نور حق است بعد از استغراق[۵] روح، و فنای هستی وی در بقای هستی حق، و انصباغ(۴۳۶) وی به صبغة اللّه.

شعر

صبغة اللّه عالم بی‌رنگی است زنگِ[۶] رنگ از روی خود بزدود یار

و هي الّتی تُعاینُ[۷] الحقَّ عیاناً محضاً.

و این عین روح منصبغ به نور بقای حق می‌بیند جمال حق را عیان محض، بی شایبهٔ شبهه و حجبهٔ حجاب.

والأرواحُ إنّما طُهّرت[۸] و أُکرِمَت بِالبَقاءِ،

و جز این نیست که ارواح را[۹] از اَدناس حدوث و اَلواثِ وجود پاک گردانیده‌اند و به[۱۰] اِلباس[۱۱] خلعت بقا مکرّم داشته.

لِتَناغِيَ سَناءَ الحضرةِ،

تا مناغات و تعاشق با نور و سنای[۱۲] جمال حضرت[۱۳] حق[۱۴] ورزند.[۱۵] و «مناغات»[۱۶] مغازله[۱۷] و ملاطفه و نازبازی است بین المتعاشقین با جلوهٔ ناز معشوق، و شیوهٔ نیاز عاشق. و چون روح در اصل از پرتو نور و سنای حق موجود است که «أنا من اللّهِ و المؤمنون منّي»(۴۳۷) به حکم «کلُّ شيءٍ یرجعِ إلی[۱۸] أصلِه» به نور حق منجذب گشت،

---

۱. ع: السادات.
۲. ع: السعادات.
۳. ج: ـ و معجزات باهره.
۴. ج: صلوات الله علیه و سلامه واصلی الیه.
۵. ج: استقراق.
۶. ج: رنگ.
۷. ج: یعاین.
۸. ع: ظهرت. ج: طهرُت.
۹. ع: ـ را.
۱۰. ج: ـ به.
۱۱. ج: لباس.
۱۲. ع: سناء.
۱۳. ع: ـ حضرت.
۱۴. ج: ـ حق.
۱۵. ج: قدرند.
۱۶. ع: + و.
۱۷. ج: مفازله.
۱۸. ج: ـ الی.

تا[۱] حکم ﴿یحبّهم و یحبّونه﴾[۲] درست شد.

و تُشاهِدُ بَهاءَ العزّةِ،

و تا[۳] مشاهده کنند ارواح مقدسّهٔ باقیه به بقای حق، عظمت و بهجتِ عزّتِ احدیّت را، که از غایت عزّت و رفعتِ[۴] مکان و علوّ شأن، محجوبان اغیار نما[۵] را از ادراک سرادقات جلالِ خود منع می‌کند.

و «بهاء[۶] عزت» عبارت از انوار سبحانی است، که هر چه مرسوم[۷] به رسم غیر، و مسمّیٰ به اسم سوا است، در پرتو جمال وی می‌سوزد و نیست می‌گردد.

و تَجَذِبُ[۸] القلوبَ إلیٰ فناءِ الحَضرَةِ.

و این ارواح مستغرق[۹] مجذوب فانیِ باقی، قلوب را به فِنای حضرت و جوار قرب ذات[۱۰] احدیّت می‌کشاند.

فصل

صورت معاینه در «بدایات» اعتقاد معاینه است در آخرت. و در «ابواب» رؤیت در صور نوریّهٔ خیالیّه. و در «معاملات» اعتقاد آنکه به نور بصیرت مرئی است. و در «اخلاق» علم به آن‌که وجود وی[۱۱] وجودی خاص ممتاز[۱۲] از جمیع موجودات است و عارض ماهیتی نیست، بلکه عین حقیقت وجود[۱۳] است.[۱۴] و در «اصول» معاینهٔ شواهد وصول. و در «اودیه» معاینهٔ وجه حق به نور بصیرت و شواهد علم. و در «احوال» معاینهٔ عین روح به عیان محض[۱۵] غیر مستمرّ، و تهییج[۱۶] محبّت و شوق. و در «ولایات» معاینهٔ وجه حق به عین حقّ در حضرت احدیت.[۱۷] و در «حقایق» معاینهٔ حق[۱۸] ذات خود را به ذات خود،

---

۱. ج: + به.
۲. المائدة / ۵۴.
۳. ع: ـ تا.
۴. ع: + احدیّت.
۵. ع: آنها.
۶. ج: بها.
۷. ج: موسوم.
۸. ع: یجذب.
۹. ج: مستغرق.
۱۰. ع: حضرت.
۱۱. ج: + در.
۱۲. ع: منزّه.
۱۳. ع: خود.
۱۴. ج: ـ وعارض ماهیتی نیست بلکه عین حقیقت وجود است.
۱۵. ع: + و.
۱۶. ع: تهیج.
۱۷. ج: و احدیت.
۱۸. ج: ـ حق.

بدون تمکین. و در «نهایات» معاینهٔ حقّ ذات خود را به ذات خود، به[۱] استمرار و استقرار تمکین.

باب الحیوة

قال اللّهُ تَعالی: ﴿أَوَ مَنْ كَانَ مَيتاً فأحيَينَاهُ﴾[۲]

یعنی آن کسی که در عالم طبع و نفس به موتِ جهلْ میّت و[۳] منجمد[۴] می‌بود، وی را به حیات علم زنده گردانیدیم[۵]؛ تا محجوبیّت خود را به حس دریافت، و حرکت طلب حق در دل وی پدید آمد.[۶]

الحیاةُ اسمٌ في هذا البابِ يُشارُ به[۷] إلىٰ ثلاثةِ أشياءَ:

به اسم حیات در این باب که بیان «حیات» مصطلح قوم است، به سه چیز اشارت[۸] می‌رود[۹] که[۱۰] آن[۱۱] هر[۱۲] سه را[۱۳] حیات می‌نامند.

الحیوةُ الأولىٰ: حَيَاةُ العلمِ من[۱۴] موتِ[۱۵] الجهل،

حیات اول که به وی اشارت[۱۶] می‌رود، حیات علم است از[۱۷] موت جهل. علم را حیات گفت از آن جهت که خواصّ حیات که حسّ و حرکت و سمع و بصر و ادراک و فهم و کلام است ـ همه از وادی[۱۸] علم است. و موت را به جهل نسبت کرد؛ که خواص موت که[۱۹] جمادیّت و کدورت و بی‌ادراکی و بی‌ذوقی و بی‌حسّی است، همه از مقولهٔ جهل است.

و لها ثلاثةُ أنفاس:

---

۱. ج: با.
۲. الأنعام / ۱۲۲.
۳. ع: ـ و.
۴. ع: متحذر. ج: منجدی. قیاساً تصحیح شد.
۵. ج: گرانیدم.
۶. ج: آید.
۷. ع: ـ به.
۸. ع: اشاره.
۹. ع: + و.
۱۰. ع: ـ که.
۱۱. ع: + را.
۱۲. ع: ـ هر.
۱۳. ع: ـ را.
۱۴. ع: ـ من.
۱۵. ع: بموت.
۱۶. ع: اشاره.
۱۷. ع: به.
۱۸. ج: ودایی.
۱۹. ع: ـ که.

چون تنّفس از[۱] خواص[۲] حیات است هر حیاتی را سه نفَس بیان می‌کند.

نَفَسُ الخوفِ،

یعنی حیات علم را سه نفس است: اول، خوف نفَس خوف[۳] است، که دم از خوف زند. و آن اثر علمی است[۴] که متعلق به[۵] وعید و ترهیب[۶] و تهدید بود[۷] از خوف[۸] دوزخ و[۹] عذاب و حساب و کتاب و فراق و حجاب، و عتاب به بیان سنّت و کتاب.(۴۳۸)

و نَفَسُ الرَّجاءِ،

دوم[۱۰]، نفس رجا است که دم از امیدواری زند. و این اثر علمی است[۱۱] که متعلّق[۱۲] به وعده و ترغیب، و تخصیص به نیل ثواب و جزا، و میل جنّت و علوّ درجات، و وصال و لقا بود.[۱۳]

وَ نَفَسُ المَحَبَّةِ.

سیم[۱۴]، نفس محبت است، که دم از عشق و ذوق[۱۵] و شوق زند؛ و این اثر علمی خاص بود که ارباب خصوص از ظهور عبارات و بطون اشارات احادیث و آیات دریابند، و مشغول و مشعوف و شیفته و ربودهٔ آن باشند.

و در هر یک از این سه[۱۶] نفَسْ آیات و اخبار و آثار بسیار وارد است. و چون تروّح لازم نفَس است، تروّح نفَس خوف به «رؤوف» و «رحیم»، و تروّح نفَس رجا به «غنیّ» و «کریم» و[۱۷] «بَرّ»[۱۸] و تروّح[۱۹] نفس محبّت به[۲۰] ﴿یحبّهم و یحبّونه﴾[۲۱] است.

و الحیوةُ الثانیةُ: حیوةُ الجمعِ من موتِ التّفْرِقَةِ.

---

۱. ج: + نفس الخوف.
۲. ع: ـ خواص.
۳. ج: خوف نفس.
۴. ج: بود.
۵. ع: ـ به.
۶. ج: برهیبت.
۷. ع: است.
۸. ج: ـ خوف.
۹. ع: ـ دوزخ و.
۱۰. ج: دویم.
۱۱. ج: بود.
۱۲. ع: + بود.
۱۳. ع: ـ بود.
۱۴. ع: سیوم.
۱۵. ع: ـ ذوق و.
۱۶. ع: ـ سه.
۱۷. ع: ـ و.
۱۸. ع: ـ برّ.
۱۹. ج: ـ تروّح.
۲۰. ج: ـ به.
۲۱. المائدة / ۵۴.

مرتبهٔ دوم[۱]، حیات جمع است از موت تفرقه. و[۲] این تفرقه و جمعی مخصوص است؛ مراد از «جمع» جمعیّتِ خاطر است در وقت توجّه که مؤدّی به حیات ابدی است. و مراد از «تفرقه» اعراض و اجتناب است[۳] از توجّه که مؤدّی به موت قلب است.

و لها ثلاثةُ أنفاس:

و مر این حیات را سه نفَس است:

نفَسُ الاضطرارِ،

یکی نفَس، اضطرار است؛ و این در اوایل سلوک بود،[۴] در وقت انقطاع از ماسوا و قطع نظر از کاینات، که التجا و اضطرار به درگاه حق برد.[۵] و تروّح وی در این وقت[۶] به تنسّم نسایم الطاف الهی بود.

و نَفَسُ الافتقارِ،

دویم[۷]، نفس افتقار[۸] و نیازمندی بود؛[۹] و این در اواسط[۱۰] سلوک بود؛ از جهت آنکه اضطرارْ سالک را از خلق بستاند و افتقارْ وی را به حق[۱۱] رساند، و از آن جهت که[۱۲] داند که مِلک و مُلک و حول و قوّت همه للّه و باللّه و من اللّه است؛ پس هر چه طلبد از حق طلبد، و این طلب[۱۳] و التجا را نیز از هدایت حق بیند، و تروّح وی در این نفَس به وجدان آثار فضل، و انوار لطف و کرم الهی[۱۴] است.

و نَفَسُ الافتخار.

سیم، نفَسِ افتخار است به شهود تجلّیات جزئی و تحقّق به اسمای الهی؛ که در درجهٔ دوم[۱۵] از باب مشاهده مذکور گشت. و تروّح وی به تجلّیات مذکوره است، و افتخار به

---

۱. ج: دویم.
۲. ع: ـ و این تفرقه و جمعی مخصوص است مراد از جمع جمعیت خاطر است در وقت.
۳. ج: ـ است.
۴. ع: + و.
۵. ع: بود.
۶. ع: ـ وقت.
۷. ع: (ناخوانا).
۸. ع: + است.
۹. ع: ـ بود.
۱۰. ج و ع: اوسط.
۱۱. ع: ـ حق.
۱۲. ع: ـ که.
۱۳. ج: + را.
۱۴. ج: و الیهی.
۱۵. ج: دویم.

خلعت تلبّس به لباس صفات. و این افتخار بر خلایق نیست، بلکه خود را ممنونِ منّت این فخر دیدن،[۱] «و لا فخر»(۴۳۹) گفتن است.[۲]

و الحیوةُ الثالثةُ: حیوةُ الوجود؛

و مرتبهٔ سیم، حیات وجود است؛ یعنی حیاتی که از شهود وجود حضرت احدیّت است.

و هي حیوةٌ بالحقِّ،

و این حیات بالحق[۳] است از جهت اضمحلال رسم عبد به فنا در حق، و بقای[۴] وی به وجود حقّ، و حیات وی به حیات حقّ در وقت مشاهدهٔ قیّومیّت،[۵] که هیچ شیء از اشیا بی قیّومیّت حق قایم نبیند.[۶]

و لها ثلاثةُ أنفاس:

و مر این حیات را نیز سه نفَس بود:

نفَسُ الهَیبةِ؛

اول، نفَس هیبت که در مبدأ سَطواتِ نور وجود، و جلوهٔ عظمت سبحات وجه بود؛ در اول وهلهٔ[۷] مشاهدهٔ[۸] بنده[۹] که معتاد و مأنوس نبود،[۱۰] هیبت بر وی مستولی گردد.

و هُوَ[۱۱] مُمیت[۱۲] الاعتلال؛[۱۳]

و این نفَس حیات بخشْ سبب إماتت و إزالت[۱۴] اختلال اعتلال بود؛ از جهت فنای رسم و محو اسم وی در سطوت نور وجود، و انتفای فهم و شعور وی به نفس خود و رسم خود، که اعتلال در این محل عبارت از این است. و تروّح وی در این نفس به فنای[۱۵] بقایای انّیّت بود.

---

۱. ع: + است.
۲. ع: ـ است.
۳. ج: الحق.
۴. ع: بقاء.
۵. ع: ـ که هیچ شیء از اشیاء بی قیّومیّت حق.
۶. ع: ببیند.
۷. ج: مرهله.
۸. ج: ـ مشاهدهٔ.
۹. ع: ـ بنده.
۱۰. ع: بود و.
۱۱. ع: ـ هو.
۱۲. ج: ملیت.
۱۳. ج: الاغتلال.
۱۴. ج: ازاله.
۱۵. ع: فناء.

و نَفَسُ الوجودِ،

دوم[۱] نَفَسِ وجود است؛ و آن دم زدن از وجدان[۲] حق است که حیات وی بدان است؛ و وجود مجازی وی محو و متلاشی است. و تروّح وی به شهود نور حقّ است.

و هُوَ یمنعُ الانفصالَ؛

و این نفَس مانع بُعد و انفصال از قرب حقّ است ؛ چه همهٔ اشیا را قایم به وجود حق می‌بیند، و وی نیز شیئی از اشیا است.

چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ[۳] می‌فرماید که: «مع کلِّ شيءٍ لا بمقارنة»(۴۴۰) یعنی وجود حق با همهٔ اشیا است بی مقارنه؛[۴] که اشیا به حق اشیا است و به خود لاشیء محض است. و ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُمْ﴾[۵] همین معنی دارد.

و نَفَسُ الانفراد،

سیم نفَسِ انفراد است. چون وجود خود و وجود سایر اشیا را فانی و منفی دید، و حیات خود به وجود حق دریافت، دم از انفراد و تفرّد به حق زد نه به نفَس خود. و تروّح این نفَس به تفرّد و[۶] رستن از[۷] اثنینیّت بود.

و هُوَ یُورث الاتّصال.

و این نفَس سبب قرب و وسیلهٔ اتصال به جوار[۸] حق است؛ چون اتصال ظلّ به ذی ظلّ که در پرتو وی نیست و مضمحل است.[۹]

و لیس وراءَ ذلك ملحظٌ للنّظارةِ، و لا طاقَةَ للإشارةِ.

و بالاتر از این مقامی نیست که چشمِ نظّارگی مجال ملاحظهٔ آن تواند کرد، یا ملک و ملکوت را طاقت و قوّت اشارت به سرادقات آن دست تواند داد. چون جمیع اشیا در وی مستغرق و مستهلک است[۱۰]، نظر و ناظر و منظورْ مفقود،[۱۱] و اشارت و مشیر و مُشارْ معدوم است.

---

۱. ج: دویم.
۲. ع: وجود.
۳. ع: ع.
۴. ع: مقادنه.
۵. الحدید/۴.
۶. ع: + به.
۷. ج: را.
۸. ج: - جوار.
۹. ج: + که.
۱۰. ع: + به.
۱۱. ج: منقود.

فصل

صورت حیات در «بدایات» حیات طیّبه است به متابعت علوم شرعیه. و در «ابواب» حیات زهد و قناعت به تجرید. و در «معاملات» حیات قلب. و در «اخلاق» حیات فطرت[۱] انسانیت. و در «اصول» حیات به[۲] یقین و انس. و در «اودیه» حیات روح قدسی در عالم عقل. و در «احوال» حیات عشق حقیقی، و ذوق شهودی. و در «ولایات» حیات سرور به وجدان، بعد از وقوع فقدان. و در «حقایق» حیات حقیقت الهی[۳] است با خفایای بقایا. و در «نهایات» حیات وجود در اضمحلال کلّ رسوم.

باب القبض

قال اللّه تعالی عزّو جلّ: ﴿ثُمَّ قَبَضنَاهُ إلينَا[۴] قَبضاً يَسيراً﴾[۵]

یعنی باز قبض کردیم و گرفتیم آن سایه را به سوی خود، گرفتنی آسان.

القبضُ في هذا البابِ اسمٌ يُشار به إلىٰ مقامِ الضَّنائن، الذين ادّخرَهُمُ الحقُّ اصطناعاً لِنَفسِه.

قبض در این باب اسمی است که به وی اشارت می‌رود به مقام ضنائنی[۶] که حق تعالی ذخیره گذاشته است ایشان را، و برگزیده[۷] از[۸] میان بندگان از برای ملازمت و محبت خود. و[۹] در مقام مراد و غیر آن به ایشان اشارت رفته، و این قبضی[۱۰] مخصوص است.

و قبضی که مستعمل است[۱۱] در معاملات و مقامات قلب، که موجب انقباض سالک است در وقت فقدان واردِ بسط، و زوالِ وجد، و استتار نور تجلی غیر این قبض است. و قید «في هذا الباب» می‌شاید که احتراز از اینها[۱۲] بود.

و هم ثلاث فِرَق:

و این ضنائنِ قبضهٔ عنایتْ سه گروهند:

---

۱. ع: فطرات.
۲. ج: ـ به.
۳. ع: الهیّت.
۴. ج: ـ الینا.
۵. الفرقان / ۴۶.
۶. ج: ضنائی.
۷. ج: برگذیده.
۸. ع: ـ از میان بندگان.
۹. ع: ـ و.
۱۰. ع: قبض.
۱۱. ج: + و.
۱۲. ج: پنهان.

فرقةٌ قَبَضَهُم الحقُّ إلَيه[۱] قَبْضَ التّوقّي؛

یک گروه، آنانند که حق تعالی مر ایشان را قبض کرده است و مخفی داشته از خلق و از اختلاط خلق، قبض توقّی؛ یعنی از برای محافظت ایشان از اشتغال به خلق. و صورت ضنّت در حق ایشان فرا نموده که ناگاه به خلق محجوب نگردند؛ از جهت انس به ایشان و انس ایشان با وی. و ایشان دایم در کوه و[۲] دشت و[۳] بیابان می‌گردند، و با کسی اختلاط و انسی[۴] ندارند.

فَضَنَّ[۵] بهم عَلَى العالمينَ.

پس صحبت و مجالست ایشان را[۶] بر عالمیان[۷] مبذول نداشته است؛ از جهت حکمت بالغهٔ خود. و این ضنّتِ حکمت است نه ضنّتِ بخل.

و فرقةٌ قَبَضَهُم[۸] بسَترِهم[۹] في لباسِ التَّلبِيسِ،

دوم، گروهی‌اند که حق تعالی ایشان را قبض کرده است[۱۰] از آنکه مردم ایشان را بشناسند، و ایشان را در پردهٔ لباس تلبیس که لباس عامّهٔ خلق است پوشیده گردانیده، در معاشرت با خلق به مقام ایشان تنزّل می‌کنند،[۱۱] و به ظاهر از ظاهر شرع تجاوز نمی‌کنند، و[۱۲] به سرّ و باطنْ مستغرق مشاهده می‌باشند،[۱۳] «کائنون بائنون»(۴۴۱) صفت ایشان است.

و أسبلَ[۱۴] عليهم أكلَّةَ الرُّسومِ؛ فأخفاهم[۱۵] عن عيونِ العالمِ.

و فروگذاشته است بر روی جمال حال ایشان، نقاب قباب(۴۴۲) رسوم؛ تا اغیار نامحرم پی به جواهر اسرار ایشان نبرند، و از چشم زخم عالمیان مصون و محفوظ مانند.

و فرقةٌ قَبَضَهُم منهم إليه،

سیم، گروهی‌اند که ایشان را از ایشان نیز به[۱۶] سوی خود قبض کرده است و حال

---

۱. ع: ـ الیه.
۲. ج: ـ و.
۳. ع: ـ و بیابان می‌گردند.
۴. ع: مؤانستی.
۵. ج: فضربهم.
۶. ع: ـ را.
۷. ع: ـ عالمیان.
۸. ع: + و.
۹. ع: تستّرهم.
۱۰. ع: ـ است.
۱۱. ع: می‌کند.
۱۲. ع: ـ و.
۱۳. ع: باشند.
۱۴. ج: اسبلی.
۱۵. ع و ج: ـ فاخفاهم (قیاساً).
۱۶. ع: قبض کرده است به سوی خود.

ایشان بر ایشان نیز پوشیده داشته؛ تا[۱] در ظاهر خود کرامات و مقامات و خوارق عادات نمی‌بینند. و گاه به صغیره و زلّتی و ترک ادبی مبتلا گردند. تا در صفای **فصافاهم**[۲] **مصافاةَ سرٍّ** غرور نیابند.[۳]

پس ایشان را برمی‌گزیند و در معنی در میان اصفیای خود می‌دارد، و مواجید و مصافات سرّ ایشان را چنان می‌پوشاند که بجز سیمای وجوه و صفای قلوب، دلیلی بر ولایت ایشان ظاهر نمی‌باشد.

فَضَنَّ بِهِم عَلَیهِم.

پس به ضنّتِ حکمت، ایشان را از ایشان می‌پوشاند و در پردهٔ فنا به بقا نمی‌رساند؛ که خلق را بالحق[۴] نیز نبینند و در غایت مستوری نگاه می‌دارد، که «أولیائي تحت قبابي لایعرفهم غیري».(۴۴۳)

فصل

صورت قبض در «بدایات» قبض رؤیت[۵] افعال از مخالفات است. و در «ابواب» از فضول مباحات. و در «معاملات» از رؤیت افعال از مخلوقات. و در «اخلاق» از صفات نفس، و غلبهٔ رذایل. و در «اصول» از فتور در سیر از علایق.[۶] و در «اودیه» از جهل و غباوت.(۴۴۴)[۷] و در «احوال» از سلوّ(۴۴۵)[۸] و بطالت. و در «ولایات» از کثرت به وحدت ذات. و در «حقایق» از معرفت خلق در لباس تلبیس. و در «نهایات» از[۹] قبض رسم عبد و حال وی از وی، از جهت ضنّت وی بر وی.

باب البسط

قال اللّه تعالی: ﴿یَذرَؤُکُم فیه﴾[۱۰]

---

۱. ع: ـ تا.
۲. ع: مصافاتهم.
۳. ج: نیایند.
۴. ج: با الحق.
۵. ع: ـ رؤیت افعال.
۶. ع: ـ از علایق.
۷. ج: عثاوت.
۸. ع: مکو.
۹. ج: ـ از.
۱۰. الشوری / ۱۱.

وجه استشهاد[۱] استدلال است[۲] از بسط حقّ خلق را در عالم صورت و نظام امور و صلاح احوال به تدبیر[۳] الهی بر بسط امور معاد و صلاح حال[۴] آخرت، و تیسیر طریق سیر و سلوک و تحصیل درجات و مقامات آن.

البسطُ أن يُرسَلَ شواهدُ العبدِ في مدارج العلم، و يُسبَلَ على باطنه رداءُ الاختصاصِ، و هم أهلُ التّلبيسِ.

بسط در[۵] این باب عبارت از ارسال و فرود آوردن ظواهرِ عبد است در درجات علمِ شرع، و رعایت طریق عبادت و طاعت همچون عوام، و اسبال(۴۴۶) کردن و فروگذاشتن ردای اختصاص بر باطن وی. یعنی دل وی را به خلعت اوصاف و اخلاقِ خواصّ مکرّم گردانید؛ تا در ظاهرْ حال وی چون حال عوام زهّاد و عبّاد بود، و در باطن چون حال خواص و عرفا در حقایق و معارف.[۶]

و إنّما بَسَطُوا في ميدانِ البَسطِ، لأحدٍ[۷] من ثلاثة[۸] معانٍ.

و این است و جز این نیست که منبسط گردانیده است حق تعالیٰ مر ایشان را بی تعمّل و تکلّف ایشان در عرصهٔ میدان بسط از برای یکی از سه معنی.[۹]

لكلِّ معنى طائفة:

که هر معنی را طایفه‌ای‌اند که به آن مخصوصند. امّا میان این معانی مباینتی نیست که در یک کس جمع نتواند شد. غرض آن است که هر معنی را درجه‌ای ممتاز است از معنی دیگر.

فطائفةٌ بُسطت[۱۰] رحمةً للخلقِ يُباسطونهم، فيستضيئون[۱۱] بنورهم.

پس یک طایفه، آنانند[۱۲] که ایشان را در[۱۳] مقام بسط داشته‌اند[۱۴] از برای رحمت بر

---

۱. ج: + است.
۲. ج: ـ است.
۳. ج: ـ به تدبیر.
۴. ع: ـ حال.
۵. ع: ـ در این باب.
۶. ع: عوارف.
۷. ج: ـ من.
۸. ج، ع: ثلاث.
۹. ع: معانی.
۱۰. ع: بسطة.
۱۱. ع: فیستضیّون.
۱۲. ع: آنند.
۱۳. ج: ـ در.
۱۴. ج: داده‌اند.

خلق؛ تا به[1] برکت صحبت ایشان سعادت دوجهانی یابند. با ایشان مباسطت می‌کنند[2] بی دهشت و وحشت،[3] و ملابسه و اختلاط می‌کنند بی حشمت[4] و کلفت. و[5] در سایر مقامات در پرتو انوار ایشان راه می‌روند، و از آتش شوق ایشان اقتباس می‌کنند، و پیروی طریق ایشان بر خود لازم می‌گیرند، و به ملاحظهٔ سعت رحمت حق[6] از استیلای خوفی که مؤدّی به یأس و نومیدی است نجات می‌یابند.

و الحقائقَ مجموعةٌ،

و حقایق مکاشفات و مشاهدات ایشان موصوف به جمعیت است، و از جهت مباسطت و اختلاطْ تفرقه به آن راه نمی‌یابد.

و السرائرَ[7] مصونةٌ.

و اسرار بواطن ایشان[8] با وجود کثرت خلطتْ محفوظ است و[9] در معاشرت خلق از قوّت حال کسی پی به[10] آن نمی‌برد. ظاهر خود را بر خلق از برای نشر رحمتِ حق مباح گردانیده‌اند، و باطن خود را به[11] حق از برای معرفت حق تعالی[12] مخصوص داشته.[13]

و طائفةٌ بُسطت لقوّة معانیهم، و تصمیم[14] مناظِرِهم،

و طایفهٔ دیگر، آنانند[15] که ایشان را به مقام بسط درآورده‌اند، از جهت کمال قابلیت و قوّت معانی راسخه؛ که معارف و مواجید ایشان چون اوصاف جبلّی و اخلاق غریزی است که به مباسطت و مخالطت ازالهٔ[16] آن ممکن نیست. و محل نظر و اطلاع ایشان را از استحکام و تصمیم[17] توجّه باطن به حق باز آرد. تا[18] ناظر[19] و منظور و منظر را به چشم حق می‌بینند.

---

۱. ع: ـ به.
۲. ع: می‌کند.
۳. ع: ـ و.
۴. ج: حسمت.
۵. ع: ـ و.
۶. ع: ـ حق.
۷. ج: السریر.
۸. ع: ـ ایشان.
۹. ع: ـ و در معاشرت خلق.
۱۰. ع: به آن پی.
۱۱. ع: ـ بحق.
۱۲. ج: ـ تعالی.
۱۳. ج: داشته‌اند.
۱۴. ج: تصهم.
۱۵. ج: آنند.
۱۶. ع: ـ ازالهٔ آن ممکن نیست و محل نظر و اطلاع ایشان را.
۱۷. ج: تصهم.
۱۸. ج: ـ تا.
۱۹. ع: نظر.

و می‌شاید که منظر به معنی مصدر بود که از جهت ملاحظهٔ انواع، جمع کرده باشند؛ یعنی از جهت استحکام مشاهدات ایشان، بسطْ ایشان را ضرر نمی‌کند.

لأنَّهُم طائفةٌ لایخالِجُ الشَّواهدُ مَشهُودَهُم،

از برای آنکه[۱] ایشان طایفه‌ای‌اند که شواهد تجلّیات جزئیهٔ اسمائیه[۲] و واردات نوریّهٔ قدسیّه‌ای که[۳] با مشهود ایشان ـ که عین جمع و حضرت احدیت است ـ مختلط و ممتزج نمی‌گردد. و رسوم کثرت خلقیّتْ مزاحم وحدت حقیقت نمی‌شود.

وَ لا یضرب ریاحُ الرُّسومِ موجودَهم؛

و ریاح رسوم حدوث بر موجود ایشان که بعد از فنای کل باقی مانده نمی‌وزد.[۴] و بسط و اختلاط صوری در باطن و معنی ایشان تأثیر و تغییر نمی‌کند.

فَهُم مُنبَسِطُونَ[۵] في قبضةِ القَبْضِ.

پس ایشان به حسب ظاهر[۶] منبسطند با خلق،[۷] و بواطن ایشان در قبضهٔ قبض حق محفوظ است. [و] باطن ایشان را[۸] به خلق ارسال نمی‌کند.

پس انبساط به حقیقت با حق است؛[۹] اگرچه[۱۰] خلق پندارند که با ایشان است؛ از جهت آنکه ایشان خلق را به خلقیّت نمی‌بینند، به خلاف طایفهٔ اول که ایشان خلق را به خلقیت[۱۱] می‌دیدند. و به چشم مرحمت به ایشان می‌نگریستند، و به امر حق به رسم خلق تنزّل می‌کردند.

و طائفةٌ بُسِطَت[۱۲] أعلاماً عَلَى الطَّرِيقِ،

و طایفهٔ دیگر آنانند[۱۳] که منبسط گردانیده‌اند ایشان را و به مقام[۱۴] بسط در آورده، همچون علَم‌ها که[۱۵] در راه‌ها می‌نهند؛ تا گمراهان به سبب ایشان به راه درآیند، و از

---

۱. ع: ـ آنکه.
۲. ع: ـ جزئیّه اسمائیّه.
۳. ع: ـ که.
۴. ج: نمی‌ورزد.
۵. ج: مبسطون.
۶. ج: + با اهل طاهر.
۷. ج: ـ باخلق.
۸. ع: ـ را.
۹. ع: + و.
۱۰. ع: ـ اگر چه.
۱۱. ج: ـ نمی‌بینند به خلاف طایفهٔ اول که ایشان خلق را به خلقیت.
۱۲. ع: بَسَطت.
۱۳. ع: دیگرند.
۱۴. ج: ـ و به مقام.
۱۵. ج: ـ که.

ضلالت به هدایت رسند.

و أئمّةً للهدیٰ،

و مقتدایان و پیشوایان راه راستند که اقتدا به صورت و سیرت ایشان سبب کمال اهتدا است.

و مَصابیحَ للسّالکینَ.

و چراغ نوربخش شبستان گوشه‌نشینان خلواتِ[۱] سیر و سلوکند، که طالب را به مطلوب و محبّ را به محبوب می‌رسانند. واین طایفهٔ کاملْ مکمّل اهل سفر ثالثند که بالحق به خلق رجوع کرده‌اند و به مقام قلب و حضرت صفات بازگشته، از برای هدایت خلق، و ایشان مظهر اسم الهادی[۲] اند.

و این طایفه پیش از ختم نبوّتْ انبیا بودند، و بعد از ختمْ اولیااند که خلق را به حق می‌خوانند، و راه می‌نمایند و از حجب می‌رهانند و تربیت می‌کنند، و مرید را به مراد، و قاصد را به مقصود، و محبّ را به محبوب می‌رسانند.

فصل

صورت بسط در «بدایات» فرح[۳] به توفیق موافقات است. و در «ابواب» غلبهٔ رجا بر خوف. و در «معاملات» بسط قلب به توحید افعال.[۴] و در «اخلاق» بسط با خَلق به حسن خُلق. و در «اصول» بسط از قوّت یقین و انس باللّه. و در «ادویه» بسط[۵] به حصول سکینه.[۶] و در «احوال» بسط[۷] به شهود انوار تجلّیات. و در «ولایات» بسط به تولّای حق. و در «حقایق» صاحب بسط بودن از جهت قوّت معنی وکمال عرفان. و در «نهایات» بسط به محبّت[۸] جمال مطلق، و شهود آن در کلّ.

---

۱. ع: خلوت.
۲. ج: هادی.
۳. ع: فرج.
۴. ع: می‌کند.
۵. ع: ـ بسط.
۶. ع: حکمت.
۷. ع: ـ بسط به.
۸. ع: جهت.

بابُ السُّكْرِ

قال اللّه تعالى حاكياً عن كليمه عليه السلام[1]: ﴿رَبِّ أَرِني أَنْظُرْ إِلَيكَ﴾[2]

یعنی موسی علیه السلام[3] در وقت[4] غلبهٔ شوق و سکر حال گفت که:[5] ای پروردگار من جمال خود بنمای به[6] من؛ تا نظر کنم به سوی تو! اگر سکر حال نبودی مجالِ این سؤال کجا بودی؟

السُّكرُ في هذا البابِ اسمٌ[7] يُشاربه إلىٰ سقوط التّمَالكِ في الطّرَبِ؛

سکر در این باب اسمی است که اشارت می‌کنند[8] به وی به سقوط تمالک و اختیار، و زوال صبر و طاقت و قرار[9] از جهت استیلا و قوّت طرب.

و هذا من مَقامَاتِ المُحِبِّينَ خاصّةً،

و این سکر از مقاماتی[10] است[11] که خاصّهٔ محبّان است، اگر «خاصّةً» قید مقامات بود. و از مقامات محبّانی است که به محبّت خاصّه متلبّس[12] و مشرّفند، اگر «خاصّةً» قید محبّین بود.

فإنّ عيونَ الفناءِ لاتقبلُهُ،[13]

یعنی مقام سکر را متعیّنان و متحقّقان مرتبهٔ فنا ـ که در کمال شهود از اطوار رسوم منسلخند ـ[14] قبول نمی‌کنند. از آن جهت که سکر از حیرت و جهل خالی نیست، و حیرت و جهل از قبیل رسوم است.

و منازلُ العلومِ لاتبلغه.

و منازل علوم که عبارت از مقاماتی[15] است که پیش از مقام محبت است، در وی نمی‌رسد؛ از جهت آنکه علم از شهودْ محجوب است.

---

۱. ع: ع.
۲. الأعراف / ۱۴۳.
۳. ع: ـ علیه السلام.
۴. ع: ـ وقت.
۵. ع: ـ که.
۶. ع: ـ به.
۷. ج: ـ اسم.
۸. ع: می‌کند.
۹. ع: ـ و قرار.
۱۰. ج: مقامات.
۱۱. ج: ـ است که خاصهٔ.
۱۲. ع: ملتبس.
۱۳. ج و ع: یقبله.
۱۴. ج: منلخ اند.
۱۵. ج: مقامات.

و محبت میان «علم» و «شهود» واسطه و برزخ و مجمع البحرین است و از هر دو طرف نصیب دارد. از جهت آنکه محبّت متولد از همّت و انس[۱] است، و قوّت همّت از علم است، و انس از شهود محبوب می‌خیزد.

و[۲] در باب محبّت[۳] گذشت که ملتقا و محل ملاقات عامه و خاصه، وی است که مقدّمه و پیشروان عامّه به ساقه، و واپس‌ماندگان خاصه[۴] در وی ملاقی[۵] می‌شوند. و محبّت اوّل وادی فنا است. پس[۶] سکر به مقام محبّتْ مخصوص بود؛ که در وی هم بقیهٔ رسوم هست و هم مقدّمهٔ شهود. و از اینجا است که کمّل عارفان[۷] و ارباب تحقیق از سکر رسته‌اند، و علمای ابرار و اصحاب ارادت که از حدود علم تجاوز نکرده باشند، به مرتبهٔ سکر نمی‌رسند.

و للسُّکرِ ثَلاثُ عَلاماتٍ:

و این سکر را سه نشان است:

الضّیقُ عن الاشتغالِ بالخبرِ، و التّعظیمَ قائمٌ،

اول، به تنگ بودن محبِّ سَکران[۸] است از اشتغال[۹] به اخبار فضایل اعمال و درجات جنّات، با تعظیم مُخبِر و مُخبَر عنه[۱۰]؛ از جهت آنکه به[۱۱] انس محبوب چندان شعف دارد که پروای خود ندارد، به اخباری که از برای اِخبار و تنبیه غافلان صدور یافته باشد چگونه خبر[۱۲] دارد؟ چه صاحب آن خبر از این حال چنین خبر می‌دهد که: «لي مع اللّه وقتٌ لا یسعني فیه ملَکٌ مقربٌ و لا نبيٌّ مرسَلٌ».

پس اگر متابع و پیرو وی را[۱۳] در آن وقت از[۱۴] این وقت نصیبی رسد، یا از نفحهٔ آن[۱۵] گلزار نسیمی[۱۶] بر مشام جان وزد چه عجب!

---

۱. ع: ـ و انس.
۲. ج: ـ و.
۳. ج: ـ محبّت.
۴. ع: ـ خاصه.
۵. ج: مثلامی.
۶. ج: ـ پس.
۷. ع: عرفا.
۸. ج: سکر آن.
۹. ع: اشغال.
۱۰. ع: ـ عنه.
۱۱. ع: ـ به.
۱۲. ع: بردارد.
۱۳. ع: از.
۱۴. ع: ـ از این وقت.
۱۵. ع: ـ آن.
۱۶. ج: نسمی.

وَ اقتحامُ[۱] لُجَّةِ[۲] الشّوقِ والتّمَكّنَ دائمٌ،

و دوم نشان سکر، درافتادن در لجّهٔ بحر شوق است، و تمکّن که التزام علم و عمل است دایم؛ و دوام این تمکّن علامتِ صحّتِ شوق است.

و الغرق في بحر السرورِ؛ و الصّبرَ هائمٌ،

و نشان سیم سکر، استغراق در بحر سرور است به شواهد قرب و حضور، و صبر هایم و مفقود. و هیمان و حیرت از[۳] جهت آن است که چون محب را شواهد قرب و مقامات[۴] حضورْ مستغرق ذوق و سرور[۵] گردانید، این سکر مقتضی شکر[۶] گشت نه محل صبر. و چون وصول مأمول هنوز مجهول الحصول[۷] است، الم فراق مقتضای صبر و شکیب است. پس صبر در این[۸] مابین هایم و حیران است از معارضهٔ شکر به سکر؛ یا خود گوییم که[۹] در مقام محبّت و غلبهٔ شوق از هر طرف علمْ المی[۱۰] سر می‌زند، چون صبر می‌خواهد که در نایرهٔ این علمْ عملی کند، از هر المی صد لذّت روی می‌نماید و زبان دل محبّ را در ترنّم شکر می‌آرد، و صبرْ هایم و حیران می‌ماند؛ و می‌گوید:

شعر[۱۱]

ای وجودت با عدم آمیخته　　لذّت تـــو بـا الم آمـیخته

* * *

و ما سِوىٰ ذلك: فحيرةٌ تُنحِلُ اسمَ السُّكر جهلاً، أو هيمانٌ يسمّىٰ بِاسمه جوراً؛

و آنچه غیر این است که به علامات و اَمارات و عبارات و اشاراتْ مذکور و مسطور گشت،[۱۲] یا حیرتی است عارض که در مقام محبّت به نام سُکر مشهور گشته از جهت جهل نام نهنده[۱۳] به حقیقت مقام سُکر، یا هیمانی است که در باب احوال، ذکر[۱۴] آن رفت

---

۱. ج: افتخام.
۲. ج: لجنه.
۳. ع: + این.
۴. ع: علاقات.
۵. ج: + که.
۶. ج: سکر.
۷. ج: به حصول.
۸. ع: ـ این.
۹. ج: ـ که.
۱۰. ج: الهی.
۱۱. ج: بیت.
۱۲. ع: شد.
۱۳. ج: ـ نهنده.
۱۴. ج: ذاکران.

که بر اهل محبّت طاری و[1] جاری می‌گردد. و از طریق عدل عدول کرده به رسم جور این اسم را از قسم «احوال» به «حقایق» انتقال داده‌اند و بر وی[2] اسم[3] سُکر اطلاق کرده، اگر چه حیرت و هیمان دو حال شریفند امّا در مرتبه و[4] مقام سُکر نیستند.

و ما سِوىٰ ذلك فكلُّهُ نقائص البصائر، كسُكرِ الحرص، و سُكرِ الجهل، و سُكرِ الشَّهوة.

و امّا آنچه غیر این است که مسمّیٰ به اسم سکر شده[5] جملهٔ آن، امورِ ناقصهٔ مذموم است که ارباب بصایر، نقصان آن دیده و دانسته‌اند؛ همچون سکر حرص و سکر جهل و سکر[6] شهوت و شباب و سلطنت، که این جمله ولایت عقل را مشوّش دارد و از دیدن حقیقت اشیا بصیرت را مانع و حاجب است.

شعر[7]

پنج مستی است مرد را که در او گر بماند نیابد آگاهی

مستی حرص و نوجوانی و عشق مستی خمر و مستی شاهی

فصل

صورت سُکر در «بدایات» حیرت است در جبر و قدر، به آیات معارض الصُّوَر. و در «ابواب» تردّد میان خوف و رجا. و در «معاملات» حیرت میان رعایت اعمال و احوال. و در «اخلاق» سکر انبساط. و در «اصول» حیرت میان انوار قرب و[8] انس به[9] اجتهاد در اعمال. و در «اودیه» حیرت میان حکمت و قدرت. و در «احوال» حیرت میان تجلّی و استتار. و در «ولایات» حیرت میان حسن[10] صفات و جمال ذات. و در «حقایق» حیرت میان فنا و وجود، و فرق میان شهود[11] و علم در مقام محبّت. و در «نهایات» اصطلام میان سطوت فنا و استقرار و بدایت بقا و استهلاک.

---

۱. ع: جاری و طاری.
۲. ج: ـ وی.
۳. ج: ـ اسم. ع: رسم.
۴. ج: ـ و.
۵. ع: + است.
۶. ج: ـ سکر.
۷. ج: بیت.
۸. ع: ـ و انس به اجتهاد.
۹. ع: با.
۱۰. ج: ـ حسن صفات و جمال ذات. و در حقایق حیرت میان.
۱۱. ع: علم و شهود.

باب الصحو

قال اللّه تعالی: ﴿ حتّی إذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبهم قَالوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُم قَالُوا الحقَّ﴾ [1]

معنی آیت[2] آن است که چون در زمان فترت عیسیٰ علیه السلام[3] وحی منقطع گشته بود، و مدّتها طریق[4] وحی نامسلوک مانده، و ملائکه از این معنی ذاهل گشته، چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله[5] مبعوث گشت و ملائکه بر نزول جبرئیل علیه السلام[6] اطلاع یافتند گمان بردند که مگر قیامت قایم شده.[7] همه از فزع قیامت بیهوش ماندند؛[8] تا جبرئیل ایشان[9] را آگاه گردانید از بعثت محمّدی[10] و نزول وحی. چون فزع ایشان کم شد و به هوش آمدند سؤال کردند بعضی از بعضی که حق تعالی چه فرموده است؟ جواب گفتند که: وحی نازل شده است. و بعضی اقوال دیگر هست به همین معنی نزدیک.

و به زبان اهل اشارت معنی بر آن است که چون ازالت[11] آثار فزع اکبر ـ که صدمات تجلّیات است ـ از دلهای ارباب آن نمودند، و[12] حیرت سُکر ایشان به افاقهٔ صحو انجامید، و از برای تربیت سالکان به مقامات قلوب[13] تنزل نمودند. اصحاب حجاب از مکالمه و مسامرهٔ اوقات ملاقات به زبان[14] استفاضه و استفاده سؤال کردند. ایشان گفتند: آنچه دیدیم حق بود[15] و آنچه شنیدیم حق بود و[16] جز حق هیچ نبود.

الصَّحوُ فوق السُّکر؛ و هُوَ یناسِبُ مقامَ البَسْطِ.

«سُکر» مستی و «صحو» هشیاری است؛ و «صحو» از «سکر» عالی‌تر است، از آن جهت که «سکر»[17] مشعر از غیبت و وجودِ بقایا است، و «صحو» مخبر[18] از صفو شهود و فنای[19] بقایا[20] بالکلّیّة. و اینجا مراد صحوی است که از حقایق سلوک است نه صحو ارباب غفلت.

---

۱. سبأ/۲۳.
۲. ع: آیه.
۳. ج: ـ ع.
۴. ج: طریقی.
۵. ج: طریقی.
۶. ع: ع.
۷. ج: شد.
۸. ج: شدند.
۹. ع: آنرا.
۱۰. ج: ـ محمّدی.
۱۱. ج: ازاله.
۱۲. ج: ـ و.
۱۳. ع: + نزول کردند و.
۱۴. ج: مقام.
۱۵. ع: ـ آنچه دیدم حق بود و.
۱۶. ج: ـ و.
۱۷. ج: ـ سکر.
۱۸. ج: مجز.
۱۹. ع: فناء.
۲۰. ع: + است.

و این «صحو» مناسب مقام بسط است؛ از جهت آنکه «صحو» بیرون آمدن است از مضایق اَشغال و درآمدن به حقایق اتصال، و مشابه سُلُوّ[۱] است؛[۲] که آن بیرون آمدن است[۳] از استیلای عشق و محبّت.[۴] و وجه شبه میان ایشان فراغ بال و سِعَت حال[۵] است. در صحوْ ترقّی است و در محبتْ تنزّل.[۶]

و الصحو مقامٌ صاعدٌ عن الانتظار،

و «صحو» مقامی است که[۷] متفوّق و متصاعد است؛[۸] از آنکه در وی مقامی عالی‌تر را چشم دارند و منتظر باشند؛ از آن جهت که مقام شهود تامّ و تمکن در حضرت جمع است که از اعلای[۹] مقامات است.

مغني عن الطلبِ،

و وصول به وی طالب را از طلب دیگر، مغنی[۱۰] است[۱۱]؛ که طلب واقع، شطط(۴۴۷) است و تحصیل حاصلْ محال.[۱۲] از اینجا است که مشایخ فرموده‌اند که: اگر[۱۳] سالک[۱۴] از طلب ساکن گردد[۱۵] هلاک شود،[۱۶] و عارف واصل اگر به طلب حرکت کند، هلاک شود.

طاهرٌ من الحرجِ؛

پاک است این صحو از بقایائی[۱۷] که مقتضی التزام مضایق حرج است؛ از جهت آنکه صاحب صحو به حصول وصولْ مجعول[۱۸] و مشرّف است و به مشاهدهٔ جمال محبوبْ معزّز[۱۹] و مکرّم، و در ساحتِ سعتِ عیش از مضایقهٔ مضایق حرج مخلّص.

فإنّ السُّكرَ إنّما هُوَ في الحقّ[۲۰]،

---

۱. ع: سکر.
۲. ج: ات.
۳. ع: ـ است.
۴. ع: + است.
۵. ع: ـ حال.
۶. ج: ـ در صحو ترقی است و در محبت تنزّل.
۷. ج: ـ که.
۸. ج: ـ است.
۹. ع: اعالی.
۱۰. ج: معنی.
۱۱. ج: + که طلب دیگر معنی است.
۱۲. ع: + است.
۱۳. ع: ـ اگر.
۱۴. ع: + اگر.
۱۵. ع: شود.
۱۶. ع: گردد.
۱۷. ج: بقایای.
۱۸. ج: کذا.
۱۹. ج: مقرّر.
۲۰. ج: للحق.

بدرستی که سکر در اوقات تجلّیات سما و صفات از بادهٔ آمادهٔ جام زلالْ مالامالِ محبت ذات است.

و الصّحو إنّما هُوَ بالحقّ،[۱]

و صحو بعد از عبور مراتب فنا، و ظهور مدارج بقا است؛ لاجرم بالحق[۲] است نه بالعبد.

وَ مَا كانَ في عين الحقِّ لم يخلُ من حيرةٍ ـ لاحيرةَ الشبهة، بل حيرة في مشاهدة نور العزّة ـ

و آنچه در عین حقّ بود خالی از حیرت و سرگشتگی نیست. و مراد به «عین» در این مقامْ حضرت واحدیّت اسمائی است که عین ذات است، محتجب به انوار صفات.

چون در این حضرت بقیهٔ انّیّتِ سالک به انوار تجلّیات صفاتْ منوّر شود، به این وجود نورانی در میان سبحات جلال و جمال متحیر[۳] بماند،[۴] که این وی است دیگری.[۵]

شعر[۶]

در جمال تو آنچنانم محو که ندانم که این منم یا تو

و این حیرتْ حیرت شبهه نیست که نداند که مشاهد[۷] حق است؛ بلکه حیرت در لوایح انوار حضرت عزّت است، که آن حضرت احدیّت است که از غایت عزّت و امتناع و احتجاب از اغیار، ادراک هیچ مُدرکی به سرادقات جمال و جلال وی نرسد.[۸] که ﴿**لاٰ تُدرِكُهُ الأبصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأبْصَارَ**﴾.[۹]

و ما كانَ بالحقِّ[۱۰] لم يخلُ[۱۱] مِن صحَّةٍ،[۱۲]

و آنچه بالحق است صحیح است؛ از جهت آنکه صاحب وی از عین و رسم خود بالکلّیه فانی گشته است و به حیات[۱۳] و بقای حق ملتبس[۱۴] شده؛ پس شهود وی صحیح بود

---

۱. ع: باالحق.
۲. ج: باالحق.
۳. ع: حیران.
۴. ج: ماند.
۵. ع: + است.
۶. ج: بیت.
۷. ع: مشاهده.
۸. ج: نمی‌رسد.
۹. الانعام/ ۱۰۳.
۱۰. ج: للحق.
۱۱. ج: یحل.
۱۲. ج: صحه.
۱۳. ع: جناب.
۱۴. ع: متلبس.

و وجود وی وضیح و صبیح.(۴۴۸)

و لم یُخَفْ علیه من نقیصةٍ،[۱]

و بر حال و کار وی از رجوع و نقصان خوفی نباشد.

و لم یتعاوزه[۲] **علّةٌ.**

و دست کوتاه علل به رفعت اذیال[۳] لوای(۴۴۹) ولای وی نرسد، و از آمد شد(۴۵۰) علّت رسته باشد.

و الصّحوُ مِن مَنازلِ الحیوةِ،

و صحو از منازل حیات است. هر آینه هر که وجود وی فایض از وجود حق بود، موجود به وجود حق، و حیّ به حیات حق بود. و این اشارت به حیاتی است که در درجهٔ سیم در باب حیات مذکور است

و أودیةِ الجمع،

و از اودیه(۴۵۱) و رودهایی است که محل ورود و اجتماع آن، حضرت جمع احدیّت ذات است.

و لوایحِ الوجود.

و از مبادی و لوایح انوار وجود است که بقیهٔ خمار سکر و بخار هستی از سر و دماغ صحو بکلّیّت زایل و پاک گردانیده است، و به وجود حقْ موجود گشته.

و شیخ الاسلام[۴] ﷺ در این مقام به بیان درجات تصریح نفرموده،[۵] و شارحان نیز تعرّض نکرده‌اند.

همانا بر آن اقتصار نموده[۶] که گفته:[۷] «یناسبُ مقامَ البسط». و بیان درجات این مقام به درجات مقام بسط حوالت داشته؛ از جهت تلازم و اخوّتی که میان ایشان ثبوت[۸] و وقوع یافته.

---

۱. ع: نقیضة. ۲. ج: + صحّة. ۳. ج: اذبال.
۴. ج: ـ الاسلام. ۵. ع: + اند.
۶. ع: ـ و شارحان نیز تعرّض نکرده‌اند. همانا بر آن اقتصار نموده. ۷. ع: گفته‌اند.
۸. ع: ـ ثبوت و.

فصل

صورت صحو در «بدایات» فراغ است از عادات مألوفه. و در «ابواب» فراغ از[۱] خوف و رجا. و در «معاملات» فراغ از تدبیر و حظوظ نفس. و در «اخلاق» تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب. و در «اصول» سلوّ و بی‌رغبتی در خلق، و توجه به حق. و در «اودیه» صفای عقل به نور قدس. و در «احوال» صفای حال به قوّت عشق. و در «ولایات» صفای وقت به سرور وصل. و در «حقایق» صفو شهود از بقایای وجود. و در «نهایات» صفای عشق و ذوق به احدیّت جمع و فرق.

باب الاتصال

قال اللّهُ تَعَالیٰ: ﴿ثُمَّ دَنَی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَینِ أو أدْنَی﴾[۲]

یعنی[۳] باز نزدیک گشت؛[۴] یعنی[۵] از اوج عظمت[۶] به لطف و عنایت به بنده[۷] نزدیک شد،[۸] و از آن نیز تنزّل قرب[۹]، کرامت فرمود تا به مقدار عرضِ دو کمان؛ که در مثل عربْ عبارت از کمال قرب و اتصال است. یا خود از آن نیز[۱۰] نزدیک‌تر؛ که عبارت و مثل[۱۱] از آن قاصر و عاجز است.

أیسَ[۱۲] العقولَ، فقطَع البحثَ[۱۳] بقوله: ﴿أو[۱۴] أدنَی﴾

مأیوس گردانید عقول را از ادراک معنی اتصال؛ که فنا است در حضرت ذات؛ و قطع کرد راه ادراک[۱۵] عقل درّاک را به قول **﴿أو أدنیٰ﴾** که عقل به کمال فطانت و زیرکی، از اتصال جز به[۱۶] تمثیل[۱۷] **﴿قاب قوسین﴾** فهم نمی‌تواند کرد؛ که دو چیز به یکدیگر پیوسته باشند. و در اشارت **﴿أو أدنیٰ﴾** که فنا است در حضرت ذاتْ عقل را سرِ تحیّر در گریبان

---

۱. ع: ـ از خوف و رجا. و در معاملات فراغ.
۲. النجم / ۸.
۳. ع: ـ یعنی.
۴. ع: شد.
۵. ع: ـ یعنی.
۶. ع: + و.
۷. ج: بیننده.
۸. ع: گشت.
۹. ج: + و.
۱۰. ع: ـ نیز.
۱۱. ع: تمثیل.
۱۲. ج: الیسعی.
۱۳. ج: الجث.
۱۴. ع: ـ أوأدنی.
۱۵. ع: ـ ادراک.
۱۶. ع: ـ به.
۱۷. ج: مثیل.

عجز پنهان است.

و بعضی «قوسین» را دو قوس دایرهٔ وجود گفته‌اند؛[۱] که[۲] یک قوس امکان و یک قوس وجوب است. که قوس[۳] اِبدا و اعاده نیز گویند، که تحقّق[۴] به جمیع اسما در این دو قوس مندرج است. هر اسم که در حیطهٔ اسم «الاول»[۵] و «المُبدی»[۶] و «الظاهر»[۷] و «الخالق»[۸] داخل است، در نزول به آن اسما متحقق شده.[۹]

و هر اسم که در حیطهٔ اسم[۱۰] «الآخر»[۱۱] و «المعید»[۱۲] و «الباطن»[۱۳] و «الباعث»[۱۴] داخل است، در عروج به آن اسما متحقق گشته. و به قول **﴿أو أدنیٰ﴾** از حضرت واحدیّت به حضرت احدیّت ترقی کرده که فنا است در عین ذات. و **﴿قَابَ قوسین﴾** که حضرت واحدیّت است، دایرهٔ مذکوره است.

و للاتصالِ ثلاثُ درجاتٍ:

و مر مقام اتصال را سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولیٰ: اتّصال الاعتصامِ، ثمّ اتصال الشُّهودِ، ثمّ اتصالُ الوُجُود.

درجهٔ اول، اتصال اعتصام است، دوم اتصالِ شهود، سیم اتصال وجود؛ چنانکه[۱۵] به‌تفصیل مبیّن و معیّن می‌گردد.

فاتّصالُ الاعتصامِ: تصحیحُ القصدِ،

پس اتصالِ اعتصامْ تصحیح قصد و نیّت است به عزم جزم، و تخلّص از تردّد.[۱۶] و تصحیح قصد در مقام اتصال، محوِ قصد است در قصد حق؛[۱۷] از جهت فنای قصد و قاصد در بحر وجود.

ثُمَّ تَصفیةُ الإرادةِ،

---

۱. ع: ـ گفته‌اند.
۲. ج: + هر.
۳. ج: قوسی.
۴. ج: تحقیق.
۵. ج: ـ ال.
۶. ج: ـ ال.
۷. ج: ـ ال.
۸. ج: ـ ال.
۹. ع: + است.
۱۰. ج: ـ اسم.
۱۱. ج: ـ ال.
۱۲. ج: ـ ال.
۱۳. ج: ـ ال.
۱۴. ج: ـ ال.
۱۵. ج: چنانچه.
۱۶. ج: دد.
۱۷. ع: ـ حق.

بعد از آن تصفیهٔ ارادت است؛ و آن ادب اجابتِ[۱] دواعی حقیقت است، چنانکه در باب ارادت مذکور است. و تصفیهٔ اجابت[۲] در مقام اتصال، از کدورت رسم است؛ به رؤیت آن از حق.

ثُمَّ تحقیقُ الحالِ.

بعد از آن تحقیق «حال» است و «حال» آن است که در قسم احوال مذکور شد. و تحقیق آن حوالت تأثیر حال به محوّلِ احوال است.[۳] و رؤیت آن از وی[۴]. حاصل آن است که مقامات گذشته را در این مقام از بقیّهٔ رسم، صاف و پاک گرداند.

و[۵] الدَّرجةُ الثانیةُ: اتّصال الشّهودِ؛

درجهٔ دوم، اتصال شهود است.

و هُوَ الخلاصُ من الاعتلال،

و اتصالِ شهودْ خلاص شدن قلب است از اعتلال؛ یعنی از امراضی که عایق و مانع است در طریق و[۶] اعتلال رسوم و ملاحظات اسباب.

و الغِنیٰ عن الاستدلالِ،

و غنا[۷] و بی‌نیازی از استدلال؛ از جهت آنکه استدلال از مقولهٔ علم است، و شهودْ رافع حجب علمیّه است.

و سقوطُ شتاتِ الأسرارِ.

و ساقط شدن[۸] مشتّتات[۹] اسراری که از تجلّیات اسما و صفاتْ منکشف و متجلّی است، به[۱۰] ترقّی از حضرت اسمائیّه به حضرت ذات. و این ترقی[۱۱] عین اتصال است.

و[۱۲] الدَّرجةُ الثالثةُ: اتّصال الوجود؛

درجهٔ سیم، اتصال وجود است به فنای عبدیّت عبد در حقیقت حق.

---

۱. ع: ـ اجابت.
۲. ع: اجاویت.
۳. ج: ـ است.
۴. ج: روی.
۵. ع: ـ و.
۶. ج: ـ و.
۷. ج: غنای.
۸. ج: ـ شدن.
۹. ج: مشتتاب.
۱۰. ج: ـ به.
۱۱. ع: ـ ترقّی.
۱۲. ع: ـ و.

و هذا الاتّصالُ[۱] لایُدرَک منه نعتٌ،

و این اتصال را هیچ نعتی و وصفی از وی مدرَک نیست که از آن نشانی باز توان گفت؛ از آن جهت که نعت و وصف،[۲] ادراک کثرات و تعدّداتی است که در وحدت اتصال نگنجد.

و لا مقدارٌ،

و هیچ مقداری از وی مدرَک نیست که از آن نشانی باز توان گفت؛[۳] چه او[۴] را مقدارْ مقدّر و مقرّر نیست.

إلّا اسمٌ معارٌ،

مگر نام عاریتی که بر صاحب این مقام مانده است؛[۵] چه ذات و صفات وی محو و متلاشی است[۶]، و اسم عبدیّت بر وی عاریت مانده.

و لمحٌ إلیه مشارٌ،

و مگر[۷] پرتو نوری[۸] حقانی[۹] به صورت عبدیت که[۱۰] مشارالیهِ ارباب اشارت بود، که[۱۱] «صحو[۱۲] المعلومِ و محو الموهوم» از آن خبر می‌دهد.

فصل

صورت اتصال در «بدایات» حضور مع اللّه است، به سلامت فطرت. و در «ابواب» تصحیح توجّه و تبتّل، با قوّت تقوی. و در «معاملات» قوت[۱۳] مراقبه و اعتقاد مقاربه(۴۵۲)[۱۴]. و در «اخلاق» اتصال به اخلاق الهی. و در «اصول» سلوک به حول و قوّت حق. و در «اودیه» رؤیت حقیقت به عین بصیرت. و در «احوال» وجدان حق به ذوق و صحّت عشق. و در «ولایات» تحقق شهود ذات نزدیک فنای صفات. و در «حقایق» اتصال

---

۱. ج: اتصال.
۲. ج و ع: + و (قیاساً).
۳. ج: ـ که از آن نشانی باز توان گفت.
۴. ج: وی.
۵. ع: ـ است.
۶. ج: ـ است.
۷. ج: دیگر.
۸. ج: نور.
۹. ج: + که.
۱۰. ع: ـ که.
۱۱. ع: ـ که.
۱۲. ج: صحن.
۱۳. ع: تقوی.
۱۴. ج: مقارنه.

به خلاص از اعتلال، و غنا از استدلال. و در «نهایات» استغراق در احدیّت،[۱] به انتفای رسم در ازلیّت.

باب الانفصال

قال اللّه تعالی: ﴿و يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ﴾[۲]

یعنی می‌ترساند مر شما را خدای تعالیٰ از عتاب و عقاب که نظر به غیر من مکنید، و وجود سوای مرا معتبر مدانید[۳].

ليسَ في المقاماتِ شيءٌ فيه مِن التّفاوتِ مَا في الانفصال.

نیست هیچ مقامی از مقامات را در درجات وی چندان تفاوت که در مقام انفصال[۴]. گوئیا درجاتِ این مقام[۵] امور متباینهٔ غیر متناسبه‌اند.

و وجوهه ثلاثة:

یعنی انفصال را سه وجه[۶] است:

أحدُها: انفصالٌ هُوَ شرط الاتّصال،

وجه اول، انفصالی است که شرط اتّصال است.

و هُوَ الانفصالُ عنِ الكونينِ بانفصالِ[۷] نظرِكَ إليهما،[۸]

و آن انفصال است از دنیا و آخرت، به منفصل گردانیدن نظر خود که متوجه ایشان داری از ایشان ؛ یعنی از هر دو قطع نظر کنی.

و انفصالِ توقُّفِكَ عليهما،[۹]

و انفصال از توقّف تو بر ایشان. یعنی به دنیا و آخرت باز نمانی، و بر ایشان توقف نکنی.

و انفصالِ مبالاتِك بِهِما.

و جدا کردن و منفصل گردانیدن مبالاتی را که به ایشان متصل می‌داشتی[۱۰]. و

---

۱. ع: ـ احدیّت.
۲. آل عمران / ۲۸.
۳. ج: دانید.
۴. ع: اتصال.
۵. ج: ـ مقام.
۶. ع: درجه.
۷. ج: انفصال.
۸. ع: الیها.
۹. ع: علیها.
۱۰. ج: داشتی.

اعتباری[۱] که از ایشان برمی‌داشتی. این انفصالات مجموع شرط اتصال است.

و الثاني: انفصالٌ[۲] عن رُؤية الانفصالِ الّذي ذكرنا؛[۳]

وجه دوم[۴]، انفصالی[۵] است از رؤیت انفصال مذکور.

و هُوَ أن لا[۶] يتَّزنا عنَدك في شهودِ التحقيقِ شيئاً يوصل بالانفصال منهما إلى شيءٍ.

و این انفصال از رؤیت انفصال،[۷] به آن درست می‌گردد که هر دو جهان را در مشاهدهٔ حقیقتْ پیش تو چندان قدر و وزن نباشد که از انفصال آن اعتباری[۸] گیری؛ و از آن جهت وصول به حال[۹] و مقامی چشم داری، بلکه به نظر فنا در[۱۰] آن نگری،[۱۱] و انفصال از عدم را وجودی ننهی.

و الثالث: الانفصالُ[۱۲] عن الاتصال،

وجه سیم، انفصال از اتصال است.

و هُوَ انفصالٌ عن شهودِ مزاحمةِ الاتّصالِ[۱۳] عين[۱۴] السّبق،

و آن[۱۵] انفصال است[۱۶] از مشاهدهٔ مزاحمتِ اتصال[۱۷] مر عین سبق را، که حقیقت ازلیّت[۱۸] ذات[۱۹] است. و آن حقیقت منزّه و مقدس است از آنکه شیء به وی متصل یا از وی منفصل بود، و توهّم تغیّری در وی متصوّر تواند بود. وجود حقیقی مر وی را است؛ و ماعدای[۲۰] وی عدم است، و غیر وی چیزی نیست که متصل یا[۲۱] منفصل بود. پس عارف را چاره نیست که نفی کند از مشاهدهٔ خود[۲۲] مزاحمت اتصال مر[۲۳] عین سبق را.

فإنّ[۲۴] الانفصالَ و الاتّصال ـ على[۲۵] عظيمِ تفاوتهما في الاسم و الرَّسمِ ـ في العلّة سيّان.[۲۶]

---

۱. ع: اعتبار.
۲. ج: انفصالك.
۳. ع: ذكرناه.
۴. ج: دويم.
۵. ع: انفصال.
۶. ج: ـ لا.
۷. ع: از.
۸. ع: اعتبار.
۹. ع: حالی.
۱۰. ج: به.
۱۱. ج: بنگری.
۱۲. ج و ع: انفصال.
۱۳. ع: الانفصال.
۱۴. ج: عن.
۱۵. ع: این.
۱۶. ع: ـ است.
۱۷. ع: انفصال.
۱۸. ع: ازلیه.
۱۹. ع: ذاتی.
۲۰. ع: سوی.
۲۱. ج: با.
۲۲. ج: + را.
۲۳. ع: ـ مر.
۲۴. ع: ـ فإنّ.
۲۵. ع: عن عظم.
۲۶. ع: شیان. ج: سییان.

پس[۱] بدرستی و راستی که انفصال و اتصال[۲] با تفاوت[۳] عظیم و اختلافی که میان ایشان[۴] واقع است، هر دو در علّت برابرند؛ از آن جهت که[۵] هر دو دلالت بر اثنینیّت دارند. چه اتصال و انفصال البتّه میان دو چیز می‌باشد[۶] و در شهود حقیقتْ دوئی[۷] نمی‌گنجد؛ فانی همیشه فانی است و باقی همیشه باقی. و تعدّد و تکثّر از نسب[۸] و اضافات حاصل است؛ چه تفاوت[۹] عظیم است میان درجات این مقام. چنانچه شیخ الاسلام[۱۰] ﷺ به آن اشارت فرموده است در اول باب؛ چه وجه اوّلْ مقتضی آن است که انفصال به شرط اتصال بود. و[۱۱] وجه[۱۲] دویم مقتضی آن است که انفصال امری معتدٌّ به نیست اما اتصال معتدٌّ به است. وجه سیم مقتضی آن است که هیچ یک را اعتباری نیست؛ بلکه هر یک از ایشان امری وهمی اعتبارینند.

فصل

صورت انفصال در «بدایات» انفصال از مرادات[۱۳] حیوانی و عادات نفسانی است. و در «ابواب» از فضول زایده[۱۴] بر ضرورت. و در «معاملات» از افعال اغیار. و در «اخلاق» از ملکات و هیئات نفس. و در «اصول» از التفات به ماسوا. و در «اودیه» از تفرقه و جهالات. و در «احوال» از سلوّ و قرار. و در «ولایات» از مرتبهٔ اسما و صفات. و در «حقایق» از رؤیت انفصال. و در «نهایات» از شهود مزاحمت انفصال و اتصال سبق ازلیّتْ عین احدیّت را.

---

۱. ج: ـ پس.
۲. ع: + است.
۳. ع: تفاوتی.
۴. ع: اینها.
۵. ج: جهت آنکه.
۶. ج: ـ می‌باشد.
۷. ج: دوی.
۸. ع: نسیب.
۹. ع: تفاوتی.
۱۰. ج: شیخ قدّس سرّه.
۱۱. ع: + در.
۱۲. ع: درجه.
۱۳. ع: + حقوق.
۱۴. ج: رامد.

و امّا قسم النهايات

فهو عشرة أبواب؛[1] و هي:

المعرفةُ، و الفناءُ، و البقاءُ، و التحقيقُ، والتلبيسُ، و الوجودُ، و التجريدُ، و التفريدُ، و الجمعُ، والتَّوحيدُ.

قسم دهم از این کتابْ مفصّل به این تفصیل مذکور است. چون سلوک[2] سالک به[3] نهایات پیوست،[4] ابواب معرفت بر دل مقبِلْ مفتوح گردد و از فنای موهوم به بقای معلوم راه یابد، و تحقیق حقایق را به کمال رسانیده، در لباس تلبیسْ هدایت و ارشاد خلق کند و از هستی مجازی تجاوز و تفانی کرده، به وجود حقّیِ حقیقی موجود گردد؛ و عیان تو را از عینْ تجرید کند و اشارت را از حقْ تفرید نماید و از خود در عین جمع، سرّ توحید را بالحق[5] از شهود ﴿شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَاإله إلّا هُوَ﴾[6] دریابد.

---

۱. نسخه ع از اینجا به بعد را ندارد.
۲. ج: سلوک.
۳. اصل: ـ به.
۴. ج: پیواست.
۵. ج: باالحق.
۶. آل عمران / ۱۸.

باب المعرفة

قال اللّه تعالىٰ: ﴿وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[1]

و چون بشنودند[2] قسّيسان و رهابين(۴۵۳) امت عيسىعليه‌السلام آيات بيّنات كه بر صدر كاينات ـ عليه أفضل الصلوات و أكمل التحيّات ـ وارد و نازل گشته، چون دل‌هاى از شين شرک و رينِ[3] كفر صاف و پاک بود، آتش طلب در دل بى‌غلّ ايشان مشتعل[4] گشت و شورآب شرک را در چشمهٔ چشم ايشان در جوش آورد، و خاک هستى را بر باد نيستى داد؛(۴۵۴) تا نسيم معرفت بر مشام جان ايشان وزيد، و به نور دلْ صفاى حقّيّت حقّ را دريافتند.

المعرفة إحاطةٌ بعينِ الشيءِ كما هُوَ.

معرفتْ احاطه است به حقيقت شىء و شناختن ذات و صفات وى چنانكه وى است؛ نه به صورتى زايد مثل وى؛ و اين ادراكِ عرفان است. و ادراک علم آن است كه شىء را به صورتى زايده مثل وى دريابند؛ چنانكه علماى رسوم گفته‌اند كه «العلمُ حصولُ صورةِ الشّيءِ في العقل».

و هي عَلىٰ ثلاثِ درجاتٍ، و الخَلقُ فيها عَلىٰ ثلاثِ فِرَق:

ومعرفت بر سه درجه است و خلق در باب معرفت بر سه فرقه‌اند:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: معرفةُ الصِّفاتِ و النُّعوتِ،

درجهٔ اوّلِ، معرفت، شناختن صفات و نعوت است؛ و صفات و نعوت در اين محل به يک معنى است. اگر به حسب لغت يا در اصطلاح قومى فرقى گفته[5] باشند، مراد اينجا يكى است.

و قد وردت أساميها بالرسالةِ،

و اسامیى كه بر صفات و نعوت دالّ است[6] به طريق رسالت، از قرآن و حديثْ ثابت

---

۱. المائدة / ۸۳.
۲. ج: بشنودن.
۳. ج: ين.
۴. ج: مشتغل.
۵. ج: گفته‌اند.
۶. ج: دلست.

است. و در این عبارتْ اشارت است که اسماء[۱] اللّه توقیفی[۲] بود؛ یعنی اطلاق اسما بر حق موقوف به اذن شارع بود.

و ظَهَرَت شواهدُها في الصنعةِ.

و ظاهر گشته است شواهد و دلایل آن در مصنوعات؛ چون دلالت مخلوق بر خالق، و دلالت مرزوق بر رازق، و دلالت مصنوع بر صانع، و دلالت مقدور بر قادر. و چون در اطوار و انواع موجودات نظر کنی، همه را به اسما و صفات حق منسوب یابی، و شواهد و مظاهرِ صفاتِ حضرت الاٰهیّت بینی.

بتبصيرِ النُّورِ القائمِ في السِّرّ،

و ظهور مظهریّت اینها به تبصیر نوری است الهی قایم در سرّ انسان؛ که وی را به این اسرار بینا می‌گرداند که «خَلَقَ الخَلْقَ مِنْ ظلمةٍ ثمّ رشَّ علیهم من نورِه» [اشارت] بدان است. و سلوک طریق و طیّ مقامات و تزکیه و تصفیه از برای دفع کدورتِ آن ظلمت، و مزیدصفای آن نور است.

و طيبِ حيٰوةِ العقلِ لزرعِ الفكرِ،

یعنی ظهور آن شواهد به تبصیر نور مذکور است، و به طیب حیات عقل؛ که آن عبارت از صفا و طهارت از کدرِ[۳] وهم است که نتیجهٔ تنزّه از هوای نفس و توجّه به حیات حق بود. تا اراضیِ قلوب، صالحِ زرعِ فکر شود، و فکرْ نتیجهٔ صادق دهد. و اگر هوا به[۴] عقل مختلط بود، فکر، شبهات و مغالطات شیطانی نتیجه دهد.

و حيٰوةِ القلبِ،

حیات قلب، عطف بر حیات عقل است؛ یعنی ظهور آن شواهد به طیب حیات عقل و طیب حیات قلب است؛ که آن تجرّد و تصفّی است از کدوراتِ نفس و طبع، و تنوّرِ بصیرت به نور هدایت، و انجذاب به جواذب[۵] عنایت.

---

۱. ج: اسما.
۲. ج: توفیقی.
۳. ج: کدو.
۴. اصل: یعقل.
۵. ج: حواذب.

بحسنِ النّظر بینَ التّعظیمِ و حُسنِ الاعتبار،

به حسن نظر عقل و قلب در موجودات، و مطالعهٔ تعلّقات انواع و افراد آن، به اسما و صفات، میان رعایت تعظیم موجد و مرتّب آن و میان حسن اعتبار، جمع کند.

و هي معرفةُ العامّةِ التي لاینعقدُ[1] شرائطُ الیَقینِ إلّا بَها.

و این معرفتِ حاصل از این مقدمات مذکورهٔ معرفت، معرفت عامّهٔ علمای رسوم است که از باب ظاهرند و شرایط یقین ایمانی [به] این معرفتْ منعقد می‌گردد.

و هي عَلی ثلاثةِ[2] أرکان:

و این درجهٔ اول معرفت به سه رکن تمام می‌شود:

أحدُها:[3] إثباتُ الصفةِ باسمِها من غیرِ تشبیهٍ،

یکی از ارکانی که این درجه بر وی مبتنی است اثبات اسما و صفات است به اسمائی که در کتاب و سنّت وارد گشته باشد؛ بی آنکه صفت حق را[4] به صفت مخلوق تشبیه کند. اگر چه مخلوق به لفظِ اسم و عبارتِ صفت، مسمّا و موصوف بود

این مقدار را تشبیه نگویند؛ مثلاً در کلام اللّه: ﴿وَ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ﴾[5] صفت حق وارد شده، و سایر به اسم سمیع و بصیر مسمّا، و به وصف سمع و بصر موصوفند. امّا سمع حیوانات به گوش و اعتدال صوت،[6] و قرب مسافت مشروط است. و هم‌چنین بصر به چشم، و توسّط هوا، و مقابلهٔ مبصَر، و اعتدال ضوء و مسافتْ منوط؛ و سمع و بصر حق از این شرایط منزّه و مبرّا است.

و نفیُ التّشبیهِ عنها من غیرِ تعطیلٍ،

و رکن دوم، نفی تشبیه است بی‌آنکه تعطیل صفات از وی لازم آید؛ مثلاً جاهل ضعیف الرأی چون بشنود که گویند خداوند حیّ، عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم، مرید، از فوق و تحت و یمین و شمال و اَمام و خلف منزّه است، کلّ نیست، جزو نیست،

---

۱. ج: ینعقد. ۲. ج: ثلاث. ۳. ج: احدهما.
۴. ج: + حق. ۵. الشوری / ۱۱. ۶. ج: صورت.

جوهر نیست، عرض نیست، چون عقل وی از تصور موجودی چنین عاجز است، تخیّل[۱] تعطیل ذات و صفات حق کند. و نداند که فوق و تحت و یمین و شمال، آنچه مذکور شد و آنچه نشد همه موجود به حقّند، و قیام همه به قیّومیّت وی است.

چگونه توان گفت که حق در چیزی موجوداست که آن چیز به حقّ قایم و موجود بود؛ و حال آنکه حقّ محیط است به همه، و هیچ چیز به وی محیط نیست. وجود وی به چیزی محتاج نیست، و مقترن به شیء نیست، و از حلول در شیء مقدّس است؛ اشیا و جهات نبود که وی بر عرش عظمت مستولی بود: تعالی اللّهُ عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کبیراً.

و الإیاس من[۲] إدراکِ کُنهِها[۳] و ابتغاءِ تأویلِها.

رکن سیوم از ارکانِ درجهٔ اوّل مأیوس بودن و نومید گشتن است از ادراک کنه و حقیقت صفات و نعوت، و از طلب تأویل و دریافتن معانی متشابهات چون: «ید» و «وجه» و غیر آن ؛مگر وقتی که مشاهدهٔ تجلّیات صفات کند در حضرت الاهیّت به فنای صفات حادثهٔ خود، به قدر صفای تجلّی، حقایق آن دریابد.

و الدّرجةُ الثانیةُ: معرفة الذّاتِ مع إسقاطِ التّفریقِ بینَ الصِفَاتِ و الذّاتِ؛

درجهٔ دویم، معرفت ذات حق است به اسقاط تفریق میان صفات و ذات. این معرفتی است که مخصوص به ارباب تجلّیات جزئیهٔ اسمائیّه و صفاتیّه [بود]. و مراد به صفاتْ معانی است که اسمای حُسنا به اعتبار آن معانی بر ذات محمول می‌گردد؛ مثلاً ذات حق را عالِم گویند به اعتبار آنکه متّصف به معنی علم است، و علمْ موجود و مشهود نیست مگر در ذات عالِم.

پس شهود عالِم، شهود ذات بود به إسقاط تفریق میان صفات و ذات؛ از برای آنکه مشاهده کرده است ذات را به اعتبار نسبت، و این اسمی است که عین ذات است و صفت با وی ملاحظه است. پس دیده باشد صفت را عین ذات به حقیقت غیر ذات، به اعتبار.

---

۱. ج: نحیل. ۲. ج: منّی. ۳. ج: + الظالمون.

این شهود نه آن شهود ذاتی است که فنا است در عین جمع احدیّت؛ از جهت آنکه در آن شهودْ مزاحمت نسب کثرت اسمائی نیست. بلکه آن شهودی است از حیثیت احدیت به شرط لاشیء به خلاف[۱] این شهود.

و هي تُثبَت[۲] بعلم[۳] الجمع،

و این معرفت شهود اسمائی که درجهٔ دوم است، ثابت می‌شود به علم جمع [نه] به عین جمع؛ از برای آنکه در عین جمع زبان[۴] شرح و بیان نیست، و دو شیء[۵] که یکی را به دیگری بشناسند مشهود و ملاحَظ نی.

و علم جمع عبارت از دانستن این است[۶] که مسمّای جمیع اسما، ذات واحد است. پس مسمّای هر اسم مسمّای جمیع اسما بود. و آنکه گفته‌اند هر اسمی به جمیع اسما متّصف است، این معنی دارد.

و تصفو في ميدان الفناءِ،

و این معرفت صاف می‌شود از بقای رسوم و ملاحظهٔ نسب در مقام فنا. و مقام فنا عبارت از عین جمع است.

و[۷] تستكمل[۸] بعلم البقاءِ،

و این معرفتِ مشارٌ إلیها کمال می‌یابد و تمام می‌شود به علم بقا نه به عین بقا؛ از جهت آنکه کثرت نسب در وی متلاشی است، و به علم بقا از آن جهت کمال می‌یابد که در علم بقا نسب و[۹] صفات و رسوم خلقیّت که در مقام فنا فانی بود، ظهور می‌یابد. موجود به وجود حق و قایم به قیّومیّت وی، بلا تفریق بین الصِّفات و الذّات.

وتُشارِفُ عينَ الجمعِ.

و این معرفت مطّلع است بر عین جمع؛ یعنی نزدیک است به آن، از جهت آنکه این

---

۱. ج: + و.
۲. ج: یثبت.
۳. ج: مع الجمع.
۴. ج: زمان (قیاساً).
۵. ج: دو سی.
۶. ج: نیست.
۷. ج: ـ و.
۸. ج: نستکمل.
۹. ج: ـ و (قیاساً به ک).

معرفت در حضرت واحدیّت است، و عین جمعْ حضرت احدیّت است؛ چون ملاحظهٔ حضرت اسمائیّه مرتفع می‌شود، واحدیّت عین احدیّت می‌باشد.

و هي عَلىٰ ثلاثةِ[1] أركان:

و این درجهٔ دوم به سه رکن تمام می‌شود:

إرسالُ الصِّفاتِ عَلَى الشَّواهدِ،

رکن اول، ارسال و اطلاق صفات است بر شواهد و مظاهر از بوارق و لوامع و غیر آنکه پیش از این شهود، آن را اغیارْ اعتبار کرده بود، در این درجه از مزید اشتعالِ انوارِ قرب، بر وی مکشوف و ظاهر گشت که آن مظاهرْ عین صفات بوده است، و صفات به حقیقت عین ذات است. پس بابی وسیع از شهود ذات بر وی مفتوح و متجلّی شد، و نور معرفت وی را برافروخت.

و إرسالُ الوسائطِ عَلَى المدارجِ،

رکن دوم، ارسال و اطلاق وسایطِ وصول و روابطِ قبول، که تصحیح مقامات طریقت و توضیح احوالْ مفضی به حقیقت است، بر مدارجِ معارج که درجات ترقّیات و منازل حصول مشاهدات است.

مدارج که جمع «مِدرجه»[2] است و «مدرجه» راه را گویند. یعنی این مقامات و احوال را طریق وصول به مقصود بیند.

و إرسالُ العباراتِ عَلَى المعالمِ،

و ارسال و فرود آوردن عبارات و اشارات قوم دربیان روش راه، و شرح معارف و حقایق مقصد در رسایل و کتب و غیر آن، بر معالم و علامات مقصود؛ و نمودن طریق وصول به مطلوب. و معنی ارسال در ارکان ثلاثه، اطلاق این معانی است در شهود این درجه بر تفسیر و تعبیری که پیش از این شهود، غیر آن پنداشته بود.

و هي معرفة الخاصّةِ الّتي تؤنَسُ مِن أُفُقِ الحَقِيقَةِ.

---

۱. ج: ثلاث. ۲. ج: مدارجه.

و اين درجهٔ معرفت خواص است كه انوار تجلّيات اسمائى از افق تجلّى ذات ـ كه مرتبهٔ خاصة الخاصه است ـ [رؤيت] گشته است. ﴿و مِزَاجُهُ مِن تَسنيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِها المُقَرَّبُون﴾.[1]

و الدَّرجةُ الثَّالثةُ: معرفةٌ مستغرقة في محضِ التّعريفِ،

درجهٔ سيم، معرفتى است مستغرق در محض تعريف. و مراد به محض تعريفِ حقّ است ذات خود را بذاته لذاته؛ چنانكه موسى [را] تعريف فرمود كه ﴿إنّني أنَا اللّهُ لا اله إلّا أنا﴾[2] و با حضرتِ اصطفا موهبتِ اجتبا منقبتِ محمّدى ـ عليه التحيّةُ و التسليمُ السرمدي ـ ﴿فأوحىٰ إلىٰ عَبدِهِ مَا أوحىٰ﴾[3] به عبارت تفخيم و اشارت تبجيل و تعظيمْ ادا فرموده، و معنى استغراقِ معرفت در محض تعريف، فنا و تلاشى معرفت و صاحب معرفت است در تعريف حقّْ ذات خود را بذاته لذاته، و گم بودن شاهد در مشهود، و نيستى عارف در معروف.

لايُوصِلُ إليها الاستدلالُ،

و هيچ استدلالْ موصل به اين معرفت نيست؛ از جهت آنكه در اين درجه، احديّت صرف است و در وى دليل و مدلول، و نسبت ميان هر دو، سه چيز بود و تثليث با توحيد درنگنجد.

و لا يَدُلُّ عليها شاهدٌ،

و دلالت هيچ شاهدى از شواهد تجلّيات جزئى اسمائى و غيره، به كنه حقيقت اين معرفتْ فرارسنده نيست. شاهد در مشهودْ نابود، و دليل در مدلولْ فانى است.

و لاتستحقُّها[4] وسيلةٌ.

و هيچ شىء را استحقاق آن نيست كه وسيلهٔ وصول اين مرام و رابطهٔ حصول اين مقام تواند بود؛ كه سايهٔ وسايل در نور حقيقتْ فانى و زايل است، و سبب در مسبّبْ نيست و

---

۱. المطفّفين / ۲۷. ۲. طه / ۱۴. ۳. النجم / ۱۰.
۴. ج: يستحقّها.

مضمحل. [پس آن][1] لطفی محض و اصطناعی کامل است، و فضلی صرف و اصطفایی شامل.

و هي عَلىٰ ثلاثةِ[2] أركانٍ:

و این درجه را نیز سه رکن است:

مشاهدةُ القرب،

رکن اوّل، مشاهدهٔ قرب به مواصلت محبوب معلوم است، و درجات قرب بـه قـدر محو رسوم. «بقدر ماتكون له، يكون[3] لك».

بیت

دلا یکـــباره دل از خـــویش[4] بـــردار حجاب خود تویی از پیش بردار(۴۵۵)

* * *

بـدا لكَ سِـرٌّ طـال عـنكَ اكـتتامُهُ ولاحَ صباحٌ كنتَ أنتَ ظِلامُه(۴۵۶)

* * *

و الصّعودُ عنِ العلمِ،

دویم، برآمدن و ترقّی کردن از حدودِ علم؛ که علم از وادی[5] خَبَر است، و «ليسَ الخبرُ كالمعاينةِ». و شرح حجابیّت علم و کیفیت آن غیر مرّةٍ(۴۵۷) مذکور شد.

و مطالعةُ الجمع.

سیم، وصول به مقام جمع است، به فنای جمیع متوهّمات در تجلّی حضرت ذات.

و هي معرفةُ خاصّةِ الخَاصّةِ.

و این درجه مخصوص رتبهٔ عالیهٔ خاصّة الخاصه است.

---

۱. آنچه در کروشه آمده، در مقایسه با متن عربی شرح منازل کاشانی افزوده شد.

۲. ج: ثلث. ۳. ج: تكون. ۴. ج: خویشتن.

۵. ج: ودای.

فصل

صورت معرفت در «بدایات» معرفت حق است به نعوت و صفات. و در «ابواب» وجدان آن معرفت به قوّت یقین. و در «معاملات» بنای آن معرفت بر یقین علمی قریب؛ به عین[1]. و در «اخلاق» معرفت نعوت و اخلاق الهی، که موجب حسن خلق بود با حق و با خلق. و در «اصول» تنوّر سرّ به معرفت طریق. و در «اودیه» حصول علم لدنّی و حکمت الهی. و در «احوال» عیانِ موجب ذوق و عشق. و در «ولایات» تمکّن در شهود ذات، ورای انوار صفات. و در «حقایق» شهود حق بالحق با بقیهٔ رسم خفی. و در «نهایات» احاطه به عین حقیقتْ علیٰ ما هي علیه.

بابُ الفناء[2]

قال اللّه تعالیٰ: ﴿كُلُّ مَن عَلَيْهَا فَانٍ و يَبقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالجلالِ و الإكرامِ﴾[3]

یعنی هر که بر روی زمینْ موجود و مشهود است، همه را نیستی و فنا، موعود و معهود است؛ و هستی ازلی لم‌یزلی، و بقای لایزالِ بر دوامْ مخصوص ذات حضرت پروردگار ذوالجلال و الاکرام است.

الفناءُ في هذا البابِ اضمحلالُ مادونَ الحقِّ علماً، ثمّ جحداً ثُمّ حقّاً.

یعنی فنا را مقامی است در هر طوری، و درجات و مراتب است که در هر مقامی اشارتی بدان رفته. امّا در این باب مرادْ اضمحلال و تلاشی ماسوای حق است در حق؛ از روی علم به نسبت بعضی مراتب فنا، که علم را در آن مدخلی نیست، چون درجات[4] توحید افعال و مراتب کشوف علم؛ و از روی جحد به نسبت مشاهدهٔ ذات که وجودات اشیا در پرتو نور ذات محو و گم است، و صاحب این مقام منکر و جاحدِ[5] وجود سِوا است؛ و از روی حقیقت به نسبت حال کسی که در بقای بعد الفنا، وجودات فانیهٔ

---

۱. ج: عینی.
۲. ج: الفنا.
۳. الرحمن / ۲۷.
۴. اصل: ذرات.
۵. ج: حاجد.

مضمحلّه را در پرتو نور بقا، به وجود حقّانی باقی متلبّس، و از سمت غیریّتْ مخلّص بیند. و ﴿إنّه مِن عِبَادِنَا المخلَصين﴾[1] بیان حال این طایفه است.

و هُوَ عَلىٰ ثلاث درجاتٍ:

و این فنا بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولى: فناءُ المعرفةِ في المعروف؛ و هُوَ الفناءُ علماً.

درجهٔ اول، فنای معرفتِ عارف است در شهود ذات معروف؛ به فنای وجود عارف. و این فنائی است از روی علم ؛ زیراکه فنای معرفت است و اجرای علم بر معرفتْ متعارف است؛ که معرفة اللّه را علم باللّه می‌گویند؛ بلکه معرفتی که حصول وی پیش از فنا در معروف بوده باشد، هر آینه از مقولهٔ علم بود.

و فناءُ العيانِ في المعايَن،[2] و هُوَ الفناءُ جحداً.

و فنای عیان در معایَن به فنای وجود معاین و رسوم وی و فنای اسم سوا. و این فنائی است از روی جحد و انکار ماسوا؛ از جهت آنکه سوائی[3] که به حسب ظاهر معایَن است، نفی آن، جحد و انکار محسوس می‌نماید کسی را که بر معنی اطلاعی نیست.

و فناءُ الطّلَبِ في الوجودِ، و هُوَ الفناءُ حقاً.

و معنی، فنای طلب در وجود ذات است؛ که طلب در وقت فقدان می‌باشد. چون طالب به مطلوب و قاصد به مقصود پیوست، وجود وی در این یافتْ نایافت گشت، و به رنگ وجود مطلوب برآمد. ﴿صِبغَةَ اللّهِ وَ مَن أحْسَنُ مِن اللّهِ صِبغَةً﴾[4]

و فنائی است از جهت وجدان حقیقت حق.

و الدَّرجةُ الثانيةُ: فناءُ شهودِ الطّلبِ لإسقاطِه.

درجهٔ دوم، فنای شهودِ طلب است؛ یعنی شهود صاحب طلبْ مر إسقاط طلب را، که آن إسقاطِ طلب به حصول مطلوب بود. و «فناءُ الطّلَبِ في الوجودِ» که قبل[5] هذا مذکور

---

۱. یوسف / ۲۴.
۲. ج: المعانین.
۳. ج: سوای.
۴. البقرة / ۱۳۸.
۵. ج: قبیل.

است بیان آن است؛ یعنی مشاهدِ مستحضرِ این فنای طلب، در وجود نبود.

و فناءُ شهودِ المعرفةِ لإسقاطها،

و فنای شهود معرفت، یعنی شهود صاحبِ معرفت است مر اسقاط معرفت را.

و فناءُ شهودِ العیانِ لإسقاطِه.

و فنای شهودِ صاحبِ عیان است مر إسقاط عیان را. حاصل آنکه فنای این درجه در هر سه مرتبه، فنای شهودِ مراتبِ درجهٔ اوّل است؛ اگر چه به تقدیم و تأخیرْ مذکور است. و «لام جارّه» متعلّق به لفظ «شهود» است.

الدَّرجةُ الثالثةُ: الفناءُ عن شهودِ الفَناءُ،

درجهٔ سیم، فنا از شهود و رؤیت فنا است. چه شهودِ[1] ذاتی مستلزم فنای فنا است؛ از آن جهت که مفهوم فنا نیز از مقولهٔ ماسوا است؛ و در این شهود فنای کلّ ماسوا لازم است. پس بقیّهٔ ترسمی که هست[2] به فنای فنا مرتفع گردد و کسی نگوید که رسم فنای فنا عبارت از فنای جنس فنا بود.

و هُوَ الفناءُ حقّاً،

و این است فنا، از وجه ظهور حقیقت حقّیّت حقّ به فنای کل رسوم. یا خود این است فنای حقیقی که با وی جز حق هیچ چیز باقی نیست.

شائماً[3] برقَ العینِ،

در حالی‌که این فنا، یعنی صاحب این فنا ناظر به نور بارقهٔ عین جمع است. از اینجا چنان مفهوم می‌شود که آنچه پیش از این مذکور گشته است، مرادْ مبادی درجات مقام جمع بوده است.

راکباً بحرَ الجمع،

در حالی‌که صاحب این مقامْ راکب بحر جمع است. رکوب بحر را احتمال دو معنی است: یکی آنکه هنوز بکلّی مستغرق نیست؛ که به رکوب سفینهٔ بقیّه مقیّد است، و این

---

۱. ج: مشهود. ۲. ج: منسب. ۳. ج: شانما.

معنی به «شائماً برق العین» ملایم است.

دیگر آنکه رکوب به معنی استیلا، و عبارت از تمکّن در مقام فنا بود.

و این معنی به حال «سالکاً سبیلَ البقاءِ» مرتبط و مناسب است. یعنی در حالتی که صاحب این مقام در مقام جمعْ تمکّن و استقرار یافته است، سالکِ مسالک بقا و مالک ممالک وجود است؛ چه فنای فنا عبارت از بقا بود، و عدمِ عدمْ اشارت به وجود.

همانا[1] «شائماً»[2] و «راکباً» و «سالکاً» سه حالت است مترتّب، که از اول ترقّی به دویم، و از دویم ترقّی به سیم. و اللّه أعلم.

فصل

صورت فنا در «بدایات» فنا است از عادات و مألوفات. و در «ابواب» از هیأت نفسانی به هیأت قلبی. و در «معاملات» از افعال بشری به افعال الهی. و در «اخلاق» از اخلاق ذمیمه به اخلاق الهی. و در «اصول» از ارادت[3] نفس به ارادت [حق]. و در «اودیه» از علوم رسمیه به علوم لدنّیه. و در «احوال» از تعلّق به اکوان، به محبّت رحمان. و در «ولایات» فنا از صفات و توجه به ذات. و در «حقایق» فنا از رسوم با بقیّهٔ خفیّه، و عدم شعور به انّیّت نوریّه. و در «نهایات» فنا از جمیع رسوم در عین ذات.

باب البقاء[4]

قال اللّه تعالی: ﴿و اللّهُ خَیْرٌ و أبْقیٰ﴾[5]

چون فنا به نسبت رسومِ خلقیّت است صفت خلق بود، و بقا صفت حق است. استشهاد به این آیت کریمه فرمود، یعنی: خدای تعالی بهتر است و باقی‌تر. و مفصل علمی مذکور و مشهود نی.

---

۱. ج: ممانا.
۲. ج: شاعا.
۳. ج: ادرات.
۴. ج: البقا.
۵. طه / ۷۳.

البقاء[1] اسمٌ لما بقي[2] بعد فناء الشواهد و سقوطها.

بقا اسمی است مرآن چیزی را که به وصف بقا بود بعد از فناء رسوم ظاهر مظاهر و سقوط ظلال آن از اعتبار معتبِر. چون مراد به شواهد در این مقامْ رسوم مظاهر است که شواهد و دلایل حقیقتند، بعد از فنا و سقوط ایشان بجز[3] حقیقتْ چیزی باقی و قایم نماند.

اما بقا [را] اطلاق[4] نمی‌کنند پیش از شهودِ حضرت جمع ذات. قال اللّه تعالیٰ: ﴿**كلُّ مَن عليها فانٍ و يَبقَى وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلَالِ و الإكرام**﴾[5] فالباقي بالحقيقةِ هواللّه تعالیٰ.

بیت

تو او نشوی، ولی اگر جهد کنی چندان بروی کز تو، تویی برخیزد

و هُوَ عَلىٰ ثلاثِ درجاتٍ:

و مقام بقا بر سه درجه است:

الدَّرجةُ الأُولىٰ: بقاءُ المعلومِ بعدَ سقوطِ العلمِ عيناً لا علماً،

درجهٔ اول، بقای معلوم است بعد از سقوط علم؛ یعنی علم ساقط بود، و آنچه به علم معلوم بود ثابت؛ که بقای معلوم نه به وجه معلومیّت بود، بلکه از حیثیّت عینیّت[6] بود. «عیناً لا علماً» این معنی دارد که باقی ماند عین ذات حق[7] بکونه معلوماً.

و بقاءُ المشهود بعدَ سقوطِ الشُّهُودِ؛ وجوداً لانعتاً؛

دیگر، بقای مشهود است بعد از سقوط شهود؛ یعنی شهودْ ساقط بود و آنچه به وی مشهود بود باقی؛ که بقای مشهود از روی وجود بود نه از روی نعت که مشهودیّت است. پس شهودْ ساقط بود و مشهودْ باقی. و این درجهٔ دوم مقام بقا است.

و بقاء ما لَم يَزَل حقّاً، بإسقاطِ مَا لَم يَكُن مَحواً.

---

۱. ج: القباء.
۲. ک: + قائماً.
۳. ج: بحر.
۴. ج: بقا اطلال.
۵. الرحمن / ۲۶.
۶. ج: عینّت.
۷. ج: + را.

دیگر، بقای آنچه همیشه موجود بود از روی حقّیّت، به إسقاط آنچه همیشه نیست بود، از روی محویّت. یعنی حقّیّت حقیقت و محویّت مجازْ ازلی است؛ حق همیشه حق بود، و مجاز در پرتو وی همیشه محو. و لفظ «حقاً» و «محواً» تمیز است همچنانکه «عیناً» و «علماً» و «وجوداً» و «نعتاً» در دو مرتبهٔ مقدّم؛ و «لم یزل» و «لم یکن» تامّه[1] بود. بعضی (۴۵۸) آن را خبر «کان» داشته و به[2] تسامح قایل شده و به تأویل مشغول گشته.

و این درجهٔ سیمِ مقام بقا است، و در این مقامْ بنده در پرتو نور وجود حقانی، باقی به بقای حق است؛ حیّ به حیاتِ حق، عالِم به علمِ حق، مختار به اختیار حق. و این حال بنده‌ای است که حق تعالی وی را به نشئهٔ ثانیه احیا کرده است، و از خزانهٔ جودْ خلعت وجود نو بخشیده، و از پرتو صفات کامله، صفات باقیه ارزانی فرموده؛ تا به عین حقْ مشاهدهٔ حق می‌کند، [و] در مقام عبودیّت حق به حقْ قایم. ﴿فِي مَقْعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقتَدِرٍ﴾.[3]

فصل[4]

صورت بقا در «بدایات» بقای خلق موهوم است به وجود حق، از برای عبودیّت. و در «ابواب» توهّم وجود خیالی قایم به افعال. و در «معاملات» بقای ذوات و صفات عند المرید بعد از زوال تأثیرات و فنای افعال. و در «اخلاق» بقای ذوات بعد از فنای صفات. و در «اصول» بقای وجود سالک بعد از فنای موانع نفس و مهالک. و در «اودیه» بقای انوار قدسی بعد از فنای ظلمات حسّی. و در «احوال» بقای لوامع انوار قِدم، بعد از فنای لوازم آثار عدم. و در «ولایات» بقای اسما و صفات حقّی بعد از فنای سمات خلقی. و در «حقایق» بقای مشهود به فنای شاهد. و در «نهایات» بقای مالم‌یزل، به فنای ما لم‌یکن.

---

۱. ج: مائه.
۲. ج: بتامح.
۳. القمر / ۵۵.
۴. ج: صورت فصل.

باب التحقیق

قال اللّهُ تَعَالیٰ: ﴿قالَ أوَلَمْ تُؤمِن قَالَ بَلیٰ وَلٰکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبِي﴾ [1]

در وقتی [2] که ابراهیم خلیل ـ صلوات اللّه علیه ـ از حق تعالی درخواست که احیای موتیٰ معایَن ببیند، حق تعالی خطاب فرمود که: تو را ایمان بدین معنی درست نگشته است و به یقین ندانسته‌ای؟ گفت: بلی ایمانِ درست و علم یقین دارم، ولیکن می‌خواهم که به عین ایمانی که [قلب] من به تحقیق عرفانی وجدانی [3] رسد.

التَّحقیقُ تلخیصُ مصحوبِك من الحقِّ، ثُمَّ بالحقِّ [4]، ثُمَّ في الحقِّ.

تحقیق آن است که آنچه مصحوب تو است از وجود و صفات و اخلاق، از حق بینی. و خود را بدان متحقّق از حق دانی. باز این مشاهده به خود و به رسم خود نکنی؛ بلکه بالحق [5] مشاهده کنی. و باز این‌همه را در سفر دوم في الحق بینی، و در هر سه مرتبه از رسوم حدوث ملخَّص و مخلَّص باشی.

و هذه أسماءُ درجاتُهُ الثّلاثُ:

و این سه مرتبه نام‌های درجات ثلاث این مقام است.

أمّا درجةُ تلخیصِ مصحوبِك من الحقِّ فأن لا یخالجَ [6] علمُك علمَه.

امّا درجهٔ اوّل، آن است که صفاتی که مصحوب تو است از حق، صفات تو به آن ظاهر نباشد تا صفات حق از صفات تو ملخَّص و مجرّد بود؛ به آنکه مثلاً علمی که پیش از مقام فنا به خود نسبت می‌کردی، در مقام تحقیق آن را علم حق دانی، و به خود نسبت نکنی؛ و الّا تحقیق تو به فنا و بقا تمام نباشد.

و أمّا الدّرجةُ الثانیةُ: فأن لاینازعَ شهودُك شهودَه،

درجهٔ دویم، آن است که منازع و معارض نباشد شهودِ تو با شهودِ حق؛ که شهودِی که پیش از مقام فنا به خود نسبت می‌کردی، اکنون به حق نسبت کنی. و اینکه اکنون شهود را

---

۱. البقرة / ۲۶۰.
۲. ج: وقت.
۳. ج: وحدانی.
۴. ج: باالحق.
۵. ج: باالحق.
۶. ج: یخالج.

با تو نسبت می‌کنم از ضیق عبارت است که ادای سخن بی آن میسّر نیست؛ و الّا تمام رسوم می‌بایست که منتفی بودی. یعنی به حق منسوب بودی نه به تو.

و أمّا الدّرجةُ الثالثةُ: فأن لایُناسمَ خلقیَّتُك سبقَه،

و امّا درجه سیم، آن است که رسم خلقیّت و حدوث تو بوی سبق ازلیّت وی را نشنود؛ یعنی بالکلّیّه حدوث تو مضمحل و متلاشی بود در قِدَم حق. یعنی چون متحقق به حقیقت حق گشتی، در مقام بقای بعد الفنا مشهودِ تو همه حق بود، بالحق[1] و فی الحق؛ و بوی خَلقیّت و حدوث به مشام حقّیّت و قدم نرسد. اللّه و بس، و ماسواه هوس.

فتُسقَط الشهاداتُ و تُبطَل[2] العباراتُ، و تُفنَی الاشاراتُ.

پس شهادات که مقتضی شاهدیّت و مشهودیّت و حکم بینهما است، به عیب تعدّد و تکثّرْ ساقط و مجروح[3] و مرجوح است. و عبارات صحو که مستلزم شارح و مشروح است بر همان منوال باطل، و اشاراتْ فانی و مضمحل ؛ چه اثنینیّت و تعدّد و تکثّر به سرادقات و حدث احدیّت راه ندارد.

در هیچ لغتی و به هیچ زبانی از برای ادای این معنی، اسمی و فعلی وضع نکرده‌اند، و هیچ حرفی و صوتی به بیان رمزی از این حدیث نرسیده[4] است. استفاضهٔ این فیوض به طریق تشامّ(۴۵۹) قلوب قابلان است، و استفادهٔ این فتوح بر وجه تهادی ارواح مقبلان.

فصل

صورت تحقیق در «بدایات» تحقیق حول و قوّت مر خدای را است. و در «ابواب» تحقیق فعل و تأثیر للّه. و در «معاملات» تحقیق امور بیدِ الله. و در «اخلاق» تحقیق خلق اللّه. ودر «اصول» تحقیق جذب و قصد و سیر للّه و باللّه. و در «اودیه» تحقیق علم و حکمت للّه. و در احوال تحقیق حب للّه. و در «ولایات» تحقیق تمکّن و شهود للّه. و در «حقایق» تحقیق

---

۱. ج: باالحق.
۲. ج: تبطل.
۳. ج: مجروحی.
۴. ج: نرسید.

«إن التحقیق للّه» حالاً. و در «نهایات» استقراراً و مقاماً.

باب التلبیس

قال اللّه تعالیٰ: ﴿وَ لَلَبَسنَا عَلَیهِم مَا یَلبِسُون﴾ [1]

یعنی اگر ملایکه را به رسالت به آدمیان فرستادیمی، هر آینه ایشان را به صورت و لباس آدمیان متلبّس گردانیدمی؛ و مراد از تلبیسْ همین معنی است.

التلبیس توریة [2] شاهدٍ مُعارٍ عن موجودٍ قائمٍ.

تلبیسْ روی پوشی کردن و فرا نمودن شاهدی مُعار است که شهودِ حضور وی عاریتی بود از موجودی حقیقی قایم دایم.

قال اللّه تعالی: **﴿وَ مَا رَمَیتَ إذ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ اللّهَ رَمیٰ﴾** [3] در وقتی که رسول ﷺ مشتی ریگ بر روی کافران انداخت و ایشان هزیمت شدند، حق تعالیٰ فرمود [4] که رَمْی حصات (۴۶۰) و هزیمت عُدات (۴۶۱) نه از تو بود، بلکه حق تعالی در مظهر و محضر تو اظهار می‌نمود و ایشان را هزیمت فرمود. و جای دیگر می‌فرماید که: **﴿فَلَمْ تَقتُلُوهُم وَ لٰکنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ﴾**. [5]

و هُوَ اسمٌ لثلاث معانٍ:

و این تلبیس اسمی است که در این باب بر سه معنی جاری است:

أوّلُها: تلبیسُ الحقّ بالکونِ عَلیٰ أهل التّفرِقَةِ،

معنی اول، تلبیس حقّ است بر اهل حجاب به لباس کونیّت که کایناتْ حجاب مشاهدهٔ ایشان است از حقیقت حق.

و هُوَ [6] تعلیقةُ [7] الکوائنِ [8] بالأسباب و الأماکن و الأحائین، [9]

---

۱. الأنعام / ۹.
۲. ج: یوریة.
۳. الأنفال / ۱۷.
۴. ج: می‌فرمود.
۵. الانفال / ۱۷.
۶. ک: ـ هو.
۷. شرح کاشانی: تعلیقه.
۸. ج: الکونین.
۹. ج: الاحانین.

و تلبیس در این درجه بازبستن وقایع و حوادث کون است به سبب‌ها و مکان‌ها و زمان‌ها چون بازبستن إنبات، گاه به سبب [آب] چنانکه گویی[۱] باران گیاهها را برویانید، و گاه به مکان، چنانکه گویی[۲] فلان زمین بغایت قویست و بَر نکو می‌دهد، و گاه به زمان، چنانکه گویی امسال بهار سبزه‌های بسیار رویانید. و اهل جمع و شهودْ اثبات إنبات جز از حق ندانند و هیچ سبب و واسطه و وسیله را در هیچ کار مدخل ندهند.

و تعلیقُة المعارفِ بالوسائطِ،

و باز، بستن ظهور معارف و رفع حجب خواص[۳] به تصحیح مقامات و سلوک و ریاضات، و ارشاد مشایخ و امداد ارباب ولایات. و پیش [اهل] تبیان معرِّف و رافع حجب و هادی طرق و واهب و مفیض و معین جز حق نیست.

و القضایا بالحِجَج،

و قضیّه‌های شرعی که حکم قاضی بر آن جاری است، و مسایل و مطالب که مفتی بر آن رویّت(۴۶۲)[۴] می‌نماید، با وقایعی که عامّهٔ خلق به وقوع آن جزم می‌کنند به جهت تواتر اخبار و تجارب روزگار، اهل حجاب حوالت به حجّت‌ها[۵] می‌کنند، و اهل حقیقت همه به حق و از حق می‌دانند.

و الأحکامِ بالعللِ،

و احکام قضا و قدر را به علّت‌ها و سبب‌های خارجی تطبیق کردن،[۶] یا احکام شرعی را به دلیل‌های اصلی و فرعی اثبات کردن و از آن دیدن.

و الانتقامِ بالجنایاتِ،[۷] و المثوبةِ بالطاعاتِ؛

و باز، بستن و معلّق گردانیدن عتاب و عقابْ هذه به التزام جرایم و آثام، و متعلّق داشتن اجر جمیل و جزای جزیل به ادای وظایف طاعات و لوازم عبادات.[۸]

---

۱. ج: کوی.
۲. ج: کوی.
۳. ج: + بتحظلبنص.
۴. ج: رؤیت.
۵. ج: تحجها.
۶. ج: کودن.
۷. ج: بالحیات.
۸. ج: عبارات.

فأخفَى الرِّضَا و السَّخطَ، اَلّذَينِ يُوجبانِ الوصلَ و الفصلَ و يُظهران السّعادةَ و الشّقاوةَ.

پس پنهان گردانید[۱] رضا و سخطی را که موجب مراتب قرب[۲] و وصال، و بُعد و انفصال است؛ و ظهور سعادات دو جهانی مربوط بدان و بروز شقاوت خذلانی منوط بدان است.

می‌شاید که از عبارت «فأخفی الرضا و السخط» مراد آن بود که إخفای رضا و سخط در ضمن جمیع تلبیسات[۳] مذکوره است. و می‌شاید که مخصوص و متعلق به انتقام[۴] و مثوبت بود. اوّل أولیٰ و اکمل است[۵] و آخر با قوّت و اظهر.

و التّلبيسُ الثّاني: تلبيسُ أهلِ الغيرةِ على الأوقاتِ بإخفائها، و على الكراماتِ بكتمانها،

تلبیس دوم، تلبیس ارباب غیرت است که اوقات اوراد خود را إخفا کنند[۶] و کرامات و مقامات خود را از نظر اغیار پوشیده دارند تا کسی را بر آن اطلاع نیفتد، و مفتون اختلاط و اعتقاد خلایق نگردند و اوقات ضایع و بما لا یعنی نرود.

و التلبيسُ بالمكاسبِ و الأسبابِ.

و خود را در پردهٔ ملابسِ اکتساب و حجاب مظاهر اسبابْ پوشیده و پنهان دارند، تا جمعیّت ایشان را تفرقه نرسد، و از چشم حسد شیاطین انس و جن محفوظ مانند.

و تعليقُ الظاّهرِ بالشَّواهدِ و المكاسبِ، تلبيساً على العيونِ الكليلة و العقولِ الغَليلةِ،

و باز، بستن ظاهر که منظر خلق است به اعمال ظاهره و دلایل و حُجج زاهره و کسب علم شرع و کشف اصل و فرع آن، از برای چشم بندی عیونی که از درک احوال باطنْ احول و تیره است و از بهر[۷] روی‌پوشی عقولی که از فهم حقایقِ حقّْ حیران[۸] و خیره است.

مع تصحيحِ التَّحقيقِ عقداً و سلوكاً و معاينةً.

با تصحیح مقام تحقیق، که درجهٔ اول را به اعتقاد صحیح نگاه دارند و مصحوب

---

۱. ج: گردانیدن.
۲. ج: قربت.
۳. ج: تلبیات.
۴. ج: انتقا.
۵. ج: اوست.
۶. ج: کند.
۷. ج: بهری.
۸. ج: جیران.

خود[1] من الحق. و درجهٔ دوم را رعایت کنند تا اعمال و احوال ایشان بکلّی بالحق بود. و درجهٔ سیم را به معاینه محافظت کنند تا در جمیع اشیا جز حق مشاهَد و معایَن ایشان نبوَد و حدوث به قدم ممتزج ندارند.

و هذه الطائفةُ رحمة مِنَ اللّه عَزّ و جلّ عَلَى أهل التَّفرقةِ و الأسبَابِ في مُلابَسَتِهِم.

و این طایفه رحمت حقّند بر اهل تفرقه و بازماندگان به ظاهرِ اسباب و املاک؛ تا به مناسبت صوری به ایشان مصاحب و مختلط باشند و از همّت و دعای ایشان برخورداری یابند، و به رعایت ظواهر شرع با ایشان موافقت کنند و از شقاوت خذلان و حرمان در امان باشند که «هم قومٌ لایشقی بِهم جَلیْسُهُم».(۴۶۳)

و التّلبيسُ الثالثُ: تلبيسُ أهلِ التمكّنِ[2] على العالَمِ، ترحّماً عليهم بملابسةِ الأسبابِ، توسيعاً على العالم لا لأنفُسهم.

تلبیس سیمْ، تلبیسِ اهل تمکّن است بر کافّهٔ خلایق عالم و سایر محجوبان بنی‌آدم، که از جهت ترحّم بر ایشان به ملابست اسباب و ملازمت اکتساب پردازند، و خلق را نیز بدان فرمایند از برای توسیع معاش خلق و ترفیه[3] احوال ایشان، رحمةً عَلَى الخلايق المحجوبين مِن الخالق بالعلايق، نه از برای تهیهٔ حظوظ نفس خود و ترتیب تربیت اهل خود؛ که ایشان به مشاهدهٔ مسبِّب، از اسباب مستغنی‌اند؛ بلکه سبب را مؤثر نمی‌دارند. اما چون اهل حجاب را قوّت توکل و قدرت انقطاع نیست با ایشان تنزل می‌کنند به مرتبهٔ حوصلهٔ ایشان تا بر ایشان آسان گذرد.

و هذه درجة الأنبياء عليهم السلام،

و این درجهٔ پیغمبران و سیرت و روش ایشان است

ثمّ هي للأئمّةِ الرّبّانيين الصّادِرينَ عن وادي الجمع، المشيرينَ عن عَيْنِه.

و بعد از انبیا[و] رسل، منصب ائمّهٔ ربّانی و مرتبهٔ علمای حقّانی است که صدور و ظهور ایشان از وادی جمع و مقام بقا است که قول و فعل ایشان باللّه، و عبارت و اشارت

---

۱. اصل: + را. ۲. ج: التمكين. ۳. ج: ترفيه.

از عین جمع است که حضرت حق است، و ایشان خلفای حق و هدایت خلق‌اند.

فصل

صورت تلبیس در «بدایات» تلبیس اعمال است به صورت امتثال. و در «ابواب» تلبیس قوای نفسانی به هیأت انقیاد. و در «معاملات» تلبیس افعال حق به صور اعمال. و در «اخلاق» تلبیسِ اخلاقِ حق، به صور اخلاق عبد. و در «اصول» نسبت قصد و سیر به نفس، با تحقیق آنکه همه مر حق را است. و در «اودیه» نسبت علم و حکمت به نفس با یقین[۱] آنکه مر حق را است. و در «احوال» توریه[۲] و روی‌پوشِ عشق و محبّت[۳]، از جهت غیرتِ نسبت به اغیار کردن. و در «ولایات» تلبیس اهل غیرت بر اوقات و کرامات، به اخفای آن. و در «حقایق» تلبیس به مکاسب و اسباب. و در «نهایات» تلبیس اهل تمکّن بر عالم و عالمیان ترحّماً و توسیعاً علیهم.

باب الوجود

أطلق اللّهُ تعالى اسمُ الوجودِ في القرآنِ صريحاً في مواضعَ،

اطلاق کرده است حق تعالیٰ اسم وجود را در کلام مجید خود در چند موضع؛

فقالَ: ﴿يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِيماً﴾[۴]

یعنی هرکه روی از کوی ظلالت به سوی هدایت آرد، و به صفت اعتذار و سمت استغفار پیش آید، تجلّی وجود حق را به صفت غفوری و رحیمی دریابد.

و در موضعی دیگر فرموده است:

﴿لَوَجَدُوا[۵] اللّهَ تَوَّاباً رَحِيماً﴾[۶]

یعنی هر آینه به وجدانْ تجلّی حق را دریابند با صفت توّابی و رحیمی.

---

۱. ج: تیقین.
۲. ج: تودیه.
۳. ج: + و.
۴. النساء /۱۱۰.
۵. ج: لوجد.
۶. النساء / ۶۴.

و جای دیگر فرموده است که:

﴿وَجَدَ اللّه عِندَهُ﴾[1]

یعنی یافت بندهٔ نیازمندْ جلوهٔ ذات را در مرآت وجود خود به طریق وجدان.

الوجودُ اسمٌ للظَفَرِ بحقيقةِ الشّيءِ.

وجود عبارت است از ظفر یافتن به اطلاع تمام بر حقیقت شیء، که صافی‌ترین مراتبِ شهود است؛ گوییا که اشارت به وجدان حق است،[2] به عین خودْ خود را. و وی[3] خود، عینِ حقیقتِ خود است بعد از فنای کلّ بقایای رسوم. و تعریف وی به هیچ حدّی و رسمی درست و راست نیست، بلکه معرفت وی به وجدان وی است.

و هُوَ اسمٌ لثلاثةِ معانٍ:

و وجود عبارت از سه معنی است:

أوّلها: وجود علمٍ لدنّيٍ يَقطعُ علومَ الشّواهدِ في صحبة مكاشفةِ الحقّ[4] إيّاكَ.

معنی اوّل، یافتِ علم لدنّی است که بی‌واسطه از حق فایض است بر قلوب ارباب خصوص؛ قال اللّه تعالیٰ: **﴿و عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلماً﴾**.[5]

که آن علم لدنّی، علوم استدلالی را مضمحلّ و منقطع می‌گرداند به مصاحبت مکاشفهٔ حق مر تو را؛ یعنی در وقت کشف کردن و برداشتن حقْ حجاب را از کمال جمال خود از برای تو، تا تو را آن دولت میسّر گردد. و علم استدلالی را با علم شهودِ لدنّی، بقایی نیست؛ چه استدلال[6] در چیزی می‌رود که غایب بود و در حین شهود وی را وجود نماند.

و الثاني: وجودُ الحقِّ وجودَ عينٍ، منقطعاً[7] عن مَساغ[8] الإشارةِ.

معنی دوم، یافتن حق است، یافتن ذاتی منقطع از محلی که اشارت راگذر به نواحی و حوالی آن روا نتواند بود.

---

۱. النور / ۳۹.
۲. ج: + عین.
۳. اصل: دوی.
۴. ج: + و.
۵. الکهف / ۶۵.
۶. ج: استدلالی.
۷. ج: مقتطعاً.
۸. ج: مساع.

و الثالث: وجودُ مقامِ اضمحلالِ رسمِ الوجودِ، بالاستغراقِ في الأوّليَّةِ.

و معنی سیم، یافتن مقامی است که رسم هستی یا خود رسم وجدان [و] دریافت آن مضمحل و نایافت بود «اضمحلالِ رسم وجود» از آن گفت که فنا بر رسم طاری است نه بر وجود، و مراد به استغراق در اوّلیّتْ استهلاک و فنا است در قدم وجود و ازلیّت حق و رجوع به خفای[1] کنزیّت[2] اوّل.

فصل

صورت وجود در «بدایات» دریافتن مبتدی است وجود خود را بی‌امری زاید. و در «ابواب» یافتن تفاصیل اقوال و عهود . و در «معاملات» یافتن افعال حق در افعال عبد. و در «اخلاق» یافتن اخلاق حق در مظهر عبد. و در «اصول» یافتن سیرِ حق از بدایات تا نهایات. و در «اودیه» یافتن علم لدنّی قاطع، و معنی علوم شواهد. و در «احوال» یافتن جلوهٔ «یحبّهم» در مرآت «یحبّونه». و در «ولایات» یافتن حق را ورای حجب صفات. و در «حقایق» یافتن عین منقطع از جواز[3] اشارت. و در «نهایات» یافتن حق ذاته بذاته، آنجا که اسمِ رسم و رسمِ اسم نیست.

باب التجرید

قال الله تعالیٰ: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾[4]

«خلع نعلین» عبارت از تجرید حقیقی، و مرادْ تجریدِ حقیقت است از کونین.

التجريدُ انخلاعٌ عن شهودِ الشَّواهد.

تجرید بیرون آمدن سالک است از شهودِ شواهد ـ که ظواهر مظاهر است که آن وجودات متعیّنه است ـ به مشاهدهٔ حقیقت محض.

و هُوَ عَلیٰ ثلاث درجاتٍ:

---

۱. ج: جفای. ۲. ج: کبریت. ۳. ج: حواز.
۴. طه / ۱۲.

و این بر سه درجه است.

الدَّرجةُ الأُولیٰ: تجریدُ عینِ الکشفِ عَن کسبِ الیقینِ.

درجهٔ اول، تجرید حقیقت کشف است از تسبّب کسب یقین، به نفی یقینی که از علوم مکتسبه حاصل بود تا کشف از شوبِ کسب مجرد باشد، و عالم به علمی بود که مِن عندِاللّه موهوب بود و خالص از بقایای رسوم.

و الدرجة الثانية:[1] تجریدُ عین الجمع عن درك العلم.

درجهٔ دویم، تجرید حقیقت از ادراک علمی است؛ چه علم از بقایای رسوم است، که آن صفت است و وجود صفتْ مقتضی بقایای موصوف. پس مادام که ادراک علم هست رسم عالم نیز باقی است. و هرگز جمعی در کار نیست مگر به محو و آثار. و صاحب این پایه از تجرید دایم خالی از اعتبار علم رسمی است؛ و آن حال مجذوبین و والهان است. و می‌شاید که «درَک» خوانده شود به فتحِ «را» که مقابل درَج باشد؛ به جهت پستی مرتبهٔ علم رسمی از درجهٔ جمع که همانا او اعلا از هر عالی است.

و الدَّرجةُ الثالثةُ: تجریدُ الخَلاصِ من شهودِ التَّجرید.

درجهٔ سیم، تجرید خلاص از شهودِ تجرید است؛ چه شهودِ تجریدْ شاهد بقای رسم است و بقای رسمْ فنای تجرید. پس طریق آن است که از شهودِ[2] تجرید و مجرّدْ تجرید کند تا جز حق نماند؛ که هم شاهد و هم مشهود بود.

فصل

صورت تجرید در «بدایات» تجرید از مألوفات و مزحوفات(۴۶۴) است. و در «ابواب» تجرید از مخالفات و شهوات. و در «معاملات» تجرید نفس از دیدن تأثیر[3] کاینات. و در «اخلاق» تجرید از سیّئات ردیّه(۴۶۵). و در «اصول» تجرید از فتور در سیر، و التفات به

---

۱. چون درجه ثانیه از نسخه ج ساقط گشته و به نسخه دیگر دسترسی نبود ناچار این بخش از شرح عبدالرّزاق کاشانی ـ که این شرح تحریر آن است ـ به فارسی ترجمه و در محل کاستی افزوده شد.

۲. ج: + و. ۳. ج: تأثر.

غیر. و در «اودیه» تجرید از علم استدلالی به الهامات الهی. و در «احوال» تجرید از محبّت اغیار. و در «ولایات» تجرید اسما و صفات از[1] رسوم مکوّنات. و در «حقایق» تجرید عین جمع از ادراک علم. و در «نهایات» تجریدِ خلاص شاهد از شهودِ تجرید.

باب التفرید

قال اللّه تعالیٰ:[2] ﴿وَ یَعلَمُونَ أنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ المُبینُ﴾.[3]

و می‌دانند این را که حضرت خداوند تعالیٰ، اوست حق ثابتِ واجبِ هویدا و بس، هویدا کنندهٔ هر چیز و هر کس. وجه استشهاد به آیت کریمه در حصر[4] است که می‌فرماید که: «او است حق مبین و بس» و ماسوای وی از حیثیت سوایی، باطل محض و عدم صرف است؛ و معنی تفرید این است.

التفرید اسم لتخلیصِ الإشارةِ إلَی الحقِّ، ثمّ بالحقِّ، ثمّ عن الحقِّ.

«تفرید» عبارت از خالص گردانیدن اشارت است از شوایب رسوم و سماتِ حدوث إلَی الحق و بالحق و عن الحق، به اعتبار مراتب وی در درجات ثلاث معهود. و معنی «تخلیص[5] اشارت إلَی الحقّ» تخصیص قصد و طلب است به حق، که به هیچ ماسوایی تعلّق و وابستگی نباشد، از ابتدای طلب تا انتهای سیر الی اللّه؛ و این تفرید مرید است. و «تخلیص اشارت بالحق» تنزیه اعمال و احوال و سایر امور است از شوبِ رسم؛ تا همه بالحق بود از ابتدای سیر في اللّه که وصول به حضرت واحدیّت است تا غایت فنای سالک در ذات به اضمحلال کلّ رسوم.

و «تخلیص اشارت عن الحق» تنزیه سایر اطوار از آنکه عما دون الحق بود در مقام بقا بعد الفنا، از ابتدای سفر ثالث که رجوع عن الحق إلَی الخلق است؛ به جهت ارشاد و

---

۱. ج: و. ۲. ج: تعا. ۳. النّور/ ۲۵.
۴. ج: حضرت ویست. با توجه به عین عبارت کاشانی (والاستشهاد انما هو فی الحصر) قیاساً تصحیح شد.
۵. ج: تخلص.

هدایت خلق[1] ﴿و مَا ینطِقُ عَنِ الهَویٰ إن هُوَ إلّا وحیٌ یُوحیٰ﴾[2] اشارت به این حال است.

و أمّا تفرید الإشارة إلَی الحقّ، فعَلیٰ ثلاث درجاتٍ:

تفرید اشارت به سوی حق که مرتبهٔ اوّل است بر سه درجه است.

تفریدُ القصدِ عَطَشاً،

درجهٔ اول، تفرید قصد و نیّت است از موانع و قوادح[3] و تردّد، به قطع نظر از اغراض و اعواض از جهت غلبهٔ تعطّش به زلال وصال که اضطراب و قلقِ عطشان جز به وجدان آب تسکین و قرار نیابد.

بیت

ز اشـتیاق جمال تـو طـاقتم طـاق است چنانکه تشنه بـه آب زلال مشـتاق است

ثُمَّ تفریدُ المحبّةِ[4] تَلَفاً.

درجهٔ دوم، تفرید محبّت است از تعلّق و التفات به ماسوا، و امتزاجِ شوایب هوس و هوا از برای طلب تلف، و طرب شعف به شرف نیستی و فنا.

ثُمَّ تفریدُ الشهودِ اتّصالاً.

درجه سیم، تفرید شهودِ حق است؛ یعنی فرد گردانیدن شهود به انفصال از ملاحظهٔ اغیار، از برای کمال اتصال بر وجهی که در آن بابْ مزبور و مذکور گشت.

و أمّا تفرید الإشارة بالحقّ فَعَلی ثلاث درجات:

اما مرتبهٔ دوم از مقام تفرید که تفرید اشارت بالحق است بر سه درجه است:

تفریدُ الإشارةِ بِالافتخارِ بوحاً،

درجهٔ اول، تفرید اشارت است از شوب رسوم و مزج وجود مجازی به افشای احوال سنیّه، و اظهار مقامات علیّه از برای بوح؛ یعنی اظهار احوال که مثل آن از خلق از برای افتخار و مباهات بود. اما چون این اشارت بالحق است و به خودی خود نیست، و در مقام

---

۱. ج: قال اللّه تعالی. ۲. النجم / ۳ ـ ۴. ۳. ج: قوارح.
۴. ج: المحبته.

بقا غیر را وجود نیست که بر وی افتخار کنند، صورت افتخار و بوح هر آینه از برای نکتهٔ دیگر باشد و آن به اختیار حق بودند نه به اختیار عبد.

و تفریدُ الإشارةِ بالسُّلوكِ مطالعةً،

درجه دوم، تفریدِ اشارت است به مطلوب و محبوب [با] سیر و سلوک نه به بحث و تکرار و گفت و شنود، از برای مطالعهٔ جمال و اطّلاع بر حقیقت حق که این اشارت نیز بالحق بود نه به نفس خود.

و تفریدُ الإشارةِ بالقبضِ[1] غیرةً.

درجه سیم، تفریدِ اشارت است به مقصود و معبود. به سبب قبضِ قبضهٔ عنایتْ سالک را از تصرف غیر در وی از روی غیرت بر وی تا خلقْ وی را نشناسند و مشوِّش اوقات وی نباشند.[2]

و أمّا تفریدُ الإشارةِ عنِ الحقِّ: فانبساطٌ ببسطٍ[3] ظاهرٍ، یتضمّنُ قبضاً خالِصاً للهدایة إلی الحقّ، و الدعوة إلیه.

و اما تفرید اشارت عن الحقّ که مرتبهٔ سیم مقام تفرید است، خالص گردانیدن آن است از شوایب رسمیّه، به جهت ارشاد و هدایت تا از آن منوال که از حق اشارت برسد تجاوز و تفاوت نکند؛ و آن انبساطی است به بسط ظاهر با خلق از جهت شفقت و مرحمت بر خلق. و این بسط ظاهر، متضمن قبض باطن بود به حق؛ یعنی به ظاهر با خلق منبسط بود؛ به عقول نازلهٔ[4] ایشان تنزّل کند، و باطن وی به قبض قبضهٔ عنایت حق از تفرقه محفوظ و به حقْ مجموع بود. و این بسط و قبض به این بندهٔ مخلص خالص از برای هدایت و ارشاد خلق و دعوت ایشان به حق بود.

فصل

صورت تفرید در «بدایات» تخلیص اشارت است من الخلق إلَی الحق به عبادت. و در

---

۱. ج: با القبض. ۲. ج: نباشد. ۳. ج: ـ ببسط.
۴. ج: نازلی.

«ابواب» به حسن اعتقاد. و در «معاملات» به تأثیر و تصریف حق. و در «اخلاق» تصریف اشارت إلَی الحق بالحق. و در «اصول» قصداً و سلوکاً. و در «اودیه» علماً و حکمةً. و در «احوال»[1] محبةً و غیرةً و در «ولایات» افتخاراً و بوحاً. و در «حقایق» شهوداً و اتصالاً. و در «نهایات» هدایةً و دعوةً.

باب الجمع

قال اللّه تعالیٰ: ﴿و ما رَمیتَ إذ رمیتَ و لٰکِنَّ اللّه رَمیٰ﴾.[2]

یعنی رَمْی حصاة که بر دست تو ظاهر شد و کفّار هزیمت شدند، رامی تو نبودی بلکه حق بود، و چون رسم حضرت نبویه ـ علیه السّلام و التّحیه ـ در حق فانی بود، فعل او همان فعل حق بود؛ معنی جمع این بود.

الجمعُ ما أسقطَ التّفرِقَةَ، و قطَع الإشارةَ، و شخَص عنِ الماءِ و الطّینِ.

«جمع» مقامی است که إسقاط رسم تفرقه و محو اسم سوا می‌کند، و صاحب وی حق را بالحق می‌بیند، و راه اشارت از وی منقطع و مسدود است؛ چه اشارت نسبتی است بین الشیئین، و اثنینیّت در وحدت نگنجد. و رتبهٔ این مقام از منزل آب و گل مرتفع است، از جهت ترقّی وی از خلقیّت و رسوم حدوث به مشاهده و رؤیت فنا، و غیبت خودی خود در عین حق.

بعد[3] صحَّة التمکین،

بعد از صحّت تمکین، به رؤیت رسوم در مقام بقا در جمیع صور، موجود به وجود حق، و قایم به قیّومیّت وی، تا به خلق از حق محجوب نباشد؛ و رسوم را صور تجلّیات حق داند که به حقیقت صور اسمای حق است، و به حسب تعیّن و تشخّص، حادث و خلق.

و البرائةِ من التلوین،

و بعد از تنزیه و تبرّی از تلوین که مقام تناوب تجلّی و استتار است، از جهت آنکه

---

۱. ج: + و در احوال. ۲. الأنفال / ۱۷. ۳. ج: ـ بعد.

ارباب تلوین در حال جمعیّتْ انکار فرق می‌کند، و در حال فرقْ انکار جمع؛ و اهل تمکین نمی‌بینند مگر حق را متجلّی در صورت اکوان و رسوم اکوان در پرتو نور تجلّی، فانی و متلاشی؛ بلکه آن صور رسومی را صور تجلّیات حق بینند.

و الخَلاصِ مِنْ شهودِ الثّنویّةِ،

و بعد از خلاص شدن از مشاهدهٔ اثنینیّت به دیدن صور اشیا، به نظر عدم، موجود به وجود حق. پس به حقیقت در نظر وی بجز یک چیز موجود نباشد.

و التّنَافي مِن إحساسِ الاعتلال،

«تنافی» مبالغهٔ نفی بود؛ یعنی هیچ اسم و رسم و فعل [و] وصف و اثر که نام سوا و رقم اعتلال بر وی افتد احساس نکند؛ نه از خود و نه از غیر خود؛ چون وجود وی فیض وجود حق بود، صفات و افعال وی راکجا مجال استقلال بود. همه فیض صفات و افعال حق بود.

و التّنافي مِن شهودِ شُهُودِها.

در بعضی نسخه‌ها «و التناقی» واقع است مأخوذ از «نقا» به صیغهٔ مبالغه، چنانکه «تبارَک» و «تعاظَمَ»[1] و «تعالیٰ»؛ یعنی بعد از مبالغهٔ نقا و پاکی از غبار رسم شهود؛ و این صفات مذکوره؛ که نقا و صفای تمام آن بود که با وجودِ وجود بالحق، و شهودِ بالحق، رؤیتِ اسم و شهودِ رسم وی ملاحَظ نبود و از این معانی بکلّی غایب بود. و در بعضی نسخ «و التّنافي» واقع است که مبالغهٔ نفی بود یعنی در نفی شهودِ شهودِ آن معانی، مبالغه نماید تا بقیّهٔ رسمِ متوهّم نماند. و تنافی را بر معنی تکلّفی که در تجاهل و تغافل است، حمل کردن ملایم این مقام است.

و هُوَ عَلیٰ ثلاثِ درجاتٍ:

و مقام جمع بر سه درجه است:

جمعُ علمٍ، ثُمَّ جمعُ وجودٍ، ثُمَّ جمعُ عینٍ.

---

۱. ج: تعظم.

اول جمع علم، دوم جمع وجود، سیم جمع عین و هر یک به‌تفصیل و تعیین مشروح می‌گردد.

فأمّا جمعُ العلم: فهو تلاشي علومِ الشواهد في العلمِ اللّدنّي صرفاً.

اما جمع علمی، تلاشی و نیستی علومی است که از شاهد بر مشهودْ استدلال کنند و آثاری که از مصنوع صانع را بشناسند؛ و تفانی و تلاشی آن به یکی از دو صورت بود: یکی آنکه علوم شواهدی و استدلالی بکلّی نیست و مضمحل گردد، و علم لدنّی از معدن وی فایض شود. دوم آنکه آن علومْ مرآت علم لدنّی گردد و تسبّب و دلیلیّت از میان برخیزد، و معلوم بر وجه اظهر و انورْ منکشف گردد، همچون محو سایر اسباب و ظهور و مسبَّبات از مسبِّب الاسباب. اینجا نیز از روزنهٔ استدلال نقاب حجاب از جمال علوم لدنّی برخیزد و اشعهٔ آن بی پردهٔ رسمِ استدلالیت بر ضمیر تابد. و «صرفاً» آن بود که وی را ثبات و تمکین بود که از ثبات تلوینی که گاه مکشوف و گاه محجوب بود فارغ باشد.

و أمّا جمعُ الوجودِ: فهوَ تلاشي نهايةِ الاتّصالِ في عينِ الوجودِ مَحْقاً.

و اما جمع وجود، تلاشی و تفانی نهایت اتصال است که بقیهٔ اسم معار و «لمحٌ إليه يُشار» است در عین وجود که مقتطع[1] جواز[2] مساغ(۴۶۶) اشارت است. و تمام بیان این به مطالعه و ضبط «باب اتصال» و «باب وجود» حواله است [و] از آنجا تحقیق یابد. حاصل آنکه بقیّهٔ اشارتی که در نهایت اتصالْ باقی بود، در جمعِ وجودْ محو و متلاشی است. «محقاً» یعنی ناچیز محض که دیگر روی وجود نبیند.

و أمّا جمعُ العين: فهو تلاشي كلّ ما تقِلُّه[3] الإشارةُ في ذاتِ الحقِّ حَقّاً.

و أمّا جمع عینْ فانی و نیست شدن هر مرتبه[4] است در معرفت ذات حق که طاقت و تحمّل اشارت به شمه‌ای از آن وافی بود. «حقّاً» یعنی تلاشی حقّی حقیقی؛ که آن شهود واحدیّت صرف است ذات خود را به ذات خود، به نفی اشارت و محو عبارت،

---

۱. ج: منقطع.
۲. ج: + و.
۳. ج: نقله.
۴. ج: مرتبه ایست.

بی‌شمیمهٔ تعدّد(۴۶۷) و بی‌شایبهٔ تکثّر.

و الجمعُ غايةُ مقاماتِ السَّالكينَ، و هو طرف بحرِ التَّوحيد.

و مقامِ جمعْ نهایاتِ مقامات و منازل ارباب سیر و سلوک است، و علّت غایی سایر مقامات این است؛ از جهت آنکه بعد از ترقّی از حضرت واحدیّت به حضرت احدیت و انتهای سیر إلَی اللّه و غایت سیر فی اللّه است؛ و مقامی از این بلندتر نیست. و اگر بعد از این سیری واقع بود، رجوع عن الحق إلَی الخلق خواهد بود که ﴿ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى﴾[1] مشیر به آن است، و طرف بحر توحید است؛ یعنی مقام جمعْ متصل است به توحید، و سیر از این مقام را «سفر سیم» خوانند، و اللّهُ مُلهِمُ الخَيرِ و الرَّشادِ.

فصل

صورت جمع در «بدایات» جمعیّت خاطر است در وقت عبادت. و در «ابواب» اجتماع قُوا در توجّه به حق و تبتّل از خلق. و در «معاملات» جمعیّت قلب در مراقبه و اخلاص. و در «اخلاق» جمعیت قُوا در فضیلت عدالت. و در «اصول» اتّحاد نیّت و عزم جزم. و در «اودیه» جمعیّت عقل در توجه به عالم قدس. و در «احوال» جمعیّت سرّ در عشق و ذوق. و در «ولایات» جمعیّت روح در مشاهده. و در «حقایق» جمعیّت خفی در معاینه. و در «نهایات» تلاشی اشارت در عین احدیّت.

باب التوحيد

قال اللّه تعالىٰ: ﴿شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إله إلّا هُوَ﴾[2]

یعنی حضرت خداوند ـ تعالی و تقدّس ـ ادای شهادت کردند بذاتِهِ لِذاته؛ که توحید لازم ذات وی است، و کسی با وی شریک نیست.

التّوحيد تنزيهُ اللّهِ ـ عزَّوجلَّ ـ عن الحدَثِ.

---

۱. النجم / ۸. ۲. آل عمران / ۱۸.

«توحیدْ» تنزیه و تقدس ذات قدیم حق است از هر درجه و مرتبه‌ای که اسم رسوم و رسم حدوث بر وی افتد. هر طایفه‌ای از محقّقان علوم و مقلّدان رسوم که در باب توحید عباراتی ادا کرده‌اند یا اشارتی نموده، مظنون و موهوم ایشان آن است که به کمالِ آن رسیده‌اند[۱]، یا از نهایت آن چیزی یافته‌اند چنانکه شیخ ﷺ می‌فرماید که:

وَ إنّما نطَق العلماءُ بِمَا نطقوا به،[۲] و أشار المحقّقونَ بِمَا أشارُوا إليه في هذا الطريق، لقصد[۳] تصحيح التوحيد،

علمایی که ارباب عقول ذکیّه و فضلایی که اصحاب نفوس زکیه و فهوم جلیّه‌اند در این باب سخن رانده‌اند و گفته‌اند که فهوم و اذعان ایشان بدان پیوسته و عقول و افکار ایشان بدان رسیده و ختم کلام بر توحید کرده‌اند؛ و حکمایی که به کمال فطانتْ معروف و عرفایی[۴] که به منتهای متانت موصوفند، در تحقیق حقیقت کوشیده و معانی را به حُکمِ حکمتْ لباسِ عبارات باهره و استعارات زاهره پوشیده‌اند، و آنچه ایشان را در وسع ادراک و طاقت طبع درّاک گنجیده باز نموده؛ مقصود ایشان حصول این مقصد و مطلوب ایشان شهودِ این مشهد بوده.

و مشایخ و اقطاب و اولیای اولی البصایر و الالباب که اصحاب هدایت و ارشاد و ارباب ولایت و ارشاد بوده‌اند آنچه عبارت بدان پی برد و آنچه کنایت و رمز به سرحد آن رسد که با محرمان در میان آورده‌اند، به تصحیح این مقام و تنقیح این مرام متعلق بوده‌اند؛ و سرگشتگان میدان بی‌سامان عشق و سیّاحان بیابانِ بی پایانِ شوق در سعت ساحت انبساط، و مضیق وقت و ساعت انقباض، در نغمات طیّبات نظم و نثر به شطح و بوحْ شرح و بسط این معنی داده‌اند.

صد و بیست و چهارهزار نقطهٔ نبوّت که از اقطار دایرهٔ وحدت برخاسته‌اند از برای اظهار آن سِرّ، مبعوث، و به جهت انتشار این برّ، محثوثند؛ بلکه آفرینش خلایق و افشای

---

۱. ج: + یا از نهایت آن رسیده‌اند. ۲. ج: ـ به. ۳. ج: قصد.
۴. ج: عرفانی.

کنز مخفیِ حقایق، و بنای دوایر افلاک و تطنیب(۴۶۸) لوای سرایر لولاکْ ناظر به کشف کمال و جلوهٔ جمال این بغیهٔ[۱] علیّه و امنیّهٔ جلیّه است.

هر که را توفیق هدایتْ استقبالِ اقبال و دولت کرده که در سایهٔ عنایت انبیاء مرسلین و پناه حمایت اولیای موصِلین(۴۶۹) درآمده، بر طریق مستقیم و دین قویم به بدرقهٔ طاعت و عبادت به مطلوب و مرغوب، و مقصود عاقبتِ محمود پیوسته ﴿أُولئكَ حِزبُ اللّهِ ألا إنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ المُفلِحُون﴾.[۲]

و هر که از انقیاد امر اهل اللّه، منحرف و از اتّباع طریق حبیب اللّه منصرف، روی به وجه عقل صرف و توجه به قبلهٔ وهمِ[۳] محض نموده، به ثقالت ضلالت حرمان در تصرّف طبع و نفس و شیطان از راه هدایت بیفتاد ﴿أُولئكَ حِزبُ الشَّيطانِ ألا إنّ حِزبَ الشَّيطانِ هُمُ الخاسِرُون﴾.[۴]

وَ مَا سِواه مِن حالٍ أو مَقامٍ، فكلُّهُ مصحوبُ العِلَل.

و هر چه فرود این رتبهٔ عُلیا و غایت قُصویٰ است از احوال سنیّه و مقامات علیّه و تجلّیات جلیّه و واردات غیبیّه، هر یک به رسمی معلول و هر کس به اسمی مشعوف و مشغولند.

و التَّوحيدُ عَلىٰ ثلاثة وجوهٍ:

و توحید بر سه درجه است:

الوجهُ الأوّل: توحيدُ العامّةِ، الّذي يَصِحُّ بالشَّواهدِ،

وجه اول، توحید عوام است که صحّت آن اوّلاً به کلمات شاهدهٔ[۵] «أشهدُ أنْ لا إله إلّا اللّه وحدَهُ لا شريک لَهُ» [و] آن کلمات[۶] [است] که شیخ﷿ به تقریر آن تصریح فرموده‌اند؛ و ثانیاً شواهد[۷] مصنوعات، و دلایل آیات بیّنات، و براهین واضحات، که علما در طریق استدلالْ استعمال کرده‌اند.

---

۱. ج: بغیّه.
۲. المجادلة / ۲۲.
۳. ج: دهم.
۴. المجادلة / ۱۹.
۵. ج: شاهدهٔ.
۶. ج: الکلمات.
۷. ج: + و.

و الوجهُ الثّاني: توحيدُ الخاصّةِ، و هو الّذي يثبت بالحقائق؛

وجه دوم، توحید خواص است که ظهور و انکشاف [آن] به تحقیقِ[1] حقایقی است که در قسم تاسع کتاب مذکور است؛ از مکاشفه و مشاهده و معاینه و غیر آن تا به باب عاشر. و در هر بابی آنچه تعلق به آن باب دارد، اشارتی به آن رفته است.

و الوجهُ الثّالث: توحيدٌ قائمٌ بالقِدَم، و هو توحيد خاصّةِ الخاصّةِ.

وجه سیم، توحید است قایم به قدم؛ یعنی توحید حقّ ذات خود را بذاته ازلاً و ابداً؛ چنانکه ﴿شَهِدَ اللّهُ أنّهُ لاٰ إلٰهَ إلّا هُوَ﴾[2] بر این معنی شاهد است، و معنی قیام وی به قدمْ ازلیّت وی است و امتناع قیام وی به محدثات.

فأمّا التَّوحيدُ الاوّلُ: شهادةُ أن لا إله إلّا اللّه وحدَه لا شريكَ لَهُ، الأحدُ الصمد، الّذي لم يلد ولم يولد، و لم يكن له كفواً أحد.

توحیدِ اول به این کلمات درست می‌شود: به زبان گفتن، و به دل اعتقاد کردن، و به تن انقیاد نمودن؛ و آن ادای شهادت است به آنکه نیست هیچ معبودی به‌سزا مگر حضرت الله که یگانه است و بی‌همتا و از شبیه و شریکْ منزّه و مبرّا؛ احدی که شایبهٔ کثرت را به سرادقات وحدت وی راه نیست، و صمدی که ارباب حاجت را بجز ظل حمایت حود وی پناه نیست. تولّد و تناسل از ساحت تفرّد ذات وی منفی است، و تشابه و تماثل از پیشگاه توحید صفات وی مدفوع و مَکفی.(۴۷۰)

هذا هُوَ التَّوحيدُ الظّاهرُ الجليُّ، الّذي نفى الشِّركَ الأعظمَ،

این توحید ظاهر روشن است و به ادای کلمهٔ شهادتْ ثابت و مبرهن؛ که نفی شرک اعظم: عبادت صنم و پرستیدن شمس و قمر و امثال آن است. و این توحیدْ دفع و منع این شرک می‌کند.

و عليه نُصبتِ القبلةُ،

و امر قبله که در اوقات صلوات و اوانِ توجّهاتْ روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آرند، مبنی

---

۱. ج: + به.
۲. آل عمران / ۱۸.

بر این توحید است که به تعیین صاحب شرعْ مقرّر گشته.

و به وجبت الذِّمّةُ،

و در این مرتبهٔ توحیدْ حرمت و حفظ ذمّت واجب گشته.

و به حُقِنَت الدِّماءُ و الأموالُ،

و به این مرتبهٔ توحید، محفوظ می‌ماند خون و مال مردم؛ که کشتن و غارت کردن از میان برمی‌خیزد.

و انفصَلَت دارُ الإسلام من دارِ الكفرِ،

و به این مرتبهٔ توحیدْ دار اسلام[1] از دار کفر ممتاز می‌شود.

وصحّت به الملّةُ للعامّةِ،

وهم به این مرتبه، عوام را، ملّت اسلام درست می‌گردد.

و إن لم يَقُوموا بحقّ الاستدلال،

و اگر چه به شرایط و حقوقِ استدلال قیام نتوانند نمود.

بعد أن سلِمُوا من الشُّبهَةِ و الحيرةِ و الرَّيبةِ،

بعد از آنکه فرق میان حقّ و باطل بر ایشان مشتبه نباشد، حق را بشناسند و قبول کنند، و باطل را بدانند و رد کنند، و از حیرت ـ که سرگردانی و تردّد است که ندانند که قبول کنند یا نکنند ـ و از ریب ـ که شک است که بر ایشان حقّیّت حق و بطلان باطل[2] روشن و محقّق نبود ـ سالم و ایمن باشند.

بصدقِ شهادةٍ صحّحها قبولُ القَلْبِ،

به صدق شهادتی موافق اعتقاد که تصحیح آن کرده باشد قبول قلوب و اذعان نفوس ایشان، بر حسب شریعت مطهّر[3] و مقتضای دین قویم، از تقلید. امّا این تقلید در پرتو نور متابعت، از تحقیقی که به دلیل عقلی بود ـ که محل و رود شبهات و تعرّض مغالطات بود ـ به درجات فایق است. نقل است که امام فخرالدین رازی(۴۷۱) ـ رحمة الله علیه ـ در بعضی

---

۱. ج: الاسلام. ۲. ج: + و. ۳. ج: مظهر.

مزارع به دهقانی رسید، از وی پرسید که: خداوند تعالی را چون شناخته‌ای؟ دهقان گفت: به یگانگی شناخته‌ام. امام گفت: اگر کسی «دو» گوید چه گویی؟ دهقان بیلی به دست داشت. گفت: این بیل خود را چنان بر سر وی زنم که مغز سر وی پراکنده شود. امام گفت: هزار و یک دلیل بر وحدانیّت حق نبشته‌ام، همه را به یقین این دهقان می‌فروشم.

هذا توحيدُ العامّةِ الّذي يصحُّ بالشّواهدِ،

و این مرتبهٔ توحید عامّه است که تصحیح و تکمیل آن به شواهد، و دلایل نقلیّه تمام می‌شود؛ اما مرجع این نقلیه باز به دلایل عقلیه است.

وَ الشّواهدُ هي الرّسالةُ و الصّنايعُ.

و این شواهد که توحیدِ عوام به آن تمام می‌شود یکی آن است که انبیا و رسل به طریق وحی و الهام از حق به خلق رسانیده‌اند، و صدق ایشان به آیات بیّنات و اظهار معجزاتِ زاهراتِ باهرات، ثبات و اثبات یافته است. دیگر دلالت مصنوعاتی که به حسن در غایت جمال و نهایت کمال[اند] که صنعت و ایقان حکمت بر وجود صانعِ علیمِ حکیمِ قادرْ شاهد و دلیل بود.

يجب[1] بالسّمع،[2]

واجب است بر هر عاقل بالغ، قبول این توحید به دلایل سمعیّه که إخبار کتاب و سنّت است چنانکه ﴿فاعلَم أنّه لا إلهَ إلّا اللّه﴾[3] ﴿وَ شَهِدَ اللّه أنّه لا إلهَ إلّا هُو﴾[4] ﴿وَ لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إلّا اللّهُ لَفَسَدتا﴾[5] و سورهٔ اخلاص و سایر آیات بیّنات و اخبار صحیحه و آثار صریحه.

و يُوجَد[6] بتبصيرِ الحقِّ،

و موجود و ظاهر می‌گردد این توحید در دل بندهٔ صادق مخلص، و تقلید وی به تحقیق

---

۱. ج: یحب.
۲. ج: باسّمع.
۳. محمّد / ۱۹.
۴. آل عمران / ۱۸.
۵. الأنبیاء / ۲۲.
۶. ج: یؤثر.

می‌پیوندد؛ به آنکه حق تعالی دل وی به نور هدایت بینا و دانا می‌گرداند، تا حقیقت آن در پرتو آن نور کماهی ظاهر و روشن می‌شود.

وینمُو عَلیٰ مشاهدةِ الشّواهدِ.

و یقین وی به مشاهدهٔ آیات و مطالعهٔ مصنوعات، و تفکّر در احوال و اطوار و اسرار آن نشو و نمای تمام می‌یابد.

و أمّا التوحید الثاني ـ الّذي یثبت بالحقائق ـ فهو توحید الخاصّةِ،

و اما توحید دویم که ثبوت و ظهور آن و تحقیق و تکمیل آن به تحقیق ابواب حقایق است ـ که در قسم تاسع کتاب گذشت ـ توحید ارباب خصوص است.

و هُوَ إسقاطُ الأسبابِ الظاهِرةِ،

و آن ساقط گردانیدن اسباب متعارف بین الناس است، که تسبّب را در آن مدخلی ندهد و تأثیر و تأثر را در آن اثری نداند، و جلوهٔ جمال آن را بغیر از نور وهب جهتی نبیند.

وَ الصُّعُودُ عَن منازعاتِ العُقُول،

و برآمدن و ترقّی کردن است از محل منازعت عقول، که این منازعت یا میان ارباب عقول بود، چنانکه در کتب کلامیه[1] به شبهات و اعتراضات و مغالطات دور و دراز می‌کشند و از مقصود بازمی‌مانند و از تحقیق دور می‌افتند؛ یا منازعت عقول واهیه[2] از جهت احتجاب و اغترار(۴۷۲) به اشکال و مقایسات خود به احکام شرعیّه و عقاید دینیّه بوَد که از جهت عَما(۴۷۳) به مآخذ و معادن آن نمی‌رسند. پس موحّد در این درجه از این مقامات دنیّه درگذرد و به کشف و عیان از دلیل و برهان برهد.

و عن التعلُّقِ بالشّواهِدِ،

و از تعلّق و بازبستگی به شواهد و دلایل عقلیه و نقلیه نیز درگذرد؛ یعنی در درجهٔ دوم که مرتبهٔ کشف و عیان است، به استدلالْ اشتغال ننماید.

و هُوَ أن لاتشهدَ[3] في التّوحیدِ دلیلاً،

---

۱. ج: + و.
۲. ج: واهبه.
۳. ج: یشهد.

و مشاهده کنی سبق حق را به اخفای وضع اشیا در مواضع[۱] حجب رسوم، یعنی تدبیر اشیا را در پردهٔ رسوم و حجب اسباب پوشیده می‌دارد و رابطهٔ تقدیر و ضابطهٔ تدبیر را از چشم نامحرمانْ محجوب و مخفی داشته؛ تا هر یک در پردهٔ محجوبی بر اسرار محبّی و محبوبی اطلاع نیابد. محرمان در کشف عینْ جز دوست ندیده تماشای جمال دارند، و نامحرمان به کشفِ عینِ اسباب و رسومْ موقوف اوقات و آجال باشند. و دوست را با هر یکی شیوه‌ای و با هر طایفه‌ای کرشمه‌ای.

بیت

کس چه داند تا در این بحر عمیق سنگ‌ریزه قدر دارد یا عقیق

و تُحقِّقَ مَعرِفَةَ العللِ،

چون سبق علم و حکم معلوم کنی، و وضع اشیا در مواضع، و تعلیق آن به اوقات، و اخفای وی در رسوم به مقتضای حکم و علم بدانی، معرفت اسباب [و] علل که حجاب محجوبان است را محقَّق گردد و عدم تأثیر آن را دریابی.

و تُسلِكَ[۲] سبيلَ إسقاطِ الحدث.

و چون معرفت اسباب و علل به عدم تأثیرْ معلوم و محقَّق گردد و اسقاط رسوم حدث کنی و به سلوک مسالک قِدَم از سرْ قدم سازی و توجه به وجههٔ «کانَ اللّه و لَمْ یکن معه شيء» کنی و روی به قبلهٔ مقبولهٔ «و هو الآن کما کانَ» آری تا غیر ذات و صفات و اسمای حق هیچ چیز مشاهَد تو نماند.

هذا توحيدُ الخاصّةِ، الذي يَصِحُّ بعلم الفناءِ،

این توحیدْ مرتبهٔ ارباب خصوص است که به علم فنا از فنای حضرت واحدیّت[۳] که حضرت احدیّت[۴] است پرتو انداخته تصحیح می‌یابد.

و يَصفُو بِعلمِ الجَمعِ،

---

۱. ج: + در.
۲. ج: یسلك.
۳. ج: احدیت.
۴. ج: واحدیت.

و صافی و وافی می‌شود به علم جمع، پیش از وصول به عین جمع. در هر مقامی که سالک تصحیح کرد، اقتضای حکمت آن است که علمِ مقام بلندتر از وی مکشوف می‌گردد، تا در شروع در آن بر بصیرت بود.

و یجذِبُ إلی توحیدِ أربابِ الجَمْعِ.

و جذب می‌کند این توحید و می‌کشد صاحب خود را به توحید ارباب جمع که مرتبهٔ ثالث است.

و أمّا التّوحیدُ الثّالثُ: فهو توحیدٌ اختصَّهُ اللّه لنَفْسِه،

و اما درجهٔ سیم، توحیدی است که معرفت آن در خزانهٔ غیب محروس و محفوظ است، و غیر حق را بر آن اطلاع و وقوف نیست. هیچ سایر و سالکی را قدم به وادی آن نرسیده؛ چه تحقّق در فنای کلّ خلق و بقای صرف حق است، مخصوص گردانیده است حق تعالی آن درجه را به ذات خود.

و استحقَّهُ بقدرِه،

و مستحق آن مرتبه، حق است از جهت جلال قدر و عظمت شأن، و هیچ کس را غیر حق به سرادقات کمال و جمال آن راه نیست **﴿وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِه﴾**[1] اشارت به آن است.

وألاَحَ[2] منه لایحاً إلی أسرار طائفة من صَفوَتِه، و أخرَسَهُم عَن نعتِه، وأعجَزَهُم عَن بَثِّه.[3]

و پرتوی از لوایح انوار و شمّه‌ای از روایح آثار آن بر سرایر اسرار صافیهٔ سرگشتگانِ بادیهٔ فنا و برگزیدگان مرتبهٔ عالیهٔ بقا تافت. اگر چه در وادی فنا شعورِ شاعرِ عُشر معاشر(۴۷۴) بشر از دریافت و فهم مآثر و مراتب آن قاصر بود، در ساحت وسیع فضای بقا[4]، عود شعور و ادراک منوّر به نور حق و مصفّا از شوب رسم، به قدر قوّت استعداد و طاقت قدرت استحقاق اثری یا شرری یافتند؛ فأمّا عبارتی که زبانْ اشارتی بدان تواند

---

۱. این ترکیب در سه موضع قرآن وجود دارد: الأنعام / ۹۱. الحج / ۷۴. الزّمر/۶۷.
۲. ج: الاج. ۳. ج: ثبه. ۴. ج: + و.

نمود نبود، و وصفی و نعتی که به حرف و صوت از آن تعبیر توان کرد ندیدند، لال و عاجز فرو ماندند.

و الّذي[1] يُشار به[2] إليه على ألسن المشيرين: أنّه إسقاط الحدَث و إثبات القدم؛

و رمزی که ارباب اشارت با محرمان قابل و همدمان مقبل در میان نهاده‌اند، همین دو حرف است که: «إسقاط الحَدَث و إثبات القدَم» و اشارت به شرح این دو حرف پیش رفته.

مصراع[3]

در خانه اگر کس است یک حرف بس است(۴۷۵)

علىٰ أنّ هذا الرّمزَ في ذلكَ التّوحيدِ علّةٌ، لا يَصِحُّ ذٰلكَ التّوحيدُ إلّا بإسْقاطِه.

با آنکه اشارت[4] این رمز نیز در این توحیدْ علت است، و علت درین وادی نگنجد. «اینجاست که موی در نگنجد» و این توحید تصحیح نمی‌یابد مگر به إسقاط این علّت. حدث خود کی است که ساقط نیست تا مُسقِطی باید. و قدم کی بود که ثابت نبود تا مُثبِتی جوید؟

هذا قطبُ الإشارةِ إليه عَلىٰ[5] ألسُن علماءِ هذا الطّريقِ،

این عبارت که از ارباب اشارت صدور یافته، مدار اشارت قوم بر این است در توحید. و هر کس از ارباب تحقیق که حرفی[6] بغیر این عبارت ادا کرده، راجع به این معنی و لازم این حرف خواهد بود. و می‌شاید که «هذا» اشارت به بیانی باشد که شیخ ﷺ در این باب فرموده است، یعنی بیانی که ما مجمل[7] و مفصّل در این بازنمودیم، کمال اشارت به توحید همین است، و مدار توحید بر این است و هر که به این مقصد اشارتی کرده بر این معانی دایر است. و «علی ألسُن المشیرین» قید اشارت بود؛ یعنی این بیان ما به امداد

---

۱. ج: ولّذی. ۲. ج: ـ به.
۳. ج: ع، (علامت اختصاری مصراع است). ۴. ج: ارشارت.
۵. ج: ـ علی. ۶. ج: صرفی. ۷. ج: محمل.

اشاراتی است که بر زبان علمای این طریق جاری است.

و إن زَخرفوا له نعوتاً،

و اگر چه ارباب اشارت به عبارات[۱] فصیحه و استعارات لطیفه، هر یک به اوصاف لایقه و نعوت رایقه(۴۷۶) تعریف و توصیف نموده‌اند. و اگر چه هر یک در رسایل و کتب به‌اجمال و تفصیل در ابواب و فصول نبشته‌اند.

شعر

عباراتنا شتّیٰ و حسنك واحدٌ وكلٌّ إلى ذاك الجمال يشير(۴۷۷)

فَإنّ ذلك التّوحيدُ تزيده[۲] العبارةُ خفاءً، و الصفةُ نُفُوراً، و البسطُ[۳] صعوبةً.

چه این توحید که امری باطنی وجدانی است، هر که را نسیم نفحات(۴۷۸) بساتین ایام دهر بر مشام جان نوزیده و یا نصیب مادهٔ نعیمِ مقیم یا حصّهٔ مزاج تسنیمْ حوالهٔ مشرب صافی وافی نگشته، یا لمعه‌ای از این نور بر وی نتافته، یا شمعی از آتشکدهٔ ﴿آنَسْتُ نَاراً﴾[۴] درنگرفته، از عبارات تعریفات جز خفا نیفزاید، و از اشارات توصیفات جز حیرت و نفرت روی ندهد، و از مباسطات طامات(۴۷۹) و کلمات تامّات جز صعوبت و اشکال نتیجه ندهد.

و إلى هذا التّوحيدُ شخَصَ أهلُ الرّياضةِ و أربابُ الأحوال،[۵]

و اصحاب ریاضات شاقّه در انزوای خلوات مضیقه، تحمّل مکاره و مَشاقّ، و مصابرت بر غلبات اشواق به امید وصال و نوید جمال این محبوب نموده‌اند؛ و ارباب[۶] احوال علیّه و تجلّیات جلیّه از نسیم این باده سرمست گشته، و از شمیم این نفحه از دست رفته و گفته:

نظم

بویی به مشام ما رسیده یک جرعه به کام ما رسیده

---

۱. ج: عبادت. (دال را زدوده‌اند). ۲. ج: لایزیده. ۳. ج: البسیط.
۴. طه / ۱۰. ۵. ج: احوال. ۶. اصل: در باب.

زان مـی‌که نـدیده‌ایـم صـد نـور شب بـر در و بـام مـا رسـیده
مـرغی کـه دو کـون دانـهٔ اوست در حـلقهٔ دام مـا رسـیده
در جام جهان‌نما[1] چـه مَـی بـود کـامروز بـه جـام مـا رسـیده

وَلَهُ قَصَدَ أهلُ التّعظيمِ،

و از برای این مقصد اقصیٰ و مشهد اعلی، قاصدان مقام تعظیم و سایران مرام تسلیم، وظیفهٔ تذلّل و طریقهٔ تواضع به‌تقدیم رسانیده‌اند؛ که جمع میان تعظیم و تـوحید روش کاملان است.

و إيّاهُ عَنِيَ[2] المتكلّمون في عينِ الجمعِ،

و شرط این درجه و بیان این مرتبه خواسته‌اند متکلّمانی کـه در عـین جـمع سـخن رانده‌اند؛ چنانکه در آخر آن باب اشارتی به آن رفته که جمعْ طرف بحر توحید است.

و عليه تَصطَلِمُ الإشاراتُ؛

و بر این بساط، اشارات، مستاصلْ و عباراتْ مبتذل می‌ماند.

ثُمَّ لم ينطق عنه لسانٌ، و لَم يُشر إليه عبارةٌ،

بعد از آن، این حرف بر هیچ زبانی نگشت و این عبارت در هیچ گَنج اشارتی گُنج(۴۸۰) نیافت.

فإنّ التّوحيدَ وراء ما[3] يُشيرُ إليه مكوَّنٌ،

بدرستی که توحید ورای مرتبه و فوق درجه‌ای است که اشارت هیچ مکوَّنی در وی رسد، یا عبارت هیچ مخلوقی از وی خبر دهد؛ چه محدَث را به سرادقات جلال قدم راه نیست.

أو يتعاطاهُ حينٌ، أو يُقِلُّه سببٌ.

یا به وقت بازبسته باشد که زمانی یا اوانی شامل و حامل[4] اظهار اسرار او تواند بود، یا

---

۱. ج: ما.
۲. ج: غنی.
۳. ج: ـ ما.
۴. ج: حایل.

به هیچ سببی و وسیله‌ای چنگ در اذیال وصال او تواند زد، یا زمین‌بوس خیال جمال او تواند کرد.

و قد أجبتُ في سالفِ الأزمانِ سائلاً سألني عن توحيد الصُّوفيّةِ بِهذه القوافي الثلاث:

و بدرستی که من در زمانهای گذشته جواب گفته بودم سایلی را که از حقیقت توحید صوفیّه پرسیده بود به این سه قافیه، یعنی به این سه بیت:

ما وَحَّدَ الواحدَ من واحدٍ إذ كلُّ مَن وَحَّدَهُ جَاحِد

یعنی بیان حقیقت توحید ذاتی حق تعالی و تقدّس نتوانست کرد هیچ احدی؛ چه هر که قَدَم در میدان قِدم نهاد تا بیان توحید کند، از توحید وی جحود و انکار توحید لازم گشت؛ چه توحید وی مستلزم تثلیث شد، که فعل و فاعل و نسبت بینهما سه چیز است.

توحيدُ مَن يَنطِقُ عن نَعتِه عاريةٌ أبطَلَها الوَاحِدُ

بیان حقیقت توحید از وجود عاریتی به نطق و نعت، هر آینه عاریتی بود در تجلّی احدیّت؛ چون وجود متلاشی گردد و عاریت به مالک رود و در پیش حقّ باطل نااستد. اینجا نه نطق ماند و نه ناطق، و نه نعت گنجد و نه ناعت.

و در تعریف هر شیء عبارتی باید که بر وی دلالت کند: اگر به ذاتیّات بود «حدّ» گویند و اگر به لوازم بود «رسم» گویند؛ و این مستدعی ترکّب و تعدّد و تکثّر است، و این حقیقت از این جمله منزّه است. و در سایر ابواب ـ غیر مرةٍ ـ گذشت که عبارت و اشارت از این حضرت معزول و معذور است.

توحيدُه إيّاهُ توحيدُه ونعتُ من يَنعَتُهُ لاحدُ

توحید حق ذات خود را بذاته، به محو موهوم و صحو معلوم، توحید حقیقی است؛ و **﴿شهدَ اللّهُ أنّه لا إلٰه إلّا هو﴾**[1] شاهد این شهود است. و هر که به وصفی و نعتی و عبارتی و اشارتی، رمزی و غمزی کند، هر آینه لاحد(۴۸۱) بود؛ یعنی از طریق هدی منصرف و از راه خدا منحرف بود؛ چه احدیّت ذات مستلزم فنای رسوم و محو نعوت است و هو اعلم.

---

۱. آل عمران/ ۱۸.

فصل

صورت توحید در «بدایات» ادای کلمهٔ شهادت است. و در «ابواب» تصدیق این معنی به دل، به تحقیق و یقین. و در «معاملات» عمل به ارکان بر منوال یقین و وجدان. و در «اخلاق» رؤیت ملکات و افعال خالصاً للّه تعالیٰ. و در «اصول» رؤیت قصد و عزم و سیر للّه و باللّه و في اللّه. و در «اودیه» شهود علم و حکمت از فیض صفات اللّه. و در «احوال» شهودِ محبّت من اللّه و باللّه[1] و للّه.[2] ذوقاً. و در «ولایات» فنا از رسوم صفات در حضرت واحدیّت. و در «حقایق» فنای ذاتی با بقیّهٔ رسم خفی. و در «نهایات» توحید الحق ذاتَه بذاتِه لذاته مشتمل است برتنبیهی چند که در اتمام کلام و إنجاح(۴۸۲) مرام محتاجٌ إلیه است.

فصل

بعضی شارحان(۴۸۳) در آخر کتابْ ادای سخن به مبادی توهّم اعتراض رسانیده‌اند که شیخ ﷺ کلام را بر بیان مقام سفر اوّل که سیر إلی اللّه است اقتصار نموده، و از سیر فی اللّه که سفر دوم است، و از سیر عن اللّه إلی الخلق لإرشادهم که سفر سیم است، و از سیر عن الخلق إلی الحق که سفر چهارم است؛ و قول حق تعالی که ﴿**سبحانَ الَّذي أسرَى بِعَبدِهِ لَيلاً مِنَ المَسجِدِ الحرام**﴾[3] وقول رسول[4] ﷺ «اخترت الرَّفیق الأعلیٰ» و قولُ امیرالمؤمنین علی ﷺ که «فُزتُ و رَبِّ الکعبة» اشارت بدان است سخن نگفته، و از مقام فرق بعد الجمع که مقامی شریف و بلند است نیز ساکت است.

فصل

همانا این شارح از وعدهٔ شیخ در اول کتاب ذاهل گشته، در آن محل که فرموده که «بعد

---

۱. ج: باللّه.
۲. ج: اللّه.
۳. الإسراء / ۱.
۴. ج: رسوله.

فَإنّ جماعَةً مِنَ الرّاغبينَ في الوقوفِ عَلىٰ منازلِ السائرين إلَى الحقّ عَزَّ اسْمُهُ» تا آنجا که می‌فرماید: «فأجبتهم بذلك» چون التماس طالبانْ بیان منازل سیر إلی‌اللّه بود، وفا نمود، بر وی اعتراضی وارد نباشد.

فصل

چون قواعد و مسایل و آداب سیر إلی‌اللّه به اتمام رسانید، سیر فی‌اللّه و هر سیر و طیر که بعد از آن در مقام بقا باللّه و قیّومیّة اللّه بود، تعلّم و تعلیم و تأدّب و تأدیب در آن وقت نگنجد؛ چون رسوم بشریّت تمام محو گشت و حقیقتُ خلقیّت[1] را به کلّ مضمحل ساخت، هر چه از غیب آید بی‌عیب آید.

بیت

استاد تو عشق است بدانجا برسی او خود به ربان حال گوید که چه کن

با وجود آنکه در باب بقا و باب تلبیس به مدّعای ایشان اشارت وافی رفته، و در مواضع دیگر نیز فی الجمله به شرح و بیان رسیده،[2] شیخ﵀ التزام آن نکرده که تمام معارف و حقایق و مسایل این علم که شمّه‌ای از وی را صحف و دفاتر تحمّل نکند، در این رسالهٔ مختصر گنجاند. ﴿قُل لَوْ كانَ البَحرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي لَنَفِدَ البَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ ربّي وَ لَوْ جِئنا بِمِثلِه مَدَداً﴾.[3]

شعر

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نمی‌گنجد حدیث درد مشتاقی

فصل

آنچه بعضی را اشتباه شده که فرق بعد الجمع مقامی عالی است و شیخ﵀ از آن ساکت است نه بر آن وجه است؛ بلکه در مواضع متعدّده اشارت به آن رفته و در «باب تلبیس» و

---

۱. ج: حقیّت «قیاساً» ۲. ج: + و. ۳. الکهف / ۱۰۹.

«باب بقا» بیانی تمام یافته؛ امّا چون در مقام جمع و فرق، و جمع الجمع، و فرق بعد الجمع، اقاویل و اختلافات بسیار است و ملتمس اصحاب شیخ، اقتصار بر قول وی است در تفاصیلِ اقاویل شروع[1] نفرمود، و ختم کلام تفأّلاً بر صرف توحید فرمود؛ که ختم بر توحیدْ مبتغای(۴۸۴) همم عالیه است. در فرق بعد الجمع که عود به رسوم خلقیّت است؛ اگر چه از روی بقا باللّه است، چون ضعیف‌حالان را محلِّ توهّمِ تذکّرِ رسومِ حدوث است، شیخ ختم کلام بر صرف توحیدْ اَولیٰ و اَحریٰ[2] دانست.

فصل

اگر چه در باب جمع در الفاظ و عباراتْ صورت اختلاف واقع است، امّا در اصل معنی، اتفاق است.

شعر

عباراتُنا شَتّی و حسنُكَ واحدٌ وكلٌّ إلیٰ ذاك الجمال یشیرُ

و بعضی به عبارت «جمع» مشاهدهٔ ذات وحدَها خواسته‌اند به نفی شهودِ اسما و صفات؛ و این معنی را احدیّتِ جمع ذات گفته. و بعضی به عبارت «جمع» مشاهدهٔ ذات به جمیع اسما و صفات خواسته‌اند؛ و این معنی را احدیّت جمع وجود گفته؛ و این هر دو شهودِ حق است بلا خلق. و هر دو طایفه استهلاک کلّی را بر وجه کلّی ﴿لا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ﴾[3] در ذات، «جمع الجمع» نامیده‌اند. و بعضی شهود[4] وحدت را در کثرتْ «جمع» گفته‌اند و استهلاک مذکور را «جمع الجمع».

اما فرق بر دو وجه است: وجه اول احتجاب است به خلق از حق؛ و این پیش از تحقّق به مبادی و مراتب فنا بود.

وجه دوم، مشاهدهٔ قیام خلق به حق، و شهود کثرت در وحدت، و شهود وحدت در

---

۱. ج: شروح. ۲. ج: اخری. ۳. المدّثر / ۲۸.
۴. ج: مشهود.

کثرت؛ که نه کثرتْ حجاب وحدت بود و نه وحدتْ حجاب کثرت، و این را «فرق ثانی» و «فرق بعد الجمع» و «احدیّة الفرق و الجمع» گویند. و در تلوین بعد التمکین در مقام بقا شهود وحدت در کثرت به «تجلّی» و «جمع» تعبیر گویند، و از وحدت و کثرتْ محجوب بودن را «استتار» و «فرق» گویند؛ و تفاوت عبارات محض اصطلاحات است ولا مُشاحّةَ[1] في الألفاظ(۴۸۵).

و آنکه بعضی گفته‌اند جمع بی‌تفرقه، زندقه است و تفرقهٔ بی‌جمعْ تعطیل، و جمع میان [جمع] و تفرقهْ توحید، مراد به «تفرقه» وظایف اعمال و عبادات و آداب شریعت داشته‌اند، و مشاهدهٔ «جمع» را که استغراق در توحید است، بی‌رعایت علم در حین بقای عقل و تمیز «زندقه» گفته‌اند؛ و ملاحظهٔ تفرقه را بی اعتبار درجات توحید و به استقبال اعمال و افعال خودْ «تعطیل»؛ چه کسی [که] از افعال و صفات حق و مقتضیات آن ذاهل و غافل است گوییا تعطیل آن کرده است و نسبت افعال به خود کرده.

فصل

«وجود مطلق» که بعضی مشایخ بر حق اطلاق کرده‌اند، مراد وجود بحت(۴۸۶) خالص است که در وی ترکیب و امتزاج نباشد؛ همچون آب مطلق که فقها آبی را گویند که با هیچ چیز ممتزج و به هیچ چیز منسوب نباشد. بعضی مشایخ را که متّهم می‌دارند به [وحدت] وجود، به این معنی تصریح نموده‌اند و در مصنّفات خود تحقیق این مسئله کرده، و وجود عام را همچون حیات و علم و قدرت و ارادت از امور کلّیه داشته که در واجبْ واجب است، و در ممکن ممکن؛ و قیود و تعیّناتْ شرطِ ظهور آن حقیقت مطلقه است نه شرط وجود وی، تا نقصی لازم آید. و تمام این مبحث در این خاتمه گنجایی ندارد، فی الجمله اشارتی رفت که راه اعتراض بر اکابر مسدود گردد؛ و این تحقیق در کتب شیخ صدرالدین قونوی(۴۸۷)[2] ـ قدّس اللّه سرّه ـ طلب کرده، یابند.

---

۱. اصل: مشاحته. ۲. ج: قنوی.

فصل

حضرت هویّتْ عبارت از ذات ازلی است که در وی نه ملاحظهٔ ماسوا بود، و نه ملاحظهٔ عدم ماسوا؛ و این حضرت را «غیب الغیب» و«ابطن کل باطن» و «هویّت مطلقه» گویند. و لفظ «هویّت» نه از جهت اشارت بود، بلکه از ضیق عبارت بود، و در این حضرت هیچ تعیّن و تجلّی را مجالِ مجال(۴۸۸) نیست.

و حضرت احدیّت عبارت از ذات است به اعتبار قطع نظر از جمیع ماسوا؛ و تعدّد و تکثّر را در این حضرت راه نباشد، و این حضرت را «علم مطلق» و «حضرت وجود» و «حضرت جمع» و «مرتبهٔ عما» گویند. قال علیه السلام: «کان اللّهُ فی عماء»(۴۸۹)[1] و «حقیقة الحقایق» و «جمع الجمع» و «غیب حقیقی» نیز گفته‌اند.

و اطلاق اسمی بر این حضرت مگر به طریق مجاز بود، و جز انبیا و کمّل اولیا را بر معرفت این حضرت به طریق ذوق و وجدان اطلاع نیست؛ چه وی را هیچ حدّی و وصفی و غایتی نیست که بصیرت عقل را بدان راه بود. و بعضی هویّت و اَحدیّت را در یک مرتبه داشته‌اند.

و حضرت واحدیّت عبارت از ذات است به اعتبار جمع اسما و صفات، و این را «مرتبهٔ الوهیت» و «مقام غیب مضاف» گویند، و بعضی این مرتبه را «جمع الجمع» گفته‌اند به اعتبار اشتمال وی بر جمیع مراتبی که در تحت وی است؛ و همین مرتبه را به اعتبار انتقال[2] کمالات به اعیان و حقایقی که مظاهر صفات‌اند، مناسب قابلیات و ملایم استعدادات هر یک، «ربوبیّت» گویند. و به اعتبار ثبوت صور علمیّه در وی، «باطن مطلق» و «اوّل» و «علیم» گویند. و به اعتبار افاضهٔ[3] کلّیّاتْ «رحمن»، و به اعتبار افاضهٔ جزئیات «رحیم». و به اعتبار تأثیر و تأثّر «فاعل» و «موجد»[4] و «خالق» گویند، و به اعتبار صور حسیّهٔ[5] غیبیّهٔ «مصوِّر» گویند. و به اعتبار صور حسّیّهٔ شهودیه[6] «اسم ظاهر» و «اسم آخر» خوانند.

---

۱. ج: عما.
۲. ج: ایقال.
۳. ج: اضافهٔ.
۴. ج: موجله.
۵. ج: حسئیّه.
۶. ج: شهادیه.

فصل

حضرات کلّیهٔ الهیه، پنج است: اول «غیب مطلق» که هویّت واحدیّت عبارت از آن است. دوم و سیم «غیب مضاف» که آن بر دو قسم است: آنچه به غیب مطلق اقرب است آن را «عالم صفات» و «عالم جبروت» و «عالم ملائکهٔ مقرّبین» گویند؛ و آنچه به شهادت اقرب است آن را «عالم ملکوت» و «عالم مثال» گویند.

چهارم «عالم شهادت مطلق» است که مقابل «غیب مطلق» است، و این را «عالم ملک» گویند.

پنجم «حضرت جامعه» است مر اربعهٔ مذکوره را، و این را «عالم انسان» گویند، که جامع جمیع عوالم است. پس عالم ملکْ مظهر عالم ملکوت است، و عالم ملکوتْ مظهر عالم جبروت، و عالم جبروتْ مظهر عالم لاهوت، و عالم انسانْ مظهر جمیع این عوالم است؛ و مظاهر مذکوره را مجالی و مطالع منصّات گویند. المنصّة = جلوه‌گاه عروس.

فصل

حق تعالی در غیبْ هر چیز را چنانچه موجود خواست بود، دانست. و آن صورْ عین علم الهی‌اند که اعیان ثابته عبارت از آن بود.

و از روی ربوبیّت بر مقتضای طلب اسما، اظهار مظاهر خویش را، با[1] سلطنت [بر] هر یک ظاهر کرد،[2] و هر چیز را بر وفق علم خود بیافرید؛ پس کلّ عالمْ صورت علم و مظهر معبود است، و هر چه ظاهر شد، از وی ظاهر شد. و مراتب اگر چه کثیر است راجع به غیبت و شهادت است، و به حقیقت انسانیّت که جامع این هر دو مرتبه است.

نسبت صور به اسم «الظاهر»،[3] و نسبت معانی به اسم «الباطن»[4] است. و اسمائی که تعلّق به ابدا[5] و ایجاد دارد در تحت اسم الاوّل[6] است، و آنچه تعلّق به اعاده و بعث دارد،

---

۱. ج: تا.
۲. ج: گردد.
۳. ج: ظاهر.
۴. ج: باطن.
۵. ج: باید.
۶. ج: اول.

در تحت اسم الآخر[۱] است.

و این چهار اسم را امهّات اسما گویند؛ «لاشتمالها علی سائر الأسماء» ؛ چنانکه صفاتی را که بر سایر صفات احاطه دارد، چون حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادت و کلام، ائمّهٔ صفات و ائمّهٔ سبعه گویند.

فصل

هر گاه که ذات ملاحظه شود، و به صفتی معیّن، به اعتبار تجلّیی[۲] از تجلّیات، وی را اسم گویند؛ چنانکه رحمان ذات است موصوف به رحمت، و قهّار ذات است موصوف به قهر. و این اسماء ملفوظه اسم آن اسما است. و آنکه اسم را عین مسمّی می‌گویند به این معنی است.

و صفات: «ایجابی» بود و «سلبی» بود. و صفات ایجابی: «حقیقی» و «اضافی» بود. حقیقی چون: «حیات» و اضافی: «ربوبیت». و گاه محض اضافت بود چون اوّلیّت و آخریّت. و صفات سلبی چون سبّوحیّت و قدّوسیّت.[۳]

و چون ذات به حسب مراتب الوهیت و ربوبیّتْ اقتضای صفات متعدّدهٔ متقابله فرمود چون: لطف و قهر و رحمت و غضب و رضا و سخط، رسوم کثرت و شئون خَلقیّت ظاهر گشت؛ و محبّت الهی به حسب «أحبَبتُ أن أُعرَفَ» مقتضی ظهور ذات به این کمالات و کثرات شد، و این نعوت متقابله را جمالی و جلالی نام نهادند.

و این کثراتْ قادح(۴۹۰)[۴] وحدت ذات نیست؛ چنانکه اگر واحد را نصف اثنین، و ثُلثِ ثلاثه، و ربعِ اربعه، و ضِعف نصف گویند، متنافی واحدیّت وی نیست.

فصل

بدان که بعضی تمثیل توحید در حروف و کلمات نموده‌اند، و عالم را کتاب مسطور گفته؛

---

۱. ج: آخر. ۲. ج: تجلی. ۳. ج: قدسیّت.
۴. ج: مادح.

و کتاب کلامی بود مشتمل بر سور و آیات و مرکب از کلمات، و کلمات مرکب از حروف، و حروف[۱] حاصل از کیفیّات الف، و الف از ترکیب نقطه، و نقطه در مقرّ ذات خود از ترکّبْ مُبرّا، و از قید تجرّد مُعرّا.

و «نقطه» اشارت به حضرت هویّت است، و «الف» از روی تجرّد اوّلیّت، و احاطهٔ جمیع مخارج و عدم تعیین مخرجی، اشارت به حضرت احدیّت، ولی[۲] از این روی که قید فوقانی ندارد و به قید تحتانی مقیّد است، اشارت به حضرت واحدیّت است که نظر به مافوق مطلق است، و از نفسِ کثرتْ مجرد. و نظر به ما تحت به ملاحظهٔ مراتب حضرت و مَجالی (۴۹۱) و مَنَصّات در وی کثرتْ معتبر است.

و باقی حروفْ اشارت به حقایق بسط از اعیان موجودات؛ چون عقول و نفوس. و موجوداتِ شهودیه به‌منزلهٔ الفاظْ مرکب است از حروف، و از روی معنی مفرد. چنانکه انسان از روی ظاهرْ مجموعهٔ مجموع عوالم است؛ و از روی باطنْ مجلای حضرت احدیّت.

وقتی عزیزی از این فقیر از معنی قطعه‌ای از مقطّعات سیّد نعمة الله ﷺ (۴۹۲) سؤال می‌کرد؛ در این ابیات به حسب اقتضای وقت به‌تفصیل و تحقیق آن اشارت کرده شد:

نظم

کسی که زآینهٔ سینه، زنگ بزداید — در او هر آینه نقشی که هست بنماید
بُروز (۴۹۳) گنج نهانی، به روز کشف و شهود — ز مفلسان دل و جانها به جلوه بزداید
ز بذلِ[۳] نقطه برآید نهال ذاتِ الف — همه حروفِ صفات از فروع بگشاید
شکوفه و ثمره شد نشان فعل و اثر — صریح‌تر سخنی، زین دگر نمی‌شاید
هویّتش احدیّت شود به یک جلوه — وز آن پس از احدیّت به واحدی آید
همه تجلّی ذات و صفات فعل خداست — همین و بس که بدین هیچ شیء نفزاید
به لطف و قهرِ جمال و جلال و جنّت و نار — سما و ارض و علی [و] ثری بیارایید
گهی مهی بنماید ز روزنِ ذرّات (۴۹۴) — گهی به گِل، رخِ خورشید را بیندازد

---

۱. ج: صروف. ۲. ج: و بی. ۳. ج: بذله.

نقود گنج معانیِ علوی [و] سفلی — نهد دفینه در انسان، بملک بستاند
کند به صورت آدم، تجلّی ظاهر — مظاهر ملکی را سجود فرماید
وجود آدمی، جام جهان‌نمای وی است — که گاه باده در او، گاه باد پیماید(۴۹۵)
نموده شد سر و پای جهان بی‌سر و بن — مپای«مولوی»[1]هر چه‌آن نمی‌پاید(۴۹۶)[2]
قدیم و حادثِ عالم، خدا و خلق جهان — جدا جدا بشناس آنچنان که می‌باید
که جز خدا نتواند کسی خدا دیدن — که باشد آن‌که خدا را به خلق بنماید

فصل

حضرت انسان که مظهر حضرات کلّیّه است، روح و حقیقت وی خلاصهٔ عالم غیب است؛ که در مراتب و مدارجْ چندین هزار سال تربیت یافته است ـ چنانچه احادیث صحیحه به آن ناطق است ـ و خلعت تخصیص «أنا من اللّه والمؤمنون منّي»[3] درپوشیده. دیدن وی خلاصهٔ عالم شهادت است که بر چندین منازل و مقامات عبور کرده، و خالص و مصفّا گشته، و به شرف «خَمّرتُ طینةَ آدمَ بِیَدَيَّ أربعینَ صَباحاً»(۴۹۷) مشرّف بوده، و از ترکیب روح با بدنْ انوار غیب بر شهادت متجلّی شد[ه]، و از شهادت بر غیب منکشف گشته، و طریق معرفت کمال یافته.

و چون اسرار انوار و حقایق جواهر گنج پنهانی با وی در میان آمد و از وی ظهور یافت، این مرکّب[4] را عالم صغیر بالجثه، کبیر بالمعنی(۴۹۸) نام نهادند؛ لاشتماله علی حقائق العوالم مع زیادات المعارف.

و از ازدواج این ترکیب بعضی مشایخ ـ قدّس اللّه ارواحهم ـ هفت لطیفه استنباط و استخراج فرموده‌اند:

لطیفهٔ اول: لطیفهٔ قالبیه است که بعد از ترکیب بدن به قدرت کامله از چهار عنصر متضاد ظلمانی در صورت وجدانی امتزاج یافته؛ و این را حکما «مزاج» گویند. به اعتدالِ[5]

---

۱. ظاهراً «مولوی» تخلص سراینده است و همان تبادکانی است.
۲. ج: نمی‌باید.
۳. مأخذ آن را نیافتم.
۴. ج: موکب.
۵. اصل: + و.

اخلاط[۱] اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا است، ثبات و حیات می‌یابد، و با لطفِ اغذیه نشو و نما می‌گیرد.

لطیفهٔ دوم: لطیفهٔ نفسیّه است که از تلطیف لطیفهٔ قالبیه، بخاری از منبع حیات ـ که آن خون‌پارهٔ منعقد سیاه است ـ در درون قلب ـ که آن را «سویدا» گویند ـ منبعث می‌شود و به دماغ متصاعد می‌گردد، و سبب ادراک و تمیز و حس[۲] و حرکت می‌باشد؛ و این را «نفس انسانی» و «روح حیوانی» می‌گویند. و به جهت مناسبت [و] لطافت، روح علوی انسانی پرتو بر وی می‌اندازد، و از ارواح حیوانات به مزید ادراک متمیّز می‌شود. قال اللّه تعالی: ﴿وَ نفسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقويٰها﴾.[۳]

لطیفهٔ سیم: لطیفهٔ قلبیّه است که چون لطیفهٔ نفسیّه از ورود روح علوی، نور و صفا می‌یابد، میان ایشان تعلّقی و تعشّقی هر چه تمام‌تر روی می‌نماید؛ همچون آدم و حوا، و از ازدواج و اختلاط ایشان لطیفهٔ قلبیّه متولد می‌گردد. و مدد روح از عالم عِلوی ملکی است، و مدد نفس از عالم سفلی شیطانی، و قلب میان این دو لشکر در کشاکش. اگر چون فرزند[۴] صالح متابعت [پدر] روح کند و مادر نفس را به عالم علوی کشد به طریق طاعت و عبادت، ابواب ترقّیات بر وی مفتوح گردد، و از حظایر قدسی (۴۹۹) درگذرد، و از درجات ملایکه ترقی کند و به سعادت ابدی رسد. و اگر چون ولد عاق روی به متابعت نفس کند و روح را به تدبیر به عالم سفلی کشد و به میل نیل هوا و هوس، اسباب تنزّل بر وی مجتمع گردد،[۵] در وادی شقاوت از حیوانات فروتر ماند و ﴿أولئكَ كَالأنعامِ بَل هُمْ أضَلّ﴾[۶] بر وی صادق آید

بیت

دل یکی منظری‌است ربّانی خانهٔ دیو را چه دل خوانی

لطیفهٔ چهارم: لطیفهٔ سرّیّه است؛ و چون قلب را توفیق رفیق شد، و ظلمات عنصری که میراث مادر داشت به صفای روحانیّت که خلعت پدری وی بود متبدّل گردانید، و نفس را

---

۱. ج: اختلاط.
۲. ج: حسن.
۳. الشمس / ۷.
۴. ج: اگر فرزند چون صالح.
۵. ج: + و.
۶. الأعراف / ۱۷۹.

به مقام دل رسانید، نور بر نور و صفا بر صفا افزود؛ لطیفهٔ سرّیه ظهور کرد، و انواع علم و حکمت روی نمود.

لطیفهٔ پنجم: لطیفهٔ روحیّه است که از عالم امر است و خطاب و عتاب با وی است؛ و از روی ربوبیّت، مظهر ذات الهی است و مظهر صفات نامتناهی؛ و سزاواری خلافت حق مر وی را است، وکنه حقیقت وی معلوم نیست و صاحب شریعت شرح آن را اذن نکرده. قال اللّه تعالی: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي﴾.[1]

لطیفهٔ ششم: لطیفهٔ خفیّه است و چون روح از عالم خود تنزل نمود به وهب ذرّیّهٔ طیّبهٔ قلب مستسعد[2] گشت، و اسرار عالم شهادت از ولدِ قلبْ معلوم و مفهوم کرد، و به معارف احوال منتفع گشت، اَنور و اَظهر و اَصفیٰ و اَطهر شد، و رسوم خلقیّت وی در خبایای خفایا به ظهور انوار تجلّیات پوشیده ماند، لطیفهٔ خفیّه روی نمود.

لطیفهٔ هفتم: لطیفهٔ حقّیّه است که چون خفایای خلقیّت از خبایای انّیّت در جلوهٔ وحدتْ محو و متلاشی شد، و ظلمات «خَلَقَ الخلقَ في ظُلمة» در پرتو رشاش(۵۰۰) «ثُمَّ رشَّ عَليهِم مِن نُورِه» نیست و نابود ماند، لطیفه حقّیّه جمال نمود.

فصل

صاحب لطیفهٔ قالبیه، انسانِ آفاقی است که به صورت از حیوانات ممتاز است، و از علم و حکمت و کتاب و سنّتْ محروم و مهجور، و به محشرْ مبعوث و محشور، و در آفاق جنوب و شمال موجود و منشور، و صاحب لطیفهٔ نفسیّه به رعایت امور سیاسی از آفاقی ممتاز است. اما تربیت بدن مکتسب به پیروی هوا و هوس، و به لقمه‌های حظوظی می‌کند و به فسق و فجور و فسادِ عقاید بر شفرهٔ حفرهٔ هوان است.

و صاحب لطیفهٔ قلبیّه در اسلام رسوخ تمام دارد، و بدن مکتسبش از ظلمت طبیعت رسته، و به نور ایمانِ کامل و عرفانِ شامل پیوسته.

---

۱. الإسراء / ۸۵. ۲. ج: مستعد.

و صاحب لطیفهٔ سرّیّه از رسوم هوا تمام منخلع گشته و بر اسرار ایمان و حقایق ایقان مطّلع شده.

و صاحب لطیفهٔ روحیّه به وادی فنا پیوسته و مقام احسان دریافته، و بر ذروهٔ عرفان مشرّف گشته.

و صاحب لطیفهٔ خفیّه به فیوض نبوات از فتوح ولایات فایق شده.

و صاحب لطیفهٔ حقّیّه در مقام بقا به صورت تلبیسْ مظهر ارشاد و هدایت خلق گشته.

فصل

بعضی مشایخ، طریق تربیت بر تصفیت این لطایف سبع نهاده‌اند، و طیّ مقامات را بر این لطایف توزیع نموده، و تصفیه و تلطیف هر لطیفه را به انکشاف لونی از الوان مقرّر داشته.

اگر چه می‌شاید که آن لطیفه مصفّا گردد بی رؤیت الوان انوار، امّا فی الجمله علامتی اعتبار کرده‌اند و استغراق و تفانی[1] را در هر لونی علامت عبور بر آن لطیفه داشته؛ لون دخانی کدر را علامت لطیفهٔ قابلیّه گفته‌اند، و لون نور ازرق را علامت لطیفهٔ نفسیّه، و لون اصفر را علامت لطیفهٔ روحیّه، و لون احمر عقیقی را علامت لطیفهٔ قلبیّه، و لون بیاض صافی صفیق (۵۰۱) را علامت لطیفهٔ سرّیّه، و لون اسود برّاقِ نازل از فوق را علامت لطیفهٔ خفیّه، و لون اخضر روشن را علامت لطیفهٔ حقّیّه. و بعضی از کبار متأخّران لون اصفر را علامت لطیفهٔ نفسیه[2] داشته‌اند بعد از تجّنس وی به روح علوی و صفرت بعد از تجنّس. و لون سواد برّاق نازل از فوق را نور وجود انسانی گفته‌اند، که در ظهور نور ذاتی محو و متلاشی می‌گردد که باز عود نمی‌کند. و نور رو[ح] را لون بیاض الطف از نور سرّ گفته‌اند. و لون نور خفی را بیاض اصفا و اَنزه از ما قبل. پس نور سرّ و نور روح و نور خفی، لون بیاض بود، هر یک از ما قبل اَلطف و اَنزه. اما نور الانوار از لون و شکل و هیئت و جهت

---

۱. ج: تفافی. ۲. ج: نفسهٔ.

منزّه و مقدّس است، و پیش محققان اشتغال انوارْ شاغل اسرار است؛ و لهذا شبلی﵀ می‌فرماید:

شعر[۱]

دَعِ الأنوارَ فهيَ حجابُ عينٍ وَ رأسُ مقامِ عُبّاد[۲] الخيالِ
ولكنّ الّذي يفنى فيفنى ينالُ خُصُوصَ أحوالِ الرّجالِ(۵۰۲)

بیت

ز انوانی که در انوار بینی مجو جز رنگ بی‌رنگی، تو رنگی
حجاب دیدهٔ دید است هر نور که آید در خیالت یک درنگی

فصل

در نفس امّاره و لوّامه و مُلهَمه و مطمئنّه خلاف است که جمله یک حقیقت است که به اعتبار صفات مختلفه، متعدّد می‌نماید، یا هر یکی حقیقتی دیگر است. از حکما[۳] ارسطو و اتباع وی بر قول اوّلند، و جماعتی مشایخ و علمای محقّقین با وی متّفق‌اند. و افلاطون و بقراط و جالینوس و جمعی کثیر از مشایخ و علما بر قول ثانی‌اند.

جماعت اوّل بر آنند که چون نفس ناطقه که حقیقت انسان است مغلوب صفات ذمیمه شد و در پی هوا و هوس افتاد وی را «نفس امّاره» گویند؛ قال اللّه تعالی: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[۴] و این استثنا مقوّی این قول است. و چون در پرتو نور ایمان، قباحتِ احوال خود مشاهده کند و لایمهٔ آن بر خود گیرد، و اخلاق ذمیمه و حمیده معارض گردند، اسم «لوّامگی» بر وی افتد؛ و چون از صفات ذمیمه مصفّا گشت و به نور اخلاق حمیده مزیّن شد [و] مورد الهامات الهی گردید[۵] «نفس ملهَمه» گویند؛ وچون از آثار طبیعت و دواعی ظلمتْ تمام صاف و پاک گشت، بر صِرف حق آرام یافته، مطمئنّه گویند. قال اللّه تعالی: ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾[۶].

---

۱. ج: + شعر.
۲. ج: عتاد.
۳. ج: حکمای.
۴. یوسف / ۵۳.
۵. ج: گردد.
۶. الفجر / ۲۸.

و جماعت دوم گویند که «نفس امّاره» مصطلح صوفیه است که منشأاخلاق ذمیمه است، و آن روح حیوانی است. و «نفس لوّامه» عبارت از دل است، که از جهت تقلّب احوالْ وی را گفته‌اند. گاهی میل به جانب پدرِ روح می‌دارد و نفس را ملامت می‌کند، و گاه مادر نفسْ وی را درمی‌کشد و پدر را از راه می‌برد. و «نفس مُلهَمه» عبارت از سرّ است که محل الهام به خیر است. و «نفس مطمئنّه» عبارت از روح است که خلیفهٔ حقّ است، و هر یک عبارت از موجودی دیگر است و هر جماعتی را بر تصحیح قول خود، دلایل وبراهین است، و بر ردّ قول معارضْ بیّنات و حجج که حالا وقتْ اقتضای نقل آن ندارد.

فصل

فیوضی که از مبدأ فایض می‌گردد، در هر مظهری به حسب تعیّن و تشخّصْ خصوصیتی می‌یابد؛ مثلاً تجلّی علمْ آذان را سمع می‌بخشد، و ابصار را رؤیت، و مشام را شمّ، و مسامّ را لمس، و مذاق را ذوق؛ پس اختلاف علوم در افراد و اشخاص از این جهت متفاوت است؛ چون آب که از هر تخمی، برِ دیگر دهد، و از هر میوه‌ای مزه‌ای دیگر نماید، و بر هر زمینی که گذرد طعم آن زمین گیرد، و در هر ظرفی به رنگ وی درآید که «لَوْنُ الماءِ لَونُ إنائه». و این تفاوت در قابلیّت و استعداد هر یک بود نه در آب، همچنانکه مواکب کواکب در آبِ صافی، صافی نماید، و در آب تیره، تیره، و روی نیکو در مرآت[1] کل(۵۰۳) جمیل نماید و در مرآت مُعوَجْ کریه و قبیح نماید.

نظم

خلق را چون آب دان صاف و زلال — وندر آن تابان صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان — چون ستارهٔ چرخ در آب روان
پادشاهانْ مظهر شاهیّ حق — عالمانْ مرآت[2] آگاهی حق

---

۱. ج: مراءت. ۲. ج: مراءت.

قرنها بگذشت و این قرن نوی‌ست ماه آن ماه است و آب آن آب نیست[۱]
آن مبدّل شد درین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار
قرنها در قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بردوام
خوبرویان آینهٔ خوبی او عکس ایشان عکس مطلوبی او
هم به اصل خود رود این خط و خال دایماً در آب کی ماند خیال
جمله تصویرات عکسِ آب جوست چون ببینی چشمِ خود، خود جمله اوست

این مقدار که به اقتضای وقت و بر حسب حال در وقت گنجید، به الفاظ جواهرِ اسرار و انتخاب زواهر انوار، حلّ الفاظ و کشفِ معانیِ این کتاب شریف کرده شد؛ امّا در خاطر چنان بود که در خاتمه بعضی نکات لطیفه و اسرار شریفه بر طبق نیاز به عرض أسماع و أبصارِ احباب و اصحاب رساند، اما توزّع بال(۵۰۴) به جهت دواعی ارتحال و مساعی سفر و انتقال، امضای آن داعیه را مجال نداد و تفرقهٔ وقت به حیثیّتی شد که کتابت یک صفحه در یک مجلس گُنجایی نمی‌یافت. آنچه نامضبوط و نامربوط افتاده بوَد، ملتمس از اخوان الصفا آن است که به عین الرضا مطالعه فرموده، مواضع خلل را به قلمِ اصلاحْ تدارک فرمایند، و کاتب فقیر ضعیف را از خاطر خطیر شریف فرو نگذارند، و در مظانّ[۲] اجابت به دعای خیر یاد دارند. خَتَمَ اللّه لَنَا وَ لَکُم بالخیرِ و الحُسنیٰ، ووفّقنا لِما یُحِبُّ و یَرضَی و حشرنا في ظلال حمایات أولیائه المقرّبین، تحتَ لواء[۳] سید المرسلین، و صلوات اللّه و سلامه علی خاتم النّبیین محمّد و آله أجمعین. و قدتمّ في یوم السّبت سادس عشر شعبان المعظم سنة تسع و ستین و ثمانمائة.[۴]

---

۱. مصراع یاد شده در نسخه چنین است: «ماه آن ماه است و قرن آن قرن نیست» که با مراجعه به مثنوی قیاساً تصحیح شد. ۲. ج: مضان. ۳. ج: لوای.

۴. ج: + اللهم نوّر مرقده وقع الفراغ من تسويد هذه الرسالة الشريفه في سلخ شهر ذي الحجة الحرام سنة أربعين و تسعمائه كتبه الفقير الحقير الداعي خادم الفقراء و المساكين المذنب الراجي (ابدال قبجاق) إلى رحمة الله الملك الهادي صانها اللّه تعالى عن الآفات والبليّة. اللهم اغفرله و لوالديه ولمشايخه و لأستاديه و لأخوته و لمؤلف الرساله و لمن قرأها و لمن نظر إليها و لمن عمل بشيءٍ منها و لجميع المؤمنين و المؤمنات والمسلمين والمسلمات و صلى اللّه على سيدنا محمّد و آله و أصحابه و أحبابه أجمعين، آمين يا رب العالمين.

تعليقات

۱. عیان الأعیان، به کسر عین: یقین در دیدار. ترکیب عیان الأعیان یعنی به یقین دیدن و معاینه چشمها. در جملهٔ یاد شده دیدار چشمان مادی را به مصحفی تشبیه کرده است که تجلّی صفات جلال حق چونان تندبادی اوراق آن را در می‌نوردد و از هم می‌درد.

۲. شارح با گنجاندن اسامی مراحل دهگانهٔ سلوک در خطبه خواسته است صنعت براعت استهلال را رعایت کرده باشد. شایان ذکر است که شارح با مهارت ترتیب مراحل را رعایت کرده است.

۳. تشریف: خلعت و جایزه و پوششی که امرا و پادشاهان برای بزرگ گردانیدن کسی به وی دهند. ناظم الاطبّاء. اضافهٔ تشریف به لولاک از نوع اضافهٔ تشبیهی است و شارح حدیث قدسی «لولاك لما خلقت الأفلاك» را خلعت الهی بر اندام آدمیان می‌داند. آنچه در اینجا سؤال برانگیز است اینکه حدیث یاد شده در شأن رسول اللهﷺ است ولی چرا شارح آن را در شأن تمام آدمیان دانسته است؟

۴. مهاد ارض: برگرفته است از آیهٔ ۶ سورهٔ نبأ ﴿ألم نجعل الأرض مهاداً﴾ و اضافهٔ مهاد به ارض از مقولهٔ اضافهٔ تشبیهی است.

۵. موائد فوائد: اضافهٔ تشبیهی است که فواید حاصل از نفل و فرض را به مائدهٔ آسمانی تشبیه کرده‌است. موائد جمع مائده است به معنای غذای آسمانی. «نفل» به معنای نافله است و نصّ معجم متن اللغه در تعریف آن چنین است: «کلّ عطیّةٍ یَتبرّع بها معطیها من صدقةٍ أو عمل خیر... و هي النفل» این لغت مترادف مستحب است و مقابل فرض و واجب. (از معجم متن اللغه،

ج ۵، ص ۵۲۱).

۶. بخاری، ج ۴، ص ۵۶؛ مسلم، ج ۸؛ ص ۱۴۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۵؛ جامع صغیر، ج ۲، ص ۴. در کنوزالحقایق دو حدیث به صورت زیر نقل شده است: لا تقبّحوالوجه فإنّه خلق عمل صورة الرحمن. لا تقبّحوا الوجه فإنالله خلق آدم علی صورته. (کنوزالحقایق، ص ۱۵۴ از احادیث مثنی ص ۱۱۵).

۷. بارنامه، فرهنگ جهانگیری سه معنی برای بارنامه ذکر می‌کند و آنچه مناسب مقام است تجمل و حشمت است. لازم به ذکر اینکه این کلمه در متون غیر عرفانی فارسی دارای بار منفی است و به معنای لاف و گزافه مستعمل است. نک: (کلیله و دمنه، مینوی، ص ۲۴۱).

۸. ذُریه: فرزندان. ذریات و ذراری جمع (منتهی الارب ۴۰۶/۲). برگرفته است از آیهٔ شریفهٔ ﴿و إذ أخذ ربّك من بني آدم من ظهورهم ذريّتهم و أشهدهم على أنفسهم ألست بربّكم قالوا بلى شهدنا أن تقولوا يوم القيمة إنّا كنّا عن هذا غافلين﴾ (اعراف / ۱۷۲)

۹. اشهاد: به گواه گرفتن، یعنی خدای تعالی آدمیان را بر پروردگاری خود به گواه گرفت.

۱۰. برگرفته از آیهٔ شریفهٔ: ﴿و لقد كرّمنا بني آدم و حملناهم في البرّ و البحر﴾ (الإسراء / ۷)

۱۱. کثافت: در مقابل لطافت به معنی حجم فیزیکی کنایه از عالم ناسوت است.

۱۲. مرابع: جمع مِربع است به معنای سبزه‌زار.

۱۳. سرگذار: در منابع در دسترس ثبت این کلمه دیده نشد، ولی از سیاق کلام معنی رها و بی‌قید و بند فهمیده می‌شود.

۱۴. مأخوذ است از آیهٔ امانت که ﴿إنّه كان ظلوماً جهولاً﴾.

۱۵. اشفاق: ترسیدن از رسیدن مکروهی به کسی یا چیزی (منتهی الارب).

۱۶. اخبات: تواضع و خشوع، فروتنی کردن، مخبت نعت آن است. (منتهی الارب) أخبت: تواضَعَ و خَشَع (معجم متن اللغه).

۱۷. تبتّل: بریده گردیدن، تَبَتَّلَ إلی اللّه: گروید به خدا و برید از ماسوای او (منتهی‌الارب).

۱۸. انتکال: ظاهراً به معنای نکال (: عقوبت و سزا) به کار رفته باشد. وگرنه در لغت چنین استعمالی رؤیت نشد و ظاهراً عرب «نکل» را به باب افتعال نمی‌برد.

۱۹. «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنورالله» الکافی ۳۱۸/۱ و ۲۱۸/۹. وسائل الشیعه ۳۸/۱۲.

مستدرک الوسائل ۳۴۰/۸. الاختصاص، ص ۳۰۶. ارشادالقلوب ۱۳۰/۱. بحارالانوار: کتاب الایمان والکفر ۳۷/۶۷. الجامع الصغیر: باب الالف ۹/۱.

۲۰. صولت: حمله بردن (غیاث اللغات). به معنای قهر نیز آمده است که بی‌تناسب نیست.

۲۱. فلقِ قلق اضافهٔ تشبیهی است، یعنی ضجرت و دلتنگی عاشق را به منزلهٔ دمیدن فلق شب هجران دانسته است، با این توضیح که چون ضجرت و دلتنگی به عاشق دست دهد به جِدِّ محبوب را می‌جوید و این جستن و یافتن قرین است. سلطه قلق همانا و دمیدن فلق شب هجران همانا. و باید دانست که این جستن و یافتن خاص محبوب ازلی است، چرا که دربارهٔ معشوق ناسوتی شاید که قلق عاشق، مستلزم فلق شب هجران نباشد، ولی دربارهٔ حق تعالی نشاید که قلق باشد و فلق نباشد.

۲۲. دَهَش: حیرت و سراسیمگی (ناظم الأطبّاء)، به گفتهٔ مرحوم دهخدا دهش به فتح اوّل و دوم مصدر عربی و همان است که در فارسی به صورت دهشت به کار می‌رود (لغت‌نامه).

۲۳. هَیَمان: عاشق گردیدن و سرگشته و شیفته شدن از عشق و رفتن بر غیر اراده و مراد (المصادر زوزنی) سرگشتگی و حیرانی (غیاث اللغات).

۲۴. عبارت برگرفته است از آیهٔ شریفهٔ: ﴿ألم تر إلی ربك کیف مدّ الظلّ ولو شاء لجعله ساکناً ثمّ جعلنا الشمس علیه دلیله ثمّ قبضناه إلینا قبضاً یسیراً﴾ (فرقان / ۴۵، ۴۶).

۲۵. معنی جمله اینکه: سالکانِ طی طریق کرده پس از وصال حق، به ظاهر تنزّل کرده در میان خلق در آیند، و در حالی که قشر علم‌الیقین را از عین‌الیقین جدا ساخته خلق را به خدای خوانند. این همان مرحله است که از آن با عبارت «سیر من الحق إلی الخلق بالحق» یاد می‌کنند و قید بالحق اشارت به آن است که در عین حضور خلق با حقند. تجرید عین از علم یعنی مرتبهٔ عین الیقین خود را از هرگونه شایبهٔ آمیختگی به علم الیقین پرداخته‌اند.

۲۶. جمع الجمع: مرتبت جمع الجمع، مرتبت شهود خلق است قائم به حق؛ یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده نماید، که هر جا به صفتی دیگر ظاهر گشته که مقام «بقاء بالله» است. این مقام را فرق بعد الجمع، و فرق ثانی، و صحو بعد المحو گویند. این مقام کاملتر از مقام جمع است؛ زیرا جمعْ شهود اشیا است به وسیلهٔ خدا و تبرّی از حول و قوهٔ غیر. در حالی که جمع الجمع استهلاک و فناء کلی است از ماسوی اللّه. و بالجمله، وجود اگر به شرط لا لحاظ

و مأخوذ شود، مرتبت احدیّت و جمع الجمع و حقیقة الحقایق نامند که تمام اسما و صفات مستهلک در آن می‌باشد (شرح قیصری، ص ۱۵ از فرهنگ معارف اسلامی، سید جعفر سجادی).

۲۷. بیت از خواجه عبداللّه انصاری است که در متن منازل السائرین آمده است.

۲۸. حدیث مسلسل عبارت است از حدیثی که رجال اسناد او به وقت روایت آن متتابع باشد (نفائس الفنون) و به گفتهٔ مرحوم دهخدا حدیثی که تمام واسطه‌ها تا پیغامبرﷺ شناخته شده است (لغت‌نامه، ج ۱۲، ص ۱۸۴۴۶). معنعن حدیثی که در سند آن گویند روی عن فلان عن فلان و بعضی این را از انواع مرسل شمرند (از نفائس الفنون). منظور شارح این است که سلسلهٔ مشایخ سالک تا منبع اصل که حضرت رسول خداﷺ است دقیقاً مشخص باشد.

۲۹. طریق فریق ترکیب اضافی است نه وصفی. فریق در اینجا به معنای گروه است. و این ترکیب یعنی: راهِ پیروان او.

۳۰. رشف: کشیدن و جذب کردن زمینْ آب را (هامش نسخهٔ ج).

۳۱. رمد: درد چشم

۳۲. این بخش از کلام که با عبارت «چون شیخ بزرگوار» شروع می‌شود ظاهراً مشوّش است و هر چند که پیشتر می‌رویم آن را نمی‌یابیم ولی با تأمل در متن ممکن است پس از ۲۰ سطر با عبارت «این ضعیف نحیف... محمّد بن محمّد» را پاسخ آن به حساب آورد.

۳۳. غوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی ۲۸۴/۱.

۳۴. منظور شیخ زین‌الدین خوافی است که شیخ و استاد شارح است و شرح حال او در مقدمه آمده است.

۳۵. مستسعد: نعت فاعلی از استسعاد، نیک‌بخت و مبارک و میمون و کامران (ناظم‌الأطبّاء، آنندراج) مقصود اینکه سعادت مطالعهٔ کتاب را یافتم.

۳۶. صارف: مانع.

۳۷. بُغیه: بالکسر و الضم، مطلوب و حاجت (منتهی‌الارب).

۳۸. اُمنیّه: آرزو (منتهی‌الارب).

۳۹. بین محال و مجال جناس خط موجود است.

۴۰. «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین». در منابع حدیث اهل سنّت آن را نیافتم، ولی

مرحوم فروزانفر این حدیث را به نقل از شرح بحرالعلوم (ج ۶، ص ۴۴) نقل می‌کند (احادیث مثنوی، ص ۱۹۱).

۴۱. آلایش آسایش اضافهٔ تشبیهی است و شارح آسایش را بسان آلایش دانسته است.

۴۲. در جملهٔ «از امانی، امانی کوتاه کرده» ظاهراً امانی اوّل به معنای شیء عاریتی و نسبت به امانت باشد و امانی دوم جمع امنیه به معنای آرزو. بنابراین معنای جمله چنین می‌شود که آرزوها را از شیء امانی که متاع دنیا است کوتاه کردم. بنابراین توجیه، جمله دارای صنعت جناس تام است.

۴۳. قطّاع جمع قاطع به معنای قاطع طریق و دزد است.

۴۴. به اَقطاع بردن: اندک اندک بردن

۴۵. به این علّت صفت نو برای تجرید آورد که در سطر پیشین گفته بود به تجرید تمام با اهل و عیال هجرت کرد و این‌بار قطّاع طریق برای بار دوم آنها را مجرّد و جدا از اموال می‌کردند.

۴۶. مهابّ جمع مهبّ: محل وزیدن

۴۷. مسامّ، در اینجا سوراخ بینی. مسام جمع مسمّ به معنای منافذ و سوراخهای کوچک روی پوست است و چون مسامِ بینی گویند منظور سوراخ بینی است. (لغت‌نامه و ناظم‌الأطبّاء).

۴۸. اهتمام هدایت انجام، به معنای اهتمام و توجهی است که سرانجام آن هدایت است. ترکیب «خلوص اخوت» به معنای کسانی که در اخوّت خالص هستند و خلوص در اینجا جمع خالص است. ترکیب «التفات ولایت مَرام» یعنی التفات و عنایتی که مقصود از آن صرف تولا و دوستی است. مُرام صیغهٔ مصدر میمی از «رام یروم» به معنی قصد کردن است و ترکیب «خصوص مروّت» به معنای خاصّان در مروّت و جوانمردی است و خصوص جمع خاص.

باری مقصود اینکه دو اَمر موجب عنایت مردم بخارا به شارح شده است: اول: باطن سرزمین بخارا که موطن دوستان خالص مؤلف است که امری است باطنی، دو دیگر عنایت دوستان جوانمرد مؤلف به وی که امری ظاهری است.

۴۹. گشاده دارد خدای سینه‌هاشان را و منوّر گرداناد و به نور قدس روی همچو ماهشان را نور بخشاید.

۵۰. مجموع الشمل. شمل: گروه و جماعت و «جَمَع اللّه شملَهم» یعنی فراهم آرد خدا کار

پریشان آنها را (منتهی‌الارب). بنابراین مجموع الشمل یعنی خاطر جمع.

۵۱. خلّان جمع خلیل به معنای دوست.

۵۲. تعرّی: عاری و تهی بودن.

۵۳. آجل: آینده کنایه از آخرت.

۵۴. «کلّم‌الناس علی قدر عقولهم» الکافی ۱/ باب ۲۳ (کتاب العقل والجهل) ص ۱۰. در مستدرک‌الوسائل (ج ۱۱ ص ۲۰۸ باب وجوب طاعة العقل) این حدیث بدین صورت نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: «إنّا معاشرالأنبیاء نکلّم الناس علی قدر عقولهم». عبدالرزّاق کاشی در شرح منازل (ص ۳۵۸) این مضمون را به صورت ذیل نقل می‌کند: «اُمرت أن أخاطب الناس علی قدر عقولهم».

۵۵. عوار: به فتح یا ضمّ ع به معنای عیب (منتهی‌الارب).

۵۶. معار: در اینجا مترادف عوار گرفته شده به معنای عیب و ننگ. مصدر میمی از «عور».

۵۷. ابوبکر الکتانی از طبقهٔ رابعه است. نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتّانی است. از اصحاب جنید بوده سالها مجاور بیت‌اللّه بود و به سال ۳۲۲ به هجری وفات کرد. (از نفحات الأنس: طبقات الصوفیه، ص ۳۷۳، حلیة الأولیاء ۳۵۷/۱۰، تاریخ بغداد ۷۴/۳)

مألوف یعنی شناخته شده و مقصود از الف مألوف ابوبکر کتانی اینکه از او منقول است که مابین عبد و پروردگار هزار منزل است و شارح در این شرح به توجیه گفتهٔ وی پرداخته و در انتهای هر باب فصلی پرداخته که مجموع فصلها، سخن کتانی را توجیه می‌کند.

۵۸. بین صدور جمع صدر و صدور به معنای اخراج، جناس تام وجود دارد.

۵۹. مأخذ سخن مزبور را نیافتم ولی در باب جمال الهی حدیث ذیل قابل ذکر است: «عن أبی عبداللّه علیه السلام قال: قال امیرالمؤمنین علیه السلام: إن اللّه جمیلٌ یحبّ الجمال، و یحبّ أن یری أثر النعمة علی عبده» (کافی ۴۳۸/۶).

۶۰. به مرادفت شکر یعنی اگر حمد را مترادف شکر بگیریم.

۶۱. مظهر: مقصود مظهری از صفات حق است.

۶۲. «لا أحصي ثناءً علیك أنت کما أثنیت علی نفسك» الکافی ۴۶۹/۳ (باب صلاة فاطمة)؛ وسائل‌الشیعه (به نقل از غوالی‌اللئالی) ۱۰۶/۸؛ مستدرک‌الوسائل ۳۲۱/۴ (باب استحجاب الدعاء

فی‌السجود)؛ صحیح مسلم، صلاة / ۲۲۲. دارمی، صلاة: ۱۴۸ و وتر: ۵. نسائی، قیام‌اللیل: ۵۱؛ ترمذی، دعوات: ۷۵،۱۱۲. ابن ماجه، دعاء: ۳ و اقامه: ۱۱۷؛ الموطأ، مس‌القرآن: ۳۱. احمد بن حنبل ۱ / ۹۶، ۱۱۸، ۱۱۵۰ و ۶: ۵۸.

۶۳. بشرط لاشیء این است که مثلاً ماهیت حیوان به شرط مقرون نبودن چیزی بدان فرض شود و حیوان با این شرط قابل حمل بر انسان و اسب و غیره نیست. زیرا در آن شرط شده است که شرطی به همراه آن نباشد (دائرةالمعارف مصاحب، ص ۲۴۵۴).

۶۴. بشرط شیء این است که مثلاً حیوان بشرط ناطق بودن فرض شود؛ که در این صورت این ماهیت مشروط، دیگر جنس نیست؛ زیرا حیوانی که جنس است هم بر انسان و هم بر اسب و سایر حیوانات اطلاق می‌شود، اما حیوان بشرط ناطق بودن فقط بر انسان اطلاق می‌شود.

ماهیت لابشرط را مطلقه، بشرط را مخلوطه و بشرط لا را مقیّده می‌خوانند. (دائرةالمعارف مصاحب ص، ۲۴۵۴).

۶۵. لابشرط شیء: به معنی آنکه شیء را بدون هیچ قید مانند موجودیت، معدومیّت، خارجی بودن، ذهنی بودن در نظر بیاورند لابشرط در برابر بشرط لاشیء و بشرط شیء است. مثلاً حیوان بدون قید گوسفند یا اسب یا انسان بود. (دائرةالمعارف مصاحب، ۲۴۵۴).

۶۶. معنی مصراع چنین است که هر سری که در آن خیال غیر حق است، مشرک است. و بسان صلیب که ترسایان به گردن افکنند و مظهر شرک و تثلیث است او نیز مظهرشرک است و به عبارت لطیف‌تر او را باید چون صلیب به گردن ترسا افکند.

۶۷. خود را از میانه‌پرداز، یعنی دست از خودی و انانیّت خویش بردار. این بیت با مصرع زیر از حافظ هم معنی است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خود را به میانه انداختن ظاهراً کنایه از وارد شدن در میدان سلوک و جهاد علیه نفس.

۶۸. مفضی: رسنده، واصل. لازم به ذکر است که باب افعال از فضی به معنای لازم است. أفضی إلیه الامر: وصل (معجم متن اللغه).

۶۹. معنی جمله اینکه حواس ظاهر و درک باطن از احاطه بر لطافت و خفای ذات او عاجز

است.

۷۰. جمع رَبع: جای اقامت در ایام بهار.

۷۱. آنچه در دو نسخه به صورت اعیان قائمه ثبت شده است منظور همان اعیان ثابته است و اصل این کلمه در شرح کاشانی که شرح حاضر تحریری از آن است همان اعیان ثابته است. این اصطلاح ریشه در کلمات افلاطون و تبعهٔ او دارد که قائل به مثل نوریه هستند و به گفتهٔ دکتر سجادی از آن منبع به سخنان عرفا و متکلمین و فلاسفه اسلامی راه یـافته است. (از فـرهنگ معارف اسلامی ۱/۲۵۰). سید شریف گوید اعیان ثابته در کلمات عرفا به معنای حقایق ممکنات است در علم حق تعالی، و به عبارت دیگر صور ممکنات را در علم حق که حقایق موجود است اعیان ثابته گویند (تعریفات، ص ۱۹).

۷۲. صورت کامل حدیث که حضرت ختمی مرتبت ﷺ نقل شده بنا به گفته عبدالرزاق کاشی در شرح منازل (ص ۳۱۱) چنین است: «إن اللّه خلق الخلق في ظلمةٍ ثم رشّ عليهم من نوره؛ فمن أصابه من ذلك النور اهتدى و من أخطاء ضلّ». این حدیث و مضامین نزدیک بدان در منابع زیر آمده است: صحیح ترمذی: کتاب الایمان: باب ۱۸ ج ۵ ص ۲۶. مسند احمد بن حنبل ۱۷۶/۲ و ۱۹۷. المستدرک، حاکم نیشابوری ۳۰/۱.

۷۳. افتاده در اینجا به معنای «واقع شده» است.

۷۴. «دُلّني على أقرب الطرق إلى‌اللّه». این حدیث در مستدرک الوسائل (۴۱۲/۲) به نقل از موسی علیه‌السلام خطاب به پروردگار به این صورت نقل شده است: «قال موسی علیه‌السلام یا ربّ دلّنی علی عمل أدخل به الجنّة! فقال: قل لا إله إلا اللّه فإنه لو وضعت علی‌السماوات لقصمتهنّ».

۷۵. در عبارت «اسرار و دقایق و حقایق شریعت و طریقت و حقیقت» لفّ و نشر مـرتب موجود است، که اسرار، متعلّق به شریعت و دقایق به طریقت و حقایق به حقیقت بـرمی‌گردد (بحارالأنوار ۱۵۳/۴۰، ۱۳۵/۴۶).

۷۶. متن عربی حدیث در شرح کاشانی چنین است: «قال عیسی علیه‌السلام: لاتـقولوا العـلم فـی السماء من یصعد یأتي به؟ و لا فی تخوم الارض، من ینزل یأتي به؟ و لا من وراءالبحر، من یعبر یأتي به؟ بل العلم مجعولٌ في قلوبكم. تأدبوا بین یدي اللّه بآداب الروحانیین؛ یظهر علیكم».

۷۷. سیه گلیمی: کنایه از بدبختی

۷۸. تلوین، یعنی تلوّن عبد در احوال خود؛ یعنی از حال بحالی گشتن. چنانکه حضرت موسی به یک نظر الهی متلوّن گردید و بواسطه تجلّی الهی در طور سینا هوش از وی بشد. به گفتهٔ قشیری صاحب تلوین در ازدیاد است و همواره ارتقا یابد از حالی به حالی اعلی. در مقابل تلوین، تمکین است و به گفته هجویری عبارت از اقامت محققان است اندر محل کمال و درجت اعلا. و اهل مقام از مبتدیانند و اهل تمکین از منتهیان چنانچه پیغامبر ما در معراج با دیدن آن همه آیات الهی هیچ متغیّر نگردید. پس حضرت موسی صاحب مقام تلوین بود و پیغامبرﷺ صاحب مقام تمکین. (فرهنگ معارف اسلامی ۱۲۵:۲).

۷۹. استخاره مسنونه، استخاره: خواستن بهترین امرین (منتهی‌الارب) و خیر خواستن از خدای تعالی (تاج‌المصادر بیهقی) در اصطلاح آگاهی جستن از غیب در مآل کاری که نزد اهل سنت به چند دستور و نزد شیعیان نیز به اختلاف چند شیوه دارد (از غیاث‌اللغات). منظور از مسنونه اینکه دستور استخاره از طریق سنت حضرت رسولﷺ به ما رسیده باشد.

۸۰. شیخ ابوعبید بسری (م.۲۴۶) نام کامل وی ابوعبید محمدبن حسّان البسری الحسّانی الزاهد است. وی از مصاحبین ابوتراب نخشبی است و از سعیدبن منصور خراسانی و عبدالغفار بن نجیح و آدم‌بن ابی أیاس روایت می‌کند و فرزندش نجیب‌بن ابی عبید از وی روایت می‌کند.

سمعانی او را اهل «بصری» از اعمال شام می‌داند ولی یاقوت او را منسوب به «بُسر» از اعمال حوران دمشق می‌داند که به «اللحا» شهرت دارد. تاریخ وفات وی را ۲۴۶ قمری نقل کرده‌اند (الانساب ۳۵۰/۱. طبقات الصوفیة، ص ۱۹۶. معجم‌البلدان ۶۲۱/۱. نفحات‌الأنس، ص ۱۱۲).

۸۱. در حلیة الأولیاء این حدیث به نقل از احمدبن حنبل از یزیدبن هارون از حمید طویل از انس‌بن مالک از رسول‌الله به این صورت نقل شده: «من عمل لما یعلم ورّثه‌الله علم ما لم یعلم». ولی حافظ ابو نعیم ذیل همین مطلب گوید: احمدبن حنبل به نقل از برخی تابعین آن را از عیسی‌بن مریمؑ نقل کرده‌است و برخی راویان به اشتباه آن را منقول از رسول‌اللهﷺ دانسته‌اند.

۸۲. ابوالقاسم جنید (م ۲۹۷) ملقب به سیدالطائفه اصلاً اهل نهاوند و مولد و منشأ وی بغداد است. وی در زمره فقها به شمار است و بر مذهب ابوثور فتوی می‌داد؛ برخی نیز او را بر مذهب

سفیان ثوری می‌دانند. جنید با سریّ سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب بغداد مصاحبت داشت. وفات وی را ۲۹۷ گفته‌اند (نفحات الأنس، ص ۷۹، حلیة الأولیاء ۲۵۵/۱۰، رسالهٔ قشیریه ۱۳۲/۱).

۸۳. بوح: ظاهر شدن. باح بسرّه بوحاً و بوؤحاً و بووحةً: ظاهر کرد راز را (منتهی‌الارب).

۸۴. وعاء: ظرف. ج اوعیه، اوعاء (ناظم‌الأطباء، مهذب‌الأسماء، آنندراج).

۸۵. این کلام در منابع از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله ارائه شده است: کشف اللثام ۲/ ۳۷۵؛ ریاض المسائل ۴۳۴/۲؛ جواهر الکلام ۶۷/۴۱.

۸۶. این اصطلاح مقابل «جمع» است و اشارت است به وجود مبانیت، و اثبات عبودیت و ربوبّیت و فرق خلق از حق. و جمع بی‌تفرقه عین زندقه بود و تفرقهٔ بی‌جمع محض تعطیل (کشاف ص ۱۰۷۵. دستور ۳۳۲/۱. مصباح‌الهدایة ۵۹۸).

ابونصر سرّاج در اللمع تفرقه را چنین تعریف می‌کند: «تفرقه تعبیری است مجمل از توجه به کَون و خلق. و جمع و تفرقه دو امرند مستلزم یکدیگر و هیچ‌یک از دیگری بی‌نیاز نیست. کسی که اشارت به تفرقه دارد بدون جمع هر آینه انکار خدای کرده و آن کس که اشارت به جمع بدون تفرقه دارد. قدرت قادر مطلق را انکار کرده، و آن کس که جمع بین آن دو کند موحّد صرف است. شاعر گوید:

جمعت و فرّقت عنّي به و فرد التواصل مثنی العدد

۸۷. اهل تصوف لفظ مرید و مراد را به دو معنی اطلاق کنند یکی بر مقتدی و مقتدا و دیگری محبّ و محبوب و معنی اخیر منظور شارح است.

۸۸. «غربت» تقیّد نفوس عارفان است در جهان مادی در حالی که تجانسی موجود نیست و گفته‌اند: «الغریب المستوحش من الف» (طبقات / ۳۲۶).

۸۹. محمدبن بشربن الفرافصة ابو عبداللّه‌العبدی (م ۲۰۳) از هشام‌بن عروه، اعمش، و ابوحیان تیمی روایت می‌کند و از جمله راویان که از او روایت می‌کنند عثمان‌بن شیبه و ابوبکربن ابی شیبه است. بخاری وفات وی را سال ۲۰۳ هجری ذکر کرده‌است (سیر أعلام النبلاء ۲۶۵/۹).

۹۰. ترمذی این حدیث را چنین روایت کرده است: «عن رسول‌الله سیروا سبق المفردون.

قالوا و ما المفردون یا رسول‌اللّه؟ قال: المستهترون فی ذکر اللّه، یضع الذکر عنهم» (صحیح ترمذی: کتاب الدعوات: ۵۷۷/۵. المستدرک، حاکم: کتاب الدعا: ۴۹۵/۱. کنزالعمال: ۴۱۶/۱. صحیح مسلم: ۲۰۶۲/۲). در میزان الاعتدال این حدیث بدین صورت آمده: «سیروا سبق‌المفرِّدون. قلنا: یا رسول‌اللّه؟ و ماالمفرِّدون؟ قال: الذین یهتّزون الی ذکراللّه...الحدیث» (میزان الاعتدال ۱۹۳/۳).

۹۱. ثبت نسخه ج و ع «یمانی» است ولی با توجه به ثبت منابعی چون تقریب التهذیب: ۵۵/۲)، میزان‌الاعتدال: ۳/ ۱۹۳ و الجرح و التعدیل: ۱۰۷/۶ یمامی را برگزیدیم.

۹۲. مورث: به جای گذارنده، موجب.

۹۳. مهم وقت نیست، یعنی مناسب حال و مقام نیست و در اینجا ذکر آن ضرورتی ندارد.

۹۴. صحیح بخاری: کتاب الایمان، باب سؤال جبرئیل ۱۰۰۰۱۹. کتاب التفسیر: سورهٔ لقمان: ۱۴۴/۶. صحیح مسلم: کتاب‌الایمان، ۳۷/۱. مسند احمدبن حنبل: ۲۷/۱، ۵۱، ۵۳، ۳۱۹. ۱۰۷/۲، ۴۲۶. ۱۲۹/۴، ۱۴۶. ترمذی: کتاب الایمان: باب ۴ (ماجاء فی وصف جبرئیل ۷/۵).

۹۵. «غریب» از اصطلاحات محدثین است و آن حدیثی است که راوی در روایت آن حدیث متفرّد باشد. چه این تفرّد مربوط به صحابی باشد که از رسول ﷺ حدیث کرده باشد و چه مربوط به یکی از حلقات سند. صورت اول را «غریب مطلق» و صورت دوم را «غریب نسبی» می‌نامند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون).

۹۶. مأخوذ از آیهٔ کریمهٔ ﴿لکلٍّ جعلنا منکم شرعة و منهاجاً...﴾ الأعراف / ۴۸.

۹۷. مأخوذ از آیهٔ کریمهٔ ﴿و لکلٍّ وجهةٌ هومولّیها...﴾ البقره / ۱۴۸.

۹۸. این سخن مأخوذ از قول معروف جنید است که گفته: «النهایة رجوع إلی البدایة»

۹۹. برهان قاطع چند معنی برای «شیوه» نقل می‌کند که آنچه مناسب است ناز و کرشمه است. (برهان قاطع ۱۳۲۹/۳).

۱۰۰. صاحب اللؤلؤ المرصوع این عبارت را جزء مجعولات می‌داند ولی زبیدی در إتحاف السادة المتقین (ج ۸، ص ۶۰۸) آن را به ابوسعید خرّاز نسبت می‌دهد (احادیث مثنوی، ص ۶۵).

۱۰۱. صحیح مسلم: فضائل الصحابه: ۳۶، ۳۷. دارمی: فضائل القرآن ۱. مسند احمدبن حنبل ۱۴/۳، ۱۷، ۲۶، ۵۹، ۳۶۷/۴، ۳۷۱ (معجم).

۱۰۲. بوادی جمع بادیه به معنای صحرا.

۱۰۳. برهان قاطع گوید: «صدا» معرب «سدا» است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود (برهان قاطع)، مرادف پژواک است (لغت‌نامه).

۱۰۴. معنی جمله: «یک کشش از کششهای ربوبی با عمل جن و انس برابری می‌کند». جامی این سخن را در نفحات به نقل از ابوالقاسم نصرآبادی چنین آورده: «جذبةٌ من جذبات الحق تربیٰ علی عمل الثقلین» (نفحات الأنس: ۳۸).

۱۰۵. اقدار: قدرت بخشیدن، قدرتمند ساختن. أقدره اللّه علی الامر: جعل له قدرةً و قوة (معجم متن اللغة).

۱۰۶. سحابة بالفتح ابر سَحاب و سُحب و سحائب (منتهی الأرب).

۱۰۷. فضیحت: رسوا کردن، آشکاری عیب کسی (لغت‌نامه از اقرب الموارد). ظاهراً در اینجا به معنای رسوا آمده باشد نه معنای مصدری رسوا کردن. چنانکه در گلستان نیز همین استعمال را آورده است: «آدمی را زبان فضیحت کرد» که البته در لغت‌نامه (۱۵۱۵۰/۱۰) این استعمال برای شاهد معنای مصدری آمده است که البته اشتباه است و شاهد ما نحن فیه نیست.

۱۰۸. مفضی: رساننده (غیاث‌اللغات، آنندراج).

۱۰۹. معنی جمله: «صوفیه به خیر و صلاحند مادامی که مراء و جدال کنند». لازم به ذکر است که نقار و مناقره به معنای منازعه و جدال بین دو طرف است، ولی در لغت استعمال باب افاعل دیده نشد و ظاهراً تناقر در اینجا به معنای مناقره به کار رفته است.

۱۱۰. سِنَه: پینکی و چرت (لغت‌نامه ۸) ﴿لاتأخذه سنةٌ و لا نوم﴾ (البقره/۲۵۵).

۱۱۱. رعونات جمع رعونت به معنای خودبینی، خودخواهی (فرهنگ معین) غرور و تکبر (آنندراج، لغت‌نامه).

۱۱۲. إنّ لربّکم في أیام دهرکم نفحات ألا فتعرّضوا لها (حلیة‌الاولیاء ۲۲۱/۱ و ۱۶۲/۳. احیاءالعلوم ۱۳۴/۱ و ۷/۳. فتوحات مکیه ۲۴/۱). «انّ لربّکم في أیام دهرکم نفحات فتعرّضوا له لعلّه أن یصیبکم نفحة منها فلا تشقون بعدها أبداً» (جامع صغیر ۹۵/۱). اطلبوا الخیر دهرکم کلّه و تعرّضوا لنفحات رحمة اللّه فإنّ للّه نفحات من رحمته یصیب بها من یشاء من عباده و اسألوا الله تعالی أن یستر عوراتکم و یؤمن روعاتکم» (جامع صغیر ۴۳/۱). حضرت مولانا نیز در این باب

فرماید:

گفت پیغمبر که نفحتهای حق　　انـدر ایـن ایـام مـی‌آرد سـبق

۱۱۳. الجامع الصغیر: باب‌التاء ۱۳۴/۱. ابن ماجه: زهد: ۱۴۲۰/۲. الکافی: کتاب الایمان و الکفر، باب التوبه: ۴۳۵/۲.

۱۱۴. «حبّ الوطن من الإیمان». شیخ حرّ عاملی در مقدّمهٔ خود بر أمل الآمل این حدیث را به صورت «رُوِي حبّ الوطن من الإیمان» روایت می‌کند که کلمه «روی» خود نشانهٔ ضعف سند روایت است. و صاحب اللؤلؤ المرصوع دربارهٔ آن گوید: زرکشی نیز مانند سخاوی گوید آن را در احادیث نیافتم (احادیث مثنوی ص ۹۸). سفینة البحار ۶۶۸/۲. أمل‌الامل ۱۱/۱.

۱۱۵. حجاب در اینجا به معنای عفاف و حیا و شرم کردن است، مثلاً در بیت زیر از صائب:

اگـر حـجاب کـنی از خـدا فـرشته شـوی　　چنین که می‌کنی از مردمان حجاب ایـنجا

(از آنندراج)

۱۱۶. در جملهٔ «تا هر سه زمان عمر تو به نور توبه منور بود». بین توبه و توبه جناس مرکب برقرار است.

۱۱۷. اقلاع: برکندن

۱۱۸. مأخوذ از گفتهٔ کاشانی در شرح همین فقره «و نسیان الجنایه» از منازل السائرین که گوید: «ذکر الجفاء في وقت الصفاء جفاءٌ» شرح کاشانی، ص ۴۴.

۱۱۹. ماندن در اینجا به معنای ترک کردن، رها کردن، هشتن و یله کردن است، چنان که بیهقی گوید: «ما را به ری چنان ماند از بی عدّتی و لشکر که هر کس را در ما طمع می‌افتاد» (تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۲۱۶) (از لغت‌نامه ۱۷۶۶۷).

۱۲۰. ذهل ذهولاً: غافل شد و فراموش کرد (منتهی‌الارب).

۱۲۱. سنیّه: سنیّ کأمیر بلند (منتهی‌الارب).

۱۲۲. دلیری: گستاخی.

۱۲۳. یکی از معانی توزیع که مناسب مقام است همانا تقسیم و بخش کردن است چنان که وزَّع توزیعاً: تقسیم کرد آن را (از ناظم‌الأطبّاء). و اما ترکیب «توزیع وقت» به معنای تقسیم اوقات است که مستلزم استفاده از وقت و عدم تضییع آن است. قابل توجه اینکه معنی «اوقات» اول در اینجا،

حین استغراق در مشاهدهٔ محبوب است، چنان که کاشانی تصریح دارد. و اوقات دوم که در ترکیب «توزیع اوقات» واقع است به معنای شایع آن است.

۱۲۴. «اللهم أنت الصاحب في السفر». دارمی: کتاب‌الاستئذان: ۲۸۷/۲. صحیح ترمذی: کتاب‌الدعوات: ۴۹۷/۵، ۵۰۲. مسند احمدبن حنبل: ۴۰۱/۲ و ۲۵۶/۱ و ۸۳/۵.

۱۲۵. تسلّی: خورسندی و بی‌غمی و خورسند و بی‌غم شدن (منتهی‌الارب).

۱۲۶. اعجاب: تکبر نمودن، فضیلت نهادن نفس خود را. اعجب بنفسه: فضیلت نهاد خود را (منتهی‌الارب).

۱۲۷. تعییر: سرزنش کردن (منتهی‌الارب).

۱۲۸. تتریح: اندوهگین کردن ترحّه تتریحاً: اندوهگین کرد او را (منتهی‌الارب). کرب در ترکیب اضافی «تتریح کرب» فاعل کرب است. و این ترکیب از مقولهٔ اضافه به فاعل است.

۱۲۹. «به» در اینجا به معنای «با» امروزه است و معنی سببیت در آن ملحوظ است.

۱۳۰. منضجر به معنی دلتنگ، از کلمات ساختگی است. زیرا ضجر به باب انفعال نمی‌رود و عرب آن را استعمال نمی‌کند و به جای همین، باب تفعّل آن «تضجّر» مستعمل است (لغت‌نامه). و ضبط نسخهٔ ع که «منزجر» بود به معنای کسی است که خود را از کاری باز دارد و مناسب معنی نبود.

۱۳۱. روایح جمع رایحه به معنای بوی خوش. عوارف جمع عارفه به معنای نیکویی (منتهی‌الارب).

۱۳۲. تنسّم: دم به خود کشیدن و بوییدن نسیم را. رَوح: باد نرم خوشایند. (منتهی‌الارب). شارح، انس را به نسیم آرام و خوشایند تشبیه کرده و روح انس به همین معنی است و ترکیب «تنسّم روح انس» به معنای احساس کردن نسیم خوشایند انس است.

۱۳۳. سَبَحات وجه‌اللّه انوار او است و جلالت او تعالی شأنه. در تعریف سبحات گویند آن انوار تنزیه است و آن همانا سلب ما لایلیق که احکام عدمیه باشد از ذات او تعالی. (از موسوعة مصطلحات التصوف الاسلامی / دکتر رفیق العجم). سَبَحات به معنای تجلّیات و انوار است که به جلال نسبت کنند و گاه به جمال، مثلاً عراقی گوید:

روشن‌تر از وجود تجلی ذات حق بنموده آنچه بود جمله یکسرم

عالم بسوزد از سبحات جلال من از روی لطف اگر به جهان باز ننگرم

(فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۴۵۷).

۱۳۴. «تعمّل» سختی کشیدن (منتهی‌الارب)

۱۳۵. تعریفی که ماتن و شارح از فکر ارائه کرده‌اند همان تعریف شایع و مرسوم منطقی است که گوید: «الفکر ترتیب أمورٍ معلومةٍ للتأدّي إلی مجهول» و حاج ملّا هادی فرماید:

الفکر حرکة من المبادي و من مبادي إلی المراد

۱۳۶. رباع جمع رَبع، به معنای جایگاه اقامت در ایام بهار آمده است (از منتهی‌الارب).

۱۳۷. زراعت در لغت فارسی هم به معنای مصدری به کار می‌رود و هم به معنای کشتزار و مزرعه و در این‌جا معنای دوم ملحوظ است.

۱۳۸. رابطه، از میان معانی رابطه آنچه مناسب مقام است، سلسله و زنجیر است (ناظم‌الأطبّاء).

۱۳۹. ثبت نسخهٔ کاشانی «مواقع الغیر» است و در تفسیر آن مواقع گوید: مواقعی است که غیرت و رشک بر احوال عارفان و سالکان غلبه می‌کند، مانند تعلّق قلب به غیر چون حال سلیمان نبی علیه‌السلام که بنا به تفسیر اهل سنّت چون وقت عبادت را به تماشای خیل اسبان گذراند به جهت تدارک دستور به پی کردن اسبان داد. شارح تبادکانی در اینجا از نسخهٔ عفیف‌الدین تلسمانی پیروی کرده‌است.

۱۴۰. مرکوز: نشانده شده، نهاده شده و نصب شده (ناظم‌الأطبّاء).

۱۴۱. مَنسیّ: فراموش شده.

۱۴۲. منظور از سایران در اینجا سالکان و عارفان است.

۱۴۳. «مواضع مواعظ» مشتمل بر صنعت یا جناس قلب است.

۱۴۴. بَطَر: شادی نمودن و تکبر کردن. (منتهی‌الارب).

۱۴۵. منطفی: خاموش.

۱۴۶. عیان معاین اولی: دیدن معاینه و عیانی مشهود ازلی.

۱۴۷. «کان‌اللّه ولم یکن معه شيء» شیخ صدوق در توحید (باب اسماء الله تعالی: ۱۸۶) حدیث زیر را در همین معنی از علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام نقل می‌کند: «إن‌اللّه تبارك و تعالی قدیم، والقدم صفة دلّت العاقلَ علی أنّه لاشيء قبله ولا شيء معه في دیمومیّته. فقد بان لنا بإقرار العامّة مع

معجزة الصفة أنّه لا شيء قبل‌اللّه و لا شيء مع‌اللّه فی بقائه...» (الکافی: کتاب التوحید، باب صفات‌الذات: ۱۰۷/۱).

۱۴۸. شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری وی از مشایخ دیار مصر در قرن ۸ است و در آنجا بساط ارشاد گسترده بود. وی به خدمت شیخ جمال‌الدین یوسف گورانی (م ۷۶۸) رسیده و از او اجازت دریافت (نفحات‌الانس، ص ۴۹۲).

۱۴۹. کلمه «عرض» را می‌توان هم به فتح «ع» و هم به کسر آن خواند که در صورت اول به معنای متاع و رخت است (منتهی‌الارب) و در صورت دوم به معنای حسب و نسب که شخص از آن حمایت می‌کند و بدان افتخار می‌کند و کنایه از ناموس و حریم شخصی نیز می‌باشد (معجم متن اللغه) و معنی اخیر مناسب‌تر می‌نماید.

۱۵۰. بریدن علاقهٔ علایقِ خلایقِ: یعنی بریدن علقه و دلبستگی از علایق و دلبستگی‌های معمول که خلایق بدان همّت می‌گمارند.

۱۵۱. «فرود آمدن به مرتبه‌ای» به معنی رسیدن و وصول به مرتبه‌ای از مراتب است و به معنی تنزّل رتبت نیست.

۱۵۲. بین مبالغه و مبالغ نوعی جناس زائد یا مذیّل است.

۱۵۳. خطره: اندیشه، آنچه بر خاطر گذرد (لغت نامه). از جنید رحمةاللّه علیه پرسیدند فرمود خطرات چهار است: خطره‌ای از حق و خطره‌ای از ملَک و خطره‌ای از نفس و خطره‌ای از ابلیس، آنچه از حق است به سوی همه رهنمون شود، و آنچه از ملک است به طاعت و بندگی کشد، و آنچه از نفس است آدمی را به دنیا کشد، و آنچه از شیطان است آدمی را نافرمانی ایزد تعالی فرماید (کشاف اصطلاحات الفنون).

۱۵۴. ابوبکر شبلی (م ۳۳۴) ابوبکر جعفربن یونس از طبقهٔ رابعه و شاگرد جنید بوده برخی او را مصری و برخی خراسانی‌الاصل می‌دانند. بر مذهب مالک بود و شغل وعظ و مذکّری داشت. هشتاد و هفت سال عمر وی بود و در ذی‌حجّهٔ سنه ۳۳۴ از دنیا برفت (نفحات‌الانس، ص ۱۸۴).

۱۵۵. مُجریٰ: اجرا شده، انجام یافته مثلاً مجری شدن حکمی؛ ناقد شدن آن، اجرا شدن آن، (لغت‌نامه).

۱۵۶. إسماع: شنوانیدن.

۱۵۷. حادی اسم فاعل است از حدیٰ یحدو حدواً به معنی راندن شتر است با نوایی که آن را حداء گویند. بین حادی و حُداء از یک طرف و احدی از طرف دیگر جناس شبه اشتقاق موجود است.

۱۵۸. زجر وعید: به معنای بازداشتن و نهیی که در وعدهٔ عذاب موجود است.

۱۵۹. «دعوت وعده» به معنای فراخواندنی است که در حقیقتِ وعدهٔ پاداش نهفته است. چون واعد از ایراد وعده غرضی دارد و آن غرض اینکه با این وعده مخاطب را به کاری فرا می‌خواند. بین وعده و دعوت جناس قلب موجود است.

۱۶۰. معنی جمله: به هنگام امتحانات و بلایا است که آدمی یا سرافراز گردد یا سرفرو افکند و خجل گردد.

۱۶۱. معنی عبارت: رها و یله گذاردن کارها از ضعف و سستی است. عین عبارت عبدالرزاق کاشی است در شرح منازل السائرین ص ۹۶.

۱۶۲. معنی بیت: اگر چه مرا ناخوشایند است که به بدی از من یاد کنی ولی آنچه مرا شاد دارد اینکه به خاطرت راه یافته‌ام.

۱۶۳. همس: بالفتح آواز نرم و هر چیز خفی (منتهی‌الارب).

۱۶۴. باری: خالق، موجد.

۱۶۵. معنی بیت: از هر معنای لطیف ساغری می‌نوشم و هر گوینده‌ای که در جهان است مرا به طرب می‌افکند.

۱۶۶. لمّه، همّت و خطره‌ای است که به قلب خطور می‌کند (معجم متن‌اللغه). در قلب آدمی دو لمّه است یکی لمّهٔ ملکی که وعدهٔ خیر و تصدیق حق است، و دیگری لمّهٔ دشمن که وعدهٔ شرّ است و تکذیب حق؛ و منشأ این سخن حدیثی است به نقل از ابن مسعود رضی‌اللّه عنه. و عبدالقادر جیلانی در الغنیة لطالبي الحق از قول ابوالحسن بصری در باب لمه ملکی و شیطانی گوید: «هما همّان یجولان فی‌القلب همٌّ من‌اللّه و همّ من العدوّ فرحم الله عبداً وقف عند همّه فماکان من الله أمضاه و ماکان من عدوّه جاهده» (موسوعة مصطلحات التصوف الاسلامی).

۱۶۷. «من تقرّب إليّ شبراً تقرّبت إليه ذراعاً». این روایت به الفاظ مختلف روایت شده و صورت کامل آن بنا به ضبط شرح کاشانی ص ۱۳۰ چنین است: «من تقرّب إليّ شبراً تقرّبت إليه

ذراعاً و من تقرّب إليّ ذراعاً تقرّبت إليه باعاً، و من أتاني مشياً أتيته هرولة». بنگرید به: صحیح مسلم: کتاب الذکر ۲۰۶۸/۴ و ۲۰۶۱. صحیح بخاری: کتاب التوحید ۱۹۲/۹. امالی سید مرتضی ۳۲۴/۱ (مجلس ۲۳)، معجم‌المفهرس لالفاظ حدیث نبوی: ۵۸/۳. کنزالعمّال: ۲۳۴/۱.

۱۶۸. بوّاب: دربان.

۱۶۹. ماهوآت: آنچه که آینده است.

۱۷۰. إشفاق: ترسیدن و یعدّیٰ بمَن، و حکی ابن درید و ابن فارس: شفق و اشفق بمعنیً و أنکره أهل اللغة (منتهی الارب).

۱۷۱. «به» در اینجا به معنی «از روی» استعمال شده و ترکیب «به ورع» به معنای «از روی ورع» می‌باشد.

۱۷۲. تبتُّل: بریدن، قطع کردن. تبتُّل بر سه درجت است: اول تجرید انقطاع از لذائذ، خوفاً یا رجاءً. دوم انقطاع از نفس و هواهای نفسانی و انقطاع از خود که در آن هنگام از نسیم روح انس بهره‌مند شود و میل او از این عالم ببرد و به حبّ ذاتی فطری خود بازگردد؛ سوم نیز تجرید انقطاع است اما در جهت طلب مقام سابقین، به صورتی که به هیچ‌چیز دیگر توجه نکند. و این امر به استیلای نور احدیّت میسّر است تا به مقام وصول و فنا نائل گردد (فرهنگ اصطلاحات عرفانی به نقل از شرح کاشانی بر منازل السائرین، ص ۲۲۰).

۱۷۳. مَشاهی جمع مَشهیّ: مطلوب و مورد آرزو. اسم مفعول از شَهَا، شَهِیَ شهوة: أحبّه و رغب فیه. مَلاهی جمع مِلهیٰ و مِلهات. آلات و ادوات لهو و لعب (منتهی‌الارب و ناظم الأطبّاء).

۱۷۴. معنای بیت: بدو مشتاقم و چون پدیدار شود، به تعظیم و تبجیلش سر فرو افکنم؛ نه از روی ترس، که از فرط هیبت و نگاهبانی از زیبائیش (که به نظر من آلوده نگردد).

۱۷۵. إذلال: خوارداشت (منتهی‌الارب).

۱۷۶. مسامره: در مصطلحات صوفیه به معنای مخاطب قرار دادن حق سبحانه و تعالی آشنایان خود را و گفتگوی با آنان در عالم اسرار و غیوب (کشاف اصطلاحات الفنون).

۱۷۷. هایب: ترسان.

۱۷۸. حسْب: بسنده. فحسب در اینجا مترادف «فقط» استعمال شده‌است.

۱۷۹. دَلال درلغت به معنای ناز و غمزه و غنج است ولی در اصطلاح صوفیان اضطراب و قلق

است که در جلوهٔ محبوب از غایت شوق و عشق و ذوق به باطن سالک می‌رسد و هر چند در آن حال به مرتبت سکر و بی‌خودی نیست ولکن اختیار خود ندارد و از کثرت اضطراب هر چه بر دل او در آن حال لایح شود، بی‌اختیار بگوید (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، کشاف اصطلاحات‌الفنون، شرح گلشن راز لاهیجی، صص ۵۶۱، ۵۶۳).

۱۸۰. سمت: داغ و نشان (غیاث‌اللغات). لغت‌نامه به عنوان شاهد جملات زیر را از ترجمهٔ تاریخ یمینی نقل می‌کند: «خود را به سمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم».

۱۸۱. أخبت: فروتنی کرد، مخبت کمحسن نعت است از آن (منتهی‌الارب).

۱۸۲. سلوّت در لغت به معنای بی‌غمی و خرسندی (مهذب الاسماء) است و به قول صاحب منتهی‌الارب اسم است از تسلّی. و در اصطلاح عرفا فراغت باشد و به معنی خرسندی است؛ زیرا هرگاه کسی از چیزی نومید شود خرسند شود و تا هنوز امید باشد خرسند نگردد وچون نقش سلوت جوید به سوی دوست رود (فرهنگ اصطلاحات عرفانی به نقل از شرح تعرّف بخاری).

۱۸۳. خیول مسوّمه به معنای اسبان داغ برنهاده.

۱۸۴. مزرعه و کشتزار. این عبارت برگرفته است از آیه شریفهٔ: ﴿زیّن للناس حبّ الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من‌الذهب و الفضّة و الخیل المسوّمة و الأنعام و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب﴾ آل عمران / ۱۴.

۱۸۵. باد مکیّف به حرف و صوت: کنایت است از سخن و کلام آدمی.

۱۸۶. «أعدی الأعادي نفسك التي بین جنبیك» این حدیث در کنوزالحقایق به صورت «أعدی عدوّك نفسك التي بین جنبیك» و در مستدرک الوسائل به صورت «لا عدوَّ أعدی علی‌المرء من نفسه» از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است (کنوزالحقایق / ۱۴. مستدرک الوسائل ۲/۲۷۰).

۱۸۷. مقصود این است که سکون عقل تا جایی که به سبب نور قدس به بصیرت بدل گردد. بصیرت در اصطلاح صوفیان قوه‌ای است مر قلب راکه به نور قدس منور باشد و به وسیلهٔ آن قوه، حقایق امور پنهانی اشیا دیده شود. و آن قوه نسبت به قلب، در حکم دیده است نسبت به روح آدمی. به وسیلهٔ آن، ظواهر و صور اشیا را می‌بیند و این قوّه را حکما قوهٔ عاقله نظریّه نامند. و چون این قوه به نور قدس منور و به راهنمایی و هدایت حق پردهٔ آن برداشته شد حکما آن را قوهٔ قدسیه نامند (کشاف اصطلاحات‌الفنون به نقل از اصطلاحات‌الصوفیه عبدالرزاق کاشانی).

۱۸۸. «فمن حام حول الحمی یوشك أن یقع فیه». صحیح بخاری ۳/ ۷۰. صحیح مسلم ۳/ ۱۲۲۰ امالی شیخ طوسی، ص ۲۴۲.

۱۸۹. «من تشبّه بقوم فهو منهم» دارمی: لباس: ۴. مسند احمدبن حنبل ۲/ ۵۰. این حدیث در صحیح ترمذی (استئذان۷/) به صورت زیر از رسول خداﷺ نقل شده: «لیس منا من تشبّه بغیرنا».

۱۹۰. مقصود از ما یتحلّل آن غذایی است که هضم و جذب بدن شده است؛ و به اصطلاح امروزه تبدیل به انرژی شده و مصرف گشته است، و طبعاً جای‌گزینی لازم دارد که تأمین انرژی مصرف شده را به عهده داشته باشد. حکمای طبیعی از این جای‌گزین با عبارت «بدل ما یتحلّل» یاد کرده‌اند.

۱۹۱. فرصت: پروای کار داشتن.

۱۹۲. مبرز: مستراح، خلا

۱۹۳. بخل مُطاع. در توضیح این تعبیر باید گفت که آدمی در باطن و ناخودآگاه خود، دستمایه و استعداد ذمایم اخلاقی را دارد، و اگر آدمی استعداد ذمایم را نداشته باشد هرگز نمی‌تواند بالفعل ذمایم را به ظهور برساند. و از جمله ذمایم اخلاق که در آدمی وجود دارد صفت بخل است که حدّ و مبلغی از آن برای ادامه حیات و معاش ضروری است و باید گفت وجود بخل بخودی خود مذموم نیست. اگر فرمان نفس انسان به بخل اطاعت شود بخل مطاع نامیده می‌شود و مذموم است وگرنه مذمتی بدان بار نمی‌شود.

۱۹۴. خُیَلاء، بضم خاء و فتح یاء ممدوداً و یکسر: کبر و بزرگ‌منشی (منتهی‌الارب).

۱۹۵. مازاد علی‌المسکة. مسکه بالضم آن‌قدر از غذا و شراب که بر پای نگاه دارد اندام را و بس باشد زندگانی را (منتهی‌الارب). منظور از این ترکیب مقدار غذایی است که بیش از حدِ لازم باشد.

۱۹۶. «دع ما یریبك إلی ما لا یریبک» صحیح بخاری بیوع / ۳. صحیح ترمذی: قیامه/ ۶۰. مسند احمدبن حنبل ۳/ ۱۵۳ غوالی اللئالی ۱/ ۳۹۴. مستدرک حاکم ۲/ ۱۳.

۱۹۷. تظرّف: تکلف‌الظرف، خود را به تکلف ظریف ساخت (از معجم متن اللغه ۳/ ۳۵۸).

۱۹۸. مَقْت: دشمن گرفتن (از منتهی‌الارب).

۱۹۹. اعتداد: به شمار آوردن (آنندراج، ناظم‌الأطباء، منتهی‌الارب).

۲۰۰. معنی جمله: استقامت بورزید و پایداری بورزید هر چند هرگز نتوانید آن را به پایان برسانید.

۲۰۱. انغماس: به آب فرو رفتن (منتهی‌الارب).

۲۰۲. «ترید و أُرید و لا یکون إلّا ما أُرید». منبع حدیث را نیافتم و معنی آن چنین است: «تو اراده می‌کنی و من نیز اراده می‌کنم و نیست مگر آن که من اراده‌نمایم».

۲۰۳. اعتلالِ اعتدال: منظور انحراف از اعتدال و استقامت است.

۲۰۴. أَنَفت: ننگ داشتن (از منتهی‌الارب).

۲۰۵. احدیّة الجمع، اسم ذات است نه به اعتبار نسب و اضافات درذات احدیت، بلکه به اعتبار اتصاف او به جامعیت صفات ذاتیه (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) و (موسوعة مصطلحات التصوف الاسلامی).

۲۰۶. سمن: فربهی، چاقی (از غیاث).

۲۰۷. غثاثت: ردیّ و تباه‌گشتن گوشت (منتهی‌الارب).

۲۰۸. اضطرام: افروخته شدن آتش (منتهی الارب).

۲۰۹. باقی نمی‌ماند: باقی نمی‌گذارد. «ماندن» در اینجا به معنای متعدی به کار رفته است.

۲۱۰. ذبول: پژمریدن (منتهی‌الارب)، پژمردگی (دهار).

۲۱۱. خطوه: گام.

۲۱۲. همّت صوفی از قدمش تجاوز نمی‌کند یعنی ارادهٔ صوفی به ما لا یطاق وفوق قدرت تعلّق نمی‌گیرد.

۲۱۳. «کنت کنزاً مخفیاً ...» این حدیث جزء احادیث قدسی است و صورت کامل آن چنین است: «کنت کنزاً مخفیّاً لا أُعرف، فأحببتُ أن أُعرف فخلقت خلقاً و تعرّفت إلیهم فبي عرفوني». در برخی منابع به صورت «حتّی عرفونی» آمده است. محمدبن خلیل قاوقچی حسینی (م ۱۳۰۶) در اللؤلؤ المرصوع دربارهٔ آن ازقول ابن تیمیّه گوید: این سخن از پیامبرﷺ نیست و هیچ سند صحیح یا ضعیفی از آن شناخته نشد و همو گوید: زرکشی و ابن‌حجر بر همین عقیدهٔ ابن‌تیمیّه‌اند، ولی معنای آن صحیح است و رایج بین صوفیه (اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱ به نقل از احادیث مثنوی، ۱۸).

این حدیث در بحارالانوار ج ۸۷ ص ۱۹۹ و ۳۴۴ آمده است.

۲۱۴. احتما: پرهیز کردن (از منتهی‌الارب).

۲۱۵. معنی جمله «زیادتی آن در ناچیز پنداشتن آن است».

۲۱۶. از میان معانی خلجان آنچه مناسب مقام است معنی میل و رغبت است (ناظم‌الأطبّاء).

۲۱۷. سایق به معنای سوق دهنده و راننده است و در اینجا به معنای باعث و موجب استعمال شده‌است.

۲۱۸. مقصود از عین در اینجا رسیدن به مرتبهٔ عین‌الیقین، و مقصود از غین حجابی است بر دل که به استغفار برمی خیزد و مقابل رین است که حجابی است بین ایمان و دل. به عبارت دیگر، مقصود جمله اینست که راه دادن علم در مرتبه عین‌الیقین همان حجاب و غین‌است.

۲۱۹. معلول: مریض و آفت‌زده. مقصود از عبارت این که قصد و نیّت نباید به آفت رسوم بشری دچار باشد.

۲۲۰. رهبت: ترسیدن، بین رغبت و رهبت جناس مضارع ولاحق برقرار است.

۲۲۱. نیران: آتش

۲۲۲. جنید گوید: «القرب بالوجد جمع، و غیبته في‌البشریة تفرقة». عین جمع آن مشاهده‌ای است که صاحبش جز حق را نبیند و چون از جمع بیرون آید همانا به تفرقه پیوسته، و تفرقه شهادت کسی است که در عین دیدار حق به مباینت نیز قائل است و شهادت خود را شاهد است. صوفیان با «تفرقه» اشاره به اکتساب کنند و با «جمع» اشارت به تجرید توحید و البته جمع بی‌تفرقه نشاید. (عوارف‌المعارف ۷/۲ و ۳۳۱)

۲۲۳. ربوه: پشته و جای بلند (غیاث‌اللغات و آنندراج).

۲۲۴. وهد بالفتح: زمین پست و هموار (منتهی‌الارب).

۲۲۵. کلال: عجز و ماندگی، کلّ کلالاً عن الشي: ضعف و أعیا (معجم متن‌اللغة).

۲۲۶. ماحی: محو و نابود کننده.

۲۲۷. منطفی: خاموش گشته.

۲۲۸. دید در لغت، مصدرمرخم از اسم دیدن است؛ و در اصطلاح صوفیان بصیرت و مشاهده چشم دل

دیدهٔ ما چون بسی علّت در او است رو فنا کن دید خود در دید دوست

دائرة‌المعارف از (مولانا)

۲۲۹. نوال: عطا و بخشش نواله: لقمه (منتهی‌الارب).

۲۳۰. عوائق جمع عائق: کصاحب، آن که مردم را از اموربازدارد و بر تأخیر انگیزد و تأخیر نماید (منتهی‌الارب).

۲۳۱. عبدالرزّاق کاشی گوید: چون احمدبن فاتک از شیخ خود حسین‌بن منصور حلاج پند می‌خواست او را فرمود: «هذه نفسك ان لم تشغلها شغلتک». ترجمه عبارت «این نفس که تو داری اگر مشغولش نداری او تو را مشغول دارد». (شرح منازل‌السائرین ص ۱۷۳).

۲۳۲. معاطات: ورزیدن و کسب کردن. عاطی الصبي أهله معاطاةً، ورزید و کسب کرد آن کودک جهت کسان خود، و داد ایشان را آنچه خواستند (ناظم‌الأطبّاء).

۲۳۳. قمع: خوار و ذلیل گردانیدن.

۲۳۴. «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء».

مضمون این حدیث شریف به عباراتی متفاوت نقل شده از جمله در مسند ابن حنبل به این صورت آمده است: «ما من قلب و هو بین إصبعین من أصابع الرحمن». صحیح مسلم: ۲۰۴۵/۴. مسند ۱۶۸/۲ و ۱۷۳، ۱۸۲/۴. ۳۰۲/۶.و ۳۱۵. مسند ابن ماجه مقدمه: ۱۳. سنن ترمذی: کتاب القدر:باب ۷.

۲۳۵. «کنت سمعه و بصرَهُ و یدَه و لسانه» قریب بدین مضمون: صحیح بخاری: کتاب الرقاق: باب ۳۸. بخشی از حدیث قرب نوافل که گذشت.

۲۳۶. فلاسفه در مبحث روح به سه امر قائلند: قلب، روح حیوانی، و نفس ناطقه یا روح مجرّد. قلب جسم لطیف صنوبری الشکلی است که مرکب روح بخاری است که منشأ حیات و حسّ و حرکت است، و در تمام حیوانات وجود دارد. و انسان در این روح با حیوانات مشترک است؛ فلاسفه از این روح به روح حیوانی تعبیر می‌کنند، و خود این روح حیوانی مرکب نفس ناطقه است که منشأ ادراکات کلیه و تعقّلات است. بدین ترتیب روح حیوانی برزخی است بین قلب و نفس ناطقه و همین روح حیوانی است که واسطه تعلق نفس ناطقه به بدن ناسوتی است (فرهنگ علوم عقلی، ص ۲۷۸).

صدرالمتألّهین فرماید: «إن النفس لا یتصرّف فی الأعضاء الکثیفة العنصریة إلّا بتوسط مناسب و ذلك الوسط هو الجسم اللطیف النوراني المسمّی بالروح النافذ في الأعضاء بواسطة الأعصاب الدّماغیة» (اسفار، ج ۴، ص ۱۱۵).

۲۳۷. مقاوات: نبرد کردن و زورآوری (از منتهی‌الارب).

۲۳۸. «جفَّ القلم بما هو کائن»: مسند احمدبن حنبل: ۳۰۷/۱ و ۱۹۷:۲. کنوزالحقایق، ص ۵۵.

۲۳۹. بین قدَر به معنای قدرت و قدر به معنای قضا و قدر الهی، جناس تام برقرار است.

۲۴۰. معنی جمله: یأس و نومیدی ناشی از زورآوری و مقابله با احکام الهی است.

۲۴۱. اوها: واهی‌ترین، سست‌ترین.

۲۴۲. مُسیء: بدکردار و گناهکار (ناظم الأطبّاء).

۲۴۳. خبایا جمع خبیئ و خبیئه: پنهان کرده و پنهانی.

۲۴۴. چنین ترکیبی در قرآن موجود نیست، بلکه این عبارت ترکیبی است از بخشی از آیهٔ ۲۷ ابراهیم و آیهٔ ۱ مائده.

۲۴۵. معنی عبارت: آنچه عقل در قبول آن به زحمت افتد و بر وهم آدمی دشوار آید.

۲۴۶. تجلّد: به تکلّف چابکی کردن (منتهی‌الارب) اظهار قوّت و شدّت کردن (فرهنگ نظام).

۲۴۷. نصّ فرمایش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بنا بر متن نهج البلاغه چنین است: «الصبر صبران: صبرٌ علی ما تکره، و صبرٌ عمّا تُحبّ» (نهج‌البلاغه: حکمت: ۵۵).

۲۴۸. خوگیر: الفت گیرنده، انس گیرنده، عادت گیرنده، معتاد شونده (یادداشتهای دهخدا).

۲۴۹. نعت مفعولی از استکراه. آنچه کریه به شمار آمده باشد (لغت‌نامه به نقل از اقرب‌الموارد).

۲۵۰. مستنکر، در لغت به معنای امری است مجهول و بعید و ناشناخته و مناسب مقام است با این توضیح که اگر کسی ملاحظهٔ توحید افعال کند و تمام شداید و مکاره وارد بر خود را از حق بداند، صبر که مستلزم ناراحتی و کراهت ضمیر و باطن است، در این راه به غایت ناشناخته است. یعنی ممکن نیست کسی نظر به توحید افعال داشته باشد و در عین حال صبر بر حالت او صدق کند. هر چند وجه یاد شده بی‌اشکال است و وجیه، ولی وجه دیگری نیز محتمل است و آن اینکه: هر چند «مستنکر» در لغت به معنای ناپسند و زشت نیامده ولی به قرینهٔ تتابع کلمه مستکره شاید که شارح آن را به معنای «منکر: زشت» گرفته باشد که صبر در حالت نظر به توحید

افعال به غایت زشت باشد.

۲۵۱. شبیه به حدیث مذکور، حدیث ذیل نیز دیده شده است عن انس بن مالک قال: قال رسول‌اللهﷺ: «من لم یرض بقضائي و یصبر علی بلائي فلیلتمس ربّاً سوائي». مجمع‌الزوائد و منبع‌الفوائد ۲۰۷/۷. کنزالعمال ۱۰۶/۱. تفسیر نورالثقلین ۲۸۰/۴.

۲۵۲. نصّ عربی این حدیث از حضرت ایوب علیه‌السلام به نقل از شرح منازل السائرین کاشی چنین‌است: «روی أنه قیل لأیوب علیه‌السلام: ادع اللّه لیکشف عنك البلاء. فقال: کم أیام الرّخاء؟ أهي أکثر، أم أیّام البلاء؟ قیل: بل أیام‌الرّخاء. قال: أستحیی من اللّه أن أشکوا إلیه». و قطب راوندی در کتاب الدّعوات به نقل از ابن عباس حدیث زیر را آورده: «إنّ امرأة أیّوب قالت له یوماً: لو دعوت اللّه أن یشفیک؟ فقال: ویحک، کنّا في النعماء سبعین عاماً، فهلمَّ نصبر في الضرّاء مثلها...» (شرح کاشانی، ص ۲۰۰).

۲۵۳. جایی که در کنار راه جهت استراحت و سکنا و منزلگاه قافله و کاروان سازند و مشتمل بر اطاقهای چند و طویله و جز آن باشد (ناظم‌الأطبّاء).

۲۵۴. معنی بیت: «من وصال محبوب خواهم و او هجران مرا، پس خواست خود را بخواست او رها کردم».

۲۵۵. متقدَّم و متأخّر در اینجا صیغه اسم مفعول است که معنای مصدری دارد مساوی تقدّم و تأخّر، چون در ابواب ثلاثی مزید صیغهٔ اسم مفعول معنای مصدری دارد.

۲۵۶. معنای حدیث: «کسی که از فضل خدای تعالی خواهش نکند بر او خشم فرماید».

۲۵۷. تسدید: توفیق صواب و سداد دادن (منتهی‌الارب).

۲۵۸. کاشانی این روایت را به صورت ذیل در شرح منازل (ص ۲۱۱) آورده است: روّی عن داودعليه‌السلام أنه قال: «یا ربّ کیف أشکرك والشکر نعمة أخریٰ منك أحتاجُ علیها إلی شکر آخر؟» فأوحی اللّه تعالی إلیه: «یا داود إذا علمت أن ما بك من نعمةٍ فمنّي فقد شکرتَني».

غزالی در احیاء العلوم این روایت را در شأن موسی و داود هر دو روایت می‌کند و فرماید: «فاعلم أنّ هذا الخاطر قد خطر لداودعليه‌السلام و کذلك لموسیعليه‌السلام فقال: یا ربّ کیف أشکرك وأنا لا أستَطیع أن أشکرك إلّا بنعمة ثانیة من نعمک؟» و فی لفظ آخر: «و شکري لك نعمة أخری منك توجب علی الشکر لک. فأوحی اللّه تعالی إلیه: إذا عرفت هذا فقد شکرتني» و خبر آخر: «إذا

عرفت أن النعمة منّي رضيت منك بذلك شكراً». (إحياء العلوم: كتاب الشكر ۸۳/۴ از شرح کاشانی ص ۲۱۱).

۲۵۹. احتقار: خورد و خوار شمردن کسی را (منتهی‌الارب).

۲۶۰. مَحابّ جمع محبوب و مراضیّ جمع مرضیّ، یعنی آنچه مورد پسند است.

۲۶۱. تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن، کنایتاً به معنای فرو بردن خشم (لغت‌نامه).

۲۶۲. «أوّل من يُدعى إلى الجنّة الذين يحمدون الله في السراء و الضرّاء». المستدرك للحاكم ۵۰/۲۱. این حدیث در حلیة‌الأولیاء (۶۹/۵) و جامع صغیر به صورت ذیل روایت شده است: «أوّل من يُدعىٰ إلى الجنّة الحمّادون...».

۲۶۳. استحلاء: شیرین شمردن.

۲۶۴. مرائی جمع مرئیٰ: مصدر میمی از رؤیت است به معنای دیدن.

۲۶۵. مستقبَح: لغت مفعولی از استقباح. زشت و قبیح شمرده شده. زشت دیده شده. (اقرب الموارد).

۲۶۶. «افتاده است» در این موضع به معنای واقع شدن است.

۲۶۷. شارح در تبیین جمله «حیاءٌ یتولد من شهود الحضرة» لفظ حضرت را به معنای «مرّة» گرفته است که معنای یکباره کاری را انجام دادن باشد، چنان که ابن مالک گوید:

و فَعلة لهيئة كجَلسة و فِعلةٌ لمرّةٍ كجِلسه

۲۶۸. حجبه و حجّاب جمع حاجب. منتهی‌الارب دو معنی برای حاجب ذکر کرده: یکی پرده‌دار، دیگری بازدارنده که معنی اخیر مناسب مقام است. «حجبهٔ بقایای هستی» از مقوله اضافهٔ صفت به موصوف است؛ یعنی آن بقایای هستی و وجود و رسوم بشری که بازدارندهٔ سالک از معاینه حقیقی حق است.

۲۶۹. از جمله خصایص سبکی و دستوری تسنیم المقرّبین استعمال آنکه به جای آنچه است که البته این امر از موارد شایع سبکی قرن نهم است همان‌گونه که «چنانچه» را به جای «چنان‌که» به کار می‌برند.

لازم به ذکر است که از لحاظ معنایی لفظ «آنکه» برابر «من» در عربی است و برای ذوی‌العقول به کار می‌رود و «آنچه» برابر «ما» و در غیر ذوی‌العقول مستعمل است.

۲۷۰. مزج، بالفتح: آمیختن شراب و جز آن. (منتهی‌الارب).

۲۷۱. معنی بیت: کسی که شایستگی وصال محبوب را نداشته باشد هر آینه تمام خوبی‌هایش گناه صرف است. در نفحات دو بیت زیر از ابوعبداللّه مغربی (م ۲۹۹) نقل شده که به لحاظ معنی و وزن ظاهراً تتمهٔ بیت یاد شده باشد. بنابراین، بیت مذکور ظاهراً از ابوعبداللّه باشد.

اینک آن دو بیت:

یا من یعدّ الوصال ذنباً کیف اعتذاري من الذنوب

إن کان ذنبي لدیك حبيّ فإنّني منه لا أتوب

(نفحات‌الانس / ۹۰)

۲۷۲. بَزَه: گناه و خطا باشد (برهان قاطع) بَزَه‌مند: گناهکار.

۲۷۳. تساکر: خود را به مستی زدن، تظاهر به مستی کردن. در شرح شطحیات آمده است که تساکر مثل تواجد است و اقتباس نور زیادت (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، سجادی).

۲۷۴. تشطّح: خود را به تکلف به شطح گفتن واداشتن.

۲۷۵. مُتبَع: تبعیت شده.

۲۷۶. روش در اینجا به معنی سلوک و پیمودن طریق است.

۲۷۷. تشنیع: نیک زشت کردن و زشت گفتن بر کسی. (منتهی‌الارب)

۲۷۸. «مطعم» مصدر میمی طعِم طعاماً به معنای خورش و خوردن.

۲۷۹. مَخلَص: جای خلاص و رهایی و جای فرار و گریز (ناظم‌الأطبّاء). مانند این بیت از مولوی:

صد ره و مَخْلص بود از چپ و راست از قضا بسته شود کو اژدها است

۲۸۰. مجبول: سرشته، نهاده، مخلوق (از یادداشت مرحوم دهخدا).

۲۸۱. متن حدیث در معجم الفاظ حدیث نبوی به نقل از صحیح مسلم چنین نقل شده است: «فإنّ خُلق النبی ﷺ کان القرآن». صحیح مسلم مسافرین / ۱۳۹. الجامع الصغیر ۱۱۱/۲. المسند ۱۹/۶ و ۱۶۳.

۲۸۲. خلق عظیم عبارت از کونین و اقبال علی‌اللّه است (تفسیر حدائق‌الحقایق / ۴۲۸ / به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

۲۸۳. خُلق ملکه‌ای است که منشأ صدور افعال از نفس، به سهولت و آسانی بدون فکر و رویّت و تکلّف است. لازم به ذکر است که صفات نفسانی مانند غضب، حلم که غیر راسخ در نفس است خُلق نیست. و نیز گفته‌اند که لفظ خلق عبارت است از هیأتی که در نفس راسخ است و به سهولت مبدأ صدور افعال خیر یا شرّ گردد و مبادی افعال شرّ را اخلاق سیّئه خوانند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۵۸).

۲۸۴. جامی این سخن را به نقل شیخ ابوسعید کلام جنید بغدادی دانسته که گوید: «التصوّفُ هو الخلق، من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوّف». نفحات الأنس / ۳۱۶.

قشیری نیز همین عبارت را به نقل از سلمی، کلام ابوبکر کتّانی می‌داند (شرح کاشانی، ص ۲۳۶).

۲۸۵. صفح: روی گردانیدن (از منتهی الارب).

۲۸۶. معنی حدیث: خدای تعالی از چهار چیز که ۱ـ آفرینش ۲ـ سرشت آدمیان. ۳ـ ارزاق ۴ـ موعد مرگ باشد پرداخته است یعنی پیش از به فعلیّت رسیدن هر یک، پیشاپیش مقدار هر یک معین و مقدّر گشته است. کنزالعمال ۱۰۸/۱. الجامع الصغیر ۷۵/۲.

۲۸۷. اقدار جمع قَدَر محرّکه. فرمان و حکم و اندازه کردهٔ خدای بر بنده از حکم و اندازهٔ چیزی. (از منتهی الارب).

۲۸۸. سَبُعیّت: درّندگی.

۲۸۹. مواسا: مواسات، آسایش و راحت و نیک‌خواهی وخیراندیشی و نیکویی و احسان و غم‌خواری و شفقت و مهربانی (از ناظم الأطبّاء).

۲۹۰. این حدیث درکنزالعمّال به صورت ذیل روایت شده است: «المؤمنون هیّنون لیّنون، إن قید انقاد و إن أُنیخ علی صخرة استناخ». و نیز به صورت: «المؤمن هیّنٌ لیّن، حتی تخالَه من اللّین أحمق» (کنز العمّال ۱۴۳/۱).

۲۹۱. دعوی کردن در اینجا به معنای ادعا کردن است. مقصود این است که قاضی شخصی را واداشت که ادعای مالکیت خانهٔ ابوسعید را بنماید.

۲۹۲. مکابره: معارضه و منازعه و مجادله و ستیزه (ناظم الأطبّاء).

۲۹۳. معنی مصراع: «به مانند زنان که منافقانه رنگها به صورت خود مالند و جمالی غیر

حقیقی به صورت خود می‌بخشند نیستند».

۲۹۴. مقاسات: رنج کشیدن، تحمّل (لغت‌نامه).

۲۹۵. مکاسب، کسب آن افعالی است که خدای تعالی در عبد می‌آفریند به مصداق «واللّه خلقکم و ما تعملون» اعم از قدرت و ارادت و علم. پس آن افعال نسبت به خدا «خلق» نامیده می‌شود و نسبت به عبد «کسب» نامیده می‌شود (مصطلحات التصوف الإسلامی).

۲۹۶. مواهب جمع موهبت و آن امری است که خارق عادت نیست لیکن به غایت از عادت دور و بعید است؛ و به وسیلهٔ آن است که برخی مردم مشارٌ بالبنان و شناخته می‌گردند. مواهب اختصاصی به اولیا ندارد بلکه دیگران نیز در این امر با آنان سهیم‌اند. (موسوعة مصطلحات التصوف الإسلامی).

۲۹۷. در رساله قشیریه دو بیت در معنی ارسال السجیه آمده است که نقل می‌شود:

فـــيَّ انـــقباضٌ و حشـــمةٌ فـإذا صـــادفتُ أهـــل الوفـاء و الكـرم

أرســـلت نـــفسي عـلى سـجّيتها و قـــلتُ مـا قـلتُ غـير مـحتشم

(الرساله: باب‌الادب ۵۶۳/۲)

۲۹۸. معنی شعر: همانا از درون قلب با تو سخن می‌گویم وروی به تو دارم و هر کس که هم‌نشینی‌ام خواهد کالبد خاکی‌ام او را مباح‌باد.

ابوبکر حصنی در کتاب سیرالسالکات المؤمنات الخیرات، (نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۲۰۴۲ کتابخانه ملی پاریس گ ۲۶ الف) بیت مذکور را از قول رابعه همسر احمدبن‌ابی‌الحواری بدین صورت نقل می‌کند:

ولقد جعلتك في الفـواد مـحدّثي و أبحت جسمي من أراد جلوسي

فـالجسم منّي للـجليس مـؤانس و حبيب قـلبي فـي‌الفـؤاد أنـيسي

و در کتاب مرآة‌الزمان سبط ابن الجوزی (م ۶۵۴) (نسخه خطی به شمارهٔ ۱۵۰۵ کتابخانه ملی پاریس) همین دو بیت را از احمدبن ابی‌الحواری نقل می‌کند با تفاوت «وأبحت سری» (شهید عشق الهی، عبدالرحمان بدوی، ترجمه محمد تحریرچی (ص ۲۱۲ ـ س ۲۱۴).

شارح تبادکانی در ترجمهٔ بیت اول گوید:

دل را بـه تـو سـپردم و تـن را سـبیل کـرد من با تو در حدیث و تنم خاک هـر دری

۲۹۹. مفاوز جمع مفازة بالفتح: رهایی و پناه جای و جای هلاک و همچنین دشت بی‌آب (از منتهی الارب).

مفازه در متن به معنای بیابان و راه و مسیر آمده است.

۳۰۰. شارح از لطیفهٔ انسانی با تعبیر لطیفهٔ ترابیه یاد می‌کند. حکما لطیفهٔ انسان را نفس ناطقه دانند، و درویشان، دل را گویند که به حقیقت همان روح است (کشاف / تهانوی ۱۳۱۱). شاه نعمت‌الله گوید: لفظ لطیفه بر دو معنی اطلاق می‌شود: یکی حقیقت انسان را که لطیفهٔ ربّانی و دیگر به معنی امر لطیف و دقیق که در ذهن آید (اصطلاحات / ۶۵). لطیفهٔ انسان نفس ناطقه است که دل هم گویند و وجه اول آن را صدر و وجه دوم را فؤاد هم گویند (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

۳۰۱. «ماندن» در اینجا به معنای متعدّی آن یعنی باقی گذاشتن آمده است.

۳۰۲. اقتحام: بی‌اندیشه در کاری وارد شدن (منتهی‌الارب).

۳۰۳. لوایح: برقها و روشنایی‌ها. اول برقی که از حضرت ربوبیت بر ارواح طلّاب رسد طوالع و لوایح باشد، و آن انواری است که از عالم قدس بر روان سالک اشراق کند و لذیذ باشد و هجوم آن چون برق خاطف است که در آید و زود برود (فرهنگ اصطلاحات عرفانی / ص ۶۸۸).

۳۰۴. لوامع: پرتوهای درخشان. در اصطلاح صوفیان عبارت از انوار ساطعه است که بر اهل بدایات از ارباب نفوس طاهره لامع می‌شود و از خیال به حس مشترک منعکس می‌شود و به واسطهٔ حواس ظاهره مشاهده می‌شود (تهانوی، کشاف، ص ۱۲۹ به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی، دکتر سجادی، ص ۶۸۹).

۳۰۵. مفنی: نابود و فانی کننده.

۳۰۶. استصحاب: همراهی و ملازم بودن و یاری خواستن (از منتهی الارب).

۳۰۷. شیئاً فشیئاً: اندک اندک، به تدریج.

۳۰۸. عبدالرزاق کاشی در باب غلوّ غالیان در حق علی علیه‌السلام از فرقهٔ نُصیریه سخن می‌گوید و تعریضی به کل شیعه ندارد. ولی تبادکانی در ترجمهٔ سخنان کاشانی، «نصیریه» را به «متشیعیان» ترجمه می‌کند که البته بدون تعریض و کنایتی نسبت به شیعه نیست. و اما نصیریه فرقه‌ای از غالیانند که از پیروان شخصی بنام «ابن نُصیر» محسوبند و امروزه در سوریه و لبنان پراکنده‌اند

(الملل و النحل ۱۶۸/۱).

۳۰۹. اداکردن: منتهی شدن، منجر شدن، کشیدن. مانند «اگر این اسهال درازگردد به زلق الامعاء و به استسقاء اداکند و هلاک شود.» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی / از لغت‌نامه).

۳۱۰. این سخن تلمسانی در شرح منازل السائرین است و اشارت به این دو حدیث معروف دارد: «إنّ للشیطان لمّة بابن آدم و للملک لمّة؛ فأمّا لمّةالشیطان فإیعادٌ بالشرّ و تکذیب الحق. و أمّا لمّة الملک فإیعادٌ بالخیر و تصدیقٌ بالحق...» (ترمذی: ۲۱۹/۵) و «مامن قلبٍ إلّا بین إصبعین من أصابع‌الرحمن، إن شاء أقامه، و إن شاء أزاغه» المستدرک (حاکم نیشابوری: ۵۲۵/۱)؛ (شرح کاشانی، ص ۲۸۰).

۳۱۱. أعباء جمع عِبء: سنگینی و ثقالت.

۳۱۲. جملهٔ یادشده فقراتی است از روایت معروف سؤال کمیل‌بن زیاد از مولا علی‌علیه‌السلام که از ایشان ماهیت حقیقت را جویا می‌شود. صورت کامل روایت چنین است: سأل کمیل علیّاًعلیه‌السلام عن‌الحقیقة. فقال‌علیه‌السلام: ما لك و الحقیقة؟ فقال کمیل: أولست صاحب سرك؟ قال علیه‌السلام: بلی، ولکن یرشح علیک مایطفح منّي. فقال کمیل: أو مثلك یخیّب سائلاً؟ فقال‌علیه‌السلام: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر إشارة. فقال: زدني بیاناً. قال‌علیه‌السلام: محوالموهوم مع صحوالمعلوم. قال: زدني بیاناً. فقال‌علیه‌السلام: هتک الستر لغلبة السر. فقال: زدنی بیاناً: قال علیه‌السلام: الحقیقة نور یشرق من صبح الازل، فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره. قال زدني بیاناً! قال علیه‌السلام: اطف السراج، فقد طلع الصبح». این حدیث با وجود شهرت در منابع شناخته شدهٔ حدیث رؤیت نشده است. گروهی از دانشمندان این حدیث را شرح کرده‌اند. از جمله خود عبدالرزاق کاشانی آن را طی رسالهٔ مختصری شرح کرده است. این رساله به تاریخ ۱۳۷۱ در فصلنامهٔ رهنمون (ص ۴۱ تا ۴۵) به چاپ رسیده است. از دیگر شارحین این حدیث مولا عبداللّه زنوزی است که آن را به فارسی شرح کرده و نام آن را انوارجلیّه نهاده است. این شرح به تحقیق استاد جلال‌الدین آشتیانی به سال ۱۳۵۴ شمسی به چاپ رسیده است.

۳۱۳. آذان واعیه: گوشهای شنوا.

۳۱۴. شعر از ابوالعتاهیه است. صورت دیگری از این بیت را در کتابی که اکنون خاطرم نیست دیده‌ام که ذیلاً منعکس می‌شود.

ففي كلّ شيء له شاهدٌ يدلّ على أنّه واحدٌ

۳۱۵. مسلوب: ربوده عقل (منتهی‌الارب).

۳۱۶. انسلاب: گم و نیست شدن (غیاث اللغات).

۳۱۷. توطین در لغت به معنای دل بر چیزی نهادن آمده است، ولی در اینجا به معنای آرام بخشیدن استعمال‌شده. شایان ذکر اینکه در لغت‌نامه جملهٔ زیر به عنوان شاهد «دل بر چیزی نهادن» آمده است: «برای توطین نفس را و تسلیة قلب را» (تفسیر ابوالفتوح)، حال آنکه استعمال توطین در جملهٔ مذکور دقیقاً به معنای آرام بخشیدن است و جملهٔ مذکور شاهد ما نحن فیه نیست.

۳۱۸. «أفضل الذكر لا إله إلاّ اللّه» المستدرک حاکم: ۴۹۸/۱. سنن ابن ماجه ۱۲۴۹/۲

۳۱۹. مناغات: عشق‌بازی کردن، نرم سخن گفتن (منتهی الارب).

۳۲۰. «الفقر فخری». جامع‌الاخبار / ۱۳۰، عدّة الداعی / ۱۱۳، غوالی اللئالی، ۳۹/۱. شاه نعمة‌الله ولی در رساله فقریه حدیث زیر را از حضرت رسول‌ﷺ نقل کرده است: «قال رسول‌اللهﷺ: الشريعة أقوالي، والطريقه أفعالي، والحقيقه حالي، و المعرفة رأس مالي، والعقل ديني، و الحبّ أساسي، وألشوق مركبي، والخوف رفيقي، والعلم سلاحي، والحلم صاحبي، والتوكّل ردائي، والقناعة كنزي، والصدق منزلي، واليقين مأوايي، والفقر فخري، و به أفتخر على سائر أعمال المرسلين» (شاه نعمة‌الله ولی، ج ۱، ص ۱۶۷).

۳۲۱. انطماس: ناپدید گردیدن و پوشیده شدن و محو و پاک گردیدن (منتهی‌الارب)

۳۲۲. نهج‌البلاغة: الحكمة: ۵۷. الجامع الصغير: ۸۹/۲ در مأخذ اخیر به صورت «القناعة مالٌ لاينفد» نقل شده است.

۳۲۳. مسخوط: آنچه مورد سخط و خشم است.

۳۲۴. کدّ: رنج

۳۲۵. «إنّ للّه تعالى ضنائن في خلقه ألبسهم النور الساطع»: در حلیة‌الأولیاء ۶.۱ و المعجم الکبیر ۲۹۴/۱۲: این حدیث به این صورت رسول خداﷺ روایت شده است: «إنّ للّه عزوجل ضنائن من عباده يغذّيهم في رحمته و يحييهم في عافيته، إذا توفّاهم توفّاهم إلى جنّته، أولئك الذين تمرّ عليهم الفتن كقطع الليل المظلم الحديث».

۳۲۶. خِلَع جمع خلعت: جامه‌ای که بزرگان اهدا کنند.

۳۲۷. ملاذّ: جمع ملذّة: چیزهای لذیذ، شهوات (أقرب الموارد).

۳۲۸. هفوات جمع هفوة: لغزش (منتهی‌الارب).

۳۲۹. سخنی را که شارح در باب سلیمان علیه‌السلام گوید بنا به یکی از اقوال مفسران در باب آیهٔ شریفهٔ ذیل‌است: ﴿إذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال إني أحببت حب‌الخیر عن ذکر ربي حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحاً بالسوق والأعناق﴾ (۳۱/۳۸ ـ ۳۳). و آن اینکه چون دیدن اسبان، سلیمان را از نماز به وقت مانع شد و نماز از او فوت شد، به جهت مخالفت نفس دستور به پی کردن اسبان داد.

از جمله ایراداتی که بر این تفسیر گرفته‌اند اینکه چگونه پیامبر معصوم الهی بدون هیچ علت عقلایی دستور به کشتن آن همه اسب بی‌گناه می‌دهد که منجر به اتلاف بیت‌المال نیز شود. آقای بیدار در تعلیقهٔ شرح منازل (ص ۳۱۴) در توجیه این مشکل حدیثی را از من لایحضره‌الفقیه (۲۰۲/۱) به نقل از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند بدین مضمون که: سلیمان خطاب به ملائکه فرمود که: «ردّوها علیّ» یعنی خورشید را به من بازگردانید؛ و «مسحاً بالسوق و الأعناق» حال است از برای سلیمان علیه‌السلام و کیفیت وضوی او برای نماز که اصحاب نیز به تبع وی چنین کاری را انجام دادند. در نتیجه اشکال پی کردن اسبان و دیگر ایرادات بر آن مرتفع می‌شود.

ولی ظواهر آیه با مضمون حدیث قابل توجیه نیست و از جمله اشکالاتی که می‌توان ایراد کرد اینکه مقصود حدیث این است که ضمیر«ها» در «ردوها» به شمس برمی‌گردد. حال آنکه در این آیه و پیش از آن لفظ شمس وجود ندارد که ضمیر بدان رجوع داشته باشد. و اگر به قرینهٔ ﴿حتّی توارت بالحجاب﴾ قائل به مرجع حکمی از برای «ها» شویم اشکال دیگر باقی است و آن اینکه: نصّ آیهٔ ﴿فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق﴾ است که فاعل مسح یک نفر است و مفعول «سوق و اعناق» که جمع است و روایت در توجیه این جمع، گوید که مقصود سلیمان و اصحاب‌اند که ساقها و گردنهایشان را به رسم وضو مسح کردند. روشن است که این توجیه با لفظ «طفق» که وحدت فاعل را می‌رساند قابل توجیه نیست.

۳۳۰. ملامست: همدیگر را سودن با دست (ناظم‌الأطبّاء) در این جا به معنی مطلق سودن و لمس کردن آمده است.

۳۳۱. سمت لایمه: عار و ننگ و داغ ملامت.

۳۳۲. معار: به عاریت گرفته شده.

۳۳۳. وضع: نهادن، به زمین گذاشتن (منتهی الارب) به همین معنی است «وضع حمل».

۳۳۴. عبدالرزاق کاشی در توضیح لفظ «خالصة» گوید: یعنی سابقیّت فضل خدای بر بندگان، بدون اینکه سزاواری داشته باشند؛ بلکه به محض امتنان و فضل الهی (شرح منازل، ص ۳۱۷).

۳۳۵. بین «احوال» و «اهوال» جناس لفظ یا لفظی موجود است.

۳۳۶. دقیقه در لغت به معنای نکته باریک و نازک‌کاری است (لغت‌نامه) و در اصطلاح صوفیه به معنای سرّ دقیق است که هر کس بر آن آگاه نشود. مرتبهٔ دقایق اجلّ از مراتب حقایق است (دستورالعلماء ۱۰۴/۱ از فرهنگ مصطلحات عرفانی). دقیقه در اینجا ظاهراً به معنای لغوی آن است.

۳۳۷. معنی بیت: «آنچه گذشت مرد، و آنچه انتظارش را می‌کشی از دیده‌ها پنهان است، پس، از آن تو است زمانی که در آنی» مضمون بیت شده به صورت ذیل بنا به مشهور به حضرت امیر علیه السلام و احیاناً به امام علی‌بن‌الحسین علیه السلام منسوب است.

ما فات مضی و ما سیأتیك فأین قم فاغتنم الفرصة بین‌العدمین

و همین مضمون را جامی به عبارت زیر به ابوالفضل سرخسی نسبت می‌دهد:

«الماضي لایُذکر و المستقبل لایُنتظر، ما في‌الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة» (نفحات الأنس ص ۲۷۴).

۳۳۸. بر سرآوردن، در اینجا به معنی تجربه‌کردن است. استعمال «سرآمده» به معنای مجرّب در گویش بهبهانی مرسوم است چنانکه در مثلی گویند: «کار سرآمده حکیم است». یعنی شخص تجربه کرده می‌داند.

۳۳۹. فاح یفوح فیحاً: انتشرت رائحته. به معنای پراکنده شدن بوی است که اکثر در معنای بوی خوش به کار می‌رود. استعمال این فعل را در باب تفعیل ندیدم ولی در اینجا به معنای خوشبو شده به کار رفته است. منظور انفاسی است که به سبب نفحات الهی خوشبو شده باشد.

۳۴۰. مأخوذ از حدیث شریف: «لي مع اللّه وقت لا یسعني فیه ملک مقرّب و لا نبيّ مرسل». صوفیه بسیار بدان استناد می‌کنند و صاحب اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) دربارهٔ آن گوید: «یذکره

الصوفية كثيراً ولم أر من نبّه عليه و معناه صحيح و فيه إيماءٌ إلى مقام الاستغراق باللقاء للمعبّر عنه بالمحو والفناء» (احادیث مثوی ص ۳۹).

۳۴۱. نکهات جمع نکهت. این لغت را دو معنی است یکی بوی دهان و دیگری بوی خوش، که معنی اخیر منظور است. نکهات نسایم ازهار: بوی خوش گلها و شکوفه‌ها.

۳۴۲. در حلیة الأولیاء ابیات یاد شده از ابوالحسین نوری نقل شده که صورت کامل آن چنین است:

أخرجني عن وطني — كما ترى صيّرني
صيّرني كما ترى — أسكن قفر الدّمن
إذا تغيّبتُ بدا — و إن بدا غيّبني
وافقته حتّى إذا — وافقني خالفني
و قال لاتشهد ما — تشهد أو تشهدني

همچنین به صورت زیر:

أهكذا صيّرني — أزعجبني عن وطني
غرّبني شرّدني — شرّدني غرّبني
حتّى إذا غبت بدا — و إن بدا غيّبني
واصلني حتّى إذا — واصلته واصلني
يقول لاتشهد ما — تشهد أو تشهدني

حلیه الأولیاء ۲۵۰/۱۰

۳۴۳. سعدی در همین معنا فرماید: «چه حاجت است عیان را به استماع بیان» در مانند:

ربّ حالٍ أفصح من لساني — لسان الحال أبين من مقالي
جاء العيان فألوى بالأسانيد — حسبي من سؤالي علمه بحالي

و نیز:

آنجا که عیان است چه جای خبر است — خبر از دوست بر آن بر که ندارد خبری

(مغربی به نقل از امثال و حکم ۴۷/۱)

۳۴۴. غیب: در برابر شهادت؛ و عالم غیب در برابر عالم شهادت است. عالم غیب، جهان ارواح و عقول مجرد است. و عالم شهادت، پرتو و فیضی از عالم غیب. غیب حاکم بر شهادت است. و

چون انبیاء و اولیاء بر عالم غیب دسترسی دارند، از حوادث عالم شهادت خبر می‌دهند.(فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

۳۴۵. ایتاء مصدر باب افعال از ثلاثی مجرد أتی یأتي: به معنای پاداش دادن (منتهی‌الارب).

۳۴۶. بدان که تعریف در اصطلاح منطقی آن است که تعریف به حد یا به رسم صورت گیرد و منظور شارح این است که تعریف شیخ‌الاسلام از حکمت که «الحکمة وضع الأحکام وضع الشيء موضعه» تعریف به حد نیست بلکه تعریف به لازم خاص حکمت انجام گرفته، مانند اینکه در تعریف انسان گویند: «الإنسان حیوان ضاحك» که ضاحک، لازم خاص انسان است.

۳۴۷. معنای عبارت: به زیر هر بدی، حکمتی و سری نهفته است.

۳۴۸. کشف در اصطلاح صوفیه بیان حقیقتی است که بر فهم بشر پوشیده باشد و از غیب پرده از آن بردارند؛ و آن بر انواعی است از جمله عقلی، نفسانی و روحانی.. و اما کشف عقلی آن است که عقلْ حقیقتی را به جوهرهٔ مطلق و آزاد از قیود فکر و مزاج درک کند. (موسوعة مصطلحات تصوف اسلامی).

۳۴۹. «به جای وی» در این جا به معنای «در حق وی» است.

۳۵۰. همانا. در اینجا به معنای گویا و مانا و پنداری. فرق «مانا» و «همانا» این است که «همانا» به تحقیق نزدیکتر است. (از برهان به نقل از لغت‌نامه). سعدی می‌گوید:

سعدی گُلَت شکفت همانا که صبحدم فریاد بلبلان سحرخیز می‌کنی

۳۵۱. این عبارت در شرح خواجه ایوب با عنوان حدیث نقل شده و مرحوم فروزانفر گوید: این حدیث را بدین عبارت هنوز در کتب حدیث بدست نیاورده‌ام و نزدیک بدان روایت ذیل است: «اللهم أرني الدنیا کما تریها صالحي عبادك» (کنوزالحقایق، ص ۱۸).

۳۵۲. انتها: باز ایستادن از کار. امتثال: اطاعت کردن.

۳۵۳. در عبارت «افراط و تفریط غلوّ و جفا» مشتمل بر صنعت لف و نشر مرتب است به این گونه که غلو را افراط و جفا را تفریط دانسته است.

۳۵۴. تفانی: در لغت به معنای همدیگر را نیست و نابود کردن است. ولی در اینجا به معنای فانی شدن استعمال شده است.

۳۵۵. تلاشی: نیست و نابود شدن (اقرب الموارد).

۳۵۶. صحیح مسلم: ۱۵/۵ و ۱۸۶۴/۴. صحیح بخاری: فضائل‌الصحابه: ۱۵/۵. ر.ک: شرح کاشانی، پاورقی ص ۳۵۵.

۳۵۷. مِکحله: سرمه‌دان.

۳۵۸. بخشی است از حدیث شریف قرب نوافل به عبارت دیگر: «لایزال عبدي یتقرّب إليّ بالنوافل حتّی اُحبّه، فإذا أحببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیّداً و لساناً، بي یسمع و بي یبصر و بي ینطق و بي یبطش» بحارالأنوار ۲۲/۷۰ و ۱۵۵/۷۵. صحیح مسلم ۲۰۶۱/۴ و ۲۰۶۸. صحیح بخاری ۱۹۲/۹. امالی سیدمرتضی ۳۲۴/۱. معجم‌المفهرس نبوی ۵۸/۳. ۲.

۳۵۹. قریب به مضمون یاد شده در کافی ۲۳/۱ از رسول خدا ﷺ نقل شده است: عبدالرزاق کاشی این حدیث را به صورت ذیل نقل می‌کند: «اُمرت أن اخاطب الناس علی قدر عقولهم» (شرح منازل، ص ۳۵۸).

۳۶۰. عبارت «ریح هفّافه» بخشی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که شیخ طوسی در التبیان و طبرسی در مجمع‌البیان و سیوطی در الدرالمنثور از ایشان در توصیف سکینهٔ تابوت روایت کرده‌اند: «هي ریح هفّافة من‌الجنة، لها وجه کوجه الانسان». سیدهاشم بحرانی در البرهان به نقل از علی بن ابراهیم حدیث ذیل را از امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام نقل می‌کند که سکینه نسیمی بود که از بهشت خارج شده بود و رویی چون روی آدمی داشت و از او بوی خوش به مشام می‌رسید و همان است که بر ابراهیم نازل گشت و به دور ارکان کعبه طواف کرد و ستونهای آن را قرارداد. (البرهان ۲۳۶/۱).

۳۶۱. قاسی: سخت دل (ناظم‌الأطبّاء).

۳۶۲. تنسّم: دم زدن و دم بخود کشیدن و بوییدن نسیم را (منتهی‌الارب).

۳۶۳. جمله مشخص شده منسوب به بایزید بسطامی است.

۳۶۴. این گفتار بنا به مشهور از بایزید بسطامی است ولی روزبهان در شرح شطحیات آن را به ابوسعید انتساب می‌دهد.

۳۶۵. مقصود اینکه اگر «تقف» از مصدر «الوقف» باشد متعدّی است به معنای باز ایستانیدن و اگر از مصدر «الوقوف» مأخوذ باشد لازم و به معنای ایستادن است. وقف یقف و قوفاً: دام قائماً و هو خلاف الجلوس. وقفه وقفاً: جعله یقف (معجم متن اللغة).

۳۶۶. ممتلی: پر و آگنده (غیاث اللغات).

۳۶۷. منضجر: به معنی دلتنگ، از کلمات ساختگی است زیرا ضجر به باب انفعال نرفته و به همین معنی در باب تفعّل استعمال شده است. منزجر: بازماننده، باز ایستنده (غیاث، آنندراج).

۳۶۸. جملهٔ مشخص شده عین عبارت عبدالرزاق کاشی است در شرح منازل السائرین.

۳۶۹. حدیث یاد شده در منابع به صورت ذیل روایت شده: «اللهم اغفرلي و ارحمني و ألحقني بالرفيق الأعلى». صحیح بخاری: مرضیٰ ۱۹، فضائل الصحابه ۵، مغازی ۸۳، ۸۴. رقاق ۴۲، دعوات ۲۸. صحیح مسلم: سلام ۴۶، فضائل الصحابه ۸۵، ۸۷. صحیح ترمذی: دعوات ۷۶. سنن ابن ماجه: جنایز ۶۴. الموطّأ: جنایز ۴۶، ۴۷، مسند احمدبن حنبل ۶: ۴۵، ۴۸، ۷۴، ۸۹ ... (معجم المفهرس الالفاظ الحدیث النبوی ۲۸۴/۲).

۳۷۰. متأنّف در لغت به معنای آرزومند، زن باردار، دلتنگ و ضجر آمده (لغت نامه) ولی هیچ یک مناسب نیست بلکه آن به معنای اسم فاعل از انفت استعمال شده، یعنی عار و ننگ دارنده.

۳۷۱. بین برافراخت به معنای افراشتن و برافروختن به معنای آتش زدن، جناس مضارع و لاحق برقراراست.

۳۷۲. اودیه جمع وادی و در اینجا به معنای درّهٔ میان دو کوه است، استعاره است از فنا. و عقبه که استعاره است از محبّت، و سیل که استعاره است از آثار تجلیات افعال و صفات ذات، استعاره ترشیحیّه محسوب می‌شوند.

۳۷۳. مستعلی: غلبه کننده و مسلط (لغت نامه).

۳۷۴. ابتلال: تر شدن از ریشه بلل.

۳۷۵. انحدار: به نشیب فرود آمدن.

۳۷۶. هواجس جمع هاجس: بر دل گذرنده (منتهی الارب).

۳۷۷. ولوع: حریص و آزمندگردیدن. ولع به ولعاً و لوعاً بالفتح حریص و آزمندگردید به آن (منتهی الارب و معجم متن اللغه).

۳۷۸. خبایا جمع خبیء: پنهان کرده و پنهانی (منتهی الارب).

۳۷۹. سمات جمع سمة: نشان. مقصود عالم اعتبار که جز نشان و نام، چیزی نیست.

۳۸۰. نفاست: بخل ورزیدن. نفس نفساً و نفاسة بخیلی کرد به آن از عزیزی (منتهی الارب).

۳۸۱. شدیدالنّفار: سخت نفور و رمنده.

۳۸۲. بین حَبّ به معنای دانه و بذر، و حُبّ به معنای دوستی، جناس ناقص یا محرّف وجود دارد. ترکیب «حَبّ حُبّ» اضافه تشبیهی است.

۳۸۳. حافات جمع حافة: کناره‌های رود (مهذب الاسماء به نقل از لغت‌نامه).

۳۸۴. بین منغّص به معنای تیره و کدر و منقص، جناس لفظی وجود دارد.

۳۸۵. مُعَزّی: اسم فاعل از عزّی یُعزّی تعزیةً، به معنای به صبر فرمودن است مصیبت زده را. در اینجا به معنای پنددهنده است.

۳۸۶. سدّه: درگاه و ساحت و خانه (منتهی الارب)، پیشگاه و آستانه خانه (لغت نامه).

۳۸۷. قریب به مضمون بیت ذیل از حافظ علیه الرحمة:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۳۸۸. مَعاطب: جمع معطبة مصدر میمی از عطب یعطب: هلاک گردیدن.

۳۸۹. سآمت: به ستوه آمدن (غیاث اللغات، منتهی الارب).

۳۹۰. تَوقان: آرزمندی و اشتیاق. تاق الیه توقاً و تُؤقاً و تیاقة و تَوَقاناً: آرزومند وی شد (منتهی‌الارب).

۳۹۱. مثاور اسم فاعل مثاورة: برجهیدن با کسی. و در اینجا به معنای غلبه کننده است.

۳۹۲. ره‌پوی وی می‌آید، یعنی به سوی وی می‌آید.

۳۹۳. باکوره و نوباه: میوهٔ نوبر.

۳۹۴. غلیل: تشنگی یا سوزش آن و سوزش شکم، و تشنه و سوختهٔ تشنگی و کینه و دشمنی.

۳۹۵. غمام: ابر، سحاب. «غمامِ علّت» اضافه تشبیهی است.

۳۹۶. جمله یاد شده برگرفته است از حدیث شریف نبوی: ...التجافي عن دارالغرور و الإنابة إلی دارالخلود». این حدیث را ابن جریر و عبدالرزاق و ابن‌ابی‌حاتم تخریج کرده و ابن کثیر در تفسیر (۳۴۹/۳) آن را با اسانیدش نقل کرده است.

۳۹۷. إفاقه: به صحّت روی آوردن (منتهی‌الارب).

۳۹۸. مرحوم فروزانفر این حدیث را فقط از معارف بهاء ولد نقل می‌کند و عبارت آن را چنین

آورده است که: «کما تعیشون تموتون، و کما تموتون تُبعثون، و کما تُبعثون تُحشرون» (احادیث مثنوی، ص ۱۸).

۳۹۹. مقصود اینکه اگر به کسر لام «ملِک» خوانده شود به معنای خداوند است و همانا نسبت خدایی دادن به یوسف است که همانا فتنهٔ خلایق است.

۴۰۰. نورالأنوار: هوالحق سبحانه و تعالی (اصطلاحات الصوفیه، کاشانی ص ۹۸ و ۱۹).

۴۰۱. جداول، جمع جدول: نهر کوچک (منتهی‌الارب).

۴۰۲. عظموت کجبروت: بزرگی و خودنمایی و ناز و گردن‌کشی و بزرگ‌منشی و نخوت (منتهی‌الارب).

۴۰۳. بین عطا و غطا جناس خط موجود است.

۴۰۴. بین بخار و بحار جناس خط برقرار است.

۴۰۵. در عبارت «قطرات مطرات طرب» صنعت واج‌آرایی ملحوظ گشته است.

۴۰۶. جملهٔ مذکور برگرفته از آیات ۲۵ تا ۲۷ سورهٔ مطففین است: ﴿یُسقَون من رحیقٍ مختوم ختامهِ مسك و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقرّبون﴾.

۴۰۷. شیوه: عشوه، غنج و دلال.

۴۰۸. صحیح ترمذی: الدعاء: باب ۱

۴۰۹. مروّق: پالوده و تصفیه شده.

۴۱۰. در شرح کاشانی بر منازل آمده است: «سُئل الجنیدُ ـ رضِي اللّٰه عنه ـ عن‌النهایة، فقال: الرجوع إلی البدایة» (شرح منازل السائرین ص ۴۵۱).

۴۱۱. بَون: تفاوت (منتهی‌الارب).

۴۱۲. غبرت: گرد و خاک و تیرگی (از منتهی‌الارب). اضافه غبرت به «تفرق و تمیّز میان تجلّی و استتار» از مقولهٔ اضافهٔ تشبیهی است؛ یعنی، اینکه سالک بین تجلّی و استتار، تمیز و فرق قائل باشد و آن دو را دو چیز بداند که همانا به منزله غبار و تیرگی است بر احوال سالک.

۴۱۳. تفاهت: بی‌مزگی.

۴۱۴. مطویّ: در پیچیده.

۴۱۵. عبارت «قباب خفا» برگرفته است از حدیث معروف: أولیائي تحت قبابي لایعرفهم

غیري...».

۴۱۶. حدیثی قریب بدین مضمون در سنن ابن ماجه نقل شده: «إنّ اللّٰه یحبّ الأبرار الأتقیاء الاخفیاء؛ الذین إذ غابوا لم یفتقدوا و إن حضروا لم یدعوا و لم‌یعرفوا ...» (سنن: کتاب الفتن: ۱۳۲۱/۲). مسلم و احمد بن حنبل این حدیث را چنین روایت کرده‌اند: «إنّ اللّٰه یحبّ العبد التقيّ الغنيّ الخفيّ» مسند: ۱۶۸/۱ و ۱۷۷. الصحیح: کتاب الزهد ج ۴ / ص ۲۲۷۷.

۴۱۷. این حدیث در صحیح ترمذی چنین نقل شده است: «کم أشعث أغبرذي طمرین لایؤبه به لوأقسم علی اللّٰه لأبرّه». صحیح: کتاب المناقب: باب ۵۴ و ۵۶ و در صحیح مسلم چنین آمده: «ربّ أشعث مدفوع بالأبواب لوأقسم علی‌اللّٰه لأبرّه». صحیح: کتاب البرّ: باب ۱۳۸

۴۱۸. مجبول: مخلوق، آفریده شده.

۴۱۹. هایم: سرگشته و شیفته از عشق.

۴۲۰. مسند احمدبن حنبل: ۵۰/۱ و ۲۱۸. الامالی، طوسی / ۱۷۰. عیون أخبار الرضا: باب ۳۱: ص۳۵. الجامع الصغیر، سیوطی: ۱۰۶/۱ و ۱۹۵/۲. سفینة‌البحار: ۵۱۸/۲ (احادیث مثنوی ۱۱۱).

۴۲۱. در هامش نسخهٔ ج صورت کامل حدیث با عبارت ذیل نقل شده: «الإسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً و طوبی للغرباء». این حدیث در بحارالانوار با اندکی تفاوت نقل شده (کتاب الایمان و الکفر، باب شدّة ابتلاء المؤمن: ۶۷/۲۰۰) صحیح مسلم: ۱۳۰/۱. صحیح ترمذی: ۱۸/۵. سنن ابن ماجه: ۱۳۲۰/۲. مسند احمد بن حنبل: ۱۸۴/۱، ۳۸۹/۲، ۷۳/۴ و ۷۴. (المعجم المفهرس لالفاظ الاحادیث النبوی، شرح منازل کاشانی ص ۴۸۸).

۴۲۲. این حدیث به شیوهٔ مرسل در غوالی اللئالی (۴۰/۱۰) نقل شده است.

۴۲۳. خلّت: دوستی بی‌خلل؛ و آن در میان پارسایان یافت می‌شود (منتهی‌الارب).

۴۲۴. پاره‌ای است از حدیث قرب نوفل.

۴۲۵. دنایا جمع دَنیّ: پست و حقیر.

۴۲۶. تحدیق: تیز نگریستن (منتهی‌الارب).

۴۲۷. ابوالحسین نوری، نام وی احمدبن محمد است معروف به ابن البغوی. اصلاً اهل بغشور خراسان بود ولی مولد وی بغداد بوده است. باسریّ سقطی و محمدعلی قصاب و احمد ابوالحواری صحبت داشته. درتاریخ وفات وی اختلاف است؛ اکثرگویند وی به سال ۲۹۵ از دنیا

برفج ولی در تاریخ یافعی تاریخ وفاتش ۲۸۶ ثبت شده است (نفحات الانس: ۷۸).

۴۲۸. مطموس: نابینا. مطموس العین دجّال را نیز گویند.

۴۲۹. مُلجأ: مضطرّ و بیچاره.

۴۳۰. إناخة: فرو خوابانیدن شتر (منتهی‌الارب).

۴۳۱. لابث: درنگ کننده (منتهی‌الارب).

۴۳۲. آبی: سرکش. نافرمان، بی‌فرمان، ممتنع اسم فاعل از أبی یأبی (مهذّب الاسماء به نقل از لغت‌نامه).

۴۳۳. ابوسعید خرّاز، نام وی احمدبن موسی و از طبقهٔ ثانیه است. وی از شاگردان محمدبن منصور طوسی است و با ذوالنّون مصری و ابوعبید مصری و سریّ سقطی و بشر حافی صحبت داشته است. وی به سال ۲۸۶ قمری از دنیا برفت. (نفحات الانس / ۷۲).

۴۳۴. در تعلیقات شرح کاشانی بر منازل حدیثی مناسب موضوع از امام علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام به نقل از خصال و توحید صدوق آورده شده که برای مزید استبصار نقل می‌شود: عن علی‌بن الحسین علیهماالسلام: «... إنّ للعبد أربعة أعین: عینان یبصر بهما أمر آخرته، و عینان یبصر بهما أمر دنیاه، فإذا أراد اللّٰه عز و جلَّ بعبدٍ خیراً فتح له العینین اللتین في قلبه؛ فأبصر بهما الغیب ... » (خصال / ۲۴۰) (التوحید / ۳۶۷) و نیز حدیثی به نقل از امام صادق علیه‌السلام: «عن الصادق علیه‌السلام: «... إنّما شیعتنا أصحابُ الأربعة أعین: عینان في الرأس، و عینان في القلب ...» (روضة الکافی / ۲۱۵).

۴۳۵. مورد: آبخور (منتهی‌الارب).

۴۳۶. انصباغ: رنگ به خود گرفتن.

۴۳۷. منبع حدیث را نیافتم.

۴۳۸. بین کتاب و کتاب جناس تام برقرار است.

۴۳۹. صورت کامل حدیث چنین است: «أنا سیّد ولد آدمَ و لا فخر» مسند احمدبن حنبل: (۵۰/۱، امالی طوسی، ص ۱۷۰).

۴۴۰. نهج‌البلاغه: خطبهٔ اول.

۴۴۱. ترجمهٔ عبارت «هستند ولی جدا هستند» شرح حال کسانی است که به ظاهر در میان مردم‌اند ولی در باطن جدایند و به حق پیوسته‌اند.

۴۴۲. قباب جمع قبّه: به معنای سقف گرد برآورده.

۴۴۳. این حدیث در جوامع روایی دیده نشده ولی در متون متصوفه کثیراً از آن یاد می‌شود. مثلاً احیاء العلوم (۲۵۶/۴) و کشف‌المحجوب. این حدیث در کشف المحجوب (ص ۷۵) چنین نقل شده است: «أوليائي تحت قبائي لايعرفهم غيري إلاّ أوليائي» (کشف المحجوب، به کوشش دکتر تسبیحی).

۴۴۴. غباوت: گولی.

۴۴۵. سُلُوّ: خورسندی و بی‌غمی.

۴۴۶. إسبال: فروگذاشتن ازار. بلند هشتن جامه از روی تکبّر که روی زمین کشیده شود را اسبال الازارگویند.

۴۴۷. شَطَط: ستم و زیادت و دوری از حق (منتهی‌الارب).

۴۴۸. وضیح و صبیح هر به معنای آشکار استفاده شده است.

۴۴۹. بین لوای و ولای صنعت قلب برقرار است.

۴۵۰. آمد شد: آمد و شد، رفت و آمد، مراوده

ندانی که ویران شود کاروانگه　　چو بر خیزد آمد شد کاروانی

(منوچهری، از لغت‌نامه)

۴۵۱. اودیه جمع وادی: رود و گشادگی میان دو کوه، درّه.

۴۵۲. بین مقاربه و مراقبه صنعت قلب برقرار است.

۴۵۳. رهابین: جمع رهبان جمع راهب: کشیش.

۴۵۴. مؤلف با به‌کار بردن نام عناصر اربعه آتش و آب خاک و باد در جمله، صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده است.

۴۵۵. قریب به مضمون بیت ذیل از حافظ:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست　　تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۴۵۶. بنا به نقل عفیف الدین تلمسانی ادامهٔ بیت چنین است:

فأنت حجاب النفس عن سرّ غيبه　　ولولاك لم يطبع عليك ختامه

(شرح تلمسانی بر منازل، ص ۵۵۶)

۴۵۷. غیر مرّة: بیش از یکبار، نه یک بار.

۴۵۸. مقصود از بعضی، عفیف‌الدین تلمسانی است در شرح منازل ص ۵۷۷.

۴۵۹. تشامّ: همان تشامم به معنای همدیگر را بوئیدن و نزدیک شدن (منتهی‌الارب) معنی اخیر مناسب است.

۴۶۰. رمی حصات: پرتاب سنگریزه. حصاة مفرد، و حصیات و حصیٰ جمع آن است (منتهی‌الارب).

۴۶۱. عُدات ج عادی: ظالم، ستمکار.

۴۶۲. رویّت: فکر و اندیشه در کار.

۴۶۳. معنی عبارت: آنان گروهی‌اند که هم‌نشین آنها به سبب ایشان به شقاوت دچار نخواهد شد.

۴۶۴. ازحاف به معنای به نهایت مطلوب خود رسیدن است چنانکه: ازحف فلانٌ (منتهی‌الارب ۴۹۹/۲). البته فعل ثلاثی مجرد «زحف» که «مزحوف» اسم مفعول آن است به معنای یاد شده نیامده ولی شاید مزحوف تساهلاً به جایی مُزحَف، اسم مفعول باب افعال به کار رفته باشد و معنی مطلوب بدهد.

۴۶۵. ردیّه: پست طبیعت و فرومایه.

۴۶۶. مَساغ، بالفتح: جای گذر و راه (منتهی‌الارب).

۴۶۷. بی‌شمیمهٔ تعدّد: بدون آنکه بوی تعدّد و خلاف توحید بیاید.

۴۶۸. تطنیب خیام: خیمه به طناب استوار کردن، تطنیب چیزی: به طناب استوار کردن چیزی (منتهی‌الارب) در مجموع عبارت «تطنیب لوا» یعنی استوار و راست کردن لوا و پرچم و برافراشتن آن.

۴۶۹. مُوصل: کسی که باعث وصال می‌شود.

۴۷۰. مَکفی: از میان رفتن، ریشه کن شدن. چون شرّ این حادثه مکفی شود مرا وسیلتی مرضیّ... مدّخر شود (مرزبان نامه، نقل از لغت‌نامه).

۴۷۱. این داستان به خواجه نصیرالدین طوسی نیز انتساب دارد.

۴۷۲. اغترار: فریفته گردیدن (منتهی‌الارب).

۴۷۳. عما: کوری.

۴۷۴. در عبارت «شعورِ شاعرِ عُشر معاشر بشر» جناس اشتقاق یا اقتضاب و صنعت واج آرایی وجود دارد. معنای عبارت: درک و فهم فهیم یک دهم گروه آدمیان نیز در وادی فنا ... .

۴۷۵.

دل گفت مرا علم لدنّی هوس است　　تعلیمم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که الف، گفت دگر هیچ مگوی　　در خانه اگر کس است یک حرف بس است

(عشقی به نقل از امثال و حکم دهخدا)

اگر در سرای سعادت کس است　　ز گفتار سعدیش حرفی بس است

(سعدی)

۴۷۶. رائق: خوب از هر چیز (از منتهی‌الارب).

۴۷۷. معنی بیت: سخنان ما گونه گون است حال آنکه زیبایی تو یک چیز بیش نیست و تمام آن عبارات گونه‌گون به همان یک جمال اشارت دارند.

۴۷۸. عبارت برگرفته است از حدیث شریف نبوی: «إنّ لربکم في أیام دهرکم نفحات ألافتعرّضوا لها» (حلیة‌الأولیاء ۲۲۱/۱. ۱۶۲/۳؛ احیاءالعلوم ۱۳۴/۱؛ احادیث مثنوی ۲۰).

۴۷۹. طامات: معارفی است که در اول سلوک بر زبان سالک جاری می‌گردد. خواجه عبدالله گوید: «طامات سخنی باشد نامفهوم، یا کنایتی نامعلوم، و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد و فؤاد در آن متحیّر گردد. یا سخنی باشد از عیان بی‌شرح و بیان. بشناسد آن که با راه باشد یا از آن معنی آگاه باشد. و سخنی باشد که از وجدی صادر شود و گوینده نه حاضر باشد. (رسائل: ۱۴۰، به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی) بین طامات و تامات جناس لفظ یا لفظی وجود دارد.

۴۸۰. بین گَنج و گُنج جناس محرّف وجود دارد. گنج دوم مصدر مرخّم گنجیدن.

۴۸۱. لحد فی دین‌الله: برگشت از دین خدا (منتهی‌الارب) لاحد: برگشته از دین خدا.

۴۸۲. إنجاح: برآمدن حاجت و برآوردن آن. (لازم و متعدی).

۴۸۳. مقصود عفیف‌الدین علی تلمسانی است که در مقدمه در باب آن سخن رفت.

۴۸۴. مبتغا: مطلوب.

۴۸۵. مشاحّة به معنای ضِنّت و بخل است و جمله یاد شده از اصطلاحات اصولیین وکلاً اهل معقول است و معنای «لامشاحّة فی الالفاظ» یا «فی‌الاصطلاح» این است که در الفاظ موضوعه و اصطلاحات قراردادی نباید سخت‌گیری و ضنّتی در کار باشد چراکه صرف یک وضع و قرارداد است.

۴۸۶. بحت. اصطلاحی است فلسفی، به معنای محض. وجود یجب یعنی وجود محض و غیرمشوب با ماهیت چنانکه گویند ذات حق وجود بحت است. یعنی وجود محض و غیرمشوب با ماهیت است و مرکب از دو امر که یکی وجود ودیگری ماهیت باشد نیست؛ بلکه واجب و وجود محض است. و یا گویند نفس و موجودات بالاتر از آن وجودات بحته‌اند؛ یعنی از جهت تجرّد محضی که دارند مثل آنکه وجودات محضهٔ غیرمشوب و مخلوط با ماهیات‌اند و در هر حال گاه به اشیاء و موجوداتی که در مرتبهٔ اعلی و اشرفند، مانند عقول و نفوس مجرّده، وجودات بحته گویند (اسفار ج ۳ ص ۵۷ به نقل از فرهنگ معارف اسلامی).

۴۸۷. صدرالدین محمدبن اسحاق بن محمد قونوی رومی (م ۶۷۲) از اکابر محققین صوفیه و خلیفه بلامنازع شیخ اکبر محیی‌الدین بن عربی است که بعد از او بزرگترین مروّج آراء او بود. وی حدود سال ۶۷۲ قمری از دنیا برفت و در قونیه مدفون گشت (مفتاح‌السعاده ۲:۲۱۱. کشف‌الظنون ۱۲۰، ۴۵۵، ۵۳۷. الاعلام، زرکلی: ۲۵۴/۶. طبقات الشافعیه، سبکی ۱۹:۵. الوافی بالوفیات ۲۰۰/۲).

۴۸۸. مجال اول به معنی قدرت و طاقت که معنی مجازی است (غیاث‌اللغات) و مجال دوم مصدر میمی از جوله است به معنای جولانگاه و میدان (منتهی‌الارب) پس در ترکیب «مجالِ مجال» جناس تام وجود دارد.

۴۸۹. صورت کامل حدیث چنین است: «کان (الله) فی عماء ماتحته هواء و مافوقه هواء» (صحیح ترمذی: کتاب التفسیر: سوره ۱۱ ص ۱. سنن ابن ماجه: مقدمه: ۱۳ مسند احمدبن حنبل: جزء ۴، ۱۱، ۱۲).

۴۹۰. قادح: طعن زننده، عیب‌کننده، مُضرّ که معنای اخیر مناسب است. مانند «اصرار بر صغیره قادح عدالت است» (لغت‌نامه).

۴۹۱. مجالی جمع مِجلیٰ مصدر میمی جلِی یجلو به معنای جلوه‌گاه.

۴۹۲. مقصود، شاه نورالدین نعمةالله ولی کرمانی (۷۳۱ ـ ۸۳۲ ق) عارف و شاعر مشهور است. بنابر دیوان موجود شاه نعمةالله آنچه می‌تواند، ابیات تبادکانی شرح آن ابیات باشد مثنویی است با این آغاز:

در الف نقطه‌ای است بنهفته　　اول و آخر الف نقطه

ولی چنین مضمونی در قطعات آن دیوان دیده نشد و به احتمال، نامیدن مثنوی به قطعه بر سبیل تسامح بوده‌باشد.

۴۹۳. بین «بروز» و «به‌روز» بنا به رسم‌الخط امروز جناس مرکب و بنا به رسم‌الخط قدیم جناس ناقص وجوددارد.

۴۹۴. مصراع مذکور نزدیک به مضمون بیت ذیل از هاتف اصفهانی است:

دل هر ذرّه را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

۴۹۵. با جام، باد پیمودن، کنایه از کار بیهوده و لهو است. معنی بیت: آدمی که بالقوه مظهر صفات جلال و جمال الهی است و جام جهان‌نمای ربوبی گاه به مصداق «یهدي من یشاء» در این جام به مقتضای فطرتش بادهٔ عبودیت نوشیده می‌شود. یعنی مطابق فلسفه وجودی جام که باده‌گساری است انسان نیز که فطرتاً مختص عبودیّت است به وظیفه اصلی خود که عبودیت است قیام می‌کند. و گاه به خلاف فطرت به مصداق «یضلّ من یشاء» در این جام که برای باده‌گساری وضع شده بادِ لهو و لعب می‌پیماید و دچار اضلال الهی می‌گردند.

۴۹۶. مپای از پاییدن به معنای محلّ دادن، وزن نهادن و مهم شمردن مانند:

تو چون نام نیاکان را نپایی　　برادر را و مادر را نشایی

(ویس و رامین)

نمی‌پاید از پاییدن به معنای دیر ماندن و جاودان بودن. کلمهٔ مولوی نیز ظاهراً تخلّص مولانای تبادکانی است. و شاید که به عنوان اسم مخاطب عام به‌کار رفته است. معنی مصراع: ای مولوی آنچه پاینده نیست تو نیز به آن اهمیت مده و به حسابش نیاور.

۴۹۷. این حدیث در عوارف المعارف به صورت ذیل نقل شده: «خمّر طینة آدم بیده أربعین صباحاً» (عوارف حاشیه احیاءالعلوم: ۱۶۸/۲ مرصادالعباد، چاپ تهران، ص ۳۸. احادیث مثنوی، ص ۱۹۸).

۴۹۸. این عبارت مأخوذ از بیتی است منسوب به امیرالمؤمنین:

أتــزعم أنّك جــرمٌ صــغيرٌ و فيك انطوى العالم الأكـبر

۴۹۹. حظیره در لغت به معنای جایگاه گوسفند و شتر است و ترکیب «حظیرةالقدس» به معنای بهشت است (دستورالاخوان)، و حظایر قدس به معنای منزلگاههای بهشت است.

۵۰۰. رشاش: رشحه، آن ذره از آب یا خون یا اشک که با ترشح دست پراکنده شود. الرشاش من الدم والماء والدمع و نحو ذلك: ما تناثر بالرّشّ (معجم متن اللغة).

۵۰۱. صفیق وقتی که صفت پارچه باشد به معنی سخت و ریزبافت، مقابل تنک. و چون صفت وجه و روی قرار گیرد به معنای وقیح و پررو است. این استعمال که صفت رنگ قرار گیرد در لغت دیده نشد جز اینکه در ذیل‌القوامیس العربیة ترکیب «صفاق البیض» به معنای سفیدی تخم‌مرغ آمده است که باید «صفیق» مذکور از همین معنی اخذ شده باشد.

۵۰۲. معنی ابیات: انوار را فرو هل که حجاب بصیرت است و برترین مقام بندگان خیال (که پرستنده اوهام خویش‌اند) ولیکن او که در حق فانی گشت به احوال خاص و ویژهٔ مردان راه، دست یافت.

۵۰۳. ثبت کلمه مشخص شده دقیقاً روشن نشد و آنچه در نسخه ج بوضوح خوانده می‌شود «کل» است که اگر درست کتابت شده باشد در لغت به معنای گوژ و منحنی است و نمونهٔ آن بیت ذیل است از ابوشکور بلخی:

بدانگه که گیرد جهان گرد ومیغ کُل پشت چوگانت گیرد ستیغ

(فرهنگ جهانگیری)

آنچه در اینجا معنای جمله را مشکل می‌کند اینکه ترکیب «مرآت کل» در مقابل «مرآت معوج» قرار دارد و بنا به سیاق کلام، کلمهٔ «کل» باید دقیقاً به معنای راست و بدون اعوجاج باشد تا معنای منطقی جمله به دست آید. و شاید که تأثیر لهجه مؤلف باشد و شاید که سهو و تصحیف کلمه «کامل» باشد در هر حال ضبط صحیح کلمه جز با مراجعهٔ به نسخ دیگر میسر نیست.

۵۰۴. توزّع بال: پریشانی خاطر.

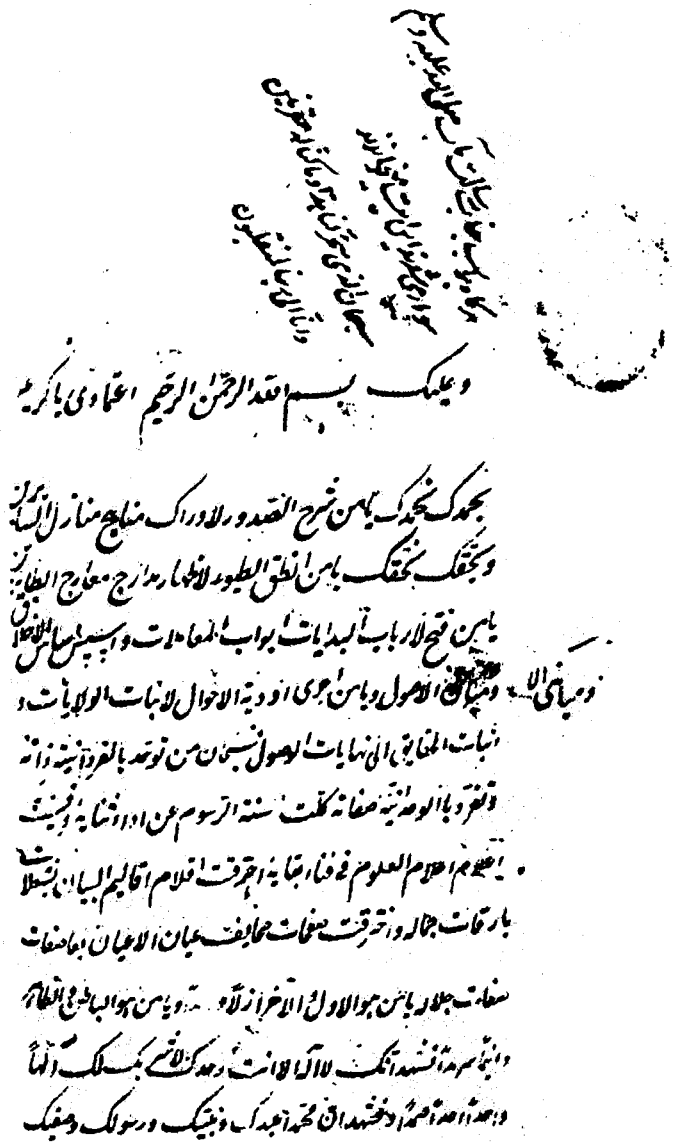

تصویر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۵۲۶۷

تصویر نسخهٔ دانشگاه عثمانیه حیدرآباد

فهرستها

آیات
روایات
اشعار
کسان
منابع و مآخذ

آيات

في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (٢/ ١٠) ١٨٧
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً (٢/ ١٧) ٢٣٠
إنّي جاعلٌ في الأرضِ خَليفةً (٢/ ٣٠) ٦٠
صِبغَةَ اللّهِ وَ مَن أحْسَنُ مِن اللّهِ صِبغَةً (٢/ ١٣٨) ٤٦٥
فَاذْكُرُوني أذْكُرْكُمْ (٢/ ١٥٢) ..... ١٣٤، ٢٧٩
فاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللّهَ (٢/ ١٥٢) ..... ١٣٥، ١٩٠
وَ إذا سَألَكَ عِبادِي عَنّي فَإنّي قَريبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ (٢/ ١٨٦) ..... ٧٢، ٨٨، ١٣٥، ٢٢٤، ٢٧٢، ٣٨٦
رَبَّنا آتِنَا في الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الآخرةِ (٢/ ٢٠١) ٢٧٨
تِلكَ حُدودُ اللّهِ فلاتَقْرَبُوها (٢/ ٢٢٩) ١٥٥
عَسىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً و هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسىٰ أن تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ (٢/ ٢٢٩) ٣٠٣
وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ (٢/ ٢٢٩) ..... ١٥٧، ٢٦٦
وَ اللّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ (٢/ ٢٤٨) ٢٦٤
إنَّ آيةَ مُلْكِهِ أنْ يأتيَكُمُ التّابوتُ (٢/ ٢٤٨) ٣١٨
فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّهِ (٢/ ٢٥٦) ١٢٥
قالَ أوَلَمْ تُؤمِن قَالَ بَلىٰ (٢/ ٢٦٠) ٤٧٠
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ (٢/ ٢٦٩) ٣٠١

لايُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إلّا وُسْعَها (٢/ ٢٨٦) ٣١٢
فأَمَّا الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ (٣/ ٧) ١٨٠
رَبَّنا لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إذْ هَدَيْتَنا (٣/ ٨) ٢٧٨
شَهِدَ اللّهُ أنَّهُ لا إلٰهَ إلّا هُو (٣/ ١٨) ..... ٦٣، ٤٥٥، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٩
و يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ (٣/ ٢٨) ٤٥١
قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي (٣/ ٣١) ٣٣٧
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيهِ اللَّيلُ رَأى كَوكَباً (٣/ ٧٦) ٣٤٩
وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِيَ (٣/ ١٠١) ٩٨
وَاعْتَصِموا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً (٣/ ١٠٣) ..... ١٢٣، ٣٠٧
لَيْسَ لَكَ مِن الأمْرِ شَيءٌ (٣/ ١٢٨) ..... ١٩٣، ١٩٦، ٢٣٧
الأمْرُ كُلُّهُ لِلّه (٣/ ١٥٤) ١٩٣
فَإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ (٣/ ١٥٩) ٢٥٨
اصْبِرُوا و صابِرُوا وَ رابِطُوا وَاتَّقُوا اللّهَ (٣/ ١٥٩) ٢١١
إنَّ اللّهَ لاَ يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ (٤/ ٤٠) ٣٠٣
وَ اسْأَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِه (٤/ ٣٢) ٣٧٣
لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِيماً (٤/ ٦٤) ٤٧٦
فَلاٰ و ربِّكَ لا يُؤمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ (٤/ ٦٥) ٢٠٣
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِه مُهاجِراً (٤/ ١٠٠) ٢٥٦
يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِيماً (٤/ ١١٠) ٤٧٦
و إذا قَامُوا إلَى الصَّلاٰةِ قَامُوا كُسالىٰ (٤/ ١٤٢) ١٨٧
وَ عَلَى اللّهِ فتوكّلُوا إنْ كُنْتُمْ مُؤمِنِين (٥/ ٢٣) ١٩١
مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَه (٥/ ٥٤) ..... ٢٠٣، ٤٢٦، ٤٢٨، ٣٣٣، ٣٣٤
يا أَهْلَ الكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ (٥/ ٧٧) ..... ٢٦٥، ٣١٢
وَ إذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إلَى الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ (٥/ ٨٣) ٤٥٦

رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ (۵/ ۱۱۹) ۲۲۹
وَ لَلَبسنَا عَلَيهم مَا يَلبِسُون (۶/ ۹) ۴۷۲
وَ رَبَطْنا عَلَى قُلُوبِهِمْ إذْ قَامُوا (۶/ ۱۴) ۳۵۲
قُلْ إنّي عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي (۶/ ۵۷) ۲۴۴
وَ لارَطْبٍ و لا يَابِسٍ إلّا في كِتابٍ مُبِينٍ (۶/ ۵۹) ۳۱۵
فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ (۶/ ۷۶) ..... ۱۸۵، ۳۵۰
إنّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمٰواتِ و الْأَرْضِ (۶/ ۷۶) ۱۸۵
وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (۶/ ۹۱؛ ۲۲/ ۷۴؛ ۳۹/ ۶۷) ۴۹۵
لا تُدرِكُهُ الأبصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأبْصَارَ (۶/ ۱۰۳) ..... ۷۲، ۳۱۷، ۴۴۵
أوَ مَن كَانَ مَيتاً فأحيَينَاهُ (۶/ ۱۰۳) ۴۲۷
فَأرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ و الجَرادَ (۶/ ۱۰۳) ۲۹۲
لايَسْتَأخِرُونَ سَاعةً وَ لاَ يَسْتَقدِمُونَ (۷/ ۳۴؛ ۱۰/ ۴۹؛ ۱۶/ ۶۱) ۴۹۳
فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إلّا القَومُ الخاسِرُون (۷/ ۶۶) ۲۶۶
و لَايأمَنُ مَكْرَ اللّهِ إلّا القَومُ الخاسِرُونَ (۷/ ۹۹) ۱۸۱
وَ خَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً (۷/ ۱۴۳) ۳۶۰
انظُرْ إلَى الجَبَلِ فإنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ (۷/ ۱۴۳) ۳۷۲
فَلَمّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحانَكَ (۷/ ۱۴۳) ۳۹۳
رَبِّ أَرِني أَنْظُرْ إليكَ (۷/ ۱۴۳) ۴۳۹
أ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهَاءُ (۷/ ۱۵۵) ۲۵۰
أولئكَ كَالأنعامِ بَل هُمْ أضَلّ (۷/ ۱۷۹) ۵۰۹
فَلَمْ تَقتُلُوهُم وَ لٰكنَّ اللّهَ قَتَلهُمْ (۸/ ۱۷) ۴۷۲
وَ مَا رَمَيتَ إذ رَمَيتَ وَلٰكِنَّ اللّهَ رَمىٰ (۸/ ۱۷) ..... ۴۷۲، ۴۸۳
وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فِيهِمْ خَيراً لَأَسْمَعَهُمْ (۸/ ۲۳) ۱۳۲
لا يَرْقُبُونَ في مُؤمنٍ إلّا و لا ذمّةً (۹/ ۱۰) ۱۷۲
قُلْ إنْ كانَ آباؤُكُمْ و أبْناؤُكُمْ و إخْوانُكُمْ (۹/ ۲۴) ۲۱۵

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (٩/ ٢٨) ٣٩٦
تَولَّوا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً (٩/ ٩٢) ١٣٨
و الحَافِظُونَ لِحُدودِ اللّهِ (٩/ ١١٢) ٢٦٤
جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ في الأرضِ (١٠/ ١٤) ٦٠
و فَرِحُوا بِهَا جَائتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ (١٠/ ٢٢) ٣٨٥
واللّهُ يَدعُوا إلىٰ دارِالسَّلامِ (١٠/ ٢٥) ٢٦٢
قُلْ بفضلِ اللّهِ و بِرَحْمَتِهِ (١٠/ ٥٨) ٣٨٤
إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (١١/ ١٠) ٣٨٤
اللّهُ أعلَمُ بِمَا في أَنْفُسِهِمْ (١١/ ٣١) ٣٨٨
بَقيّةُ اللّهِ خيرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤمِنينَ (١١/ ٨٦) ١٥١
فَعّالٌ لِمَا يُريد (١١/ ١٠٧؛ ٨٥/ ١٦) ٢٧٩
فَلو لا كَانَ مِنَ القُرُونِ من قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ (١١/ ١٠٧؛ ٨٥/ ١٦) ٣٩٨
وهَمَّ بِهَا لَولا أن رَأىٰ بُرهانَ ربِّه (١٢/ ٢٤) ..... ٢٨٩، ٤٦٥
فَلَمّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلن حاشَ لِلّهِ إِنْ هذا إِلّا مَلَكٌ كَريمٌ (١٢/ ٣١) ٣٥٦
إِنَّ النَّفسَ لَأَمَّارَةٌ بالسّوءِ إِلّا مَا رَحِمَ رَبّي (١٢/ ٥٣) ٥١٢
وَ تَولَّى عَنهُم وَ قَالَ يَا أَسَفىٰ (١٢/ ٨٤) ٤٠٧
إِنَّما أَشْكُوا بَثّي وَ حُزني إِلَى اللّهِ (١٢/ ٨٦) ٢٠٨
لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوحِ اللّهِ (١٢/ ٨٧) ١٩٨
إِنّي لَأَجِدُ ريحَ يُوسُفَ لَولا أن تُفَنِّدُونَ (١٢/ ٩٤) ٣٤٩
أَلقُوهُ عَلَى وجهه فارْتَدَّ بَصيراً (١٢/ ٩٦) ٣٤٩
قُلْ هذهِ سَبِيلي أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَن اتَّبَعَني (١٢/ ١٠٨) ..... ٦٢، ٣٠٥، ٣١٨
سَالتْ أودِيَةٌ بِقَدَرِهَا (١٣/ ١٧) ٣٣٥
أَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ (١٣/ ٢٨) ٣٢٥
أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ (١٣/ ٣٢) ..... ٧١، ٤٠٨
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزيدَنَّكُمْ (١٤/ ٧) ٢٢١

إلیٰ أجَلٍ قَرِیبٍ (۱۴/ ۴۴) ۳۴۳
إنّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ (۱۵/ ۴۲) ۳۳۶
وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّه إلّا الضّالّون (۱۵/ ۵۶) ۲۶۶
إنَّ في ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ (۱۵/ ۷۵) ۳۰۸
وَ أَنْزَلْنا إلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ (۱۶/ ۲۴) ۱۱۲
یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ (۱۶/ ۵۰) ۱۴۱
و أوحَی رَبُّکَ إلی النَّحْل (۱۶/ ۶۸) ۳۱۶
وَ اصبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إلّا بِاللّٰه (۱۶/ ۱۲۷) ۲۰۸
سُبْحانَ الَّذي أَسْریٰ بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ (۱۷/ ۱) ۵۰۰
وَ لاٰ تَبْسُطْها کُلَّ البَسْط (۱۷/ ۲۹) ۲۳۴
قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شاکِلَتِهِ (۱۷/ ۸۴) ۲۶۲
قُل الرُّوحُ مِن أَمْرِ رَبّي (۱۷/ ۸۵) ۵۱۰
إنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدناهُم هُدًی (۱۸/ ۱۳) ۲۴۶
وَاذْکُرْ رَبَّکَ إذا نَسِیتَ (۱۸/ ۲۴) ..... ۲۷۶، ۳۸۲
وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً (۱۸/ ۶۵) ..... ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۷۷
و قَرَّبْنَاهُ نَجِیّاً (۱۹/ ۵۲) ۳۸۲
إذْ رَأیٰ نٰاراً (۲۰/ ۱۰) ۳۶۲
ثُمَّ جِئْتَ عَلَی قَدَرٍ یٰا مُوسیٰ (۲۰/ ۱۰) ۳۷۶
آنَسْتُ نٰاراً (۲۰/ ۱۰) ۴۹۷
فَاخْلَعْ نَعْلَیکَ (۲۰/ ۱۲) ۴۷۸
إنّني أنَا اللّٰهُ (۲۰/ ۱۴) ..... ۱۳۵، ۴۶۲
وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسي (۲۰/ ۴۱) ..... ۲۹۱، ۳۱۱
وَ اللّٰهُ خَیْرٌ وَ أَبْقیٰ (۲۰/ ۷۳) ۴۶۷
وَ عَجِلْتُ إلیکَ ربِّ لِتَرْضَی (۲۰/ ۸۴) ۳۴۶
وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إلَی آدمَ مِنْ قَبل فَنَسِیَ (۲۰/ ۱۱۵) ۱۱۹

وَ لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلّا اللّه لَفَسَدتا (٢١/ ٢٢) ٤٩١
هٰذا ذِكْرٌ (٢١/ ٥٠) ٣٦٧
وَ يَدْعُوَنَنا رَغَباً وَ رَهَباً (٢١/ ٩٠) ١٦٥
و مَن يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّه (٢٢/ ٣٠) ..... ٩٥، ١٧٧
وَ بَشِّرِ الْمخْبِتينَ (٢٢/ ٣٤) ١٤٨
وَ اعْتَصِمُوا بِاللّهِ هُوَ مَوْلیكُمْ (٢٢/ ٧٨) ١٢٣
لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسولِ اللّهِ أُسْوَةٌ (٢٣/ ٢١) ١٦١
وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (٢٣/ ٦٠) ١٢٩
وَ يَعلَمُونَ أَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ المُبينُ (٢٤/ ٢٥) ٤٨٠
وَ تُوبُوا إِلَى اللّهِ جَميعاً أَيُّهَا المُؤمِنُونَ (٢٤/ ٣١) ١٠٠
وَجَدَ اللّه عِندَهُ (٢٤/ ٣٩) ٤٧٧
وَلِلّه مُلْكُ السَّمٰواتِ والأَرْضِ (٢٤/ ٤٢) ..... ٦٩، ١٩٣
أَلَمْ تَرَ إِلىٰ ربِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (٢٥/ ٤٥) ..... ٧٥، ٤٢٣
ثُمَّ قبضناه إِلَيْنَا قَبضاً يَسيراً (٢٥/ ٤٦) ..... ٤١٣، ٤٣٢
و عِبادُ الرَّحمٰنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الأَرْضِ هَوْناً (٢٥/ ٦٣) ٢٤١
يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ (٢٥/ ٧٠) ..... ١٠٣، ١٥٦، ٢٨٩
لِيَبْلُوَني أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ (٢٧/ ٤٠) ٢١٩
قالَ الَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الكِتابِ (٢٧/ ٤٠) ٣١٥
وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ و يَخْتارُ (٢٨/ ٥) ..... ١٤٠، ٢١٨
فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ في الْيَمِّ (٢٨/ ٧) ٢٠٠
وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ (٢٨/ ٦٨) ٢١٨
إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الفَرِحينَ (٢٨/ ٧٦) ٢٦٦
لا تَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الفَرِحينَ (٢٨/ ٧٦) ٣٨٤
وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أن يُلْقَى إِلَيْكَ الكِتابُ (٢٨/ ٨٦) ٢٨٧
كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ (٢٨/ ٨٨) ..... ٢٠٠، ٣٤٨، ٤١٣

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ فإنّ أجَلَ اللّه لآتٍ (۲۹/ ۵) ..... ۳۴۳، ۳۶۴
وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذينَ لايُوقِنُونَ (۳۰/ ۶۰) ۴۰۹
يُدَبِّرُ الأَمْرَ مِن السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ (۳۲/ ۵) ۹۷
غُدُوُّها شَهْرٌ و رَوَاحُها شَهرٌ (۳۴/ ۱۲) ۲۹۰
وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (۳۴/ ۱۳) ۲۱۸
قُلْ إِنَّمَا أعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أنْ تَقُومُوا لِلّهِ (۳۴/ ۴۶) ..... ۹۱، ۹۲
وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شيءٍ شَهِيدٌ (۳۴/ ۴۷) ۳۸۳
يا أَيُّها النّاسُ أنْتُمُ الفُقَراءُ إلى اللّهِ (۳۵/ ۱۵) ۲۸۰
يسٓ و القُرآنِ الحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ (۳۶/ ۱-۴) ۷۵
فَلَمَّا أسلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِين (۳۷/ ۱۰۳) ۴۰۳
وَمَا مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۳۷/ ۱۶۵) ..... ۸۰، ۸۸
رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً (۳۸/ ۳۳) ۳۴۰
و إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ المُصْطَفَيْنَ الأخْيارِ (۳۸/ ۴۷) ۳۸۱
إلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمخْلَصِينَ (۳۸/ ۸۳) ۳۳۶
ألا لِلّهِ الدّينُ الخالِصُ (۳۹/ ۳) ۱۸۱
إنَّمَا يُوفَّى الصّابِرُون (۳۹/ ۱۰) ۲۱۰
يَستَمِعُونَ القَولَ فَيَتَّبِعُونَ أحْسَنَهُ (۳۹/ ۱۸) ..... ۹۱، ۲۲۸
لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ (۳۹/ ۵۳) ..... ۱۹۸، ۲۶۶
وَ أنِيبُوا إلىٰ رَبِّكُمْ (۳۹/ ۵۴) ۱۰۹
وَ مَا يَتَذَكَّرُ إلاّ مَنْ يُنِيبُ (۴۰/ ۱۳) ۱۱۸
لِمَنِ المُلكُ الْيَومِ لِلّهِ الواحِدِ القهّارِ (۴۰/ ۱۶) ۳۲۸
وَ أُفَوِّضُ أمْرِي إلَى اللّه (۴۰/ ۴۴) ۱۹۶
فَاسْتَقيمُوا إلَيْه (۴۱/ ۶) ۱۸۸
إنّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ (۴۱/ ۵۳) ۴۲۳
ألاَ إنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحِيط (۴۱/ ۵۴) ۳۸۳

يَذرَؤُكُمْ فِيهِ (٤٢/ ١١) ٤٣٤
وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (٤٢/ ١١) ٤٥٨
اللّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ (٤٢/ ١٩) ٧٢
هُوَ الوَلِيُّ الحَمِيدُ (٤٢/ ٢٨) ٢٠٣
إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلىٰ أُمَّةٍ و إِنّا عَلىٰ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ (٤٣/ ٢٣) ٤٠٠
اللّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ (٤٤/ ١٣) ٢٨٧
فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (٤٤/ ٥٩) ١٧٣
وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِه فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحون (٤٥/ ٩) ٢٣٣
فَلِلّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰواتِ (٤٥/ ٣٦) ٦٩
ولَهُ الكِبْرِياءُ في السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ (٤٥/ ٣٧) ٦٩
و مَن لايُجِبْ داعِيَ اللّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ (٤٦/ ١٤) ٢٦٢
أَجِيبُوا داعِيَ اللّهِ (٤٦/ ٣١) ٢٦٢
فاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلّا اللّه (٤٧/ ١٩) ٤٩١
فَإِذا عَزَمَ الأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّهَ (٤٧/ ٢١) ٢٢٦
هُوَ الّذي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ المُؤمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيمٰاناً مَعَ إِيمٰانِهِمْ (٤٨/ ٤) ..... ٣١٨، ٣٢٠
و لِلّهِ جُنودُ السَّمٰواتِ و الأَرضِ (٤٨/ ٤، ٧) ٧٠
وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ (٤٨/ ٢٦) ٣٢٠
سِيمَاهُمْ في وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (٤٨/ ٢٩) ٣٣٦
وَ لٰكِنَّ اللّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإِيمٰانَ و زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ (٤٩/ ٧-٨) ٣٢١
إِنَّمَا المُؤمِنُونَ إِخْوَةٌ (٤٩/ ١٠) ٢٤٤
وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ (٤٩/ ١١) ٩٧
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ (٥٠/ ١٦) ..... ٧٢، ١٣٥، ٢٣١، ٢٢٤، ٢٧٢
إِنَّ في ذٰلِك لَذِكْرىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ (٥٠/ ٣٧) ٤١٨
وَ فِي الأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ (٥١/ ٢٠) ٢٦٨
فَفِرّوا إِلَى اللّهِ (٥١/ ٥٠) ١٢٦

إنّا كُنّا قَبْلُ في أهْلِنا مُشْفِقِينَ (۵۲/ ۲۶) ۱۴۳
و مَا ينطِقُ عَنِ الهَوىٰ إن هُوَ إلّا وَحْيٌ يُوحىٰ (۵۳/ ۳-۴) ۴۸۱
ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَينِ أوْ أدْنىٰ (۵۳/ ۸) ..... ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۸۶
فأوْحىٰ إلىٰ عَبْدِه مَا أوْحىٰ (۵۳/ ۱۰) ..... ۴۱۴، ۴۶۲
مَا زَاغَ البَصَرُ و مَا طَغىٰ (۵۳/ ۱۷) ..... ۱۷۲، ۲۱۴، ۳۲۹
فَلا تُزَكُّوا أنْفُسَكُمْ (۵۳/ ۳۲) ۱۴۷
في مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَليكٍ مُقتَدِرٍ (۵۴/ ۵۵) ..... ۴۲۳، ۴۶۹
ذُوالجَلالِ و الإكْرام (۵۵/ ۲۷) ۷۰
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (۵۵/ ۲۷) ..... ۴۶۴، ۴۶۸
هَلْ جَزاءُ الإحْسانِ إلّا الإحْسان (۵۵/ ۶۰) ۲۹۴
و السّابقونَ السّابِقُونَ أُولئكَ المُقَرَّبُونَ (۵۶/ ۱۰) ۱۶۰
فَرَوحٌ و رَيْحانٌ و جَنَّةُ نَعِيمٍ (۵۶/ ۸۹) ۳۲۰
هُوَ مَعَكُمْ أيْنَما كُنْتُم (۵۷/ ۴) ..... ۲۷۲، ۴۳۱
ألَم يَأنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أن تَخشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّهِ (۵۷/ ۱۶) ..... ۱۴۶، ۳۲۲
فما رَعَوها حَقَّ رِعَايَتِها (۵۷/ ۲۷) ۱۷۰
أُولئكَ حِزبُ الشَّيطانِ ألا إنّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الخاسِرُونَ (۵۸/ ۱۹) ۴۸۸
أُولئكَ حِزبُ اللّهِ ألا إنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ المُفْلِحُونَ (۵۸/ ۲۲) ۴۸۸
وَ يُؤثِرُونَ عَلىٰ أنْفُسِهِمْ (۵۹/ ۹) ۲۳۲
يا أيُّها الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ (۵۹/ ۹۲) ۱۰۶
لَهُ المُلْكُ وَ لَهُ الحَمْدُ (۶۴/ ۱) ۷۰
وَمَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۶۵/ ۲-۳) ۱۲۷
رَبَّنا أتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا (۶۶/ ۸) ۲۷۸
وَ إنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيم (۶۸/ ۴) ۲۳۷
مَا لَكُمْ لا تَرجُونَ لِلّهِ وَقاراً (۷۱/ ۱۳) ۳۱۱
إنَّه لَمّا قَامَ عَبدُ اللّهِ (۷۲/ ۱۹) ۴۰۴

وَ تَبَتَّلْ إِلَيْه تَبْتِيلاً (٧٣/ ٨) ١٥٨
وَ ثِيابَك فَطَهِّرْ (٧٤/ ٤) ١٥٥
لا تُبقي وَ لا تَذَر (٧٤/ ٢٨) ..... ٢٧١، ٤٤٩، ٥٠٢
إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمئذٍ الْمُستَقَرّ (٧٥/ ١٢) ٧٠
وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً (٧٦/ ١١) ٣٨٥
سَقاهُمْ رَبُّهُمْ (٧٦/ ٢١) ٣٧١
يَوْمَ يَفِرُّ المَرءُ مِنْ أَخِيهِ و أُمِّهِ و أَبِيهِ (٨٠/ ٣٦) ٣٦٥
و ما تَشآءُون إلّا أن يَشَآءَ اللّه (٨١/ ٢٩) ٣٨٦
وَ مِزَاجُهُ مِن تَسنيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِها المُقَرَّبُونَ (٨٣/ ٢٧) ٤٦٢
وَ يَنْقَلِبُ إِلىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً (٨٤/ ٩) ٣٨٥
يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ (٨٩/ ٢٨) ..... ٩٧، ٢١٣، ٣٢٤، ٥١٢
وَ نَفْسٍ وَمَا سَوّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوىٰهَا (٩١/ ٧) ٥٠٩
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهَا (٩١/ ٩) ١٤٧
وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنىٰ (٩٣/ ٨) ٢٨٣
وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (٩٣/ ١١) ٣٩٧
أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّهَ يَرىٰ (٩٦/ ١٤) ٢٢٣
اللّهُ الصَّمَدُ (١١٢/ ٢) ٧١

روايات

اتّقوا فراسةَ المؤمن فإنّهُ ينظُرُ بِنورِ اللّٰه. ۶۲، ۴۲۴
اخترتُ الرفيقَ الأعلىٰ..... ۳۲۹، ۵۰۰
إذا تّم الفقر فهو اللّهُ..... ۲۸۳، ۳۳۷، ۴۰۲
التّائب من الذّنب كمن لاذنبَ لَه..... ۹۷
الدّعاء مخّ العبادة..... ۳۷۴
الطرقُ إلى اللّهِ بعدد أنفاسِ الخَلائقِ.... ۶۵
الفِرار ممّا لا يُطاق مِن سُنَنِ المرسلين.. ۶۶
الفقرُ فخري..... ۲۸۱
القناعة كنزٌ لا يفنى..... ۲۸۴
الكريمُ إذا وعد وفىٰ..... ۳۶۸
اللّهمَ أنتَ الصّاحبُ في السّفرِ..... ۱۰۵
المهترّون، الذين يهترّون في ذكر اللّه... ۸۵
المؤمنون هيّنون ليّنون..... ۲۴۲
أُنصُر أخاكَ ظالماً أو مظلوماً..... ۸۲
إنّ في أُمّتي محدّثين و إنّ عمر منهم.. ۳۱۵
إن للّه تعالى ضنائن من خلقهِ..... ۲۸۸
أحبُّ العباد إلى اللّه، الأخفياء..... ۳۸۸
أحبَبت أن أُعرَفَ..... ۵۰۶
أسألُكَ شوقاً إلى لِقائك..... ۲۷۴
أشهد أنْ لا إله إلّا اللّه..... ۴۸۸
أعدى الأعادي نفسك الّتي بينَ جنبيك..... ۱۵۰
أفضلُ الذِّكر لا إله إلّا اللّه..... ۲۷۷
أللّهم أرِنا حقيقةَ الأشياءِ كما هي..... ۳۱۰
أَنا سيِّد ولد آدمَ و لا فخر..... ۳۹۸، ۴۳۰
أن تعبدَ اللّه كأنّكَ تراه..... ۸۷، ۱۶۶، ۲۹۴
أوّلُ مَن يُدعىٰ إلى الجنّة..... ۲۲۱
تَرَكتُ فِيكم الثّقلين كتابَ اللّه و عِترتي ۹۱
تُريد و أريد و لا يكون إلّا ما أريد ۱۶۱

تعرّفت إليهم حتّىٰ عرفوني ٣٥٧
جفَّ القلم بما هو كائِن..... ٢٠١
حُبُّ الوطن من الإيمان ٩٧
خلق آدم على صورته ٦٠
خلق الخلق في ظلمةٍ ثمّ رشَّ عـليهم مِـن نوره ..... ٧٢، ٢٨٨، ٤٥٧، ٥١٠
خمرّت طينة آدم بيديَّ أربعين صباحاً ٥٠٨
دَعْ ما يريبُك إلى ما لايريبك ١٥٦
دُلّني على أقرب الطُّرُق إلى اللّه ٧٣
رُبَّ أشعث أغبَر لا يؤبه..... ٣٨٨
رضيتُ باللّه ربّاً و بالإسْلامِ ديناً ٢١٨
سيروا سبق المفرّدون ٨٥
طلب الحق غربة ..... ٨٦، ٣٩٩
طوبى لِلْغرباء..... ٣٩٩
فرغ اللّه تعالى مِن أربعة أشياء..... ٢٣٩
فُزت و ربّ الكعبة ٥٠٠
فمن حام حول الحمىٰ..... ١٥٢
قلب المؤمن بين إصبَعَين..... ١٩٨
كان اللّهُ في عماء ٥٠٤
كلّم الناسَ على قدرِ عُقُولِهم.... ٦٧، ٣١٧، ٣٥٠
كما تعيشون تَموتون..... ٣٥٦
كنت بصره الّذي يُبصِر بي ..... ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٨، ٣٥٩، ٤٠٥
كنت سمعه و بصره ويَده ولسانه..... ٢٠٠
كنت كنزاً مخفيّاً..... ٤٠٦
لا أحْصي ثَناءً عليك أنت كما أثْنيَت ٧٠
لو كُشف الغطاء ماازددت يقيناً ٧٣
لي مع اللّه وقتٌ..... ٤٤٠
مع كلّ شيءٍ لا بمقارنة ٤٣١
من تَشبّه بقومٍ فهو منهم..... ١٥٣
مَن تقرّب إليّ شِبْراً تقرّبت إليه ذراعاً ١٣٤، ١٦٠، ١٧٤
من عَـمل بـما عـلم ورّثـه اللّـه عـلم مـا لم يَعلمْ..... ٧٨، ٢٩٨، ٢٤٤
مَـن لم يسـئلاللّـه مِـن فـضله غـضب عليه..... ٢١٧، ٣٧٤
نُور يشرق مِن صـبح الأزل فـيلوح عـلى هياكل التوحيد آثاره ٢٧١
و هو الآن كما كان..... ٤٩٤
هذا قريبُ العهدِ مِنْ ربّي..... ٣٥٠

اشعار

الف ـ فارسی

آنجا که عیان است ... بیان است ۳۰۰
آن را که نه بخت یار باشد ۲۳۰
آن کس که نه درخور وصال است ۲۳۰
آن مبدّل شد درین جو چند بار ۵۱۴
آن موسیِ آتش جو ... درختی رو ۲۹۱
آن نافه‌ای که جستی ... گلیم است ۷۴
استاد تو عشق است بدانجا برسی ۵۰۱
اگر گویی که نتوانم ۱۱۸
اولاً خود ز میانه پرداز ۷۱
ای کریمی که از خزانهٔ غیب ۱۹۲
ای که هرگز ... نیافت ۶۴
ای وجودت با عدم آمیخته ۴۴۱
باد سحر از ره بخارا ۶۷
با یار کهن راز کهن باید گفت ۳۵۰
بر رخ هر کس ... غلامی او ۳۶۵
بُروز گنج نهانی ... و شهود ۵۰۷
بویی به مشام ما رسیده ۴۹۷
به پایان آمد این ... همچنان باقی ۵۰۱
به خودش آنچنان کند مشغول ۳۹۲
به لطف و قهرِ جمال ... جنّت و نار ... ۵۰۷
بیدلی را که عشق بنوازد ۳۹۲
پادشاهانْ مظهر شاهیّ حق ۵۱۳
پنج مستی است مرد را که در او ۴۴۲
تو او نشوی، ولی اگر جهد کنی ۴۶۸
تو درین راه نگنجی با تو ۷۱
جمله تصویرات عکسِ آب جوست .. ۵۱۴

چون نیستم گدای درت از پی دِرَم..... ۱۷۸
حجاب دیدهٔ دید است هر نور..... ۵۱۲
خبر درد دل و سوز درونم پرسید..... ۳۹۵
خلق را چون آب دان صاف و زلال.... ۵۱۳
خوبرویان آینهٔ خوبی او..... ۵۱۴
خویش را بر تیغ حکمش می‌زنی..... ۱۷۸
دانم که حالتی‌است ... حالت است.... ۳۹۲
در آن شب که آن ماه بد جلوه‌گر..... ۱۷۵
در جام جهان‌نما چه می‌بود..... ۴۹۸
در جمال تو آنچنانم محو..... ۴۴۵
در خانه اگر کس است ... بس است ... ۴۹۶
در خانه جهد عیسی ... از دشمن..... ۲۹۱
در راه قِدم قَدَم نهادیم..... ۸۴
دل آسوده در سایهٔ قامتش..... ۱۷۵
دلّاله اگر چه خوب کردار بود..... ۴۹۳
دلا یکباره دل از خویش بردار... ۳۴۸، ۴۶۳
دل را به تو سپردم و تن را سبیل کرد... ۳۷۲
دل یکی منظری‌است ربّانی..... ۵۰۹
دو چیز شیوهٔ عاشق‌کشی ... خوبان را . ۳۷۳
دوستان را کجا کنی محروم ۱۹۲
رنگ رخساره ...از سرّ ضمیر ۳۳۶
ز اشتیاق جمال تو طاقتم طاق است .. ۴۸۱
ز الوانی که در انوار بینی ۵۱۲
زان می‌که ندیده‌ایم صد نور..... ۴۹۸
ز بذلِ نقطه برآید نهال ذاتِ الف ۵۰۷
زین‌سان که من به عشق ... مسخّرم ۱۷۸
شکوفه و ثمره شد نشان فعل و اثر ... ۵۰۷
شمشیر به کف عمّر ... رسول آید ۲۹۱
صبغة اللّه عالم بی‌رنگی است ۴۲۵
علمشان و عدلشان و لطفشان ۵۱۳
قدیم و حادث ... خلق جهان..... ۵۰۸
قرنها بگذشت و این قرن نویست ۵۱۴
قرنها در قرنها رفت ای همام ۵۱۴
کاندریک دل دو دوستی ناید خوش .. ۱۲۲
کس چه داند تا در این بحر عمیق..... ۴۹۴
کسی که زآینهٔ سینه، زنگ بزداید..... ۵۰۷
کند به صورت آدم، تجلّی ظاهر ۵۰۸
که جز خدا نتواند کسی خدا دیدن ۵۰۸
که ساقی بپیمود پیمانه‌ها..... ۱۷۵
گفت من می‌جویمش هر جا که هست ۱۷۳
گهی مهی بنماید ز روزنِ ذرّات..... ۵۰۷
ما عزم دیار یار داریم..... ۸۴
مرا تیر تو ...بیگانگان آید ..... ۲۰۹، ۳۳۷
مردان میِ معرفت به اقبال کشند..... ۲۴۹
مرغی که دو کون دانهٔ اوست..... ۴۹۸
مستی حرص و نوجوانی و عشق..... ۴۴۲
میل خلق هر دو عالم تا ابد..... ۷۰
ناوکش از ریشِ دل رد می‌کنی..... ۱۷۷
نشانی نبود از دل و جان هنوز..... ۱۷۵
نقود گنج معانیِ علوی [و] سفلی..... ۵۰۸

نموده شد سر و پای ... بن ۵۰۸
نو به نو هر روز باری می‌کشم ۶۶
نی همه ... نیستانها ولیک ..... ۹۰، ۳۷۶
وجود آدمی ... وی است ۵۰۸
هرچه آن خسرو کند شیرین بود ۲۲۲
هر چه به دلیل، روشنش باید کرد ۲۴۹
هر سر که دویی ... ترسا کن ۷۱
هر که از خاک ... سر نکرد ۶۴
هر که او در ... از دشمنی ۲۴۸
هر که ما را یاد کرد ... یار باد ۲۴۸
هم به اصل خود رود این خط و خال . ۵۱۴
همه تجلّی ذات ... خداست ۵۰۷
هویّتش احدیّت شود به یک جلوه ۵۰۷
یا چون پسر ادهم، راند ز پی آهو ۲۹۱
یک حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم ۱۸۶
یک قدم بر نفس ... در کوی دوست ۶۵
یکی به غمزهٔ جادونگاه دزدیده ۳۷۳

ب ـ عربی

أُريدُ وصالَه و يُريدُ هجري ۲۱۲
إنّي جعلتُكَ في الفؤاد محدّثي .. ۲۵۲، ۳۷۲
أشتاقُهُ فإذا بَدَا أُطرِقتُ مِن إجْلالِهِ ۱۴۲
بَدا لكَ سِرٌّ طالَ عنكَ اكتتامُهُ ۴۶۳
توحيدُ مَن يَنطِقُ عن نَعتِه ۴۹۹
توحيدُه إيّاهُ توحيدُه ۴۹۹
دَعِ الأنوارَ فهي حجابُ عينٍ ۵۱۲
شرّقني غرّبني، أخْرَجَني عَنْ وَطَني .. ۳۰۰
عباراتنا شتّىٰ و حسنك واحدٌ .. ۴۹۷، ۵۰۲
ففي كلِّ شيءٍ له آيةٌ ۲۷۳
لَئِنْ سَاءني ذِكراكِ لي بمسائةٍ ۱۳۳
مَا مضى فَات و المؤَمَّلُ غَيْبٌ ۲۹۶
ما وَحَّدَ الواحدَ من واحدٍ ..... ۶۳، ۴۹۹
من كلِّ معنًى لطيفٍ أحْتَسي قَدَحاً ۱۳۴
ولكنّ الَّذي يفنى فيفنى ۵۱۲
و من لم يَكن للوصالِ أهْلاً ۲۳۰

کسان

آدم (ع) ۲۹۰
ابراهیم (ع) .. ۱۱۸، ۱۸۵، ۳۴۹، ۴۰۳، ۴۷۰
ابوالحسین نوری ۴۰۸
ابو الدرداء ۸۵
ابو اُمامة ۸۶
ابو بریدة ۸۷
ابوبکر کتانی ..... ۶۷، ۷۷، ۹۰
ابوسعید ابوالخیر ۲۴۵
ابوسعید خرّاز ۴۲۲
ابو سلمة ..... ۸۴، ۸۵
ابو عبداللّه ابن عمّ أبی هریرة ۸۵
ابو عبداللّه العلاّن ۸۶
ابو عبید بسری ۷۸
ابو هریرة ..... ۸۴، ۸۵
احمد بن محمّد بن حسنویه ۸۴
ارسطو ۵۱۲
اسماعیل (ع) ۴۰۳
افلاطون ۵۱۲
ایّوب (ع) ۲۱۱
بشر بن رافع ۸۵
بقراط ۵۱۲
بندار بن بشّار ۸۵
تبادکانی طوسي ۶۵
جالینوس ۵۱۲
جبرئیل (ع) ..... ۸۷، ۴۴۳
جعفر الخلدی ۸۶
جعفر بن محمّد (ع) ۸۶
جنید بغدادی ..... ۷۹، ۸۶، ۴۰۸
حسین بن ادریس انصاری ۸۴
حسین بن محمّد بن علی ۸۴
حمّاد بن زید ۸۷
حمزة بن محمد بن عبداللّه ۸۶
خضر (ع) ۲۹۷

خلیل (ع)..... ۳۵۰
خواجه عبداللّه انصاری ۶۴
رابعهٔ عدویه..... ۲۵۲، ۳۷۲
سریّ ۸۶
سلیمان (ع)..... ۱۱۸، ۲۹۰، ۳۴۰
سلیمان بن حرب..... ۸۷
سیّد نعمة الله..... ۵۰۷
شبلی..... ۱۳۰، ۵۱۲
شیخ الاسلام / شیخ ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۰۲، ۳۳۳، ۳۹۵، ۴۴۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲
صدرالدین قونوی ۵۰۳
صفوان بن عیسی..... ۸۵
عایشه..... ۲۳۷
عبداللّه بن عمر..... ۸۷
عبدالواحد بن أحمد هاشمی ۸۶
عبدی..... ۸۴
عثمان بن ابی شیبه..... ۸۴
عثمان بن سعید رازی..... ۸۷
علاء بن عبدالرحمن..... ۸۵
علی (ع) ۷۳، ۸۶، ۲۰۸، ۲۶۵، ۲۷۱، ۴۳۱، ۵۰۰
عمر بن الخطّاب ۸۷
عمر بن راشد..... ۸۴، ۸۵
عیسی (ع)... ۷۳، ۱۷۰، ۲۶۵، ۲۹۱، ۳۹۹، ۴۴۳، ۴۵۶
فخرالدین رازی ۴۹۰
فخر النساء ۲۵۲
محمد بن اسحق قرشی..... ۸۷
محمد بن بشر..... ۸۴، ۸۵
محمد بن علی باشانی..... ۸۶
محمّد بن یوسف فریابی ۸۵
محمّد (ص) / حضرت رسالت، رسول اللّه، حضرت نبوّت و ..... ۶۴، ۷۳، ۷۵، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۵۰، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۴۳، ۴۷۲، ۵۰۰
مسلم..... ۸۷
مطر الورّاق ۸۷
معروف الکرخی ۸۶
موسی (ع). ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۳۹
نوح (ع) ۲۹۰
نورالدین عبدالرحمن مصری..... ۱۲۳
هارون (ع)..... ۲۹۰
یحیی بن أبي کثیر..... ۸۴، ۸۵
یحیی بن یعمر ۸۷
یعقوب (ع)..... ۴۰۷
یوسف (ع)..... ۲۸۹، ۳۵۶
یونس (ع)..... ۲۹۰

منابع و مآخذ

احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۴ ش.
الأسفار الأربعه، صدرالمتألهین، مصطفوی، قم.
الأعلام، خیرالدین زرکلی، دارالعلم للملائین، بیروت، ۱۹۸۶ م.
إکمال الدین، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الإسلامی، قم ۱۴۰۴ ق.
الأمالی، شیخ صدوق، اسلامیه، تهران، ۱۳۸۰ ق.
الأمالی، شیخ طوسی، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۳ ق.
أمل الأمل، شیخ حرّ عاملی، مکتبة الأندلس، نجف اشرف، ۱۳۸۵ ق.
انوارجلیّه، عبداللّه زنوزی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
انیس‌العارفین، صفی‌الدین طارمی، روزنه، تهران، ۱۳۷۷ ش.
إیضاح المکنون، اسماعیل پاشا، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۰ ق.
بحارالأنوار، علّامه مجلسی، دارالکتب الإسلامیه، تهران.
برهان قاطع، محمّدحسین خلف تبریزی، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۲ ش.
تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌اللّه صفا، فردوسی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
تاریخ ایران، عبّاس اقبال، خیّام، تهران.
تاریخ نظم و نثر ایران، سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۴ ش.

تاریخ همایونی، نسخهٔ خطّی، دانشگاه پنجاب.
تذکرة الحفاظ، ذهبی، دائرة المعارف العثمانیة، حیدرآباد، ۱۳۸۸ ق.
تقریب التهذیب، الأزهری، دارالکتب المصریة، قاهره ۱۳۸۴ ق.
التوحید، شیخ صدوق، صدوق، تهران ۱۳۸۵ ق.
الجامع الصغیر، جلال‌الدین سیوطی، دارالکتب العلمیة، بیروت.
جستجو در تصوف ایران، زرین‌کوب، امیرکبیر، تهران.
حلیة الأولیاء، ابونعیم اصفهانی، دارالکتب العربیة، بیروت، ۱۳۸۷ ق.
الخصال، شیخ صدوق، جامعهٔ مدرسین، قم، ۱۴۰۳ ق.
دربارهٔ نسخه‌های خطی ج ۸، دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۲ ش.
ذیل القوامیس العربیة، دزی، بریل، لیدن ۱۹۲۷ م.
الرسالة القشیریة، ابوالقاسم قشیری، دارالکتب الحدیثة، قاهره ۱۹۷۲ م.
رسائل شاه نعمة اللّه، شاه نعمة اللّه ولی، فردوسی، تهران ۱۳۵۷ ش.
روضات الجنّات، محمّد باقر موسوی، اسماعیلیان، قم ۱۳۹۱ ق.
روضة‌الریاحین، بوزجانی،درویش علی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۴ ش.
روضة الصفا، میرخواند، خیام، تهران ۱۳۳۹ ش.
سنن ابن‌ماجه، ابن ماجه، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۵ ق.
سنن ابی‌داود، ابوداود سجستانی، دار إحیاء السنّة النبویة.
سنن الترمذی، ابوعیسی ترمذی، المکتبة الإسلامیة.
سنن الدارمی، دارمی، دار إحیاء السنّة النبویة.
سیر أعلام النبلاء، ذهبی، مؤسسهٔ الرسالة، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان، عطاردی، عطارد، تهران.
شدّ الازار، جنید شیرازی، مطبعهٔ مجلس، تهران ۱۳۲۸ ش.
شذرات الذهب، ابن عماد، دار إحیاء التراث العربی، بیروت.
شرح منازل السائرین، ابوالفیض منوفی، دارالنهضه، ۱۹۶۹ م.
شرح منازل السائرین، سدیدالدین عبدالمعطی، معهد العلمی الفرانسی، قاهره ۱۹۵۴.
شرح منازل‌السائرین، عبدالرزاق کاشانی، بیدار، قم ۱۳۷۲ ش.

شرح منازل السائرین، عفیف‌الدین تلمسانی، بیدار، قم ۱۳۱۴ ش.
شرح منازل‌السائرین، محمود الفرکاوی، معهد العلمی الفرانسی، قاهره، ۱۹۵۴ م.
شهید عشق الهی (ترجمه)، عبدالرحمن بدوی، مولی، تهران، ۱۳۶۷ ش.
صحیح البخاری، بخاری، دار إحیاء التراث العربی، بیروت.
صحیح مسلم، مسلم نیشابوری، دار إحیاء الکتب العربیة، قاهره، ۱۳۷۴ ق.
صد میدان، عبدالله انصاری، طهوری، تهران، ۱۳۶۸ ش.
طبقات الصوفیه، عبداللّه انصاری، توس، تهران، ۱۳۶۲ ش.
طرائق الحقائق، معصوم نعمةاللهی، چاپ محجوب، تهران، ۱۳۳۹ ش.
عوارف المعارف، سهروردی، بیروت، ۱۴۰۴ ق.
عیون اخبارالرضا، شیخ صدوق، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۷ ش.
فرهنگ اصطلاحات عرفانی، سیدجعفرسجادی، طهوری، تهران، ۱۳۷۵ ش.
فرهنگ جهانگیری، انجوی شیرازی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۱ ش.
فرهنگ خراسان ج ۷، عزیزالله عطاردی، عطارد، تهران.
فصلنامهٔ رهنمون، شماره ۳ و ۴، مدرسه شهید مطهری، تهران ۱۳۷۱ ش.
فهرست مخطوطات مکتبة اوقاف الموصل، سالم عبدالرزاق، وزارة اوقاف عراق، ۱۴۰۲ ق.
فهرست مشترک ایران و پاکستان، منزوی، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام‌آباد، ۱۳۶۷ ش.
فهرست نسخ خطی بانکیپور، مولوی عبدالحمید، کلکته ۱۹۲۵ م.
کشف المحجوب، هجویری، طهوری، تهران، ۱۳۹۹ ق.
کنز العمّال، علی المتقی، نشر أدب حوزه، قم، ۱۴۰۵ م.
لطائف نامه (ترجمه مجالس النفائس)، فخری هراتی، بانک ملّی ایران، تهران ۱۳۲۳ ش.
اللمع، سراج طوسی، مطبعهٔ بریل، لیدن، ۱۹۱۴ م.
مجالس العشّاق، گازرگاهی، زرین، تهران، ۱۳۷۶ ش.
مجمع البیان، ابوعلی طبرسی، اسلامیه، تهران، ۱۳۷۳ ش.
معانی الأخبار، شیخ صدوق، مکتبة الصدوق، تهران، ۱۳۷۹ ش.
المعجم الکبیر، طبرانی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت.
معجم متن اللغة، احمدرضا، دار مکتبة الحیات، بیروت ۱۹۵۸ م.

معجم المطبوعات العربیة، سرکیس، افست مرعشی، قم.
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث، ونسنک، بریل، ۱۹۶۹ م.
مقصد الاقبال، اصیل‌الدین واعظ، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۹ ش.
الملل و النحل، شهرستانی، مکتبة الانجلو، قاهره، ۱۳۷۵ ق.
منتهی الارب، صفی پوری، سنائی (افست)، تهران، ۱۳۷۷ ق.
موسوعة مصطلحات التصوف الإسلامی، ناشرون، بیروت، ۱۹۹۹ م.
میزان الاعتدال، ذهبی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۸۲ ق.
نسخه‌های خطی گنج‌بخش، محمّدحسین تسبیحی، اسلام‌آباد، ۱۳۹۶ ق.
نفحات الانس، جامی، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰ ش.
نهج البلاغه، شریف رضی، جماعة المدرسین، قم، ۱۴۰۶ ق.

آثار چاپ شده کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (۱۳۸۰ ـ ۱۳۸۱)

۱. **تاریخ ذوالقرنین** (ج ۱ و ۲)، (فارسی)، میرزا فضل اللّه شیرازی، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، بها: ۶۶۰۰۰ ریال.

۲. **ترجمهٔ محبوب القلوب** (ج ۱)، (فارسی)، میرسیّد احمد اردکانی، تصحیح و تحقیق علی اوجبی، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، بها: ۲۸۵۰۰ ریال.

۳. **حدیث عشق (۱)**، (فارسی)، به کوشش سهلعلی مددی، ۱۳۸۰، ۳۲۹ ص.

۴. **سفرنامهٔ اصفهان**، (فارسی)، میرزا غلامحسین افضل الملک، تصحیح و تحقیق ناصر افشار فر، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، بها: ۸۲۰۰ ریال.

۵. **گنجینهٔ بهارستان، ادبیات فارسی (۱)** (فارسی)، به اهتمام بهروز ایمانی، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ۵۲۸ ص، بها: ۲۸۰۰۰ ریال.

۶. **گنجینهٔ بهارستان، علوم قرآنی و روایی (۱)** (فارسی ـ عربی)، به اهتمام سیّد مهدی جهرمی، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ۵۳۲ ص، بها: ۳۰۰۰۰ ریال.

۷. **نزهت الاخبار**، (فارسی)، میرزا جعفر خان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح و تحقیق سیّدعلی آل‌داود، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، بها: ۴۲۰۰۰ ریال.

۸. **الاربعینیات لکشف القدسیات** (عربی)، قاضی سعید قمی، با همکاری مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۱، ۴۰۷ ص، بها: ۳۴۰۰۰ ریال.

۹. **الإلهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات** (عربی)، قطب‌الدین محمّد رازی با حواشی باغنوی شیرازی، تصحیح و تحقیق مجید هادیزاده، با همکاری مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۱، ۴۷۷ ص، بها: ۳۹۵۰۰ ریال.

۱۰. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** (عربی)، میرمحمد باقر داماد، با همکاری مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۱، ۳۵۹ ص.

۱۱. **اللمعات العرشیة فی الحکمة الالهیه** (عربی)، علامه ملّا مهدی نراقی (۱۳ ه)، تصحیح و.تحقیق علی اوجبی، با همکاری کنگرهٔ بزرگداشت فاضلین نراقی، ۱۳۸۱، ۵۱۹ ص، بها: ۳۰۰۰۰ ریال.

۱۲. **اللمعة الالهیة و الکلمات الوجیزه** (عربی)، ملّا مهدی نراقی (۱۳ ه)، ترجمه علیرضا باقر، با همکاری کنگرهٔ بزرگداشت فاضلین نراقی، ۱۳۸۱، ۱۳۳ ص، بها: ۸۰۰۰ ریال.

۱۳. **حدیث عشق (۲)**، (فارسی)، به کوشش نادر مطلبی کاشانی و محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱، ۴۱۳ ص.

۱۴. **دین و سیاست در دولت عثمانی** (فارسی)، داود دورسون، مترجم منصوره حسینی و داود وفایی، ۱۳۸۱، ۵۰۰ ص، بها: ۲۵۰۰۰ ریال.

۱۵. **فائق المقال فی علم الحدیث و الرجال** (عربی)، مهذب‌الدین بصری (۱۱ ه)، تصحیح و تحقیق محمود نظری، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۳۹۴ ص، بها: ۲۲۵۰۰ ریال.

۱۶. **فارابی و مکتبش** (فارسی)، یان ریچارد نتون، ترجمهٔ گل‌بابا سعیدی، با همکاری نشر نقطه، ۱۳۸۱، ۱۸۳ ص، بها: ۱۳۰۰۰ ریال.

۱۷. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۴** (فارسی)، سید محمد منصور طباطبایی، ۱۳۸۱، ۵۰۴ ص، بها: ۳۰۰۰۰ ریال.

۱۸. **گنجینهٔ بهارستان، ادبیات عرب (۱)**، (عربی) به اهتمام محمّد باهر، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۶۳۷ ص، بها: ۳۷۰۰۰ ریال.

۱۹. **گنجینهٔ بهارستان، فقه و اصول (۱)** (فارسی ـ عربی)، به اهتمام حسنعلی علی‌اکبریان، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۵۵۱ص، بها: ۳۳۵۰۰ ریال.

۲۰. **مثنوی لسان الغیب** (فارسی)، صابونی، تصحیح و تحقیق علی اوجبی و شهاب‌الدین عبّاسی، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۱۰۰۶ ص، بها: ۶۵۰۰۰ ریال.

۲۱. **مجموعه امتیازنامه‌های دورهٔ قاجار** (فارسی)، به کوشش میرهاشم محدّث، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۱۳۵ ص، بها: ۷۵۰۰ ریال.

۲۲. **نظام فلسفی توماس آکوئیناس** (فارسی)، مترجم شهاب‌الدین عباسی، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ۳۱۸ ص، بها: ۱۵۵۰۰ ریال.

۲۳. **وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل** (فارسی)، کیسی تاکنبرگ، مترجم مصطفی فضائلی و محمّد حبیبی مجنده، با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهشهای حقوقی شهر دانش، ۱۳۸۱، ۴۱۶ ص، بها: ۲۵۰۰۰ ریال.

In the name of God, the Compassionate, the Merciful

Since the distant past, as the informative, cultural and scientific centers, the libraries have been considered one of the most important spirtual and inspiritual development factors of the societies. The manuscripts, among the others, have been of a greater importance and the nations have taken pride in them.

The library of the Islamic Consultative Assembly (Majles-e Šorā-ye Eslāmi) is one of the richest and most valuable libraries of the world keeping over 22,000 manuscript volumes. During its long time life, the library has tried to collect, edit and revive them. We have got the honor to inform the dear researchers that, by the establishment of the Library's research center, we are trying to accelarate the process of editing and publishing the manuscripts. Meanwhile, through the critical editing of the texts remaining from our descendants and publishing them, we are going to strengthen the cultural development foundations of our society and introduce culture and civilization of Iran and Islam to the new generation more deeply.

The present research, named "*Tasnim-al Moqarrabin*" and edited by "*Sayyed Moḥammad Ṭabāṭabāi Behbahāni (Mansur)* " is one of the valuable manuscrips in the Parliament Library and its editing has helped us to gain one of our goals i.e. reviving the texts belonging to the past and presenting them to you dear reader.

Sayyed Moḥammad ᶜAli Aḥmadi Abhari
Head of Library, Museum and Documentation Center
of Islamic Coucultative Assembly (Majles-e Šorā-ye Eslāmi)

© Library, museum and Documentation
Center of Islamic Councultative Assembly
(Majles-e Šorā-ye Eslāmi), 2003

PRINTED IN TEHRAN

All rights reserved. No part of this book may be
reproduced, in any form or by any means,
without the prior permission of the publisher.

ISBN: 964-6690-19-X

TASNIM-AL MOQARRABIN

(A Persian Commentary on Mānāzel-al Sā$^{\circ}$erin)

Šama-al-din Moḥammad Tabādakāni Ṭusi

Edited by

Sayyed Moḥammad Ṭabāṭabāi Behbahāni (Mansur)

Library, museum and Documentation
Center of Islamic Councultative Assembly
(Majles-e Šorā-ye Eslāmi)

Tehran 2003